در راه دانش

— ۳ —

سعید نفیسی

زندگی و کار و اندیشه و روزگار

پور سینا

تهران

کتابخانه دانش

۱۳۳۳

فهرست مطالب

چند سطر مقدمه	۱
احوال ابن‌سینا	۲..۵
مقام ابن‌سینا درجهان	۶–۸
مؤلفات ابن سینا	۹–۳۳
آثار فارسی ابن سینا	۳۴-۵۴
ترک بودن یاترک شدن ابن سینا	۵۵–۵۶
معالجات ابن سینا	۵۷–۶۲
ترجمهٔ حال ابن سینا چنانکه خود نوشته است	۶۳–۶۵
تکملهٔ ابوعبید گوزگانی	۶۶–۷۰
مردان سیاسی که با ابن‌سینا مربوط بوده‌اند	۷۱–۹۶
اوضاع سیاسی واجتماعی واقتصادی زمان ابن سینا	۹۷–۱۲۵
شاگردان ابن سینا وکسانیکه با او رابطهٔ علمی داشته‌اند	۱۲۶-۱۴۰
چند نکته که مورد اختلاف است	۱۴۱-۱۹۸
هزارهٔ ابن‌سینا	۱۹۹-۲۰۲
خوی واندیشهٔ ابن سینا	۲۰۳–۲۲۰
ذکر ابن سینا درشعرفارسی	۲۲۱–۲۲۳
مآخذ دربارهٔ ابن سینا	۲۲۴–۲۳۳
تراجم ابن سینا درکتابهای چاپ نشده	۲۳۴–۲۵۹
خطبهٔ ابن سینا	۲۶۰-۲۶۲
ترجمهٔ عمرخیام	۲۶۳–۲۷۰

چند سطر مقدمه

دربارهٔ ابن سینا در کتابهای فارسی وعربی وزبانهای اروپایی بسیار بحث کرده‌اند. درپایان این کتاب یك فهرست ازمراجع فارسی وعربی ویك فهرست از آنچه بزبانهای اروپایی دربارهٔ اوچاپ شده است خواهدآمد . با این همه کتاب جامعی که همه اطلاعات در بارهٔ وی درآن گردآمده باشدوآخرین مطالب‌راجع باورا درآن جای داده باشند لازم بود واین کتاب را بدین اندیشه فراهم کرده‌ام .

درترجمه‌حال اوشاگرد معروفش ابوعبیدالله گوزگانی رساله‌ای نوشته که قسمتی از آن را ابن‌سینا خودگفته است‌وقسمتی‌دیگرراوی ازمشاهدات خود افزوده است واین رساله که معتبرترین سند راجع باوست در کتاب‌عیون‌الانباءفی طبقات‌الاطباءتألیف ابن‌ابی‌اصیبعه‌و اخبارالعلماء باخبارالحکماء تالیف ابن‌القفطی‌چاپ شده است. جای‌آن داشت که‌آن رساله‌را عیناً طابق‌النعل‌بالنعل ترجمه کنم ومدار شرح حال او قرار دهم اما چون در پایان این کتاب جایی که متون چاپ نشده‌فارسی راجع بابن‌سینارا نقل‌کرده‌ام بیشترمتون ترجمه‌همین رساله است که‌قدما کرده‌اند چنان می‌نمود که حاجت تکرار نیست اما سرانجام عزم کردم که ترجمهٔ آنرا نیز درین اوراق بیاورم .پارسال تابستان که‌درکابل بودم‌ضرورتی پیش‌آمد که رسالتی دربارهٔ ابن‌سینا تألیف کنم . شرحی را که سابقاً درمجلد اول فرهنگنامهٔ خود(چاپ‌طهران‌ج اول ۱۳۱۹ ص ۵٦٥ ــ ۵۷۳) چاپ کرده بودم‌درآغازقراردادم ودرشرح حال وی‌بهمان‌جا بسنده کردم ، بعد فهرست دقیقی از مولفات وی ترتیب دادم وآنچه ازاشعارفارسی منسوب باو در دست بود برآن افزودم و چند بحث تازه دربارهٔ او بمیان‌آوردم و دو مقالهٔ دیگررا که سابقاً دربارهٔ وی در مجلهٔ مهر و مجلهٔ شرق چاپ‌کرده‌ام باین مباحث پیوستم و فهرست مراجع مهم فارسی وعربی وفهرست‌کتابها ومقالات‌زبانهای خارجی‌را هم بدان ملحق کردم وکتابی شد که قسمتی ازآن تدریجاً در روزنامهٔ اصلاح کابل انتشاریافت منتهی در آنجا دقتی که لازم بود در تصحیح مقالات نکردند و پر غلط چاپ شد و اینك همان قسمت ها هم با تصرفات و الحاقات‌درین اوراق چاپ میشود .

۱ - احوال ابن سینا

شرف الملك شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا معروف بابن‌سینا یا ابوعلی بن‌سینا بزرگترین دانشمند ایران در دوره‌های اسلامی‌درسوم صفر ۳۷۰ درافشنه که ازده‌های بخارا بود ولادت یافت. درآن زمان بخارا پای تخت سلسلهٔ معروف سامانی پادشاهان ایرانی بود.

پدرش‌ازمردم‌بلخ واسمعیلی‌بود. اسمعیلیه ازاوایل‌دورهٔ‌سامانی بما وراء النهررفته و بوسیلهٔ مبلغان خود درآنجا نفوذی بهم‌زده بودندوحتی دردربارنصر بن احمد پادشاه معروف سامانی برتری یافته بودند وایرانیانی که‌ازاستیلای تازیان‌بتنك‌آمده‌وازنفوذ ترکان که‌اندك اندك دردربارسامانی نیرومند ترمی‌شدند خشمگین بودند برای تقویت روح ملی ایرانی‌خود بدیشان می‌پیوستند چنانکه اقبال بفلسفهٔ یونان هم وسیلهٔ دلداری و پناه‌گـاهی ازاستیلای بیگانگان تازی وترك بود.

خاندان‌ابن‌سینا چندی پیش ازولادت‌وی‌ازبلخ ببخارا رفته‌بود. پدرش‌ازجانب‌سامانیان بپیشکاری مالیهٔ ناحیهٔ خرمیثن از نواحی بخارا مأمور شده بودوآنجا زنی گرفت ستاره نام وازآن زن ابن‌سینا وبرادرش محمود متولدشدند وپس ازولادت‌این‌دوپسر باز ببخارا برگشت وآنجا ساکن شد وپسران وی درآنجاپرورش یافتند وابن سینا تاپنج سالگـی در خرمیثن بوده است.

دربارهٔ این برادروانیکه وی ازابن سینا مهترویاکهتر بوده است درکتابها ذکری نرفته است امـا چنان‌مینماید که وی‌مهترازبرادرش‌بوده باشدولی درمیانشان‌چندان‌تفاوتی‌در سن‌نبوده زیرا که‌دربارهٔ مبلغان اسمعیلی که‌درکودکی مقدمـات‌علوم راازیشان‌فراگرفته‌است تصریح کرده‌است که‌پدرو برادرش پیش ازو بدیشان گرویده بودند واین میرساند که برادرش محمود چندان ازو خردتر نبوده است. دربـارهٔ تاریخ‌ولادت وی نیزجـای سخن هست وازین پس جداگانه بحث خواهم کرد.

ابن سینا از همـان‌کودکی هوش سرشاری نشان میداده است. تا ده سالگی قرآن وادب واصول دین راآموخت. مبلغان اسمعیلی که پدرش‌آنهـا را درخانهٔ خود پذیرفته بود مقدمات‌علوم را بوی‌آموختندولی گفتارشان دربارهٔروح وعقل‌نخست اثری درذهن‌او نگذاشت ودرهمین‌زمان علم حساب را ازیك تن ازبقالان بخارا وفنون دیگرریاضی را ازمحمودمساح وفقه را ازاسمعیل زاهد فراگرفته است. پس‌ازآن ابوعبدالله ناتلی که درمنطق دست داشت وارد بخارا شد وابن سینا منطق وهندسه‌ونجوم را پیش‌اودرس‌خواند وکتابهـای‌ایساغوجی واقلیدس ومتوسطات والمجسطی را بروخواند ودرین میان ابوعبدالله ازبخارا بگرگـانج خوارزم رفت وابن‌سینا طبیعیات وماوراءالطبیعه را پیش‌خود یادگرفت و بزودی درین علوم ازاستاد خود پیش افتاد ونیزدرطب مطالعاتی کرد وازابومنصورحسن بن نوح قمری این علم

را فراگرفت و درین فن باشکالی برنخورد. اما درحکمت ما بعد الطبیعه دوچار مشکلاتی بود چنانکه چهار بار کتاب ما بعدالطبیعه ارسطورا خوانده وچنان درآن دقت کرده بود که عباراتش را ازبرمیدانست وبا این همه این فن را درست درك نمیکرد تا اینکه اتفاقاً کتاب «اغراض کتاب ما بعدالطبیعه » ازابونصر فارابی بدستش افتاد وبوسیلهٔ این کتاب بمقصود خود رسید وبیانات فارابی درمنطق وحکمت که شامل تفسیرهایی بطریقه افلاطونیان جدید ازآرای ارسطوبود افکارش را روشن کرد ودرین زمان۱٦ یا۱۷ساله بود .

درهمین زمان ابن سینا نوح‌بن منصورسامانی را ازبیماری که بدان گرفتار شده بود شفا داد و همین سبب شهرت اوشد وازمقربان پادشاه سامانی گشت . ظاهراً درروابط او باپادشاه‌سامانی‌شك نمیتوان کرد زیرا که درمیان مولفات وی رسالتی هست بعنوان «هدیة الرئیس ابن‌سینا اهدا هاللامیر نوح بن منصورالسامانی‌وهی‌تبحث‌عن‌القوی‌النفسانیه»وچنان مینماید که این رساله را درهمین اوقات برای راهنمایی‌آن پادشاه نوشته است . نزدیکی وی بپادشاه سامانی سبب شدکه اجازهٔ ورود بکتابخانهٔ معروف سامانیان دربخارا یافت و چون سرعت انتقال فوق‌العاده وحافظهٔ‌سرشارداشت‌دراندك زمانی همهٔ علوم‌آن زمان رافرا گرفت ودر۱۸سالگی ازفراگرفتن همه‌آنها فارغ شد و دربیست ویك سالگی بتألیف کتاب آغازکرد ودرین‌زمان‌چون کتابخانه سامانیان‌سوخت‌اورا بدنام کردندکه‌آنرابعمدآتش زده است تا دیگرپس ازوی کسی بعلومی که درآن کتابها بوده است پینبرد .

پس ازمرك پدرش دربیست ودوسالگی چون سلسلهٔ سامانیان در۳۸۹منقرض شده‌و ایلك خان نصربن‌علی پادشاه ترك وارد بخاراشده است‌ابن‌سینا ازآنجا هجرت‌کرد . ایلك خان دردهم‌ذی‌القعدهٔ۳۸۹واردبخاراشده‌وپیداست‌که پدرابن‌سینا پیش‌ازین تاریخ درگذشته ووی پس ازآن‌تاریخ‌ازبخارا هجرت‌کرده است.درآن زمان ایرانیان پاك نژاد وطن‌دوست همه پیروافکارشعوبیه ومخالف بابرتری تازیان‌واستیلای ترکان بودند وپیداست‌که ابن‌سینا هم قهرا ازایشان‌بوده‌ومخالفان این افکارهمه‌متکی برحنفیان ماوراء النهربودندکه اکثریت داشتند وبالعکس ترکان وبیگانگان را بنفع خود وزیان‌شعوبیه ومخالفان خویش تشویق میکردند وناچاروقتی که ایلك خان‌ترك پشتیبان‌حنفیان‌بخارارابگیرد وسامانیان رابراندازد جا برای‌کسی چون ابن‌سینای شعوبی واسمعیلی وابسته‌بخاندان سامانی نیست . بهمین جهة هم هست‌که محمود غزنوی‌که اوهم حنفی اشعری بوده است مدتهای مدید ابن‌سینا رادنبال میکرده ووی ازدست اومیگریخته وازین شهربدان شهرمیرفته است .

ازروزی‌که ابن‌سینا ازبخارا هجرت‌کرده زندگی پرانقلابی داشته‌که قسمتی ازآن صرف لذت یابی وقسمت دیگرصرف‌درس‌وبحث و تألیف وکارهای علمی شده وقسمتی دیگر درسفروکارهای وزارت وزندان وفرارگذشته است واگردوره‌آسایشی برای اوپیش آمده چندان نکشیده است . پس‌ازعزیمت ازبخارا نخست بگرگانج رفت‌که درآن زمان پای‌تخت خوارزمشاهان بودکه مردمان دانش دوست وایران پرست‌بودند . درآنجا وی را درشمار حکیمان ودانشمندان وپزشکان‌دربارآوردند و ابوالحسین‌احمدبن محمدسهلی‌متوفی در۴۱۸ وزیرعلی‌بن مامون خوارزمشاه ماهیانه‌ای دربارهٔ اومقرر کرد .

در سال ٤٠٨ محمود غزنوی خوارزم را گرفت وسلسلهٔ خوارزمشاهان را برانداخت بهمان دلایل سابق‌الذکر گویند پیش‌از آن ابوالفضل حسن بن میکال یعنی حسنك وزیر معروف را گماشت گروهی از دانشمندان را که درخوارزم گردآمده بودند واز آن جمله ابن سینارا نزد او بغزنین بفرستند وپیش از آنکه گماشته محمود بخوارزم برسد ابن سینا را خبر کردند وچون وی ازرفتن نزد محمود بیم داشت با ابوسهل‌مسیحی پزشك‌معروف که اوهم درخوارزم بود وازدست محمود میگریخت آهنك گرگان‌وری کرد وابوسهل‌درراه‌ازرنج مرد وابن‌سینا بدشواری ازراه نسا خود را بابیورد رساندوازآنجا بطوس وسمنگان وجاجرم رفت‌و گویند چون‌محمودهم‌چنان درپی او بودوسپرده‌بودهرجا بیابندش‌دستگیر کنند واین اخباردر نیشابور پیچیده بود ابن‌سینا از جاجرم آهنك گرگان کرد ودر گرگان بطبابت مشغول شد .

درآن زمان شهر گرگان پای تخت پادشاهان آل زیاربود .شمس‌المعالی ابوالحسن قابوس‌بن وشمگیرزیاری پادشاه معروف‌چهارسال پیش ازآن کشته شده بود وابن‌سینازمان اورا درك نکرده است. اما قطعا درگرگان‌چندی مانده وبانزدیکان قابوس‌پیوستگی داشته وچنانکه پس‌ازین خواهد آمد کتابی در بارهٔ عرض‌گـرگان برای زرین گیس دخترقابوس نوشته است .

برخی نوشته اند که هنگام توقف وی درگرگان‌چون‌خواهرزادهٔ قابوس‌بن وشمگیر زیاری بیمارشد و همه ازشفا دادن اودرمـاندند ابن‌سینا را ببالین او بردند ووی تشخیص مالیخولیای عشق داد وبتدابیرروانشناسی‌اورا شفا داد ونیز گفته‌اند هم چنان در گرگان بود تا اینکه درسال٤٠٣قابوس را خدمت‌گزاران وی کشتند و ابن‌سینا از گرگان بدهستان‌رفت ولی این مطلب درست نمیآیدواگرپس‌ازانقراض‌خاندان‌خوارزمشاه که درسال٤٠٨ پیش‌آمده است بگرگان رفته باشد پنج سال پس ازکشته شدن قابوس در٤٠٣است وچنانکه ازگفته وی نیز برمیآید قابوس را ندیده وپس‌ازکشته شدن اوبگرگان رسیده است . درگـرگان ابوعبیدالله عبدالواحدگوزگانی‌دانشمندمعروف که‌مشهورترین‌شاگردان ابن‌سیناست بخدمت اوپیوسته‌ازآن پس همواره‌بااوبوده استوبسیاری‌ازآثاروی را پس‌ازمرگش جمع وتدوین کرده استونیزدرگرگان‌ابومحمدشیرازی خانه‌ای‌برای اوخریده ووی درآن تدریس کرده است ودرضمن طبابت میکرده وبعضی ازتألیفات خود رادرگرگان پرداخته است وازآن‌پس بشهرری‌آمده وپس‌ازچندی چون مجدالدوله ابوطالب‌رستم‌پسرفخرالدولهٔ‌دیلمی ازپادشاهان آل بویه (٣٨٥-٤٢٠) بمالیخولیا گرفتارشده بود ابن‌سینا اورا معالجه کرد و کتاب معادرا درآن زمان برای وی نوشته است وسپس بقزوین و ازآنجا بهمدان‌رفت وچون‌شمس‌الدوله ابوطاهر (٣٨٥ - ٤١٢) پسر دیگر فخرالدوله که درهمدان‌حکمرانی میکرد بقولنج مبتلا شده بود ابن‌سینا چهل شبانروز دربالین اوماند واو را شفا داد وپس از آن جزو مقربان شمس‌الدوله شد وپس‌ازچندی وزیراوشد ولی پس‌ازاندك مدتی‌سپاهیان‌ترك و کرد درنتیجه نرسیدن ما هوارخود چون وی را مسئول‌آن میدانستند بخانهٔ اوریختند وهرچه داشت تاراج کردند وشمس الدوله برای فرونشاندن‌آن فتنه ناچارابن‌سینارا عزل کرد ووی تاچهل روز درخانهٔ دوستی پنهان بود وچون دوباره شمس الدوله گرفتارقولنج شد و ابن‌سینا اورا شفا

داد ازگذشته پوزش خواست و باردیگر وی را وزیری داد وپس ازچندی شمس‌الدوله در سفردرگذشت وپسرش سماءالدوله ابوالحسن(۴۱۲-۴۲۰)بجای‌او نشست ووی تاج الملك را وزیرخود کرد وابن‌سینامعزول شدوروبهمرفته‌ابن‌سیناازه۴۰۵تا۴۱۲مدتی وزیر شمس‌الدوله بوده وپس‌ازعزل بخانه ابوغالب عطارازدوستان خود رفت وآنجاگوشه نشین شد ونهانی با امیرعلاء الدوله عضدالدین ابوجعفرمحمدبن دشمن زیاربن کاکویه (۳۹۸-۴۳۳) معروف بابن‌کاکویه امیرمشهورموسس سلسله‌کاکویه دراصفهان وهمدان ویزدکه مرد بسیاردانش دوستی بوده ودرآن زمان دراصفهان بود مکاتبه داشت وسماءالدوله ازآن خبردارشد بخشم آمد وابن‌سینا را دستگیر کرد وبقلعهٔ‌فردجان‌بزندان فرستاد وچهارماه درزندان نگاه‌داشت وسپس اورابخشید ووی‌بهمدان بازگشت وگوشه‌نشین‌شد وبیشتربتألیف‌مشغول بود وپس از چندی‌باجامهٔ‌درویشان‌بابرادرخود محمودوابوعبید گوزگانی‌ودوغلام باصفهان نزد علاءالدوله رفت واووی را بسیارحرمت‌گذاشت‌وازمقربان خودکرد ودرین مدت برخی ازکتابهای‌خود را بنام وی نوشت وگفته‌اندکه زمانی علاءالدوله بروخشم‌گرفت ووی ازترس بری‌گریخت وچون خشم علاءالدوله فرونشست‌باصفهان بازگشت‌وچون علاءالدوله بهمدان رفت با آنکه ابن سینا بیماربود وپیش‌ازآن‌درراه دوچارقولنج شده بودبااوبهمدان رفت ودرآنجا بیماری اوهرروزسخت ترمیشد تا اینکه درروزآدینهٔ‌غرهٔ رمضان سال۴۲۸درگذشت ودرجنوب‌شهر همدان همانجاکه اینك آرامگاه اومعروفست بخاك سپردند ودرین زمان۵۸ساله بوده‌است. درتاریخ ولادت ورحلت ومدت عمراواختلافست ولی آن گفتارها همه ضعیفترست .

۲ - مقام ابن سینا در جهان

ابن سینا بزرگترین دانشمند عالم اسلام ومعروفترین علمای نژاد ایرانیست ودرهمهٔ علوم زمان خود بمنتهی درجه احاطه داشته ومخصوصاً درطب وحکمت که دوفن عمدهٔ او بوده ازنوادرفرزندان آدمی بشمارمیرود وبهمین جهة درهمهٔ جهان همواره درردیف مشاهیردرجه اول جای داشته . مدتهای مدید دراروپا مخصوصاً درطب نفوذ فوق‌العاده داشته وکتابهای پزشکی‌اومرجع‌همهٔ‌پزشکان‌بوده استوچون‌نام وی را بزبان عبری اون سینا بفتح‌الف‌و کسر واونوشته‌اند وبرخی ازکتابهای‌اورابزبان‌عبری‌ترجمه کرده‌اند وبدین وسیله نخست‌دراروپا انتشاریافته این ضبط‌عبری درزبان‌لاتین‌آویسنا Avicenna ودرزبانهای دیگراروپا آویسن Avicenne شده ودراروپا بدین نام معروفست.درمشرق زمین اززمان وی تاکنون کتابهای وی منتهای رواج را داشته استوبربعضی ازآنهاشرحهاوحاشیه ها وتعلیقات بسیارنوشته‌اند وبیشتررواج مؤلفات اوازآن جهتست که وی درهمهٔ علوم‌قدیم دست داشته وبهترین کتابهای علمی راکه شامل همهٔ معارف قدیمست نوشته وهمه مشکلات را حل کرده وتاریکـی هـا را روشن کرده است وبربسیاری ازعقاید پیشینیان خود مخصوصاً درحکمت تفسیرها وشرحهای بسیارروشن جامع نوشته . شرح عقاید وی مخصوصاً درحکمت که باوجود پرخاش سختی که غزالی برآن کزده همواره درهمهٔ جهان ومخصوصـاً درشرق رواج بسیار داشته و حکما و پزشکان همیشه بدآن گرویده‌اند زمینه بسیارمفصلی‌دارد ورویهمرفته میتوان گفت که‌درمنطق ومعارف پیروعقاید فارابی بوده ودرکلیات که هم جزو مابعدالطبیعه وهم جزومنطقست از عقاید فارابی پیروی کرده وعقیده داردکه امورکلی گذشته ازوجود اشیاء متکثرمستقل باید درعقل‌الهی وعقل فلکی موجود بالذات باشد .

این وجود ذاتی بوسیلهٔ وسایط متعدد ازوجودالهی‌درخارج ناشی میشود وازیکسوی دروجود اشیاء مخصوص وازسوی دیگر درعقل بشری کـه کثرت درآن تبدیل بتصورشخصی میشود راه میباید .

بنابرعقیده او که بآراء افلاطونیان جدید بیشترازآرای ارسطونزدیکست این تصور در درجهٔ اول بیشتر عطیهٔ عقل سماویست تا اینکه نتیجه قوه تجریدی باشد کـه خاص عقل بشریست . هرچند که ابن سینا در منطق بیان مفصلی دارد آنرا تنها مقدمه منظمی برای حکمت میداند .

حکمت واقعی یا نظریست ویا علمی : حکمت نظری شامل طبیعیات وریاضیات ومـا بعدالطبیعه وموارد استعمال‌آنهاست . حکمت‌عملی شامل اخلاق وتدبیرمنزل‌وسیاست‌مدنست.

ابن‌سینا بقسمتهای عملی حکمت کمتراهمیت‌داده است . ترتیبی که این فصول رابدان مبوب کرده عبارتست ازطبیعیات وپس‌ازآن ریاضیات وبعد مابعدالطبیعه یا الهیات راآورده واین ترتیب‌ثابت‌میکند که جوهرراتدریجاً ردمی کرده است هرچند که الهیات را معرفت‌عموم

موجودات میداند چنانکه موجود مجرد جز موضوع چیز دیگر نیست ولی همین موضوع نیز زمینه مستقیم وعمدهٔ الهیاتست . طبیعیات ابن سینا رویهمرفته بیان عقاید ارسطوست ولی در این زمینه هم نفوذ افلاطونیان جدید آشکارست. مخصوصاً این عقیده از آن جمله است که حوادث ارضی نتیجهٔ حرارتی که از کواکب میتراود نیست بلکه اثر نوریست که از آنها میتابد. عقاید اورا دربارهٔ عقل نیز باید ناشی ازافلاطونیان جدید دانست ومبحث نفس یاروانشناسی او که پر ازافکار بسیار صایبست جزوهمین عقایدست . درحکمت ابن سینا بیشترمتکی برفلسفهٔ مشاء بوده ودرهمهٔ کتابهای خود این روش را دنبال کرده است. درهمهٔ علوم همین اصول را وارد کرده ورابطه‌ای درمیان علوم مختلف برقرار کرده‌است.در کتاب شفا علوم را بسه‌قسمت کرده یك قسمت علم‌اعلی که شامل ما بعدالطبیعه یا ماوراء الطبیعه باشد ، یك قسمت علم ادنی ،که شامل طبیعیات باشد ویك قسمت علم اوسط که شامل ریاضیاتست ودرین تقسیمات رعایت اصول ارسطوراکرده است اما بیان وی همواره ازبیان ارسطوروشن تروصریح‌تر است وهرجا که ارسطوبیانی پیچیده ومغلق دارد ابن‌سینا رفع ابهام کرده است .

اما پیداست که ابن‌سینامی بایست حکمت ارسطورا باعقاید متکلمین اسلام سازش‌دهد واین همان‌کاریست که اسمعیلیه‌می کرده‌اند وازهمین‌جاپیداست که ابن‌سینانیز باصول‌اسمعیلیه معتقد بوده واینکه ازخانوادهٔ‌اسمعیلی بوده ودرمحیط اسمعیلیهٔ بخارا پرورش یافته است‌این نکته را بیشترثابت میکند . ازطرف دیگردرشرح حال وی نوشته اند که محمود غزنوی در پی اومیگشت‌ودرصدد آزارش‌بوده‌است‌وقطعیست که‌محمودحنفی‌اشعری‌و بدخواه جدی‌اسمعیلیه بوده است .

ابن‌سینا مانند اسمعیلیه عالم‌را قدیم میدانسته، وهم‌ربانی‌را برترازهمهٔ علوم میشرده وآنرا شامل علوم کلیه‌می دانسته وعلم‌براموزجزئیه‌را بنفوس فلکی نسبت می‌داده است . در بارهٔ روح معتقد بوده است که روح باقیست ونیز بوحی معتقد بوده وعقیده داشته است که در میان روح‌آدمی وعقل اول رابطه طبیعیست بی‌آنکه بعقل مکتسب حاجت باشد . پیداست که کسی چون ابن‌سینا باآن مقدمات نمیتوانسته است باهمهٔ عقاید متکلمین اسلام موافق باشد وناچاراختلافی درمیان عقاید وی وشافعیان وحنفیان بوده است. بهمین جهة غزالی درکتاب معروف «تهافةالفلاسفه» برخی ازعقاید وی را رد کرده است ودرآن زمان غزالی شافعی مؤمن ومتعصبی‌بوده است .

در پایان قرن دوازدهم میلادی ژرار Gérard نامی از مردم قریمون قانون ابن سینا راو د. گوندیسالوی D. Gundisalvi شروح وی را در مقالات نفس والسماء والعالم و طبیعیات و ما بعدالطبیعه وابن‌الدیث Avendeath یهودی تحلیل ارغنون وی را بزبان لاتین ترجمه کرده‌اند و بدین گونه در آغاز قرن دوازدهم میلادی مهم ترین آثار فلسفی او در اروپا انتشاریافته بود وهمهٔ آنها درپایان قرن پانزدهم میلادی‌درونیز(بندقیه) چاپ شده‌است وازآن پس نام اودرسراسراروپا پیچید . درمیان دانشمندان اسلام کسانی که ممکنست در اروپا با ابن‌سینا رقابت کرده‌باشند ونامشان‌پس‌ازو برده میشود کندی ومحمدبن‌زکریارازی وغزالیست اما کندی تنها حکیم‌ومحمدزکریا تنها پزشك وامام‌محمدغزالی بیشترمتشرع‌بوده وهیچ یك مانند ابن‌سینا همهٔ جنبها را باهم نداشته‌اند .

درمغرب زمین نفوذ ابن‌سینا بیشتردرطب بوده که‌تاقرن‌هفدهم میلادی (قرن‌دوازدهم هجری) منتهای تاثیررواج را داشته است وهنوزدرمشرق زمین بهمان حال باقیست وویرا جالینوس اسلام میدانند و رسیدن باین نتیجه که تا چه اندازه نتایج مشهودات شخصی خود را درپزشکی وارد کرده است‌خود موضوع مطالعات مفصلیست . اساسا درطب اهمیت بسیار بتجربه میدهد وشرایط مختلفی راکه‌درآنها دوا اثرمیکند مورد مطالعه قرارداده است.در بیانات وشرحهایی که برالهیات ارسطو نوشته بجزآنچه ازافلاطونیان جدید گرفته درضمن تألیفی باالهیات اسلامیست . ثنویتی که ازحیث جوهر وعرض وموجود قائلست درآثاراو برجسته ترازآثارفارابیست واصول جاودان بودن‌روح‌شخصی‌وانفرادی را صریحتر بیان کرده است . جوهررا موجود ممکن یا امکان ضروری میداندوخلقت باید شامل‌آن چیزی باشد که وجود حقیقی‌آنرا خاصیت‌آن قرارداده وجزوامکان وجودآنست . جوهروعرض تنها درعالم الوهیت‌باهم‌متحد میشوند ولی در آنچه بجزخداست وجود جوهر برعرض غلبه میکند . یعنی باصطلاح‌حکمت الهی خاصیت وجود حقیقی‌همان‌خلقتست‌ولی‌خلقتیست‌که جاودانست . خداکه واجب‌الوجودست وهیچ کثرت‌نداردعلت‌ضروریست‌وازشئون‌اوآنست‌که‌تا ابددرکار باشد ودر نتیجه معلول‌آن‌که عالمست نیزجاودانست . عالم بخودی خود ممکنست ولی از نظرعلت الهی واجبست . ابن‌سینا درمیان احتمال موجودی‌که هم ممکن الوجود وهم واجب الوجود است واحتمال هرحادثهٔ ارضی که درزمانه رخ میدهد امتیازمی‌نهد وبیك عالم مافوق قمرو بیك عالم امکان قایلست . مخصوصاً اصول الهی بودن روح درفکراوجنبه تصوفی پیداکرده وتا اندازه‌ای هم شاعرانه است . چنانکه‌گویند احتیاج مادی وقتی اورا وادارکرده است که برای رهایی از بدخواهان جامهٔ درویشان بپوشد . ممکنست این حالت را نیزضرورت فکری ایجاب‌کرده باشد ومواقع‌گوشه نشینی وآزاردیدگی این‌بیانات صوفیانه راباوتلقین کرده باشد .

پس تصوف درافکاراوعقیده عارضیست‌که سبب جلوهٔ‌اصول عقاید اوست ولی‌اساس وپایه افکاراو نیست .



تصویر خیالی ابن‌سینا در کتابخانه بادلین در آکسفورد (انگلستان)

۳ - مؤلفات ابن‌سینا

این سینا را درهمهٔ علوم قدیم تألیف بسیارست وبیشترآنها کتابهاییست که همواره درهمهٔ جهان بهترین کتاب آن‌فن بشمار رفته‌اندودرهرموردرای اورامعتبرترین آراء شمرده‌اند. بهمین جهتست که برامهات کتابهای اوشروح بسیاروحواشی وتعلیقات گوناگون نوشته وبعضی ازآنها رابزبانهای مختلف حتی زبانهای اروپایی ترجمه کرده‌اند وپیش‌ازآنکه علوم جدید دراروپا بسرحد کمال برسدهمواره آنها رادرس گفته‌اند وهنوزدربسیاری ازمؤلفات اومطالب تازه هست که کاملا درباره آنها بحث نکرده‌اند وآن تألیفی که لازمست درمیان عقاید اودر حکمت وطب با علوم جدیدنداده‌اند.

فهرست کتب‌ورسایلی که بزبان‌فارسی وعربی ازومانده‌یامنسوب باوست‌درذیل‌خواهد آمد.دربرابرهر کتاب‌ورساله‌ای که نسخه‌ای‌ازآن‌بدستست علامت(+) گذاشته‌شده . ممکنست درین فهرست برخی نامها تکرارنام دیگری باشد ویك کتاب بارساله را بدونام ذکر کرده باشند اما دربارهٔ کتب ورسایلی که نسخه‌ای ازآنها معروف نیست تحقیق درین زمینه ممکن نشده است. درین فهرست درنام کتابها ورسایل رعایت ترتیب‌حروف هجارا کرده‌ام :

۱) الاثارالعلویه + .

۲) ابطال احکام النجوم یا الاشاره‌الی فساد احکام‌النجوم یا الاشاره الی فساداحکام المنجمین یا مقاله ابطال احکام النجوم +

۳) اثبات‌المبدأالاول +

٤) اثبات‌النبوه یا اثبات‌النبوات وتاویل رموزهم وامثالهم +

٥) اجابة‌الدعاء وکیفیة‌الزیاره یارسالة‌فی‌زیارة القبوروالدعاء ویارسالة فی‌زیارة القبوروالدعاء ویارسالة فی کیفیة الزیارات والدعاء وتاثیرهافی‌النفوس‌والابدان‌ویافوایدمن کتاب التعلیقات فی‌سبب اجابة‌الدعاء که گویند با ابوسعیدابوالخیر باهم نوشته‌اند +.

٦) الاجرام‌العلویه یا جواهرالاجسام السماویه یا رسالة فی‌الاجرام السماویه یابیان الجوهرالثمین +

۷) اجوبة‌ست‌عشرة‌مسئلة‌لابی‌الریحان البیرونی یاجواب‌ست‌عشره مسئلة لابی‌الریحان البیرونی شامل مسایل مختلف درعقل‌و وجود و جزآن که ابوالریحان‌سؤال کرده وابن‌سینا جواب نوشته است + .

۸)اجوبة عشرمسائل یا الاجوبة عن‌المسائل‌العشریاالاجوبة‌عن‌المسائل‌العشره‌یارسالة فی‌عشرة مسائل اجاب عنهاابالریحان البیرونی یاعشرمسائل که آن نیزشامل مسایلیست در حکمت درپاسخ ابوالریحان بیرونی .

۹) اجوبة مسائل ارسطو .

۱۰) اجوبة مسائل سأل عنها ابوالريحان البيرونی این رساله نیز درجواب سؤالاتیست که ابوالریحان کرده است +

۱۱) اجوبة مسائل سأل عنها ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا وفصول من کلامه + .

۱۲) الاحادیث المرویه + .

۱۳) احوال النفس +

۱٤) اختلاف الناس فی امر النفس که برای محمد بن حسین بن مرزبان نوشته است + .

۱۵) الاخلاق +

۱٦) الادویة القلبیه یارسالة فی ادویة القلبیه که بزبان لاتین ترجمه شده است +

۱۷) الارجوزة فی الباه یا اسباب انحطاط قوة الباه +

۱۸) الارجوزة فی التشریح +

۱۹) الارجوزة فی الطب یا الفیة الطبیه معروف بارجوزة السینائیه +

۲۰) الارجوزة فی الطب درحفظ الصحه که بجز ارجوزهٔ سابق الذکرست +

۲۱) الارجوزة فی الطب یا الفصول الاربعه که نیز ارجوزهٔ دیگریست درچهار فصل +

۲۲) الارجوزه فی الفصول الاربعه که آن نیز ارجوزهٔ دیگریست بازدرچهارفصل +

۲۳) ارجوزة فی المجربات فی الطب +

۲٤) ارجوزة فی المنطق یا الرجز المنطقی یا میزان النظر یا القصیدة المزدوجه یا القصیدة المصرعه یا القصیدة المزدوجه فی المنطق که درگرگانج خوارزم برای ابوالحسن سهل بن محمد سهلی سروده است +

۲۵) ارجوزة فی الوصایا الطبیه +

۲٦) ارجوزة لطیفة فی وصایا ابقراط +

۲۷) الارزاق +

۲۸) الارشادات احتمال میرود تحریفی از نام کتاب اشارات باشد .

۲۹) الارشاد فی الدخول فی الکفر که در جواب ابوسعید ابوالخیر نوشته است + .

۳۰) الارصاد الکلیه که در گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته است .

۳۱) اسئلة الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر عن الشیخ الرئیس مع اجوبتها یا جواب للشیخ ابی سعید بن ابی الخیر +

۳۲) اسئلة بهمنیار عن الشیخ الرئیس مع اجوبتها که ممکنست همان تحصیلات بهمنیار باشد .

۳۳) اسباب الحدوث یا اسباب الحدوث الحروف یاحدوث الحروف یارسالة فی تحقیق الحروف یارسالة فی اسباب الحروف یارسالة فی اسرار الحروف یارسالة فی ترکیب الحروف یارسالة فی مخارج الحروف یارسالة مخارج الحروف وصفاتها یارسالة فی اسباب حدوث الحروف که برای ابومنصور محمد بن علی بن عمرو نوشته است +

۳٤) اسباب الرعد والبرق یارسالة فی ذکر الرعد والبرق یاذکر اسباب الرعد +

۳۵) الاستبصار.
۳٦) استضائة النور +
۳۷) الاشارات والتنبیهات فی المنطق والحکمه که یکی ازمهمم ترین کتابهای اودر این رشته استوگویاآخرین تألیف مهم اوستوشروح بسیاز برآن نوشته‌اند ازآن‌جمله شرح عزالدین سعدبن منصوربن سعدبن کمونه اسرائیلی متوفی در۶۷۶ و شرح امام فخررازی بنام «لباب الاشارات» وشرح سیف الدین علی آمدی متوفی در۶٤۱ بنام «کشف التمویهات» وشرح خواجه نصیرالدین طوسی بنام «حل مشکلات الاشارات» ونیزحواشی فراوان برآن نوشته‌اند مانند حواشی بدرالدین شوشتری درقرن هفتم وسیدشریف گرگانی متوفی در۸۱۶ ومحمدبن سعیدیمنی شوشتری درقرن هفتم وقطب الدین محمدبن محمودرازی متوفی در۷٦٦ ومحمد اصفهانی بنام «المحاکمة بین نصیرالدین والامام فخرالدین رازی» ومیرزاجان حبیب‌الله شیرازی ساکن بغداد متوفی در۹٤٤ وحاشیه برنمط تاسع آن کتاب ازشیخ زادهٔ هندی متوفی در۹۵۹ ونیزشرح سراج الدین محمودبن ابی بکرارموی وشرح نجم الدین احمدبن ابی بکربن محمد نخجوانی و شرح شمس الدین محمد سمرقندی در دستست واین کتاب بفارسی هم ترجمه شده است +
۳۸) الاشاره علی علم المنطق.
۳۹) اشعارالشیخ که مجموعه‌ای ازاشعارتازی اوست + .
٤۰) الاصول المنطقیه.
٤۱) الاضحویه یارسالة المعاد یارسالة اضحویه فی امرالمعاد که درعیداضحی برای امیر ابوبکرمحمدبن عبید نوشته است +.
٤۲) الاغذیة والادویه یارسالة الاغذیه والادویه + .
٤۳) الافعال والانفعالات یا الافعال والانفعالات فی تاثیر القوی الجسمانیه یاالفیض الالهی + .
٤٤) الاقرباذین + .
٤۵) اقسام الحکمه یارسالة فی اقسام العلوم الحکمیه یارسالة فی اقسام الحکمه +
٤٦) اقوال الشیخ فی الحکمه یارسالة فی تعریف الحکمه واقوال الحکماء یارسالة فی فوایدالحکمه + .
٤۷) الاکسیر یا امرمستورالصنعه یا الکیمیاء + .
٤۸) المهدی یارسالة فی امرالمهدی یارسالة المهدی که دربرخی ازکتابها باو نسبت داده‌اند اما درست ترآنست که ازصدرالدین قونیوی عارف مشهورقرن هفتمست + .
٤۹) انتقاء مانسب الیه فی الخطب یا انتقاء مانسب الیه من معارضة العوان + .
۵۰) الانصاف یاالانصاف والاتصاف + .
۵۱) الاوسط الجرجانی که درگرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته است.
۵۲) اول ما یجب علی الطبیب یارسالة فی اول ما یجب علی الطبیب یا دستور طبی ویا دستورالطبی ویا دستورالاطباء + .
۵۳) ایضاح البراهین من مسائل عویصه یارسالة علی ایضاح البراهین مستنبطة من مسائل عویصه + .

٥٤) البروالاثم که نام آنرا بخطاالبرءالاثم فی‌الاخلاق نیزضبط کرده‌اند ودر بخارا برای ابوبکر برقی همسایهٔ خود نوشته است + .

٥٥) برهان الشفاء .

٥٦) بقاءالنفس الناطقه یارسالة فی بقاءالنفس وعدم‌فساد هاوفی‌ان الاجرام السماویه ذوات النفس‌الناطقه +

٥٧) البهجة فی المنطق یارسالة المنطق +

٥٨) بیان ذوات الجهة .

٥٩) بیان علة قیام الأرض فی وسط السماء یا رسالة فی سبب قیام الارض فی وسط السماء یارسالة فی قیام الارض فی وسط السماء + .

٦٠) بیان المعجزات والکرامات یارسالة فی بیان المعجزات والکرامات + .

٦١) تاویل الرؤیا که تعبیرالرؤیا هم نوشته‌اند .

٦٢) تحصیلات بهمنیارمجموعهٔ پنج قسمتست که ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان شاگرد ابن‌سینا متوفی درحدود۴۳۰ازتقریرت وافادات استادش گرد آورده است وممکنست همان «اسئلة بهمنیارعن الشیخ الرئیس مع اجوبتها» باشد + .

٦٣) تحقیق مبادی الهندسه یا کتاب الزاویه + .

٦٤) تخلیط الاغذیه یارسالة فی تخلیط الاغذیه +

٦٥) تدابیرالمنزل یا تدابیر المنازل عن السیاسة الالهیه که بنام کتاب السیاسه‌هم معروفست +

٦٦) تدارك انواع خطأالحدود یا تدارك لانواع خطأالتدبیریا دفع المضارالکلیة عن‌الابدان الانسانیة بتدارك انواع خطأالتدبیریا رفع‌المضارالکلیة عن‌الابدان الانسانیه که برای ابوالحسین احمدبن محمد سهلی نوشته است + .

٦٧) تدبیرالجند والممالیك وارزاقهم وخراج الممالك

٦٨) تدبیرسیلان‌المنی +

٦٩) تدبیرالمسافرین یا تدبیرحال‌المسافریارسالة فی تدبیرالمسافر+

٧٠) تدبیرمنزل‌العسکریامقالة فی تدبیرمنزل العسکر+

٧١) تزکیة النفس +

٧٢) تشریح الاعضاء یارسالة فی تشریح الاعضاء یارسالهٔحقایق وجود بفارسی+ .

٧٣) تعالیق مسائل الحنین

٧٤) تعقیب الموضع الجدلی یا تعقیب المواضع‌الجدلیه یا تعقب الوضع الجدلی+ .

٧٥) تعلق النفس بالبدن + .

٧٦) التعلیقات فی‌الفلسفه + .

٧٧) تعلیق فی‌المنطق یاالمسأله +

٧٨) تفسیرالمعوذتین +

٧٩) تفسیرآیة‌الکرسی

٨٠) تفسیرآیة ثم استوی‌الی السماء یاتفسیرسورة ثم استوی الی‌السماء وهی دخان

یا تفسیر آیة الدخان + .

٨١) تفسیر سورة الاخلاص یا تفسیر سورة التوحید یا تفسیر سورة الصمدیه .+

٨٢) تفسیر سورة الاعلی +

٨٣) تفسیر سورة الفلق یا تفسیر المعوذة الاولی +

٨٤) تفسیر سورة الناس یا تفسیر المعوذة الثانیه +

٨٥) تفسیر کتاب اثولوجیا

٨٦) تقاسیم الحکمه والعلوم یا رسالة فی اقسام العلوم العقلیه

٨٧) تقسیم العلوم العقلیه

٨٨) تلخیص المنطق +

٨٩) تلخیص کتاب الکون والفساد یا سلسلة الفلاسفه یا رسالة العروش +

٩٠) التمجید یا رسالة التمجید یا رسالة فی خطبة التمجید یا الخطبة التوحیدیه یا الخطبة الالهیه یا الخطب التوحیدیه +

٩١) تنقیح القانون

٩٢) تهذیب الاخلاق

٩٣) الجسم +

٩٤) الجمانة الالهیه فی التوحید یا القصیدة النونیه +

٩٥) جواب اسئلة ابی الحسن العامری یا جواب الی الشیخ العامری یا المجالس السبع یا المجالس السبع بین الشیخ والعامری +

٩٦) جواب اسئلة ابی الفرج الطبیب الهمدانی

٩٧) جواب رسالة کتب الیه

٩٨) جواب لسؤال بعض المتکلمین یا کتاب الفضاء +

٩٩) جواب للشیخ ابی منصور بن الحسین

١٠٠) جواب مسائل الحکمیه

١٠١) جوهر وعرض +

١٠٢) الحاصل والمحصول که برای فقیه ابوبکر برقی همسایهٔ خود در بخارا نوشته است.

١٠٣) حث الذکر یا رسالة الذکر یا رسالة فی الحث علی الذکر +

١٠٤) الحجج العشرة فی جوهریة نفس الانسان الناطقه یا رسالة فی السعادة والحجج العشره +

١٠٥) حجج المهندسین

١٠٦) الحدث +

١٠٧) حد الجسم یا رسالة فی حد الجسم و یا مقالة فی حد الجسم +

١٠٨) حدوث الاجسام +

١٠٩) حقایق علم التوحید +

١١٠) حقیقة الانسان +

١١١) حقیقة الروح +

١١٢) الحكمة العرشيه يا العروش يا رسالة العرش كه بخطا نام آن را الحكمة القدسيه والعروس هم ضبط كرده اند +

١١٣) حكمة العروضيه يا المجموع كه در ٢١ سالگی برای ابوالحسين عروضی همسايهٔ خود نوشته است.

١١٤) حكمة المشرقيه يا الفلسفه المشرقيه +

١١٥) حكمة الموت بفارسی +

١١٦) حكمة علائيه كه بفارسی برای علاءالدولهٔ كاكويه نوشته است +

١١٧) حل المشكلات يا حل مشكلات معينيه بفارسی كه از خواجه نصير الدين طوسی است و بخطا بوی نسبت داده اند. +

١١٨) حواشی القانون

١١٩) حواشی موضوعات العلوم +

١٢٠) حی بن يقظان يا رسالة حی بن يقظان يا قصة حی بن يقظان يا رسالة الطبريه كه ابومنصور زيله شاگردش شرحی بتازی بر آن نوشته و بشرح ديگری بفارسی از آن در دستست كه احتمال بسيار می رود از ابوعبيد گوزگانی باشد +

١٢١) خصب البدن +

١٢٢) خطبة الشيخ يا الخطبة الغراو يا خطبة التوحيد +

١٢٣) الخلوة +

١٢٤) الخمر +

١٢٥) خمس وعشرون مسئلة يا الصورة المعقوله كه در جواب ابوسعيد بن ابوالخير نوشته است

١٢٦) خواص الشراب +

١٢٧) دانشنامهٔ علائی كه ذكر آن پس ازين خواهد آمد +

١٢٨) الدر المكنون والجوهر المصون +

١٢٩) الدر النظيم فی احوال العلوم والتعليم

١٣٠) الدعاء +

١٣١) دفع الغم والهم +

١٣٢) دفع الهم عند وقوع الموت يا دفع الغم عند وقوع الموت يا اشفاء من خوف الموت يا رسالة فی دفع الغم من الموت +

١٣٣) ذكر فی مقادير الشرابات من الادوية المقرره +

١٣٤) رسالة الجمل فی الادلة المحققة لبقاء نفس الناطقه

١٣٥) رسالة العقل والنفس يا رسالة النفس والعقل +

١٣٦) رسالة القلبيه

١٣٧) رسالة المعاد +

١٣٨) رسالة المعاش والمعاد

١٣٩) رسالة المعراجيه يا معراج نامه بفارسی +

١٤٠) رسالة المفارقات

١٤١) رسالة الموجزة فی المنطق یارسالة الموجزة فی اصول المنطق +
١٤٢) رسالة النفس +
١٤٣) رسالة النفسیه
١٤٤) رسالة النیروزیة فی حروف ابجدیأرسالة النیروزیه فی معانی الحروف الهجائیه یارسالة الحروف یارسالة فی فواتح السور الکریمه که برای شیخ ابوبکر محمد بن عبدالله نوشته است . +
١٤٥) رسالة الی ابی الفضل
١٤٦) رسالة الی ابی بکر
١٤٧) رسالة الی ابی زیله
١٤٨) رسالة الی ابی سعید بن ابی الخیر الصوفی فی الزهد
١٤٩) رسالة الی ابی سعید بن ابی الخیر فی حصول علم وحکمة +
١٥٠) رسالة الی السهلی
١٥١) رسالة الی الشیخ ابی الفرج الحکیم فی مسئلة طبیة دارت بینهما
١٥٢) رسالة الی القاشانی
١٥٣) رسالة الی جعفر الکیا +
١٥٤) رسالة الی زرین کیس بنت شمس المعالی فی تصحیح طول جرجان که ابوالریحان بیرونی در کتاب تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن ذکر کرده است .
١٥٥) رسالة الی صدیق یسأله الانصاف بینه وبین الهمدانی یدعی الحکمه که ممکن است همان رسالة شمارۀ ١٥٧ باشد .
١٥٦) رسالة الی علاءالدین
١٥٧) رسالة الی علماء بغداد یسألهم فیها الانصاف بینه و بین رجل همدانی یدعی الحکمه که ممکنست همان رسالۀ شمارۀ ١٥٥ باشد .
١٥٨) رسالة ضوء الاجسام المتلونه
١٥٩) رسالة فی آثار العلویه
١٦٠) رسالة فی آلات الرصدیه
١٦١) رسالة فی اثبات الحق الاحد وجوهریة النفس الناطقة وبقائها
١٦٢) رسالة فی اثبات النبوات یا رسالة فی اثبات النبوه و تاویل رموزهم وامثالهم
١٦٣) رسالة فی احوال النفس
١٦٤) رسالة فی اسباب اصابة الدعاء
١٦٥) رسالة فی اشیاء الثابته وغیر الثابته
١٦٦) رسالة فی اصول علم البرهان و بیان ان کل تعلیم وتعلم من علم سابق یا رسالة علم البرهان و بیان ان کل تعلیم و تعلم فی علم سابق +
١٦٧) رسالة فی اقسام العلوم العقلیه
١٦٨) رسالة فی إقسام النفوس
١٦٩) رسالة فی اجرام العلویه

١٧٠) رسالة فی الا حادیث المرویه
١٧١) رسالة فی الاخلاق یا رسالة فی علم الاخلاق
١٧٢) رسالة فی الارتما طیقی
١٧٣) رسالة فی الارزاق
١٧٤) رسالة فی الاسم الاعظم
١٧٥) رسالة فی الاضحیه
١٧٦) رسالة فی الانتفاء عما نسب الیه من معارضة القرآن که درهمدان نوشته است.
١٧٧) رسالة فی الباه
١٧٨) رسالة فی البول
١٧٩) رسالة فی التوحید والاذکار
١٨٠) رسالة فی الحدود +
١٨١) رسالة فی الحدیث
١٨٢) رسالة فی السیاسه
١٨٣) رسالة فی الصنایع العلمیه
١٨٤) رسالة فی الطیب +
١٨٥) رسالة فی الطیور الجارحه
١٨٦) رسالة فی العشق که برای ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن احمد فقیه معصومی نوشته وعمر بن سهلان ساوجی بفارسی شرح کرده است +
١٨٧) رسالة فی العهد یارسالهٔ عهد دراخلاق
١٨٨) رسالة فی الفعل والانفعال
١٨٩) رسالة فی الفیض الالهی
١٩٠) رسالة فی القدر الکیمیاء
١٩١) رسالة فی القضاء والقدر یارسالة فی استناد حقیقة القضاء +
١٩٢) رسالة فی القولنج
١٩٣) رسالة فی المعاد للملک مجدالدوله که بنام رسالة المعاد یارساله درمبدأ ومعاد خود یا دیگری بفارسی ترجمه کرده است +
١٩٤) رسالة فی الملائکه
١٩٥) رسالة فی المنطق +
١٩٦) رسالة فی النفس
١٩٧) رسالة فی النفس الفلکی
١٩٨) رسالة فی الهندباء +
١٩٩) رسالة فی امر النفس یارسالة فی امر الوجود +
٢٠٠) رسالة فی ان ابعاد الجسم غیرذاتیة یارسالة فی ان ابعاد غیرذاتیة .
٢٠١) رسالة فی ان النفس الانسانیة جوهر لایقبل الفساد
٢٠٢) رسالة فی ان الکمیة والبرودة والحرارة اعراض لیست بجوهر یارسالة فی ان

الکمية والبرودةوالحرارة ليست بجوهر +
٢٠٣) رسالة فیان علم زيد غيرعلم عمرو
٢٠٤) رسالة فیان کل ماهو فی عالم الکون لهالوجود
٢٠٥) رسالة فی بقاء النفس الناطقة بالمقاييس المنطقيه
٢٠٦) رسالة فیبيان الصورة المعقولة المخالفة للحق+
٢٠٧) رسالة فی بيان المعجزات والکرامات يارسالة المعجزات والکرامات +
٢٠٨) رسالة فی بيان النبض يارساله النبض که خود يا ديگـری برای علاءالدولة کاکويه ترجمه کرده است +
٢٠٩) رسالة فیتجزی الاجسام
٢١٠) رسالة فی تدبيرالخطأ الواقع فیالطب
٢١١) رسالة فی تعريف رای المحصل الذی قسمت عليه روية الاقدمين
٢١٢) رسالة فی تفسيراسامی کتب ارسطو
٢١٣) رسالة فی تنادی الاجسام
٢١٤) رسالة فی جواب ابی عبيدالله الجوزجانی
٢١٥) رسالة فی جواهرالاجسامالسماويهيارسالة فیجوهرالاجسام السماويه يارسالة فی جوهرالاجسام السماويه والرای المحصل فيه
٢١٦) رسالة فی حجج المثبتينللماضی مبدأ زمانيا
٢١٧) رسالة فی حدوث الاجسام
٢١٨) رسالة فی حفظ الصحه +
٢١٩) رسالة فی حقايق علم التوحيد
٢٢٠) رسالة فی خطأ من قالان الشیء جوهروعرض
٢٢١) رسالة فی خطأ من قال ان الکمية جـوهر يا مقالةٌ فـیخطأ من قال ان کمية جوهرية .
٢٢٢) رسالة فی خواص کشانی(الکسنی؟)+
٢٢٣) رسالة فی دفع المضار
٢٢٤) رسالة فی ذکراثباتالمبدأ والمعاد کهبرای ابواحمد محمدبن ابراهيم فارسی نوشته است وظاهراهمان المبدأ والمعاد يا رسالة فی المبدأ والمعاد الفلسفی است که پساز اين ذکرشخواهدآمد .
٢٢٥) رسالة فی رؤية الکواکب فی الليل
٢٢٦) رسالة فی سرالقدرجواب سؤال بعض الناس
٢٢٧) رسالة فی علة قوام الارض فی حيز
٢٢٨) رسالة فی علم النفس يارسالة علم النفس +
٢٢٩) رسالة فی کلمة التوحيد

٢٣٠) رسالة فی کیفیات الموجودات
٢٣١) رسالة فی ما هیة الحزن یا فی الحزن واسبابه +
٢٣٢) رسالة فی مایدفع ضرر الاغذیه +
٢٣٣) رسالة فی مسئلة طبیه +
٢٣٤) رسالة فی معرفة الاشیاء
٢٣٥) رسالة فی معرفة الله تعالی وصفاته وافعاله
٢٣٦) رسالة فی نصیحة بعض الاخوان
٢٣٧) رسالة مختصرة ظاهرة فی الظاهرات من علم النفس معروف برسالة الظاهرة فی الظاهرات
٢٣٨) رسالة مرموزة مسمی برسالة الشبکة والطیور
٢٣٩) رسالهٔ تسلسل علل ومسببات بفارسی +
٢٤٠) رسالهٔ جر ثقیل بفارسی +
٢٤١) رسالهٔ جودیه بفارسی +
٢٤٢) الرسائل الاخوانیه
٢٤٣) الرسائل السلطانیه
٢٤٤) رسائل الشیخ لابی عبید الجوزجانی وابی سعید بن ابی الخیر فی امر النفس +
٢٤٥) رقعة الی ابن الفضل بن محمود +
٢٤٦) رقعة الی ابی زیله +
٢٤٧) رقعة الی ابی سعید بن ابی الخیر السوفی +
٢٤٨) رقعة الی ابی طاهر احمد بن المتطبب +
٢٤٩) رقعة الی ابی طاهر بن حسون +
٢٥٠) رقعة الی جعفر القاشانی +
٢٥١) رقعة الی علاء الدولة بن کاکویه +
٢٥٢) رمز کتاب الحکمة والالهیات +
٢٥٣) الرؤیا والتعبیر یا المنامیه +
٢٥٤) رؤیة الکواکب باللیل لا بالنهار +
٢٥٥) ریطوریقا ای البلاغة فی الحکومة والخطابه یا رسالة فی معانی کتاب ریطوریقا ای البلاغة فی الحکومة والخطابه +
٢٥٦) الزاویه یا رسالة فی الزاویه یا تحقیق مبادی الهندسه که در گرگان نوشته است +
٢٥٧) زبده فی القوی الحیوانیه
٢٥٨) الزهد +
٢٥٩) السحر والطلسمات والنیرنجات والاعاجیب یا رسالة فی السحر والطلسمات و غیرهما و بیان حقیقة کل واحد منهما +
٢٦٠) سر القدر یا رسالة فی جواب سوال من القول الصوفیه من عرف سر القدر فقد الحد +

۲٦۱) السعادةوالشقاوةالدائمةفیالنفوس +

۲٦۲) السفسطیقا فیابانةالمواضعالمغلطة للباحث +

۲٦۳) السکنجبین یا رسالة الاسکنجبین که برای ابوسعیدنامی نوشته و بلاتینیهم ترجمه شدهاست +

۲٦٤) سلسلةالفلاسفه

۲٦٥) السموم والاقراباذین .

۲٦٦) السیاسه +

۲٦۷) سیاسةالبدن وفضائلالشراب یا رسالةالخمریة وسیاسة البدن یا فضلالشراب و مضاره +

۲٦۸) السؤال والجواب +

۲٦۹) شرح اسماءالله +

۲۷۰) شرحالشفاء

۲۷۱) شرح خطبةالمسعودی لابیریحانالبیرونی +

۲۷۲) شرح کتابالنفسلارسطو یارسالهٔ نفس یاشرح کتابالنفسلارسطاطالیس که ترجمهٔ رسالهٔ معاد اوست وگویند خود بفارسی نوشتهاست و همان کتابیست که بنام «رسالهٔ نفسارسطوطالیس» منسوب با فضلالدین کاشانی درطهراندر۱۳۱٦چاپشدهاست +

۲۷۳) شرح مشکلات شعرابنالرومی

۲۷٤) شطرالغب یا رسالة علاجالحمی +

۲۷٥) شعرالعظه

۲۷٦) الشفاء که ازکتابهای معروف ومهم او درحکمتست ودرهمداننوشته وبعبری وسریانیوآلمانی ولاتینترجمهشده وحواشیچند برآن نوشتهاند ازآنجمله حاشیهآقاحسین خوانساری برالهیاتآن و حاشیهٔ ملاصدرا برالهیاتآن و حاشیه زینالعابدین علوی عاملی بعنوان«مفتاحالشفاء» وحاشیهٔ غیاثالدینمنصورشیرازی و نیز شروحی برآن نوشتهاند ازآن جملهشرحمحمدحارثیسرخسیوشرحمحمدعلیبنابونصراسفراینی نیشابوریوتعلیقات برالهیات شفا و نجاة ازابراهیم بن حسینحسنی بنام «انموذجةابراهیمیة» وتلخیصشفاء ازفضلبنمحمد ارشد عمری خیرآبادی متوفیدر۱۲٤۳ +

۲۷۷) شفاءالاسقام فیعلومالحروف والارقام

۲۷۸) الصلاةوماهیتها یاماهیةالصلوة یاالکشف عنماهیةالصلوة یارسالة فیالصلوة و ماهیتها یا رسالة فیماهیةالصلوة +

۲۷۹) الصناعةالعالیهالیعبداللهالبرقی یارسالة فیالصناعةالعالیه الیعبداللهالبرقی +

۲۸۰) الصنائعالعملیه که رسالهٔ دوازدهم ریاضیات درقاطاغوریاساست وانتسابآن بابنسینا درست نیست زیراکه از رسائل اخوانالصفاست و نیز رسالهٔ دوم ریاضیات راکه دربار مانیاسباشد بهمیننام بابنسینا نسبت دادهاند وآنهم ازرسائل اخوانالصفاست . +

۲۸۱) الصورة‌المعقوله +
۲۸۲) الصورة‌المعقوله که رسالهٔ دیگریست درجواب سؤال ابوسعیدبن‌ابی‌الخیر +
۲۸۳) صورة ما کتبه ابوعلی‌بن‌سینا یستدعی بعض‌اصدقائه این رساله جداگانه نیست بلکه مجموعه‌ایست شامل « رقعه الی جعفرالقاشانی» و « رقعه‌الی‌ابی‌طاهربن‌حسون » که در شماره‌های ۲٤۹و۲۵۰ ذکر آنها رفته‌است . +
۲۸٤) ضمیمهٔ رسالة‌الحدود فی‌المنطق .
۲۸۵) الطبریه یا رسالة‌الطبریه فی قوی‌الانسانیه و ادراکاتها یا رساله‌الطبربه فی القوة‌الانسانیه وادراکاتها که برخی آنرا همان رسالهٔ حی‌بن‌یقظان میدانند +
۲۸٦) الطریق‌الذی اوثره علی‌سائرالطرق فی‌اتخاذالآلات +
۲۸۷) الطول والعرض +
۲۸۸) الطیر یارسالة‌الطیر که عمربن‌سهلان‌ساوجی آنرا بفارسی شرح کرده‌است . +
۲۸۹) ظفرنامه بفارسی‌درترجمهٔ کلمات بزرگمهر +
۲۹۰) العرشیه یا رساله‌التوحید یا رساله معرفه‌الله وصفاته وافعاله یا رساله‌العرشیه فی‌علم‌الواجب +
۲۹۱) العروض یا رسالة فی‌العروض +
۲۹۲) عشرون مسئلة
۲۹۳) عقل‌الکل +
۲۹٤) العقول +
۲۹۵) العلائی فی‌اللغه
۲۹٦) علم صناعة‌الموسیقی یا رسالة فی‌الموسیقی +
۲۹۷) العلم‌اللدنی +
۲۹۸) العلم‌والنطق +
۲۹۹) العهد +
۳۰۰) عیون‌الحکمه که از کتابهای معروف اودرحکمتست و امام فخررازی شرحی برآن نوشته وبرخی بخطا نام‌آنرا عیون‌الخطب ضبط کرده‌اند +
۳۰۱) عیون‌المسائل که بخطا بابن‌سینا نسبت داده‌اند وازابونصرفارابیست +
۳۰۲) غالب‌ومغلوب
۳۰۳) غاطیغوریاس.
۳۰٤) غرض
۳۰۵) غریبه‌الحکمه
۳۰٦) الفراسه یا رساله‌الفراسه +
۳۰۷) الفردوس فی‌ماهیه‌الانسان یا رساله فی‌الفردوس +
۳۰۸) الفرق بین‌الحرارة‌الغریزیه والغریبه . +

۳۰۹) الفصدیا رسالة فی الفصدیا رساله فی العروق المفصوده +
۳۱۰) الفصول یا تعریف اسم الله وشرحه +
۳۱۱) الفصول الالهیه فی اثبات الاول
۳۱۲) الفصول الثلاثه یا رساله فی اثبات الصانع وایراد البرهان القاطع +
۳۱۳) الفصول الموجزه یا النکت فی المنطق +
۳۱٤) الفصول الطبیات +
۳۱۵) فصول فی الحکمه +
۳۱٦) فصول فی الطب +
۳۱۷) فصول فی النفس والالهیات
۳۱۸) فصول ومسائل شامل جواب سؤالاتیست که در حکمت ازو کرده اند + .
۳۱۹) الفضاء +
۳۲۰) الفلك والمنازل یا المختصر فی علم الهیئه +
۳۲۱) فوائد ارسطاطالیس وافلاطون +
۳۲۲) فوائدالز نجبیل منظومه +
۳۲۳) الفوائد فی النفس الکلیه
۲۲٤) فوائد ونکت یا رساله فی الفوایدالمتفرقه +
۲۲۵) فویطیقا وهو کتاب الشعریات +
۳۲٦) القانون فی الطب که معروفترین کتاب او در پزشکی و مشهورترین کتابهای طب شرقیست و بزبانهای لاتین و عبری وانگلیسی وفرانسه وآلمانی ترجمه شده و بر آن شروح بسیار نوشته اند ازآن جمله شرح علی رضوان متوفی در ٤٦۰ وشرح امام فخررازی وشرح نجم الدین احمدبن ابی بکر بن محمد نخجوانی متوفی در ٦۵۱ وشرح علاءالدین علی بن ابی الحزم نفیس قرشی معروف بابن النفیس متوفـی در ٦۸۷ و شرح قطب الدین شیرازی متوفی در ۷۱۰ وشرح اکمل الدین نخجوانی وشرح محمدبن محمودآملی متوفی در ۷۵۳ وشرح سعدالدین محمد فارسی وشرح فخرالدین محمدبن محمد خجندی و شرح جمال الدین مطهر حلی وشرح رفیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجلیل گیلی وشرح یعقوب بن اسحق طبیب ساوی در مصر و شرح ابوالفرج یعقوب بن اسحق طبیب مسیحی معروف بابن القف وشرح هبةالله یهودی مصری وشرح محمدبن عبدالله آق سرایی درقرن هشتم و شرح حکیم علی گیلانی وشرح سدیدالدین کازرونی متوفی در ۷٤۵ و شرح ابوالفضایل افضل الدین محمدبن نامور خونجی متوفی در ٦٤٦ و شرح علی بن عبدالرحمن زین العرب مصری وشرح عزالدین رازی و شرح قطب الدین ابراهیم مصری وشرح کلیات قانون از ابراهیم بن علی بن محمد سلمی قطب مصری متوفی در ٦۱۸ و شرح کلیات ازحکیم شفایی اصفهانی ابن حکیم عبدالشافی خان متوفی درحدود ۱۲۱۲ وشرح جمل القانون از هبةالله بن جمنی متوفی در ۵۹٤ و حاشیه بر قانون از ضیاءالدین بن بهاءالدین

شجاعی تألیف در ۷۳۳. علی بن نفیس قرشی مختصری ازین کتاب بنام «موجز قانون» ترتیب داده که سدیدالدین کازرونی وابوالمبارک محمد متوفی درحدود ۹۲۵ و حکیم برهان الدین نفیس بن عوض بن حکیم کرمانی متوفی در ۸٤۱ شروحی بر آن نوشته اند و حکیم اعاجب بن مصالح خان و حکیم شریف خان متوفی در ۱۲۳۱ و محمد عبدالحی بنام « حل النفیس » و شمس الدین یا جمال الدین محمد بن محمد آق سرایی متوفی در ۷۷۹ بنام « حل الموجز » و ابوعبدالله فضل بن ابونصر بن عبدالله در ۹۱۳ و محمود بن احمد الشاطی متوفی در ۸۱۰ و محمد لاهیجی و علی قادری و معتمدالملک محمد هاشم بن محمدهادی حکیم سید علوی خـان بنام «التحفة العلویه وایضاح العلیه» و هبةالله وارشادخان حکیم شفایی بنام «فوائدالشفا» حواشی برین موجز نوشته اند و نیز محمود بن عمر چغمینی متوفی در ۷٤۵ آنرا بنام قانونچه مختصر کرده است و فاضل بغدادی در حدود ۷۱۰ و حسین بن محمد استرابادی متوفی در ۸۳۱ و محمد بن محمدطبیب سلطان بایزیدعثمانی از ۸۸٦ تا ۹۱۸ و حسن حلبی و محمد بن محمود شیرازی ومدین بن عبدالرحمن قصونی و عبدالفتاح بن سیداسرائیل حسینی لاهوری وعبدالمجید و احمدالدین لهوری بنام «ترویح الارواح» وعلی بن داود پنجابی وعبدالبسیط بن خلیل حنفی متوفی در ۹۲۰ و شفایی بن ولی خان و ملایحیی فتاحی نیشابوری متوفی در۸۳۲وعبدالفتاح ابن عبیدالله قزوینی بنام «المفرح فی علم الطب» درحدود ۱۱۰٦ شروحی برقانونچه نوشته اند. محمد بن یوسف ایلاقی از شاگردان ابن سینا متوفی در ٤٦۰ نیز کلیات قانون را بنام «الفصول الایلاقیه» تلخیص کرده و محمد بن علی نیشابوری و محمد بن محمود آملی و سدیدالدین محمد سمنانی وتاج الدین محمود رازی درحدود ۷۳۰ و نجم الدین محمدلبودی در قرن سیزدهم و نداء بن عمران بنام «منافع النـاس» وهبةالله بن جمیع متوفی در۵۹٤ بنام «التشریح المکنون فی تنقیح القانون» و لطف الله مصری ومحمد بن محمدطبیب بنام «مغنی الطبیب المنتخب من التجاریب» و ابوسعید بن ابوالسرور اسرائیلی سامری عسقلانی بنام« خلاصة القانون » وابوعلی محمد بن یوسف بن شرف الدین بنام « مختصر القانون » واسحاق خان درقرن دوازهم نیز بنام «مختصر القانون» و کلم الله جهانابادی متوفی در۱۱٦۱ برفصول ایلاقیه شروحی نوشته اند .فخرالدین خجندی بنام « التلویح الی اسرار التنقیح » شرحی بر تشریح المکنون هبة الله بن جمیع و موفق الدین عبداللطیف بن یوسف بغدادی بنام «مغنی الطبیب المنتخب من التجاریب » حواشی برشرح لطف الله مصری نوشته اند . +

۳۲۷) قانون لفصل الشمس والقمرو اوقات اللیل والنهار +

۳۲۸) القدر +

۳۲۹) قراضه فی الطبیعیات بفارسی که بـا بوسعد محمد بن محمد غـانمی قاینی هم منسوبست +

۳۳۰) قصه سلامان وابسال که عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم آنرا نظم کرده است . +

۳۳۱) القصیدة العینیة الروحیة فی النفس یا قصیدة فی النفس شامل ۲۱ بیت .+

۳۳۲) قصیدة فی الطب که بزبان لاتیـن ترجمه کرده اند. +

۳۳۳) قصیدة فیما یحدث من الامور والاحوال +

۳۳٤) القضاء والقدر یا رسالة فی القضاء والقدر +

۳۳٥) القضایا فی المنطق قصیدة قافیه قاف +

۳۳٦) قوانین ومعالجات الطبیه

۳۳۷) القوی الطبیعیه یا رسالة فی قوی الطبیعیه یا رسالة فی الرد علی رسالة ابی الفرج ابن الطیب +

۳۳۸) القیاس که درجواب ابوسعید بن ابوالخیر نوشته است.

۳۳۹) قیام الارض فی وسط السماء یا رسالة فی قیام الارض فی وسط السماء یا رسالة فی سبب قیام الارض فی وسط السماء یا رسالة فی بیان علة قیام الارض فی وسط السماء که برای ابوالحسن احمد بن محمد سهلی نوشته است

۳٤۰) کتاب آلة وصف الحدود

۳٤۱) کتاب الالة الرصدیه

۳٤۲) کتاب الاسعار

۳٤۳) کتاب الجدل الملحق بالاوسط

۳٤٤) کتاب الحدود

۳٤٥) کتاب الشعراء

۳٤٦) کتاب العلائی

۳٤۷) کتاب القولنج

۳٤۸) کتاب اللواحق که شرح ناتمامیست بر کتاب شفا

۳٤۹) کتاب المباحث

۳٥۰) کتاب المباحثات جواب سؤالات شاگردش ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان +

۳٥۱) کتاب المخلص

۳٥۲) کتاب المشرقیین

۳٥۳) کتاب المعاد یا رسالة المعاد دو کتاب بدین نام نوشته و یکی را درری تمام کرده است و یکی از آنها بفارسی و دیگری بتازیست.

۳٥٤) کتاب النجاة که ملخص کتاب شفاست و در سفری که با علاءالدوله کاکویه بشاپور خواست رفته بودنوشته است و این کتاب نیز از کتابهای معروف او درحکمتست و شروح چند برآن نوشته اند از آن جمله شرح فخرالدین رازی وشرح حارثی سرخسی وشرح محمد بن علی بن نصر آق سرایی نیشابوری وابراهیم بن حسین حسینی طهرانی نیز تعلیقاتی برآن نوشته و این کتاب بزبان سریانی ولاتین وآلمانی وفرانسه ترجمه شده است +.

۳٥٥) کتاب فی معنی الزیارة و کیفیت تأثیرها

۳٥٦) کتاب کلام ابی عبید

۳٥۷) کلام +

٣٥٨) كلام فی الجوهر و العرض

٣٥٩) كلمات الصوفيه يا رسالة فی كلمات الصوفيه +

٣٦٠) كنوز المغرمين فی النيرنجات و الطلاسم يا كنوز المعزمين فی النيرنجات و الطلاسم بفارسی كه ظاهراً ترجمهٔ النيرنجات اوست كه خود يا ديگری بفارسی ترجمه كرده است +

٣٦١) اللانهايه

٣٦٢) لسان العرب فی اللغه

٣٦٣) لواحق الطبيعة +

٣٦٤) ماهية الحزن و الكدر

٣٦٥) المباحثات +

٣٦٦) المباحث الحكميه

٣٦٧) المباحث المشرقيه

٣٦٨) مبحث القوی الانسانيه

٣٦٩) المبدء و المعاد يا رسالة فی المبدأ و المعاد الفلسفی كه برای ابواحمد بن ابراهيم فارسی نوشته و ترجمهٔ فارسی از آن هم هست كه برخی گفته‌اند ازوست و برخی گفته‌اند در گرگان برای ابومحمد شيرازی نوشته است و ظاهراً همان رسالة فی ذكر اثبات المبدأ و المعاد است كه پيش ازين ذكرش رفت +

٣٧٠) المبدأ و المعاد يا رسالة فی امر المعاد بزبان تازی +

٣٧١) المبدأ و المعاد يا رسالة فی المبدأ و المعاد علی طروق الذم لبعض اهل الهند +

٣٧٢) المجموع المنطق بالشعر

٣٧٣) المجموعة الكبری فی الروحانيات

٣٧٤) مخاطبات الارواح بعد مفارقة الاشباح +

٣٧٥) مختصر ارسطو فی النفس +

٣٧٦) مختصر اقليدس يا مختصر اوقليدس كه قسمتی از كتاب شفاست +

٣٧٧) المختصر الاوسط كه در گرگان برای ابومحمد شيرازی نوشته +

٣٧٨) المختصر الصغير يا الموجز الصغير

٣٧٩) المختصر الكبير يا الموجز الكبير

٣٨٠) مختصر كتاب الارثماطيقی كه قسمتی از كتاب شفاست +

٣٨١) مختصر المجسطی كه آن هم قسمتی از كتاب شفاست +

٣٨٢) مختصر فی علم الهيئة

٣٨٣) المدارج فی معرفة النفس +

٣٨٤) المدخل الی صناعة الموسيقی

٣٨٥) المسائل +

٣٨٦) مسائل اربعة فی امر المعاد

۳۸۷) المسائل الاثنا و عشرون مع اجوبتها +
۳۸۸) المسائل الطبيه یا رسالة الی الشیخ ابی الفرج بن ابی سعد الیمانی +
۳۸۹) المسائل العشرة فی المنطق +
۳۹۰) المسائل الغربیه یا المسائل الغریبه فی المنطق یا رسالة فی المسائل العشرینیه +
۳۹۱) المسائل المرموزه
۳۹۲) المسائل المصریه
۳۹۳) المسائل المعدودة فی الطب +
۳۹۴) مسائل حنین +
۳۹۵) مسائل سئل عنها الشیخ الرئیس شامل سؤالهایی که ابوزیله و ابوالریحان کرده‌اند ووی پاسخ نوشته است +
۳۹۶) مسائل عدة طبیه
۳۹۷) مسائل فی احوال الروح +
۳۹۸) مسألتان +
۳۹۹) المشف +
۴۰۰) المطول فی الهیئه
۴۰۱) المعاد که رساله دیگریست بجز رسالة المعاد سابق الذکر +
۴۰۲) معانی الحروف الهجائیه
۴۰۳) معتصم الشعراء فی العروض
۴۰۴) معراج نامه بفارسی +
۴۰۵) مفاتیح الخزاین در منطق
۴۰۶) المفارقات و النفوس که باو نسبت داده‌اند و از فارابیست
۴۰۷) مقالات عشر
۴۰۸) مقالة الارثماطیقی
۴۰۹) مقالة الرصد ومطابقته مع العلم الطبیعی
۴۱۰) مقالة الی ابی عبدالله الحسین بن سهل بن محمد السهلی فی امر مشوب
۴۱۱) مقالة تحصیل السعاده
۴۱۲) مقالة عکوس ذوات الجهة
۴۱۳) مقالة فی اجرام السماویه
۴۱۴) مقالة فی الاخلاق
۴۱۵) مقالة فی الارض و السماء
۴۱۶) مقالة فی الخلوة و الذکر و الحث علیه لتصفیة الباطن
۴۱۷) مقالة فی الرد علی مقالة الشیخ ابی الفرج بن الطیب
۴۱۸) مقالة فی الفلسفة
۴۱۹) مقالة فی القضاء و القدر که درفرار ازهمدان باصفهان در راه نوشته است

٤٢٠) مقالة‌فی القوی الانسانیه و ادراکاتها
٤٢١) مقالة‌فی القوی الطبیعیة الی ابی سعیدالیمامی
٤٢٢) مقالة‌فی تعرض رسالة الطبیب
٤٢٣) مقالة‌فی جواب الشیخ ابی الفرج
٤٢٤) مقالة فی حفظ الصحه
٤٢٥) مقالة فی خواص خط الاستواء
٤٢٦) مقالة‌فی قوی الاربعه +
٤٢٧) مقامات العارفین که جزیی از نمط تاسع کتاب الاشارات والتنبیهات اوست +
٤٢٨) مقتضیات الکبر السبعه
٤٢٩) مقدمة‌فی المعاد که‌جزئی از کتاب النجاة اوست +
٤٣٠) مکتوب فی فضائل الحکمة
٤٣١) الملائکه +
٤٣٢) الملح فی النحو
٤٣٣) الممکن الوجود +
٤٣٤) المناسبة بین النحو و المنطق
٤٣٥) منافع الاعضاء +
٤٣٦) المنتخب من دیوان ابن الرومی
٤٣٧) منطق المشرقیین یا المنطق من الحکمة المشرقیه که قسمت منطق کتاب حکمة المشرقیه است +
٤٣٨) المواعظ یا النصیحة لبعض الاخوان +
٤٣٩) مواقع الالهام +
٤٤٠) الموت والحیاة +
٤٤١) الموجز الکبیر فی المنطق +
٤٤٢) الموجز فی المنطق +
٤٤٣) الموسیقی که‌فصل موسیقی کتاب شفاست +
٤٤٤) موضوعات العلوم
٤٤٥) النبات والحیوان +
٤٤٦) نصائح الحکماء للاسکندر +
٤٤٧) النفس الفلکیه +
٤٤٨) النفس الناطقه +
٤٤٩) النفس و المعاد +
٤٥٠) النفوس +
٤٥١) النهایة و اللانهایة یا رسالة‌فی حجج المثبتین للماضی مبدأ زمانیا که‌ممکنست همان شمارهٔ ٢١٦ باشد +
٤٥٢) النیرنجیات +

۴۵۳) الوردالاعظم+
۴۵۴) وصیةحفظ الصحه قصیدهٔ میمیه+
۴۵۵) الهدایه که در زندان قلعهٔ فردجان برای برادرش نوشته و شامل منطق و طبیعیات و الهیاتست+
۴۵۶) هدیةالرئیس ابن‌سینا اهداها للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبحث عن القوی النفسانیه .

☆ ☆
☆

در میان آثاروی بزبان تازی آنچه تاکنون چاپ‌شده بدین‌گونه است :

۱) مجموعه‌ایست بعنوان« تسع رسایل فی الحکمة و الطبیعیات » که در ۱۲۹۸ در قسطنطنیه چاپ‌شده و شامل این رسایلست :

الطبیعیات من‌عیون‌الحکمه ـ رسالة فی‌الاجزام العلویه ـ رسالة فی القوی الانسانیه وادراکاتها ـ رسالةفی الحدود ـ رسالةفی اقسام‌العلوم العقلیه ـ رسالة فی اثبات النبوات وتاویل رموزهم وامثالهم ـ رسالةالنیروزیه فی معانی‌الحروف‌الهجائیه ـ رسالةفی‌العهد ـ رسالةفی علم‌الاخلاق . درخاتمه «قصةسلامان و ابسال‌ترجمة حنین بی‌اسحاق العبادی‌من‌اللغةالیونانیه» چاپ شده‌است . در بمبئی در ۱۳۱۸ و درقاهره در۱۳۲۶ از روی‌همین مجموعه‌چاپ‌دیگری انتشار یافته که‌قصهٔ‌سلامان‌واسال را ازپایان آن‌حذف کرده‌اند .

۲) درحیدرآباد دکن جزوانتشارات جمعیت دایرةالمعارف‌العثمانیه مجموعهٔ دیگری بعنوان «مجموع رسائل‌الشیخ‌الرئیس» در۱۳۵۴ چاپ‌شده که‌شامل این‌هفت‌رساله است :
رسالةالفعل والانفعال ـ رسالة فی‌ذکر اسباب‌الرعد ـ رسالة فی سرالقدر ـ رسالةالعرشیه فی‌التوحید ـ رسالةفی السعاده ـ رسالة فی الحث‌علی‌الذکر ـ رسالةفی‌الموسیقی .

۳) در مجموعه‌دیگری بعنوان «مجموعةالرسائل» چاپ قاهره۱۳۲۸ این‌رسایل بنام ابن‌سینا چاپ شده‌است : علم‌الاخلاق ـ رسالةالعهد ـ القوی‌الانسانیة و ادراکاتها ـ اقسام العلوم‌العقلیه ـ رسالة سرالقدر ـ رسالةالمبدأوالمعاد ـ بیان‌الجوهر النفیس .

۴) در مجموعهٔ دیگری بنام «جامع‌البدائع» چاپ‌قاهره۱۳۳۰ ـ ۱۹۱۷ این‌رسایل ازابن‌سیناچاپ‌شده : رسالةالصلاة ـ رسالةفی‌تفسیر الصمدیه ـ رسالةفی تفسیرالمعوذةالاولی ـ رسالةفی‌تفسیرالمعوذةالثانیه ـ رسالة تتضمن‌سؤال‌الشیخ‌ابی‌سعیدبن‌ابی‌الخیرقدس‌اللهسره من الشیخ‌الرئیس ابی‌علی ابن‌سینا یستکشفه‌عن‌رایه فی‌سبب‌اجابةالدعا و کیفیةالزیارة وحقیقتهاو تأثیرها و جواب‌الشیخ‌الرئیس له عن‌ذلك ـ رسالةفی‌الشفاءمن‌خوف‌الموت ومعالجةداءالاغتمام به ـ رسالة فی‌القضاءوالقدر ـ رسالةفی‌العشق ـ رسالةحی‌بن‌یقظان ـ رسالةالطیر ـ رسالةاجوبة الشیخ‌الرئیس عن‌مسائل‌ابی‌الریحان البیرونی ـ رسالة جواب الشیخ‌الرئیس علی‌سؤال ابی حسین احمدالسهلی عن‌علة قیام‌الارض فی‌وسط‌السماء

آثار دیگر ابن‌سیناکه جداگانه چاپ‌شده است :

۵) الاشاراتو التنبیهات درسه‌جلد چاپ‌مصر ۱۳۶۷ـ۱۳۶۸ ، ۱۹۴۸ـ۱۹۴۹
۶) منطق‌المشرقیین قاهره ۱۹۱۰ـ۱۳۲۸

۷) الشفاء الفن‌الاول من الطبیعیات ـ الفن الثالث عشر من کتاب الشفاء فی‌الالهیات (درحاشیه شرح ملاصدرا و آقاجمال‌خوانساری) طهران ۱۳۰۳

۸) قانون چاپ‌رم ۱۵۹۳ میلادی ودرذیل آن کتاب نجاة.

۹) قانون ـ طهران ۱۲۸٤

۱۰) قانون ـ قاهره ۱۲۹۰

۱۱) قانون ـ بولاق ۱۲۹٤

۱۲) قانون ـ لکنهو ۱۳۰۷

۱۳) قانون ـ لکنهو ۱۳۲٤

۱٤) قانون (مجلدچهارم باشرح‌فارسی) لکنهو ۱۲۷٤

۱۵) قانون (« « «) لکنهو ۱۲۹٦

۱٦) قانون (« « «) لکنهو ۱۲۹۸

۱۷) النجاة ـ قاهره ۱۳۳۱

۱۸) النجاة ـ قاهره ۱۳۵۷-۱۹۳۸

۱۹) اسباب‌حدوث‌الحروف قاهره ۱۹۱٤-۱۳۳۲

۲۰) هدیة‌الرئیس للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبحث عن‌القوی‌الانسانیه‌قاهره ۱۳۲۵(همان مقالة‌فی‌النفس یا مبحث‌فی‌القوی‌الانسانیه یا کتاب‌النفس یا عشرة‌الفصول است).

۲۱) رسالة‌فی‌معرفة‌النفس‌الناطقه و احوالها ـ چاپ مطبعة‌الاعتماد قاهره

۲۲) ارجوزة‌السینائیه اوارجوزة‌فی‌الطب با شرح‌ابن‌رشد ـ لکنهو ۱۲٦۱

۲۳) چاپ‌دیگرهمان‌ارجوزه کلکته ۱۸۲۹

۲٤) رسالة‌فی‌الهندباء ـ قسطنطنیه

۲۵) تفسیرالمعوذتین (سورة‌الفلق و سورة‌الناس) دهلی ۱۸۹٤

۲٦) تدابیرالمنزل و السیاسات‌الاهلیه بغداد ۱۳٤۷-۱۹۲۹

۲۷) شفاءالاسقام فی‌علم‌الحروف و الارقام (منسوب با بن‌سینا) مصر ۱۳۲۸

۲۸) قصیدة‌العینیة‌الروحیه با کتاب بوداسف‌و بلوهر بمبئی ۱۳۰٦

۲۹) همان قصیده با ترجمهٔ ترکی مصطفی کامل ـ استانبول ۱۳۰۷

۳۰) همان قصیده در چاپهای مختلف کشکول شیخ بهایی از آن جمله چاپ قاهره ۱۲۸۸ ص ٤۵

۳۱) قصیدة‌فیما یحدث من‌الامور والاحوال در عیون‌الانباء ابی اصیبعه چاپ قاهره ج۲ص ۱٦-۱۸

۳۲) دفع‌الهم عندوقوع‌الموت در مجموعهٔ «مقالات‌لبعض مشاهیرفلاسفة‌العرب» چاپ بیروت ۱۹۱۱ (درین مجموعه بنام‌ابوعلی‌مسکویه چاپ‌شده است)

۳۳) دفع المضار الکلیه عن الابدان الانسانیه (در حاشیهٔ « منافع الاغذیه ودفع مضارها» تألیف ابوبکررازی) قاهره ۱۳۰۵.

۳٤) م.آ.ف. مهرن خاورشناس معروف درلیدن چهارمجلد شامل‌رسائل ابن‌سینا در

تصوف چاپ کرده است بدین گونه :

مجلداول : رسالة حی بن یقظان ـ لیدن ۱۸۸۹

مجلددوم : الانماط الثلاث الاخرة من الاشارات و التنبیهات مع شرح مختار من کتاب حل مشکلات الاشارات و التنبیهات لنصیر الدین محمد بن الحسن الطوسی و تتلوها رسالة الطیر. لیدن ۱۸۹۱

مجلدسوم : رسالة فی العشق ـ رسالة فی مهیة الصلوة ـ کتاب فی معنی الزیارة و کیفیة تأثیرها ـ رسالة فی دفع الغم من الموت ـ لیدن ۱۸۹٤.

مجلد چهارم : رسالة فی القدر. لیدن ۱۸۹۹

۳۵) درحاشیهٔ شرح هدایهٔ اثیریهٔ ملاصدرا چاپ طهران ۱۳۱۳ سیزده رساله از ابن سینا چاپ شده است بدین تفصیل :

۱ـ اسئلة الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر عن الشیخ الرئیس مع اجوبتها

۲ـ تفسیر آیة الدخان للشیخ الرئیس

۳ـ تفسیر سورة التوحید منه

٤ـ تفسیر سورة الفلق منه

٥ـ تفسیر سورة الناس منه

٦ـ اسئلة بهمنیار عن الشیخ مع اجوبتها

۷ـ رسالة عنه فی معرفة الاشیاء

۸ ـ رسالة فی سر القدر عنه فی جواب سؤال بعض الناس

۹ـ ایضا رسالة فی الاخلاق عنه مع ما اشرنا

۱۰ـ رسالة فی العهد عنه

۱۱ـ ایضا رسالة منه فی القوی الانسانیه

۱۲ـ رسالة منه فی السحر و الطلسمات و غیرهما و بیان حقیقة کل واحد منهما.

۱۳ـ مسائل اربعه من تصانیف الشیخ الرئیس فی امر المعاد.

۳٦) درمجموعه ای بنام « بیوك ترك فیلوزوف وطب استادی ابن سینا شخصیتی و اثرلری حقنده تدقیقلر » که بخط لاتین در استانبول در ۱۹۳۷ چاپ شده است متن عربی و ترجمهٔ ترکی سه قسمت از آثار وی را چاپ کرده اند بدین گونه :

۱) حی بن یقظان

۲) کتب الشیخ الرئیس ابو علی بن سینا رحمه الله الی الشریف ابی الحسین علی بن ابی الحسین (مقالة تشتمل علی احکام الادویة القلبیه).

۳) رسالة فی ماهیة الحزن و اسبابه .

۳۷) خطبهٔ توحید وی را با ترجمهٔ امام عمر خیام سابقا در مجلهٔ شرق (شمارهٔ ۸ ـ ۱ مردادماه ۱۳۱۰ ـ ص ٤٤۹ـ٤٦۲) چاپ کرده ام و در ین مجلد نیز تجدید می شود .

۳۸) کتاب السیاسه وی را اهم ل.معلوف از آباء یسوعیین بیروت در ۱۹۱۱ با ین عنوان چاپ کرده است، L. Malouf, Traités inédits d'anciens philosophes arabes, Beyrouth, 1911 2 édition

و پیش ازان در۱۹۰۶ درمجله المشرق ج۹ چاپ‌شده‌است .

۳۹) الشفاء۔ المدخل ۔ تصدیرالدکتورطه‌حسین۔مراجعةالدکتور ابراهیم مدکور۔ تحقیق‌الاب‌قنواتی ۔محمودالخضیری۔ فوادالاهوانی ۔ قاهره۱۹۵۲۔

۴۰) درکتاب« ارسطوعندالعرب » تألیف عبدالرحمن بدوی ۔ چاپ قاهره ۱۹۴۷ (الجزءالاول) این آثار ازابن‌سینا چاپ‌شده :

۱ ۔ شرح‌حرف‌اللام لابن‌سینا ص۱۲۔۲۱

۲۔ شرح‌کتاب اثولوجیا المنسوب‌الی‌ارسطو لابن‌سینا ص۳۵۔۷۴

۳۔ تعلیقات‌علی‌حواشی کتاب‌النفس لارسطو لابن‌سینا ص۷۵۔۱۱۶

۴۔ کتاب المباحثات‌لابن‌سینا ص۱۱۹۔۲۳۹

۵۔ رسائل خاصة بابن‌سینا ص۲۴۰۔۲۴۶

۶۔ نسخة عهد عهدلنفسه‌لابن‌سینا ص۲۴۷۔۲۴۹

۴۱) رسالةالنیروزیه‌ابن‌سینارا صدرالدین محمدبن‌ابراهیم شیرازی معروف‌بملاصدرا در تفسیر خود که در طهران در ۱۳۲۰ قمری و در شیراز در ۱۳۳۱ قمری چاپ شده نقل کرده است.

۴۲) کتاب‌الاشارات‌والتنبیهات ۔ چاپ ژ.فورژه J. Forget لیدن ۱۸۹۲

۴۳) درکتاب کنوزالفرائد تألیف‌حاج‌ملاعباسعلی کیوان قزوینی چاپ‌طهران۱۳۰۸ ش. سه‌قسمت از آثارابن‌سینا بدین‌گونه چاپ‌شده است:

۱۔ تفسیر فواتح‌السورص۱۵۶۔۱۶۲

۲۔ کلام‌فی‌الخاوه‌والحث علی‌تصفیة الباطن ص۱۶۲

۳۔ سوالات‌عشرص۱۶۲۔۱۷۱

۴۴) اسرارالصلوة نیز درحاشیه شرح‌اشارات خواجه‌نصیرالدین طوسی چاپ طهران ۱۳۰۵قمری درحاشیهٔ نمط‌تاسع‌ازص۱۰۵ازقسمت‌آخر کتاب‌بعد چاپ‌شده‌است.





بسیاری از آثارابن‌سینا را بزبانهای اروپایی ترجمه‌کرده وانتشار داده‌و نیز کتابها و رسایل ومقالات فراوان بزبانهای اروپایی دربارهٔاو نوشته‌اند وفهرست آنها جداگانه‌پس ازین خواهدآمد .

از کتابهائی که دربارهٔ وی‌نوشته‌اند بجزآنچه پیش‌ازین برشمردم وپس ازین‌خواهد آمد درکتاب‌معجم مطبوعات‌العربیه والمعربة ج ۲ ستون ۱۷۲۳ این‌کتاب‌هم نام برده شده است : «قصةابی‌علی‌بن‌سینا وشقیقه‌ابی‌الحرث وماحصل‌لهمامن‌نوادرالعجایب وشواردالغرایب ترجمها من‌الترکیة الی‌العربیه مرادافندی مختار»و این‌کتاب‌سه‌بار درمصر چاپ‌شده:۱۲۹۷ و ۱۳۰۵ و ۱۳۱۳ .

امام فخررازی درشرح اشارات خود(۱) این‌دو کتاب ابن‌سینارا نام‌می‌برد :

---

(۱) درحاشیه شرح‌اشارات‌خواجه‌نصیرالدین‌طوسی چاپ مصر۱۳۲۵ج۱ص۱۵۳

«المباحث المشرقیه ، کتاب الملخص».

از مؤلفات تازی او نسخهای بسیار درجهان هست و آنچه من دیده و یادداشت کرده ام بدین گونه است :

رسالة العرش ، رسالة الحدود ، رسالة ماهیة الصلوة ، جواب مسائل الحکمه ، رساله بابوالریحان بیرونی در جواب مسائلی که از خوارزم فرستاده ، مخارج الحروف که برای ابومنصور محمد بن علی بن عمرو نوشته است ، مقالة فی خطأ من قال ان کمیة جوهریه ، رسالة الجمل من الادلة المحققة لبقاء النفس الناطقه ، تفسیر سورة الفلق وسورة الاخلاص وسورة الناس، ده مسئله و جوابهای آنها ؛ رساله درحقایق علم توحید، رساله درجواب ابوعبدالله جوزجانی، رساله نفسیه ، رسالهٔ غالب ومغلوب، رسالة فی اسباب حدوث الحروف ، جواب ابوسعید ابوالخیر، رسالة فی التعریف الرای المحصل الذی قسمت علیه رویة الاقدمین فی جوهر الاجسام السماویه ، رساله در جواب سؤال از معنی قول صوفیه من عرف سر القدر فقد الحد ، رسالة الطیر، تفسیر سورة التوحید ، رساله در اقسام نفوس ، اثبات النبوه ، احکام ادویة القلبیه ، رسالة العرشیه، رسالة تشتمل علی ایضاح براهین تستنبطه من مسائل غویصه ، تعلیقات ، رسالة فی اثبات الصانع وایراد البرهان القاطع علیه ، حدود الاشیاء ، کتاب الشیخ ابوسعید بن ابی الخیر الی الشیخ الرئیس ابن سینا و جوابه ، احکام ادویة القلبیه ، رساله در تعلل اسباب و مسببات .

در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی نسخهایی ازین رسایل هست :

رسالة العرش ، رسالة الحدود ، رسالهٔ ماهیة الصلوة ، جواب مسائل الحکمیه ، رساله خطاب بابوالریحان بیرونی در جواب مسائلی که از خوارزم فرستاده است ، مخارج الحروف که برای ابو منصور محمد بن علی بن عمرو نوشته ، مقالة فی خطأ من قال ان کمیة جوهریه ، تفسیر سورة الفلق و سورة الاخلاص و سورة الناس ، ده مسئله و جوابهای آنها ، رساله در حقایق علم توحید ، رساله در جواب ابوعبدالله جوزجانی ، رسالهٔ نفسیه ، غالب ومغلوب، رسالة فی اسباب حدوث الحروف ، جواب ابوسعید ابوالخیر ، رسالة فی تعریف الرای المحصل الذی ختمت علیه رویة الاقدمین معروف برسالهٔ اجرام سماویه، رسالة فی جوهر الاجسام السماویه ، رساله در جواب سوال از معنی قول صوفیه من عرف سر القدر فقد الحد، رسالة الطیر ، تفسیر سورة التوحید ، رساله دراقسام نفوس، اثبات النبوه ، رسالة فی تعریف الرای المحصل الذی ختمت علیه رویة الاقدمین فی جوهر الاجسام السماویة والعبارة عن مذهبهم المحقق عنده بمقدار اطلاعه علی ماخذهم در نسخهٔ شماره ۵۴۹۹ .

مجموعه ای نیز درطهران دیدم که شامل این سه رساله از ابن سینا بود :

تفسیر کتاب اثولوجیا ، رسالهٔ درضوء اجسام متلونه ، رساله درمبدأ و معاد که برای شیخ ابی احمد محمد بن ابراهیم نوشته است .

آقای ضیاء الدین دری از دانشمندان ساکن طهران که چند رسالهٔ او را ترجمه کرده است مجموعه ای از رسایل ابن سینا دارد که شامل این رسایلست :

رسالة فی المعاد الفه للملك مجد الدوله، رسالة فی بقاء النفس وعدم فسادها وفی ان الاجرام السماویه ذوات النفس ناطقه ، رساله عرشیه در علم الواجب ، رسالة فی اثبات النبوه و تاویل مرامزهم، رسالة فی جوهر الاجسام السماویه والرای المحصل فیه، رسالة فی بقاء النفس الناطقه بالمقاییس المنطقیه ، رسالة فی عشر مسائل اجاب عنها ابا الریحان البیرونی ، رسالة فی اثبات الحق

الاحد وجوهرية النفس الناطقة و بقائها، تفسير سورة التوحيد والمعوذتين، مقالة فی الخلوة والذکر والحث علیه لتصفية الباطن ، رسالة فی کیفیت الزیارات والدعاء وتأثیرها فی النفوس والابدان، مکتوب فی فضایل الحکمه ، رسالة فی ذکر اثبات المبدأ والمعاد . در کتابخانهٔ مدرسه مروی در طهران نیز درمجموعهٔ شمارهٔ ٤٠ نسخه‌ای از مباحث ابن سینا هست .

آنچه از رسایل وی در نسخه‌های خطی من خوددارم بدین گونه است :

در یك مجموعه : اسرار الصلوة ، خطبهٔ توحید ، رسالة فی العقول ، رسالة الاخلاق ، رسالة فی تزکیة النفس ، کتاب کتبه الشیخ العارف الکامل ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز الی الشیخ الرئیس ابی علی بن سینا جزاه الله ماهواهله ، رسالة فی حفظ الصحه ، حدود الاشیاء ، رسالة فی تحدید الصناعة والعلم.

در مجموعهٔ دیگر : رسالة العرشیه ، رسالة تشتمل علی براهین تستنبطه من مسائل غویصه، منتخب از تعلیقات ابن سینا ، رسالة فی اثبات الصانع و ایرادالبرهان القاطع علیه .

در مجموعهٔ دیگر: کتاب الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر الی الشیخ الرئیس ابن سینا وجوابه ، رسالة حدود الاشیاء .

درمجموعهٔ دیگر : رساله در تسلسل اسباب و مسببات .

در مجموعهٔ دیگر : احکام ادویه القلبیه .

نسخهٔ دیگر ازحدود الاشیاء و نسخه‌ای ازدانش نامهٔ علائی.

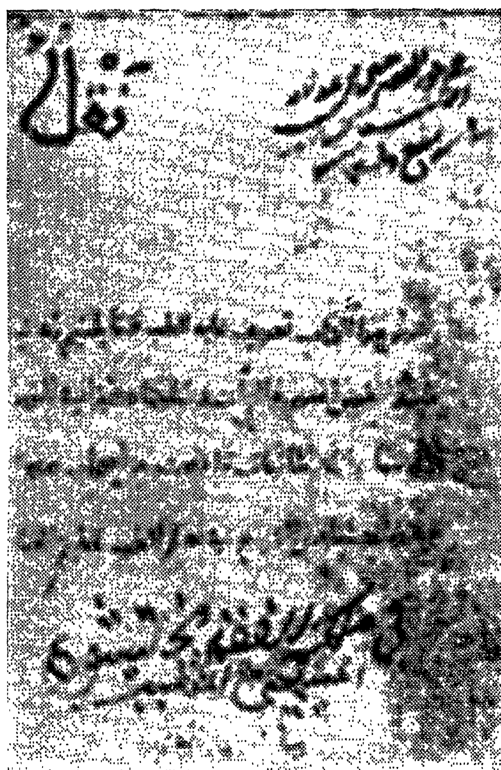
آقای اکبرداناسرشت درطهران نیز نسخه‌ای از سه رسالهٔ ابن سینارا داردیکی رسالهٔ معاد وتوحید و دیگر «سبعة مقاییس المنطقیه فی بقاء النفس» وسوم «رسالهٔ مالانهایه» که آغاز آن بدین گونه است : «قال الشیخ الرئیس ابوعلی الحسین عبدالله بن سینا هذه رسالة عملتها فیما تقررعندی من الحکومة فی حجج المثبتین ان للماضی مبدأ زمانیا و بیان تحلیلها الی القیاسات بصورها و بمادة مقدماتها معاوقد قسمت هذه المقالة الی فصول عدتها بواحدعشر ...»

در کتابخانهٔ ریاست کل مطبوعات در کابل مجموعه‌ای هست شامل ۸۹ رساله ومطلب درمسائل مختلف بفارسی وتازی وازجمله رسایل بسیار درحکمت وعلوم گوناگون که متعلق بمرحوم میرمحمدعلی خان آزادکابلی شاعرمعروف بوده و تازه وارد کتابخانه شده است.دربن مجموعه دوازده رساله از ابن سینا هست بشرح ذیل : اجوبة لمسائل عشرسئلت الشیخ ابن سینا — سلسلة الفلاسفه — رسالة فیما یلحقه خوف — رسالة فی بیان صورالعقلیه — رساله جواب سوال — رسالة فی السعاده — رسالة فی اثبات الواجب — رسالة فی اقسام الحکمه — رسالة فی القدر — رسالة فی حدوث الحروف — کتاب الموجز فی المنطق وعیون الحکمه فی الطبیعیات والالهیات — رسالة التناهی و اللایتناهی .

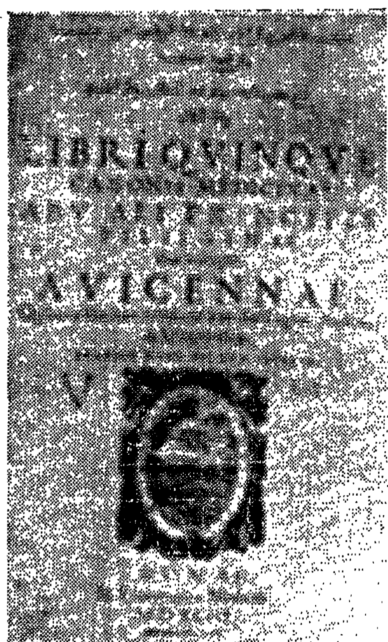
بجز این دوازده رساله در آن مجموعه رسالت دیگریست که عنوان آن نوشته شده :

«رساله مصارعة الشهرستانی مع شیخ الرئیس» و ازمقدمه رساله پیداست که محمد بن عبدالکریم شهرستانی ازالهیات شفا ونجات و اشارات برای مجدالدین ابی القاسم علی بن جعفر موسوی انتخابی کرده و این رساله همان منتخب اوست .

آقای صالح پروتتا نیز در کابل مجموعه‌ای از رسایل علمی وحکمی دارد که بهمان قطع وخط و کاغذ وروش مخصوص مجموعه ایست که در کتابخانه ریاست مطبوعات کابلست و پیش ازین ذکر آن



مونه‌ای از خط ابن سینا در پشت نسخهٔ ترجمهٔ عربی یکی از کتابهای جالینوس که در کتابخانهٔ ملی پاریس است



صحیفهٔ اول از نخستین چاپ قانون و نجات که در رم در ۱۷۹۲ چاپ کرده اند

رفت دربن مجموعه سه رساله از ابن سینا هست بدین گونه :

رساله در عکوس‌مقدمات ، کتاب‌المعاد ، رسالة‌الشیخ فی‌علة‌امره‌باستعمال‌الهندباء .

درهمین مجموعه‌رسالهٔ دیگریست بنام‌مصارعة‌المصارعه ازقاضی عمربن‌سهلان ساوجی که در آغازآن نوشته‌شده: « هذه سلوك‌سئل‌القاضی عمربن سهلان الساوی... من جهة‌الامام محمد الشهرستانی وطلب حلهااعتراض علی کلام‌الشیخ‌الرئیس‌ابوعلی فیمااورده فی‌النجات‌حیث ان قال‌واجب‌الوجودلذاته لایجوزان‌یکون‌لذاته...».درهمین مجموعه‌رسالهٔ‌دیگریست که‌شیخ‌امام فاضل افضل‌الدین عمربن غیلان بلخی درشرح کتاب‌الادویة‌المفرده من کتاب‌القانون‌فی‌الطب لابی علی‌بن سینا نوشته است .




سونهایی ازاشعار تازی ابن‌سینا درکشکول شیخ بهابی چاپ‌طهران ۱۳۲۱ص۱۳۱ و۱۷۰ و۲۶۳و۵۵۹ ودرعیون الانباء ج ۲ص۱۰-۱۸ودرلغت نامهٔ دهخدا ص ۶۵۳ ووفیات الاعیان‌ابن خلکان چاپ‌طهران‌ج۱ص۱۶۹ ونامه دانشوران ناصری‌ج۱ص۷۸ - ۸۱ و روض الاخبارالمنتخب‌من‌ربیع‌الابرار تألیف‌شیخ‌محمدبن‌قاسم‌بن‌یعقوب‌چاپ‌قاهره۱۲۸۰ص۱۳۷و۱۴۰ و۱۸۸و۲۳۳ وشذرات الذهب ج۳ص۲۳۶-۲۳۷ ومرآة‌الجنان‌یافعی‌ج۳ص۵۰و کتاب‌الکنی والالقاب ج۱ص۳۱۰-۳۱۱ و مطرح‌الانظارص۱۴۲-۱۴۵ودرشماره۱۲سال‌اول مجله‌آینده ص۷۲۱-۷۲۴هست .

رسالهٔ حی‌بن‌یقظان اوراهم بزبان عبری ترجمه‌کرده‌اند و آن ترجمه‌را کوفمان Kaufmann خاورشناس آلمانی‌در۱۸۸۷ چاپ کرده‌است .

۴ - آثار فارسی ابن سینا

خواجه حکیمان جهان شرف الملك حجة الحق شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله ابن حسن بن علی بن سینا بی هیچگونه شك و ریب نامی ترین مردان بزرك ایران در اقطار جهانست. درحکمت وطب مدتهای بسیار مدید دراروپا بنابر رأی او کارمیکرده اند.

کتابهای معروف طب او مدت نزدیك بچهارصدسال یگانه راهنمای پزشکان شرق و غرب بوده است وهنوز طب جدید با این همه ترقی از برخی از آراء وی بی نیاز نیست، این مرد بزرك نزدیك بمدت چهل سال باهمه مشاغل بسیار که از طبابت ووزارت ودرس و بحث وسفر داشته است همواره تألیف کرده و اینك چهار صد و پنجاه وشش کتاب و رساله بنام او منسوبست که فهرست آنها گذشت و بسیاری از آنها چاپ شده و شرحهای گوناگون بر آنها نوشته‌اند و حتی پاره‌ای از آنهارا بزرگان علم وادب بزبان فارسی ترجمه کرده، وسپس ترجمهای دیگری بزبانهای اروپایی از آن کرده‌اند و دراحوال وی نه تنها در ایران مقالات و رسالات بسیار نوشته‌اند حتی در اروپا کتابها پرداخته اند و بیکی چند صحیفه نمیتوان بجزییات احوال وی و توجیه وتعبیر آراء علمی او بسنده کرد. درین سطور تنها میخواهم فهرستی از آثار وی را که بزبان فارسی هست درمیان بگذارم.

نخست بدین نکته باید توجه کرد که اگر بزرگان ایران درهرفن ودانش که بوده اند بزبان عرب تألیف کرده‌اند بواسطهٔ آنست که ازنیمهٔ دوم قرن دوم هجری که راه علم درعالم اسلام بدست ایشان گشوده شد وپس از نهضت علمی که از آغاز خلافت بنی العباس بدستیاری این دانشمندان در پرتو تشویق وقدرشناسی وزرای ایرانی نژاد دردربار بغداد فراهم شد وابوجعفر منصور که تربیت یافته و نعمت پروردهٔ ایشان بود نخستین یاری راازآن کرد وسپس بیشتر بهمت مأمون که خود ازمادر ایرانی و پرورش یافتهٔ فضایل خاندان برمك و نعمت پروردهٔ احسان فضل بن سهل وحسن بن سهل وطاهر بن حسین ودیگر بزرگان سیاست ودلاوری ایران آنزمان بود براه کمال افتاد همواره میداندار ان ادب و یکه تازان دانش درعالم اسلام ایرانیان بوده‌اند. این خود بحث بسیار درازشیواییست که ایشان درفراهم ساختن تمدن اسلام تا بچه مایه کوشیده و چگونه اثر جاودان ازروح خویش درآن گذاشته‌اند. هیچ علمی نیست که در میان مسلمانان رواج نگرفته باشد و ایرانیان آنرا باین وآن نیاموخته باشند.

درصدر اسلام ازهمان آغازکار که یگانه دانش تازیان قرائت قرآن بود درمیان قراء قرآن چندتن از ایشان بوده‌اند. سپس که بتدوین قواعد زبان ولغت عرب وتأسیس شعر مخضرمی و سبك نثر عربی پرداختند بازایشان دست اندرکار بودند. پس ازآن هرعلم دیگری که درزبان عرب و عالم اسلام پدید آمد چه نظم و چه نثر و چه حدیث و کلام و تفسیر و صرف و نحو و معانی و بیان ومنطق وحکمت و تصوف وتاریخ وانساب ورجال و جغرافیا و ریاضی وطبیعی وهیئت و نجوم وطب و کیمیا وهرچه بنگرید و بخواهید همه بدست ایرانیان تدوین و تألیف شده و همه‌جا سلیقهٔ ایران و روح خاص این نژاد درآن آشکارست.

پیشوایان فرق‌مختلف اسلام همه‌ازایرانیان بوده‌اند. از صد تن مشاهیر هر علمی که بشمرید با کمال جرات میتوان گفت هشتادتن ایرانی پاکزاد زادهٔ از پدر و مادر ایرانی و پرورش یافته درایران وخوگرفته بآیین وتعصب‌ایرانی بوده‌اند. همه‌مشاهیر اسلام‌در هرفنی که باشند ایرانیند. ابونصرفارابی‌ومحمدبن زکریای رازی و ابن‌سینا و فخرالدین رازی و عمرخیام ونصیرالدین‌طوسی وجلال‌الدین‌دوانی وعلی‌بن‌ربن‌طبری و محمدبن‌موسی‌خوارزمی و ابوالریحان بیرونی و محمدبن‌جریر طبری و زمخشری ومیدانی‌و ثعالبی وسیبویه‌وعبدالله ابن مقفع وابوالفتح بستی و مهیاردیلمی وصولی‌وابن‌قتیبه وطغرایی و ابیوردی شاعروصاحب ابن‌عبادوقابوس‌وشمگیر ورشید وطواط وزوزنی وخطیب‌تبریزی و فیروزآبادی وجوهری‌و غزالی و هزاران دانشمندنامی دیگر همه‌از ایران برخاسته و باروح ایرانی نیرومند خویش این دستگاه رفیع خیره‌گر تمدن اسلام را ساخته اند و این زمینه چنان فراخست که حتی در کتابی جداگانه ازعهدهٔ بحث آن‌نمیتوان برآمد.

بسیاری دیگر از مشاهیر اسلام که درایرانی بودنشان تردیدست درین نکته‌تردیدی نیست‌که مانند جاحظ وابونواس و ابوالفرج اصفهانی حتماً خون ایرانی در رك و پوستشان روان بوده و عنصر ایرانی درخاندانشان قطعاً وجودداشته است. پس‌اگر این همه بزرگان بزبان فارسی چیزی‌ننوشته‌یاکمتر نوشته‌اند نه‌ازآنست‌که‌ایرانی نبوده‌اند وفارسی نمیدانسته‌اند بلکه از آن‌جهتست که زبان تازی زبان‌دینی همهٔمسلمانان شده بود وقهراً زبان‌علمی‌تمام عالم اسلام بود وازسرحد فرانسه تاسرحد چین واز کوههای قفقازتااوقیانوس هندهمه‌کس این زبان را میدانست و هرتألیفی که ایرانیان بدین‌زبان میکردند همه‌از آن‌بهره‌مندمیشدند و هراندیشه‌ای که ایشان داشتند میتوانستند بدنیای‌متمدن و برنیمهٔ‌جهان آبادان تحمیل کنند و این خودبزرگترین سیاستی بودکه ایرانیان آنزمان برای انتشارفکر و فرهنك‌خود بکار زدند و نتیجه آن‌بودکه‌دیدیم زیراکه هنوزهم پس ازقرنها خواهی‌نخواهی همهٔ این‌کشورها در تحت تأثیراندیشهٔ ایرانی‌اند و اگر خود نمیدانندما که خصایص ملت خویش رامی‌شناسیم میدانیم‌که هنوز با این‌همه بازیگریهای روزگار درساحل نیل و در کنار اردن و در کنار سیحون و جیحون و در ساحل سند و پنجاب و در کنار دریای مغرب ودر ساحل اوقیانوس هند اندیشهٔ ایرانی حکمرواست.

درمدت بیش ازنهصدسال زبان تازی آلتی بود بدست ایرانیان‌که افکارخویش‌رادر جهان آبادان انتشار دهند و درضمن زبان‌فارسی‌هم با آن درین‌ممالك راه بازکرد چنانکه مدتهای مدید زبان رسمی دربارهندوستان بودوحتی دردربار استانبول وسیلهٔ فضل‌فروشی و جلب شهرت‌سلاطین آل‌عثمان وپادشاهان‌و صدراعظم‌هاو شیخ‌الاسلامهای بابعالی‌بود.

این نکته چندان درجهان متمدن بی‌سابقه نبود. روزگاری زبان یونانی زبان علمی جهان بود و پس‌از آن زبان سریانی این جایگاه‌راگرفت و سپس نوبت زبان تازی رسید، همچنانکه درقرون‌وسطی در تمام اروپا زبان لاتین‌زبان علمی بودوساکسن و ژرمن وسلت باین زبان تألیف‌میکردند و هنوز دربسیاری ازممالك‌اروپا دردانشگاهها زبان رایجست و اسناد رسمی دانشگاهها را بدان زبان مینویسند.

با این مقدمات اگرکسانی‌مانند ابن‌سینا بزبان فارسی کمترنوشته باشندویاکسانی

مانند عبدالله بن مقفع اثری ازپارسی ایشان نمانده باشد درایرانی بودن و عرق ایرانی پاك و احساسات سوزان پر از حرارت وحدت ایشان بهیچوجه شك نمیتوان کرد .

خوشبختانه ازابن سینا آثارفارسی بسیارمعتبر بدست داریم و بر ما مسلمست که این مرد بزرك که علم وعمل وهوش وحافظه ودانش وفراست وبینش وذوق همه را درخود گرد آورده و ازکودکی ازشگفتی های روزگار بشمار رفته بود واینك درنخستین پایه مسلم دانشمندان بزرك جهان جای دارد و پهلو بپهلوی ارسطو وافلاطون وسقراط وجالینوس میزند بهمان درجه که در زبان تازی منتهای قدرت را داشته ودر کتابها ورسایل خود بهترین نمونهٔ انشای فصیح روشن بی پیرایهٔ بلیغ زبان عرب را بجا گذاشته است بهمان درجه نیز درزبانی که از مادر خود فراگرفته است استاد بوده ، گاهی بنظم و گهی بنثر ادای مقصود میکرده ، زمانی مستقیماً بزبان فارسی کتاب می نوشته و زمانی نیزیکی از کتابها و رسایلی راکه پیش از آن بتازی تألیف کرده بوده است خودبفارسی ترجمه میکرده است.

ازکتابهایی که ابن سینا خود بفارسی نوشته و یا ازخود بفارسی ترجمه کرده ویا بنام او رایجست اینك بیست وسه کتاب ورساله بدستست بدین ترتیب :

۱ـ دانش نامه علایی یاحکمت علاییه که مختصریست بسیار سودمند از منطق والهی وطبیعیات وهندسه وهیئت وارثماطیقی وموسیقی برهمان اساسی که کتابهای معروف حکمت خود را برآن نهاده است . این کتاب ظاهراً یکی از آخرین تألیفات اوست که درپایان عمر خویش کرده است. ابن ابی اصیبعه گوید این کتاب رادراصفهان تألیف کرده ومشهورست که پس از مرك وی تنها قسمت منطق و الهیات و طبیعیات باقی مانده و باز ماندهٔ آن از میان رفته بود و عبدالواحد بن محمد فقیه جوزجانی ازشاگردان وی باردیگر قسمت حساب وهیئت وریاضی و موسیقی آنرا ازکتاب شفا و رسایل دیگر وی ترجمه کرده است وبرآن افزوده. در هر صورت مسلمست که این کتاب را شیخ الرئیس برای علاءالدوله کاکویه پرداخته است . در این کتاب ابن سینا اصطلاحات بسیار برای علوم الهی وطبیعی وریاضی بزبان فارسی ساخته که درین روزگاران اجر آن بیشتر هویداست . ازین کتاب چاپ بسیاربدی سابقا در۱۳۰۹ قمری درمطبع فیروزدکن انتشار یافته بودودرخرداد ماه ۱۳۱۵ یك نیمهٔ آن بامقدمه ای نسبةً کافی بتصحیح آقای احمد خراسانی درطهران چاپ شده است که بمراتب بهتر ازچاپ سابقست واینك انجمن آثار ملی مشغولست قسمت منطق وطبیعیات ودرباضیات آنرا بتصحیح آقای سید محمد مشکوة وقسمت الهیات آنرا بتصحیح آقای دکترمحمد معین چاپ میکند.

۲ـ معراج نامه یا رسالة المعراجیه که آن رساله رانیز برای علاءالدوله کاکویه تألیف کرده، مؤلف دبستان المذاهب قسمت های بسیاری ازآن رادر کتاب خوددر پایان تعلیم یازدهم دوعقاید حکما درعنوان «درتأویل معراج پیغمبر» نقل کرده است و نسخهٔ تمام آن دررشت در سال ۱۳۱۲ بتصحیح آقای بهمن کریمی با مقدمه ای سودمندانتشار یافته واین رساله راکه مولف دبستان المذاهب درکتاب خود نقل کرده در چاپ بمبئی ۱۲۶۲ ازصفحهٔ ۲۹۷ ببعد آورده است.

اگر دربارهٔ کتابهای فارسی دیگرمنسوب بابن سینا بتوان شك داشت درحق این کتاب نمی توان تردید کرد زیرا که آقای دکترمهدی بیانی نسخه ای ازمعراج نامه درطهران سراغ دارد که امام فخر رازی دانشمند معروف در۵۸٤ بخط خودنوشته و در آن نسخه بنام ابن سیناست و ناچار امام فخر درین زمینه اشتباه نمیکند .

۳ـ رساله ای درنبض یارسالةفی‌النبض بفارسی که آنرا بنام عضدالدین علاءالدوله کاکویه تألیف کرده است و از جملهٔ رسایل مستقل او در طبست و این رساله بنام «رگ شناسی» یك بار در طهران در ۱۳۱۷ ش . چاپ شده واخیراً نیز جزو انتشارات انجمن آثار ملی بتصحیح آقای سیدمحمد مشکوة انتشار یافته است.

٤ـ رساله‌ای درمبدأ ومعاد که اصل آنرا ابن‌سینا بعربی درری برای مجدالدوله بنام کتاب‌المعاد تألیف کرده است وسپس آنرا بنام علاءالدوله کاکویه خود بفارسی ترجمه کرده.

۵ـ تشریح‌الاعضاء یارسالهٔ‌حقایق‌وجود که باو نسبت‌داده‌اندو از آن شش نسخه‌دراستانبول هست‌و آغاز آن: «بدان که ایزدعزوعلاهستومطلقستوواجبست ومعنی‌واجب آن باشد که ...» و پایان‌آن بدین گونه‌است: « ...این‌قدرافتاد که‌لایعلم الغیب‌الاالله‌واین‌قدردانستنی واجبست».

٦ ـحکمة‌الموت که‌ازآن‌نیز نسخه‌ای‌دراستانبول هست‌و آغازآن : «باید دانستن که اول چیزی که بر بندگان واجبست شناختن‌حق‌است‌جل‌وعلا که‌واحد حق‌وقدیم مطلقست...» و پایان‌آن‌بدین گونه‌است : «...وچه تنعم کنی با لذماکولات که فاصلهٔ حیوانست».

۷ـ حل‌المشکلات یاحل‌مشکلات‌معینه که ازآن‌نیز نسخه‌ای‌دراستانبول‌هست که‌آغاز آن :« بعداز فراغ ازتحریر رسالهٔ‌معینه درهیئت یکی‌ازبزرگان‌آن‌رسالت باقتراح اوتحریر کرده‌بود ... ». یقین‌دارم که‌دراسناد این‌رساله‌با بن‌سینا اشتباه کرده‌اند ونام آنراهم‌نادرست نوشته‌اند و قطعاً این‌همان‌شرح‌رسالهٔ‌معینیه ازخواجه‌نصیرالدین‌طوسیست که‌نخست‌رساله‌ای‌در هیئت بنام رسالهٔ‌معینیه‌نوشته وسپس ازوخواسته‌اند که مشکلات‌آنرا شرح کند ووی‌این‌شرح را پرداخته است .

۸ـ رسالةفی ذکراثبات‌المبدأو المعاد که برای‌ابواحمدمحمدبن ابراهیم‌فارسی نوشته استودربرخی از فهرستهای مؤلفات ابن‌سینا باو نسبت داده‌اند .

۹ـ رسالهٔ‌تسلسل‌علل‌و مسببات‌یا رساله درحقیقت و کیفیت سلسله موجودات‌و تسلسل اسباب‌مسببات که آنرادر برخی از فهرستها ضبط کرده‌اند و نسخه‌ای ازآن نزد من هست .

۱۰ـرسالهٔ جرثقیل‌یاجراثقال که‌درهمان‌فهرستها آورده‌اندو نسخهٔ‌آن‌هم‌دردست‌است.

۱۱ـ رسالهٔ جودیه که از آن نیز نسخه‌ای دردستست و درسالنامهٔ پارس‌سال ۱۳۲۲ ص۲-۱۱ از قسمت دوم چاپ‌شده استواخیراًنیز جزو و انتشارات انجمن آثار ملی بتصحیح آقای‌دکتر محمودنجم‌آبادی منتشرشده است .

۱۲ـ شرح کتاب‌النفس لارسطو یارسالهٔ‌نفس یاشرح کتاب‌النفس لارسطاطالیس که ترجمهٔ رسالهٔ معاداوست وگویند خودبفارسی نوشته است اما این رساله بیشتر با فضل‌الدین کاشانی منسوبست ونسخهای‌فراوان از آن‌بنام افضل‌الدین در دستست و بنام « رسالهٔ نفس ارسطاطالیس»جزء آثارافضل‌الدین در۱۳۱٦ درطهران‌چاپ‌شده است.

۱۳ـ ظفرنامه مجموعه‌اندرزهایی‌منسوب‌ببزرگمهر پسر بختگان که وی راوزیر خسرو اول نوشین‌روان دانسته‌اند و از ابن‌سینا می‌دانند و برای نوح بن منصور سامانی ترجمه کرده‌است .

١٤ـ قراضة‌فی‌الطبیعیات که‌ازآن‌نیز نسخهای‌چنددردستست و بدیگران‌هم‌منسوبست

و قسمتی ازآن درسالنامهٔ پارس سال ۱۳۲۲ص۳٦-٤٦ از قسمت دوم چاپ‌شده است .

۱۵ـ کتاب المعاد یارسالة المعاد که دو نسخه ازآن بزبان تازی وفارسی هست و نسخهٔ تازی را در ری بپایان رسانیده است و همانست که بنام روان شناسی آقای شهابی چاپ کرده است .

۱٦ـ کنوز المغرمین فی النیرنجات و الطلاسم یا کنوز المعزمین فی النیرنجات و الطلاسم که ظاهراً ترجمهٔ النیرنجات اوست که خودیادیگری بفارسی ترجمه کرده است وچون درعزایم است نام درست آن کنوز المعزمین باید باشد .

۱۷ـرسالة فی ذکر اثبات المبدأ و المعاد یارسالة المبدأ و المعادویارسالة فی المبدأ و المعاد الفلسفی که برای ابواحمدمحمدبن ابراهیم‌فارسی نوشته وهم متن عربی وهم متن فارسی آن هست و برخی نوشته‌اند که در گرگان برای ابومحمد شیرازی پرداخته‌است و باید همان باشد که‌در شمارهٔ ۸ ذکرش گذشت .

۱۸ـ رسالهٔ نبوت که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملك در طهران هست و آغاز آن بدین گونه است :

« سپاس خداوند آسمان‌وزمین وستایش دهندهٔ‌جان‌ودین‌را و درود بر پیغمبر گزین محمدمصطفی صلوات الرحمن علیه‌واصحابه‌واهل بیته اما بعدوصیت‌می کنم که این کلمهٔ‌چند که‌در تحقیق شروع‌میشود ازاغیار و نامحرم دریغ‌دارند ... فصل درپیدا کردن حال نبوت و حقیقت کلام ربانی و معجزه و تشریح بدن...» .نام این رساله را«رساله‌در پیدا کردن‌حال نبوت» هم ضبط کرده‌اند .

۱۹ـ علم‌پیشین و برین که‌ازآن‌نیز نسخه‌ای‌در کتابخانه ملك‌درطهران‌هست.

۲۰ـرسالهٔ طلسمات.

۲۱ـ شرح رسالة الطیر ازعمر بن‌سهلان ساوجی که‌درمجموعه‌ای دراشتوتگارت در سال ۱۹۳۵ چاپ شده‌است .

۲۲ـ منطق‌فارسی که از آن‌هم نسخه‌ای در کتابخانه ملك‌درطهران هست.

۲۳ـ رسالهٔ‌عدل شاهی که نسخه‌ای ازآن‌در کتابخانه آستانه رضوی در مشهد هست.

بسیاری ازین رسایل فارسی که با بن‌سینا منسوبست ممکنست ازو نباشد وازدیگران باشد و بخطا باو نسبت داده‌باشند و رسایلی که هم‌متن تازی وهم متن‌فارسی از آنها هست بیشتر بدان میماند که‌متن تازی ازوست و آنرا بعد ها دیگران بفارسی ترجمه کرده اند و چون مترجم نام خودرانیاورده پنداشته‌اند که متن تازی و پارسی‌هردو از وست . از جمله آثار وی که بفارسی ترجمه‌شده خطبهٔ‌او درتوحیدست که امام عمر خیام بفارسی ترجمه کرده و پس ازین خواهدآمد. ترجمه یکی ازرسایل ابن‌سینا که‌درپاسخ ابوالریحان بیرونی نوشته است درمجلد اول نامهٔ دانشوران چاپ‌طهران ۱۲۹٦ قمری ص۷۱-۷٦ چاپ‌شده ودرلغت‌نامهٔ آقای دهخدا هم درجزو دوم ص٦٤۹-٦۵۲ بی‌آنکه تصریح کرده باشند عیناً نقل کرده‌اند وحتی در پایان سطر۲۱ ازستون اول صحیفهٔ٦۵۲ که آن رساله‌بپایان رسیده و مطلب دیگر آغازشده‌دراصل‌متوجه نبوده‌اند و مطالب را در هم‌آمیخته‌اندد‌رین‌اوراق نیزچاپ کرده‌اند.

دیگر از آثاروی که بزبان فارسی ترجمه کرده‌اند قسمت طبیعیات والهیات از کتاب اشاراتست که درزمانهای قدیم بفارسی ترجمه کرده‌اند و سبك انشای آن ترجمه میرساند که در حدود قرن هفتم ترجمه کرده باشند و شاید ترجمه از عمر بن سهلان ساوجی حکیم معروف آن زمان باشد .

زین الدین یا عمدة الدین عمر بن سهلان ساوجی از بزرگان حکمای ایران بوده و تا اواسط قرن ششم میزیسته واورادرحکمت ومنطق مؤلفات بسیارست ازآن‌جمله بصائر نصیریه که بنام نظام الملك نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن مظفرابی توبه مروزی وزیر پرداخته که از ۵۲۱ تا ۵۲٦ وزیر سلطان سنجر سلجوقی بوده است و ازجمله کتابهای او شرح و ترجمهٔ رسالهٔ عشق ابن سینا و شرح و ترجمه رسالهٔ طیراوست که درحدود ۵٤۰ بپایان رسانیده است .

آقای جعفر سلطان القرایی در طهران مجموعه ای ازرسایل حکما دارد و از آن جمله رساله‌ایست بنام «ترجمهٔ رسالهٔ حره» و آغاز آن بدین گونه است :

«سپاس و ستایش ایزد راعزوجل چنانکه سزاوار آنست ... وبعد این ترجمه رسالتی است که آنرا رسالهٔ حره خوانند از سخنان شیخ الرئیس ابوعلی سینا عزیزی ازین ضعیف درخواست نمود تا آنرا ترجمه کند بزبان فارسی دری باندکی ازشرح ودرآن شروع کرد و از خدای تعالی توفیق اتمام میخواهد و هوولیه، شیخ میفرماید هرچیزی که درعالم کون و فسادست که بعداز عدم موجود شدست پیش از بودن ممکن الوجود بودست...»

دیگرازآثاروی که بفارسی ترجمه شده رسالهٔ حی بن یقظانست که یکی از شاگردان وی نقل کرده است وچون بفرمان علاءالدوله کاکویه نقل کرده احتمال میرود ازابوعبید گوزگانی باشد . درزمانهای اخیر نیز برخی ازآثار وی‌را ترجمه کرده‌اند وآنچه تاکنون از ابن سینا بزبان فارسی انتشاریافته بدین گونه است :

۱) مایهٔ دانش علایی مشهور بحکمة العلایی ـ حیدرآباد دکن ۱۳۰۹ ق . دردومجلد.

۲) دانش نامهٔ علایی ـ بتصحیح و تحشیهٔ احمد خراسانی ـ جلد اول ـ طهران ۱۳۱۵ ش .

۳) ترجمهٔ کتاب اشارات ـ طهران ۱۳۱٦ ش.

٤) فن سماع طبیعی ازکتاب شفا ـ ترجمه بفارسی نگارش محمد علی فروغی طهران ۱۳۱٦ ش.

۵) فنون سماع طبیعی وآسمان وجهان وکون وفساداز کتاب شفا ـ ترجمه بفارسی محمد علی فروغی طهران ۱۳۱۹ ش.

٦) شرح حق الیقینی شفای بوعلی سیناوشرح مثنوی مولوی ممزوجا ـ از سیدحق الیقین طهران ۱۳۱٦ ش.

۷) رسالهٔ عشق تألیف شیخ الرئیس حجة الحق ابوعلی حسین بن سینا که بفارسی در عصرمؤلف ترجمه شده است بتصحیح آقای سیدمحمد مشکوة ـ طهران(کتابفروشی خاور ـ این همان ترجمه وشرح عمر بن سهلان ساوجیست) .

۸) روان شناسی یا علم النفس شفا ـ ترجمه آقای صیرفی طهران ـ چاپ دوم آن بعنوان

«ترجمه کتاب روان‌شناسی شفا تألیف... بقلم اکبر داناسرشت ـ طهران ۱۳۳۰»

۹) معراج نامه ـ بتصحیح و اهتمام بهمن کریمی ـ رشت ۱۳۱۲ ش.

۱۰) رك‌شناسی بتصحیح آقای محمد مشکوة ـ طهران ۱۳۱۷ ش.

۱۱) قسمتی از کتاب تعبیر الرویا ترجمه آقای علی اکبر شهابی طهران ۱۳۱۵ ش.

۱۲) رساله درروان‌شناسی باتصحیح و تحشیه و مقدمه بقلم محمود شهابی ـ طهران.

۱۳) رسالهٔ تحفه ورسالهٔ ترغیب بردعا ـ مترجم ضیاءالدین دری ـ طهران.

۱٤) الفوائدالدریه ترجمهٔ سرالقدر والحکمة العرشیه ـ مترجم ضیاءالدین دری ـ طهران.

۱۵) رسالهٔ فیض الهی ـ ترجمه ضیاءالدین دری ـ طهران ۱۳۱۸ ش.

۱٦) رسالهٔ عشق ـ ترجمهٔ ضیاءالدین دری ـ طهران ۱۳۱۸ ش.

۱۷) ابن‌سینا و تدبیر منزل (شامل ترجمه و تحشیهٔ رسالهٔ تدبیر منزل و قسمتی از کتاب شفا مربوط بزندگی زناشویی وبحث در آن) ترجمه و نگارش محمد نجمی زنجانی ـ طهران ۱۳۱۹ ش. این کتاب ترجمه‌ای از کتاب السیاسه است.

۱۸) رك‌شناسی یارساله در نبض ... با مقدمه و حواشی و تصحیح سید محمد مشکوة تهران ۱۳۳۰ شمسی ۱۳۷۰ قمری (سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی ۱۱).

۱۹) رسالهٔ جودیه .. بامقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمود نجم‌آبادی ـ تهران ۱۳۳۰ شمسی ۱۳۷۰ قمری (سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی ۱۰).

بجزین دو کتاب اخیر انجمن آثار ملی مشغول تهیهٔ مراسم خاصیست که بمناسبت هزارهٔ ولادت ابن‌سینا گویا بزودی در ایران بپا خواهد شد. بهمین مناسبت ساختمانی را که بر سر خاکش در همدان بوده است ویران کرده و مشغول ساختن بنای تازه‌ای هستند و وسیله طبع و نشر برخی از آثارش را فراهم کرده‌اند که شاید برای خواستاران سودمند افتد از آن جمله مجموعه‌ای شامل سخنرانی‌هایی که گابلریلی خاورشناس ایتالیایی و آقای علی اصغر حکمت و آقای دکتر طه حسین وزیر معارف سابق مصر در یکی از جلسات یونسکو کرده‌اند انتشار یافته‌است. آقای دکتر یحیی مهدوی مشغول تهیهٔ کتابی شامل فهرست مؤلفات ابن‌سینا و کتابهایی که در بارهٔ او نوشته‌اند شده است که شاید تا آن موقع منتشر شود. مجموعه‌ای از رسایل تازی ابن‌سینارا آقایان سید محمد مشکوة و دکتر مهدوی چاپ خواهند کرد. رسالهٔ ترکیب الحروف و یا مخارج حروف و یا اسباب حدوث الحروف را آقای دکتر پرویز ناتل خانلری باترجمهٔ فارسی و نیزمتن تازی عیون الحکمه را از روی نسخه‌ای از قرن هفتم چاپ خواهد کرد. قسمت منطق و طبیعیات و ریاضیات دانشنامهٔ علایی را آقای مشکوة و قسمت الهیات آنرا آقای دکتر معین برای چاپ حاضر میکنند. رسالهٔ معراج و قراضهٔ طبیعیات و تشریح الاعضا یاحقایق وجود وظفر نامه راغلامحسین صدیقی میگو یدچاپ خواهد کردو نیز مدعیست شرح حال وی‌را که شاگردش ابوعبید گوزگانی نوشته‌استو ازین پس درین مجلدخواهدآمد اوهم ترجمه خواهد کرد.

رسالهٔ نبض را آقای مشکوة چاپ کرده‌است. رسالهٔ جرثقیل و کنوزالمعزمین را آقای جلال همایی انتشارخواهدداد. رسالهٔ نفس ترجمهٔ رساله معاد و رسالهٔ تسلسل علل و مسببات

را آقای دکتر موسی عمید انتشار خواهد داد . رسالهٔ جودیه را آقای دکتر محمود نجم آبادی چاپ کرده است . ترجمهٔ رسالهٔ حی بن یقظان را هم آقای‌ها نری کوربن جزو انتشارات انستیتوی فرانسه و ایران چاپ میکند . انستیتوی باستان شناسی شرقی فرانسوی درقاهره مشغول تهیهٔ مجلدی شامل مقالاتی دربارهٔ ابن سیناست و از آن جمله فاترسیپرین رایس Cyprian Rice خاورشناس معروف مقالتی بسیار جالب دربارهٔ شعر فارسی ابن سینا خواهد داشت . در بغداد نیز جشنهایی گرفته‌اند و برخی از آثار تازی او را در مصر چاپ کرده و خواهند کرد .

☆

☆☆

درهندوستان برخی آثار بزبان فارسی بنام ابن سینا چاپ شده که بجز قانون دراستناد آنها بوی تردیدست :

١) زبدة الرمل حکیم بوعلی سینا-چاپ دهلی ١٢٩٢
٢) ترجمهٔ کلیات قانون ازملافتح الله بن فخرالدین شیرازی- چاپ لکنهو ١٨٩٠
٣) موجز عظیم النفع ترجمهٔ تدارك الخطا از ابن سینا ترجمهٔ حسین انصاری حاذق خان - چاپ دهلی ١٨٩٢
٤) تحفة العاشقین-چاپ بمبئی ١٢٧٦
٥) مجربات بوعلی سینا معروف بتحفة العاشقین- چاپ آگره ١٨٦٤.
٦) مجربات بوعلی سینا معروف بتحفة العاشقین با حواشی-چاپ لکنهو ١٨٦٧.
٧) رسالهٔ جرثقیل یاجراثقال درلکنهو

در زبان تازی اشعاری از ابن سینا مانده و هم اشعاری بفارسی باو نسبت داده‌اند که در انتساب آنها تردیدست و پس ازین خواهد آمد .

درین که ابن سینا اساساً بزبان فارسی چیز نوشته نباید شك کرد زیرا که ابن ابی اصیبعه در عیون الانبا. که از مآخذ معتبر گرفته است در شمارش آثاروی مینویسد «رسائل بالفارسیه». اما چنانکه پیش ازین اشاره رفت بعدها که برخی از رسایل وی را دیگران بفارسی ترجمه کرده‌اند و نام خود را درآغاز ترجمه نیاورده‌اند سبب شده است که این ترجمهارا نیز از خود ابن سینا دانسته‌اند .

ابن سینا درشعر نیزدست داشته و اشعار تازی بسیار از گفتار او در کتابهاهست وحتی منظومه‌هایی مانند قصیدهٔ ارجوزه درمسایل علمی ساخته است ، بعضی از اشعار فارسی نیز ازو روایت کرده‌اند که پاره‌ای از آنها بنام دیگران نیز آمده و تردیدست که ازو باشد ولی روی همرفته شاید بتوان بعضی از اشعاری را که بنام وی آورده‌اند ازو دانست.

خاورشناس معروف آلمانی هرمان اته Herman Ethé در «مجلهٔ انجمن علمی شاهی دانشگاه گوتینگن شمارهٔ ٢١-اول سپتامبر ١٨٧٥ص ٥٥٥-٥٦٧» Nachrichten von der königl. Gesellschaft der wissenschaften und der G·A. Universität zu Göttingen No 21, 1 september 1875 pp. 555--567 مقاله‌ای بعنوان «ابن سینا بعنوان شاعر غزلسرای فارسی» Avicenna als persischer Lyriker نوشته و درآن ١٥ قطعه از اشعار فارسی ابن سینا را ازروی مخزن الغرایب تألیف

علی‌احمدخان هاشمی سندیلی و خلاصة‌الاشعار و زبدة الافکار تألیف تقی‌الدین ذکری حسینی کاشانی وسفینهٔ خوشگو و ریاض‌الشعراء تألیف علیقلی خان واله داغستانی و آتشکده و دو سفینه که در کتابخانهٔ دیوان‌هند درلندن هست نقل کرده‌است .

گذشته از آن مقالت آنچه اشعارفارسی بنام‌ابن‌سینا در کتابهای معروف متداول ثبت است درین‌جا نقل میکنم :

۱ـ این قطعه درسفینه‌ها بنام ابن‌سینا ثبت‌شده ، در کشکول‌شیخ‌بهایی(۱)نیز باسم ابن‌سیناست ولی‌درصدر آن مینویسد نیز گویندازابوعلی مسکویه است وحال‌آنکه‌ازابوعلی مسکویه شعرفارسی تاکنون دیده‌نشده واگر ازابن‌سینا نباشدبطریق‌اولی‌ازابوعلی‌مسکویه هم نیست ، سه‌بیت اول‌این‌قطعه درنظم‌گزیده محمدصادق شهیربناظم تبریزی که‌بفرمان شاه عباس بزرك‌صفوی تألیف کرده بنام ابن‌سینا آمده است و بیت۳و۵ آن‌درنامه‌دانشوران(۲) نیز بنام اوست :

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
نشاط عیش بدار بقا توانی کرد
وگر بآب ریاضت بر آوری نفسی
همه کدورت دلها صفا توانی کرد
زمنزلات هوس گر برون‌نهی گامی
نزول در حرم کبریا توانی کرد
وگرزهستی‌خودبگذری‌یقین میدان
که‌عرش‌وفرش‌فلك‌زیرپا توانی کرد
ولیکن این‌عمل‌رهروان چالاکست
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
نه‌دست و پای‌امل‌رافرو توانی بست
نه‌رنك‌وبوی‌جهان‌رارها توانی کرد
چوبوعلی ببر ازخلق‌وگوشه‌ای‌بگریز
مگرکه‌خوی‌دل‌ازخلق‌وا توانی کرد

در اسناد این قطعه با بن‌سینا شك‌دارم . تخلص‌بوعلی که در بیت‌آخرآمده‌است شك را بیشتر میکند ، آیا ابن‌سینا خود را بکنیت خویش میخوانده است ؟ چنانکه پس ازین در ابیات دیگر خواهد آمد این تخلص‌بوعلی‌دردوجای دیگر نیز مکرر‌میشود و اگراین ابیات ازابن‌سینا نباشد همه‌ازیك گوینده است که درشعر نام‌خود را بوعلی می‌آورده و چون در

۱ـ چاپ حاج نجم‌الدوله طهران ۱۳۱۸ ص ۶۱

۲ـ ج اول ص ۸۱

میان معاریف ایران کسانی که کنیت ابوعلی داشته‌اند بسیار فراوانند تشخیص آن که راستی از کیست کار دشواریست.

وانگهی همین غزل با اندك اختلافاتی در کلیات شمس تبریزی (چاپ لکنهو ۱۳۳۵-۱۹۱۷ ص ۳۱۹) بنام مولانا جلال‌الدین بلخی بدین گونه آمده‌است:

اگر دل از غم دنیا بدر توانی کرد	نشاط و عیش بدار بقا توانی کرد
وگر بآب ریاضت بر آوری غسلی	همه کدورت دلها صفا توانی کرد
ز منزلات هوس گر برون نهی قدمی	نزول در حرم کبریا توانی کرد
بهمت او نشوی در مقام خاك مقیم	مقام خویش باوج سما توانی کرد
اگر بجیب تفکر فرو بری سر خویش	گذشتهای قضا را ادا توانی کرد
ولیك این صفت رهروان چالاك است	تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
نه دست و پای امل را فرو توانی بست	نه رنك و بوی جهان را رها توانی کرد
چو در نماز شوی با حضور بنشینی	که بنده وار رکوعی ادا توانی کرد
مقربان فلك اقتدا کنند بتو	اگر بپیر خرد اقتدا توانی کرد

انتساب این غزل هم بنام مولانا جلال الدین دلیل نیست که قطعاً ازوست زیرا از اشعاری که بنام او گرد آورده‌اند پیداست که مولانا گاهی اشعار دیگران را میخوانده و کسانیکه ازو می شنیده‌اند از وی میپنداشته‌اند و گاهی هم قطعه‌ای از دیگری را تکمیل میکرده و در دنبال آن اشعاری میفزوده چنانکه در کلیات شمس اشعاری ازرودکی و سنایی هم هست که پیداست مولانا چیزی بر آنها افزوده است و شاید با این غزل هم همین معامله را کرده باشد.

۲- این قطعه نیز که دروصف باده است در سفینها بنام ابن سینا آمده، در نظم گزیدهٔ محمدصادق‌شهیر بناظم نیز بجز بیت ۵ و ۶ بنام ابن‌سینا ثبت‌شده، بیت ۳ و ۵ و ۶ و ۹ آن درمقدمهٔ دانش نامهٔ علایی چاپ‌طهران آمده‌و بیت ۳ و ۵ آن در تذکرهٔ آتشکدهٔ حاج لطفعلی بیك(۱) نیز ثبت‌است و بیت ۱ و ۳ و ۵ آن در نامهٔ‌دانشوران(۲) هم آمده‌است و بجز بیت ۸ ابیات دیگر آن درمقالهٔ اته‌هم هست:

غذای روح بود بادهٔ رحیق الحق
که رنك او کند ازدور رنك گل رادق
برنك زنك زداید زجان اندهگین (۳)
همای گردد اگر جرعه‌ای بنوشد بق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیك مفید
بپیش مبطل باطل بنزد دانا حق

۱- چاپ بمبئی ۱۲۹۹-ص ۳۱۵

۲- ج اول ص ۸۱

۳- نسخهٔ بدل: عقیق پیکر و یاقوت رنك و لعل نشان

می از جهالت جهال‌شد بشرع حرام
چومه که از سبب منکران دین‌شد شق

حلال گشته بفتوای عقل بر دانـا
حرام گشته باحکام شرع بر احمق

شراب را چه‌گنه زانکه ابلهی نوشد
زبان‌بهرزه گشاید دهدزدست‌ورق(۱)

حلال بر عقلا و حـرام بـر جهال
که می‌محك بود وخیروشر ازومشتق

غلام آن می صافم کزو رخ خوبان
بیك دو جرعه بر آرد هزار گونه عرق

چو بو علی می‌ناب ارخوری حکیمانه
بحق حق که وجودت بحق‌شود ملحق

درین قطعه نیز تخلص بوعلی آمده‌است و بیشتر بدان می‌ماند کسی که این ابیات را سروده است میدانسته که ابوعلی حکیمانه می میخورده است و از راه دانش آنرا برای مزاج خود سازگار میدانسته و برای اثبات مدعای خود باین نکته متوسل‌شده و کلمهٔ بوعلی درین بیت تخلص شاعر نیست.

۳ - این قطعه نیزدر کتاب مونس‌الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمدبن بدر جاجرمی که در رمضان ۷۴۱ بپایان رسیده بنام‌ابن‌سینا آمده‌است :

روزکی چند در جهان بودم
بـر سر خاك بـاد پیمودم

ساعتی لطف‌و لحظه‌ای‌درقهر
جان پـاکیزه را بیالودم

باخرد را بطبع کردم هجو
بیخـرد را بطـبع بستودم

آتشی بر فروختم از دل
و آب دیده ازو بپالودم

با هواهای‌حرص وشیطانی
ساعـتی شادمـان بنغنودم

آخرالامرچون بر آمد کار
رفتم و تخم کشته بدرودم

گوهرم‌بازشدبگوهرخویش
من ازین خستگی بیاسودم

کس‌نداندکه‌من کجا رفتم
خود ندانم که من کجا بودم

٤- این قطعه نیز درسفینه‌ای متعلق بمرحوم ملك‌الشعراءبهار که در قرن هفتم گرد آمده است و اشعار بسیاری داردکه درکتابهای دیگر بعنوان یاقت بنام ابن‌سینا ثبت‌شده :

با هر خسی زروی هوی دوستی مدار
با هر کسی ز ساده دلی راز خود مگوی

۱- نسخه بدل : گهی بتیغ برد دست‌وگه بسوی بحق

با مردم مزور بد اصل بد گهر — در کوی مردمی زپی دوستی مپوی
گر بایدت که کم نشود آبروی تو — فرمان و اختلاط فرومایگان مجوی
در آبروی کوش ازیرا که آبروی — چون کم شود بدو نپذیرند آب‌روی(؟)

۵ ــ این قطعه هم در آن سفینه در دنبالهٔ قطعهٔ پیشین بنام ابن‌سینا آمده‌است:

گمان برم که درین روزگار تیره چوشب — بخفت چشم مروت بمرد مادر جود
ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج — بده دوازده سال اندرین دیارو حدود
هزار شخص کریم از وجود شد بعدم — که یك کریم نمی‌آید از عدم بوجود

این سه بیت عیناً جزو این قطعه در دیوان ادیب‌صابر ترمذی هست :

اگر مروت‌وجود‌ست‌درجهان موجود — چرا ز هردو بحاصل نمی‌شودمقصود
گمان برم که‌درین‌روزگارتیره‌چوشب — بخفت چشم مروت بمرد مادر جود
زسیر هفت ستاره درین دوازده برج — بده دوازده سال‌اندرین دیاروحدود
هزارشخص کریم از وجود شد بعدم — که یك کریم نمی‌آید ازعدم بوجود
درین زمانه بجزمبخل و حسود نماند — بریده باد سر مبخل و زبان حسود
اگر بدست منستی عمود صبح منیر — بکوبمی سر اهل زمانه را بعمود
وگرحکایت مسعودسعد و قلعهٔ نای — شنیده‌ای که درو ماندمدتی مطرود
یقین بدان که زبدحالی‌وشکسته‌دلی — زمانه قلعهٔ نایست و ما درو مسعود
زکردگار همه حسن عاقبت خواهم — که‌این دعاست بنزدیك‌عاقلان معهود

٦ ــ این دو بیت در سفینه ای متعلق بآقای عباس اقبال که در قرن دهم تدوین کرده‌اند وهم‌در نظم گزیدهٔ محمدصادق شهیر بناظم تبریزی بنام ابن‌سیناست :

بگذر از بند مجازو دورگرداز دام حس
هر که با دونان نشیند همت او دون شود
چون بود کامل کسی‌در خطهٔ کون‌وفساد
که نداند چون درآمد یاازآنجاچون‌شود

۷ـ این رباعی‌هم درسفینه‌ای دیگرومقالاته‌ودرمجالس‌المومنین ودرنامهٔ دانشوران ونظم گزیده و طرائق‌الحقایق(۱) بنام ابن‌سینا آمده وتردید بسیاردارم که ازو باشد :

بر صفحهٔ چهره ها خط لم یزلی
معکوس نوشته است نام دو علی
یك لام ودو عین‌با دو یای‌معکوس
از حاجب وانف و عین باخط جلی

۸ـ این رباعی نیز درمونس‌الاحرارفی‌دقایق‌الاشعار بنام اوست و در ضمن بعمر خیام هم منسوبست :

می حاصل عمر جاودانیست بده — سرمایه لذت جوانیست بده

۱ج-۲ص۱۵۲

سوزنده چو آتشست لیکن غم را
سازنده چو آب زندگانیست بده

۹- این رباعی در مجمع‌الفصحاء (۱) و ریاض‌العارفین تألیف مرحوم هدایت (۲) ومقدمهٔ دانش‌نامه چاپ طهران و در کتاب گلزار معرفت تألیف حسین‌آزاد تبریزی(۳) بنام ابن‌سینا آمده و در نامهٔ دانشوران هم هست :

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت — یك موی ندانست ولی موی‌شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت — و آخر بکمال ذره‌ای راه نیافت

۱۰- این رباعی‌هم درمطرح‌الانظار(٤) وطرائق‌الحقایق(٥) وریاض‌العارفین (٦) و نامهٔ دانشوران ونظم‌گزیده و ریاض‌السیاحه (۷) و مقالهٔ اته بنام اوثبت شده است:

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته‌اند — وندر پی عشق‌عاشق انگیخته‌اند
باجان و روان بوعلی مهر علی — چون شیروشکر بهم‌در آمیخته‌اند

۱۱- این رباعی درنظم گزیده و مجمع‌الفصحاء(۸) و ریاض‌العارفین (٦) و مقالهٔ اته بنام او آمده‌است ودرضمن باامام عمرخیام هم منسوبست :

بایك دوسه‌نادان که‌چنین‌می‌دانند — از حمق که دانای جهان آنانند
خرباش که‌این‌جماعت‌ازفرط خری — هر کو نه خرست‌کافرش میخوانند

۱۲- این رباعی معروف‌ترین سخن‌منظومیست که با بن‌سینا نسبت داده‌اند و در نظم گزیده و تذکرهٔ هفت‌اقلیم و ریاض‌العارفین(٦)ومجمع‌الفصحاء(۸) وشرح‌دیوان حضرت‌امیر تألیف‌میرحسین میبدی(۹) و کشکول(۱۰) ومقدمهٔ دانشنامه چاپ طهران و نامهٔدانشوران و صبح گلشن‌تألیف سیدعلی حسن‌خان(۱۱) و مجالس‌المؤمنین و ریاض السیاحه (۷) ومطرح الانظار (٤) وطرائق‌الحقایق(٥) و مقالهٔ‌اته ثبت‌آمده و بااین‌همه‌بعمرخیام نیزمنسوبست و هم‌درد‌یوان شاه نعمة‌الله‌ولی عارف‌مشهور ایران‌جزو اشعار اوثبتست (۱۲) :

کفر چومنی گزافو آسان نبود — محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر — پس در همه‌دهر یك مسلمان نبود

۱۳- این رباعی‌هم از سخنان معروف منسوب‌باوست و درریاض‌العارفین(٦)ومجمع

۱- چاپ طهران ج۱ ص۶۸ — ۲- چاپ‌طهران ص۱۶۳
۳- چاپ‌لیدن ۱۳۲۳ص۱۵ — ٤- چاپ تبریز ۱۳۳٤ج۱ص۱٤
۵-ج۲ص۱۵۲ — ٦- ص۱٦٤ — ۷- چاپ‌اصفهان ص۸۸
۸- چاپ‌طهران‌ج۱ص۶۸ — ۹-چاپ‌طهران ص ۸
۱۰-چاپ حاج نجم‌الدوله‌ص۷۶ — ۱۱-چاپ‌مطبع شاهجهانی‌ص۱۲
۱۲- دیوان‌شاه نعمة‌الله‌ولی چاپ کرمان ص۱۵۷

الفصحا(۱) و صبح گلشن (۲) و مقدمهٔ دانشنامهٔ چاپ طهران و نامهٔ دانشوران و دبستان المذاهب(۳) و ریاض‌السیاحه(٤) ومطرح‌الانظار(٥) و مقالهٔ اته ثبت‌شده و آن رانیز بعمر خیام نسبت‌داده‌اند:

از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هرمکروحیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل

١٤- این رباعی‌هم درنظم گزیده ومجمع‌الفصحاء(۱) و ریاض‌العارفین(٦) و گلزار معرفت(٦) و مقدمهٔ دانشنامهٔ چاپ‌طهران‌ومقالهٔ اته منسوب بابن‌سیناست:

ای کاش بدانمی که من کیستمی سرگشته بعالم از پی چیستمی
گرمقبلم آسوده‌وخوش زیستمی ور نه بهزار دیده بگریستمی

١٥- این رباعی درنظم‌گزیده ومطرح‌الانظار(٥) و تذکرهٔ هفت اقلیم و گلزار معرفت(٦) و نامهٔ‌دانشوران و سفینهٔ متعلق بآقای‌اقبال و مقالهٔ‌هرمان اته ثبت شده و آن‌نیز منسوب بعمرخیامست :

ماییم بعفو تو تولا کرده وزطاعت و معصیت تبرا کرده(۷)
آنجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده‌چو کرده کرده‌چون‌ناکرده

درمیان اشعاری که بابوسعیدابوالخیر عارف مشهور معاصر ابن سینا منسوبست این رباعی بهمین‌ردیف‌وقافیت دیده‌میشود :

ای نیك نکرده و بدیها کرده وانگه بخلاص خود تمنا کرده
برعفو مکن‌تکیه که‌هرگز نبود ناکرده‌چو کرده کرده‌چون‌ناکرده

درنامهٔ دانشوران‌هم‌که این دورباعی درپی‌یکدیگر آمده درصدر رباعی دوم نوشته شده : « ابوسعید درجواب آن رباعی بدیهه‌برگفت» ومؤلف نظم گزیده‌هم‌که رباعی‌اول را بنام ابن‌سینا درجزواشعار ابوسعیدضبط کرده در صدر این‌رباعی‌دوم‌نوشته «شیخ‌درجواب گفته». پیداست که این رباعی دوم تعریض وجواب همان رباعی نخستینست ولی ابن‌سینا و ابوسعید ابوالخیر بایکدیگر روابط نیکوداشته‌اند ویکدیگر را حرمت می‌گذاشته‌اندوحتی ازهم دیدار کرده‌اند و مکاتبی درحل مسایل حکمت در میانشان رد وبدل شده که پس ازین خواهد آمد ومعروفست و روابطایشان درکتاب اسرارالتوحیدهم آمده است وقبول‌وحرمتی که درمیانشان بوده بدرجه‌ای رسیده‌است که‌گویند چون ابن‌سینا ازپیش ابوسعید رفت وازو پرسیدندکه وی را چگونه یافتی گفت: آنچه من‌می‌بینم او‌میداند و ازابن‌سینا پرسیدندگفت:

١- ج١ص٦٨ ٢- ص١٢
٣- چاپ‌بمبئی ١٢٦٢ص١٦٥ ٤- ص١٤
٥- ص٨١٤ ٦- ص١٦٤
٧- نسخه بدل درمقالهٔ‌اته :
ماییم بلطف‌حق تولا کرده وز نیك‌و بدخویش تبرا کرده

آنچه من میدانم او می بیند ، بااین‌حال چگونه ممکن است که‌ابوسعید چنین‌تعریضی دربارهٔ ابن‌سینا سروده باشد ، مگرآنکه رباعی‌اول از ابن‌سینا نباشد یا اینکه رباعی‌دوم‌ازابوسعید نباشد و چنانکه بیشتر احتمال میرود هیچیك ازین دو رباعی ازین دومرد بزرك‌نباشد.

۱۶- این رباعی را نیز شیخ بهایی درکشکول(۱) بنام‌ابن‌سینا آورده‌است‌وهم بعمر خیام نسبت داده‌اند :

یك یك هنرم بین و گنه ده ده بخش
جرم من خسته حسبة لله بخش
از باد فنا آتش کین بر مفروز
ما را بسر خاك رسول‌الله بخش

۱۷- درسفینه ای بشکل بیاض که تاریخ‌غرهٔذیقعدهٔسنةاحدی و خمسین‌وستمائه(۶۵۱) دارد و متعلق بآقای جلال همایی است این رباعی بنام ابن سینا ثبت شده و چون این سفینه قدیم‌ترین مأخذیست که از اشعارفارسی او داریم این‌رباعی از ابیات دیگر معتبرترست:

رفت آن گهری که بود پیرایهٔ عمر
و آورد زمانه طاق سرمایهٔ عمر
از موی سپیدم سر پستان امید
بنگر که سیاه میکند دایهٔ عمر

۱۸- درسفینه متعلق بمرحوم بهارپس‌ازآن دوقطعه که‌پیش‌ازین ثبت‌افتاد پنج‌رباعی دیگر بنام ابن‌سینا ثبت‌شده یعنی تنها درصدر قطعهٔ‌اول نام ابن‌سینا آمده‌است و قطعهٔ‌دوم و این پنج رباعی رادنبال آن آورده وبدان‌عطف کرده‌است، چون‌بعید می نماید که‌این‌رباعیات از ابن‌سینا باشد احتمال‌میدهم که کاتب نسخه فراموش کرده است نام گویندهٔ آنهارابنویسد، بااین‌همه برای آنکه‌احتیاط بکار برده شود و نسخهٔ آنها نیز انتشار یابد آن پنج رباعی را بهمان ترتیب ثبت میکنم :

بگسست فلك چو عقد در دانهٔ‌صبح(۲)
پردر خوشاب کرد پیمانهٔ صبح
او نیز چومن اسیر و شیدا گشته
کای عاشق شامگاه و دیوانهٔ صبح

۱۹- رباعی دوم ازآن سفینه:

ای دل همه جام عاشقی نوش چو گل
پیوسته لباس عاشقی پوش چو گل
چون شمع زبان آتشین دارد عشق
زنهار مباش پنبه در گوش چو گل

۱— چاپ‌حاج‌نجم‌الدوله ص۳۷۷

۲— در اصل : «عقد دربسته» و برای رعایت معنی قافیه را بدین‌گونه‌اصلاح کرده‌ام.

۲۰- رباعی‌سوم از آن‌سفینه:

عشاق بـر آمدند پیرامن گل

یکباره زدند دست در دامن گل

وز بس که همی کشند پیراهن گل

آنکه بهزار شاخ‌شد برتن گل(؟)

۲۱- رباعی چهارم از آن‌سفینه:

آتش چو فگند باد در خرمن گل

بر خاك چکید آب پیراهن گل

ای ساقی می دست تو و دامن می

وی دختررز خون تو در گردن گل

۲۲- رباعی پنجم از آن‌سفینه :

ماییم نهفته گریه‌در خنده چو گل

مرده‌بدمی و از دمی زنده چو گل

خودرا بهمه‌میان‌در افگنده‌چو گل

واندر همه مجمعی پراکنده چو گل

۲۳ ـ در فرهنك مجمع‌الفرس سروری در لغت قلایا این بیت‌بشاهد معنی‌آن بنام ابن سینا ثبت شده :

غذای خود ز قلایای نرگسی سازد

بشرط آنکه ز دیگر غذا بپرهیزد

ولی مؤلف خود بلافاصله چنین‌مینویسد :

« کذا فی‌المؤید اما چنین مسموع شده که‌این ازطبیبی است‌که درزمان شاه‌شجاع بود ، شاه شجاع‌قطعه‌ای گفت درشکایت از سستی باه ، آن طبیب آن قطعه‌را درجواب گفت و بیت مرقوم از آن قطعه باشد. »

۲۴- در دبستان‌المذاهب(۱) این رباعی‌بنام ابن‌سینا هست ودرمجموعه‌ای از آثار ابن‌سینا ودیگران که در ۱۰۲۱ نوشته شده‌نیز آمده‌است :

هر هیئت‌و هرنقش که‌شدمحو کنون | در مخزن روزگار گردد مخزون
چون بازهمین‌وضع شود وضع‌فلك | از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون

۲۵ ـ این رباعی دیگر هم که بنام دیگران نیز آمده در همان کتاب (۲) بنام ابن‌سیناست :

---

۱ ـ چاپ بمبئی۱۲۶۲ص۶۵

۲ـص۱۲۶

حق جان‌جهانست‌وجهان جمله‌بدن　　اجناس ملایکه حواس این تن
اجرام عناصر و مـوالید اعضا　　توحید همینست و دگرهاهمه فن

۲۶ ـ درسفینه‌ای مرقع‌وار که‌در کتابخانهٔ‌شهرداری اصفهان هست وتاج‌الدین‌احمد وزیر ساکن شیراز از صفرتارمضان۷۸۲ داده‌است بمشاهیر آن‌شهر بخط خود مطالبی و یادگارهایی در آن نوشته‌اند این رباعی بنام ابن‌سینا آمده :

در پرده سخن‌نیست‌که معلوم‌نشد　　کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
در معرفتت چو نیك فکری کردم　　معلومم شد که هیچ معلوم نشد

این رباعی نسخه بدلی‌هم دارد که بنام امام عمرخیام وامام فخر رازی و افضل‌الدین کاشانی هر سه ضبط کرده‌اند و بدین گونه است :

هر گز دل من ز علم محروم نشد　　کم ماند ز اسرار که مفهوم‌نشد
هفتاد و دوسال علم حاصل کردم　　معلومم شد که هیچ معلوم نشد

و در هرصورت‌اینکه گوینده درمصرع‌سوم عمرخود راهفتادودوسال آورده است با زندگی ابن‌سینا تطبیق نمیکند.

۲۷ـ در همان سفینه این رباعی دیگر بنام ابن‌سیناست :

کو دل‌که بداند نفسی اسرارش　　کو گوش‌که بشنوددمی گفتارش
معشوق‌جمال می‌نماید شب و روز　　کودیده که‌تابرخورداز‌دیدارش

۲۸ـ درهمان سفینه این‌رباعی‌دیگر بنام اوست :

ای ذات‌تومروجود رابوده‌اساس　　جز ذات‌تو نیست‌هیچکس ذات‌شناس
کس‌رابکمال و کنه‌ذاتت‌ره‌نیست　　بر فعل تو میکنند ذات تو قیاس

۲۹ـ درکتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی‌هم بشمارهٔ ۹۰۰ سفینه‌ای‌هستو درآن‌این‌رباعی چنین ثبت شده : شیخ کبار فیلسوف نامدار ابوعلی‌سینا رحمه‌الله :

ای قـادر بی تحیر بی ثانی　　ما را بعقوبت بچه میترسانی
چون نیست‌بدست‌هیچکس‌میدانی　　در کار تو عاجزی و سرگردانی

۳۰ـ در کتاب «نظم‌گزیده» تألیف محمدصادق ناظم تبریزی که در ۱۰۳۶ گرد آورده است این رباعی بنام ابن‌سیناست :

زان پیش که از جهان فرومانی فرد　　آن به که نبایدت پشیمانی خورد
امروز مکن چو می توانی کاری　　فردا چه کنی که هیچ نتوانی کرد

۳۱ـ درهمان کتاب بنام او :

ای‌نفس که بستهٔ هوی وهوسی　　بشتاب که در حمایت یك نفسی
دنیا مطلب جاه مجو عشوه مخر　　کز دوست برآیی‌وبدشمن‌نرسی

۳۲- باز درهمان کتاب و درمقالهٔ اته بنام او :

می دشمن مست ودوست باهشیارست — اندك تریاق و بیش زهر مارست
در بسیارش مضرت اندك هست — در اندك او منفعت بسیارست

۳۳- درهمان کتاب بنام وی :

بنگر زجهان چه طرف بر بستم هیچ — وز حاصل ایام چه در دستم هیچ
شمع طربم گیر چو بنشستم هیچ — خود جام جمم گیر چو بشکستم هیچ

۳٤- باز بنام وی درهمان کتاب :

ای مهر که نیست چون تو عالم گردی — زین رهرویم ببخش ره آوردی
امروز کرا دیدی کاندر ره عشق — بررخ بودش گردی و بردل دردی

۳۵- درهمان کتاب بنام وی :

آن کز لب او کان گهر کیسه نهاد — قلبست هر آن نقد که در کیسه نهاد
بند سر کیسه مـی خریدم گفتا — عاشق دیدی که بند بر کیسه نهاد

۳٦- روز یازدهم فروردین ماه ۱۳۲۹ که در قاهره بودم فاترسیپرین رایس خاور شناس معروف هم آنجا بود ومقاله ای را که برای همان نشریهٔ انستیتوی باستان شناسی شرقی فرانسوی در قاهره دربارهٔ اشعار فارسی ابن سینا می نوشت بمن نمود . آن اشعار را ازقدیم ترین مجموعهای کتابخانهای اروپا گردآورده بود و درمیان آنها رباعی بسیارجالبی بود که ازلحاظ لفظ ومعنی بسیار تازگی داشت . درین رباعی ابن سینا درردیف شعردوفعل پی در پی آورده و برای رعایت وزن ضمیر فاعلی فعل دوم را حذف کرده و بجای آنکه « سازم وروم» و «اندازم وروم» بگوید «سازم ورو» و «اندازم ورو» سروده است و این اصول در شعر قدیم فارسی رایج بوده چنانکه مؤلف کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم هم بدان اشاره کرده است و آن رباعی از روی آن نسخهٔ قدیم اینست :

در صبح دمی عزم سفر سازم و رو — زین واقعه خود را بدر اندازم ورو
در دامن اب چنك زنم عیسی وار — جامه بکنار مادر اندازم و رو

۳۷- در مجموعه ای که در ترکیه بعنوان «بیوك ترك فیلوزوف و طب استادی ابن سینا شخصیتی واثرلری حقنده تدقیقلر» چاپ شده برخی ازاشعارتازی وفارسی او را هم ضبط کرده اند از آن جمله این رباعیست که درمآخذ دیگر نیست :

زلف تو چو افعی پی شر میگردد — دانی پس پشتت زچه بر می گردد
چون دید که لعل تو زمرددارد — افعی شدو در کوه و کمر میگردد

۳۸- این رباعی هم درهمان کتاب چاپ شده است :

آنجا که سخن زباب معقول آمد — از بهر یکی فاعل مفعول آمد

بی قدرت فاعل‌چونکه کار نشد(!) پس فاعل هردو کون معلول آمد

در آن کتاب رباعی شمارهٔ ۱۲ چنین آمده.

تکفیر چو من کس آسان نبود(!) زیرا که چو ایمان من ایمان نبود

دردهر چو من کسی و آنهم کافر پس درهم دهر یك مسلمان نبود(!)

رباعی شمارهٔ ۲٦ نیز چنین ثبت‌شده :

در پرده‌سخن نماند که مفهوم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد

درمعرفتت چو نیك فکری کردم معلوم بشد که معلوم نشد (!)

ابیات اول وششم و نهم قطعهٔ‌شمارهٔ ۲ نیز در آن کتاب چاپ شده است منتهی بدین گونه :

هوای روح بود بادهٔ رحیق الحق که‌رنك‌او کنداز دور رنك گل‌رادق

شراب‌راچه کندزانکه ابلهی بخورد(!) که‌دست را ببرد سوی تیغ با بیرق

چو بوعلی‌می صافی بحکمت‌ار نوشی بحق حق که‌وجودت شود حق مطلق

۳۹- این رباعی رااته‌درمقالهٔ‌خود ازدوسفینه گرفته‌است :

گر باده گهی خورم نشان‌خامیست ور زانکه مدام می خورم بد نامیست

می‌شاه وحکیم ورند باید که خورد وین‌هرسه نه‌ای‌مخور که‌دشمن کامیست

۴۰- این رباعی رانیز اته ازسفینه خوشگو گرفته‌است :

بادشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست

پرهیز ازآن شکر که بازهر آمیخت بگریز از آن مگس که‌برمار نشست

۴۱- این رباعی راهم‌اته ازسفینه‌ای گرفته است :

ساقی قدح ماء معین تو کجاست وآن آینهٔ خدای بین تو کجاست

خواهم که طهارتی‌دهم باطن را آن اوله‌شکسته اولئین تو کجاست

۴۲- این رباعی را بازاته ازسفینهٔ خوشگو نقل کرده‌است :

چون‌پیرشدی کارجوان نتوان کرد پیریت بکافری نهان نتوان کرد

درظلمت‌شب‌هرآنچه کردی کردی در روشنی روز همان نتوان کرد

۴۳- این قطعه را نیز اته ازسفینهٔ خوشگو گرفته‌است و گوید آنرا در ستایش قابوس(!) سروده است :

بهردیار که خشم توکارزار کند زمانه برسر خونابهٔ جگر گردد

مگر که بحر بخاك‌در تو نزدیکست(۱) که‌روزگارازودست‌پر گهر گردد

۴۴- این غزل را نیزاته ازسفینه‌ای گرفته‌است :

۱- دراصل : نزدبکشت

حرامست ده چیز بر راد مرد — کزان شش بود مرد آزاده فرد
حسد بردن و سفلگی و دروغ — نمودن نـیاز و ضعیفی و درد
چو نعمت بود دست بر دوستان — بباید گشودن بـداد و بخورد
چو شدت بود راز پیدا مکن — بهل تا شود رویت از درد زرد
سوالی نیرزد سراسر جهان — چو فرجام باشد یکی آه سرد
اجل نرد بازست و مامهره‌ایم — فلك کعبتین و جهان تخت نرد

۴۵ ـ در مجموعه‌ای از رباعیات بنام « نزهة المجالس » که در ۷۳۱ تدوین شده دو رباعی بنام ابن سینا هست ، یکی اینست :

ای درد و نفس‌عمر تو افزاینده — بادیست نفس شونده و آینده
بر باد نهاده‌ای بنای همه عمر — بر باد کجا بود بنا پاینده

۴۶ـ دیگر این رباعی :

آن آتش آب تن که روح ثانیست — خونست نه خونی چه سبب زندانیست
آری همه سالها بدو ارزانیست — تا مایهٔ جان چرا بدین ارزانیست

۴۷ ـ در پشت نسخه‌ای از مجموعهٔ رسایل افضل‌الدین کاشانی متعلق بآقای حسینعلی باستانی راد که تاریخ ۱۰۶۲ دارد این قطعه بنام ابن‌سینا هست. آقای دکتر مهدی بیانی هم آنرا درپشت نسخه‌ای از مغنی‌البیب که تاریخ ۱۰۹۵ دارد بنام او یافته است:

دانی چه حکمتست که فرزند راپدز — منت ندارد ارهدش‌روزوشب عطا
یعنی درین جهان که‌محل حوادثست — در محنت وجود تو آورده‌ای مرا

این چهل و هفت قطعه و رباعی شامل ۱۱۸ بیت که در نسخها و کتابهای مختلف یابن‌سینا نسبت داده‌اند مجموعهٔ تمام اشعار فارسیست که تا کنون بنام‌او یافته‌ام ، چون برخی از منابع تازه‌است ودر زمانهای نزدیك بما تألیف و تدوین شده شکست که بسیاری ازین اشعار ازابن‌سینا باشد واگرهم‌بدلایل‌محکم که‌چندان‌آسان‌یاب نمی‌نمایدروزی ثابت‌شود که هیچیك ازین اشعار ازابن‌سینانیست و وی بزبان فارسی شعر نگفته تازه همان‌چند کتابی که بنثر ازومانده ودراسنادآنهابابن‌سینا جای هیچ شبهه وتردید نیست برای ثبوت این‌نکته که پیشوای‌حکیمان‌ایران درزبان‌فارسی‌دستی‌کامل‌داشته بسنده‌است‌وبدلیل دیگری نیازمندنیستیم.

این نکته راهم باید درنظر داشت که شرف‌الدین‌ابوعلی‌قلندرپانیپتی عارف مشهور ساکن هندوستان متوفی در۷۲۴ بزبان فارسی شعرمیگفته و بکنیهٔ ابوعلی بیشتر معروف بوده است و نیز ابوعلی‌حسن بن‌محمدبن‌دقاق نیشابوری معروف‌بابوعلی‌دفاق عارف مشهور متوفی در ذی‌العقدهٔ ۴۰۵ یا ۴۰۶ هم شعرفارسی میگفته و اونیزبکنیهٔ ابوعلی معروفست و ممکنست برخی ازین اشعار از ایشان باشد و چون ابن‌سینا هم کنیهٔ ابوعلی داشته بنام او جایی نقل‌کرده باشند چنانکه این رباعی در کتاب زبدة الحقایق تألیف عین‌القضاة همدانی مقتول در۵۳۳ بنام ابوعلی‌دقاقست و دربرخی ازنسخهای آن‌کتاب بنام ابوعلی‌مطلق‌آمده‌و ممکنست ازابن‌سینا پنداشته‌باشند:

زلف بت من هزار شور انگیزد — روزی که نه از بهر بلا بر خیزد
آن روز که رنك عاشقی آمیزد — دل دزددو جان رباید وخون ریزد

۵- ترک بودن یا ترک شدن ابن سینا

درسال ۱۹۳۷ میلادی یعنی در شانزده سال پیش در ترکیه بمناسبت نهصد سالگی رحلت او که در ۱۰۳۷ میلادی روی داده است مراسمی برپا کردند و کتابی انتشار دادند که بزبان ترکی و خط جدید عنوان آن چنینست :

Büyük Türk filosof ve tib ustadi Ibni Sina sasiyeti ve eserleri hakkinda tetkikler–Istanbul 1937

که باید چنین نقل کرد :

« بیوك ترك فیلسوف و طب استادی ابن سینا شخصیتی و اثرلری حقنده تدقیقلر »

یعنی « تدقیق دربارهٔ زندگی و آثار فیلسوف و استاد بزرك طب ترك ابن سینا » . عنوان این کتاب خودنمونه‌ای از گشادبازیهای عجیب ترکان امروز ترکیه است .

ابن سینا در ده افشنه در نزدیکی بخارا درهزارسال قمری پیش از ین که ۹۷۱ سال شمسی می شود از پدری که نامش عبدالله بن حسن بن علی بن سینا و از اسمعیلیهٔ بلخ و مادری که نامش ستاره بوده ولادت یافته است . درسراسر عمرش در بخارا وخوارزم و گرگان و اصفهان و ری و قزوین وهمدان زیسته است. همهٔ این شهرها را در آن زمان ایران میگفتند و هنوز هم فلاتی را که درمیان آسیا واقع شده است و بخارا و بلخ در گوشهٔ شمال شرقی آن قرار گرفته فلات ایران می گویند. این سرزمین اززمانهای بسیارقدیم مسکن آریا های ایرانی یا غربی بوده و از ده هزارسال پیش آریاهای ایرانی یاغربی تدریجاً بدانجا آمده‌اند .

تنها درسال ۳۸۲ یعنی دوازده سال پس ازولادت ابن سینا بغراخان معروف بشهاب الدوله ابوموسی هارون شهر بخارا را که از ۲۰۴ ببعد یعنی ۱۷۸ سال پیش از آن پایتخت سامانیان بود گرفت و اولین روزی که پای ترکان ببخارا رسید درین سال بود . در ۸۳۲ یعنی ٤٦۲ سال پس از ولادت ابن سینا و ٤۰۵ سال پس ازمرك او ابوالخیر بن دولت شیخ ازبك شهر سمرقند را گرفت و ازبکان بدین سرزمین استیلا یافتند و ازآن پس چون حکمرانی این نواحی بدست ترکان افتاده بود سرزمینی را که همواره دردورهٔ اسلامی ماوراءالنهر میگفتند ترکستان نامیدند و نه هنوز همهٔ مردم این سرزمین ترك نیستند چنانکه قسمتی از آن تاجیکستان شوروی را تشکیل میدهد و در دو قسمت دیگر که ازبکستان وترکمنستان شوروی را فراهم کرده هنوز عدهٔ کثیر تاجیکان یعنی همان آریاییان ایرانی درآنجا زندگی میکنند .

مضحك تر ازین چیزی هست که مردی ایرانی فارسی زبان ازپدرومادر ایرانی و اسمعیلی که خود بفارسی شعرمیگفته و کتاب مینوشته و در خاك ایران ولادت یافته و در سراسر زندگی پا از خاك ایران بیرون نگذاشته بمناسبت اینکه دوازده سال پس ازولادت وی یکعده ترك وارد زادنگاه او شده باشند و ٤٦۲ سال پس از ولادت و ٤۰۵ سال پس ازمرك او نام قسمتی

ازسرزمین او را ترکستان گذاشته باشندتازه‌در۱۶سال‌پیش آنهم ترکان ترکیه که بهیچوجه رابطه با ازبکان و ترکان سمرقند وبخارا و بغراخان واسلاف‌واعقاب او نداشته‌اند او را از خودوترك بدانند و نامش را باکمال لطف‌وکرم«فیلسوف واستادبزرك‌طب‌ترك» بگذارند؛ درجهان دانش دربرابر تاریخ ومنطق نام این بچگی‌ها و بازیها را چه‌باید گذاشت ؟

اگر زردشت و ابن‌سینا و جلال‌الدین بلخی ترك‌بوده‌اند چه شده است‌که دیگر در سراسر زندگی ترکها نظایر ایشان پیدا نشده و یك مرتبه بی مقدمه زردشتی از نژاد ترك بهم رسیده و بعدمدتها این نژاد خاموش وسترون بوده و باز بی‌مقدمه ۱۷۸۰ سال پس از زردشت ابن‌سینایی از نژاد ترك‌بجهان‌آمده و بازمدتی این‌کارخانه تعطیل‌کرده و ناگهان و بی‌مقدمه باردیگر ۲۳۴ سال‌پس‌ازابن‌سینا جلال‌الدین‌نامی در بلخ ولادت یافته باشد وازآن پس تا امروز که ۷۶۷سال دیگرمیگذرد این نژادنظایر ایشان را بجهان‌نیاورده باشد؟ آیا ازین ثابت‌تر و مسلم‌تر چیزی درجهان هست‌که زردشت و ابن‌سینا و جلال‌الدین مولوی از نژادی هستندکه تا کنون صدها نظایر ایشان را پرورده و بجهان دانش و بینش آورده است ؟

یکی از دانشمندان بسیار معروف امروز تاجیك صدر الدین عینی رییس کنونی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان که از همان شهر ابن‌سیناست و هنوز بزبان پدران و خاندان ابن‌سینا سخن میگوید کتاب مخصوصی در احوال ابن‌سینا بهمان زبان مادری خود که در آن سر زمین امروز برای امتیاز از ازبکان و ترکمانان وترکان دیگرزبان‌تاجیك میگویندوزبان کنونی‌ماهم‌هست نوشته بعنوان«شیخ‌الرئیس‌ابوعلی سینا» که چاپ اول‌آن در۱۹۳۹ بخط‌لاتین‌جزو « نشریات‌دولتی‌تاجیکستان» دراستالین‌آباد منتشر شده وچاپ‌دوم آن‌بخط‌روسی در۱۹۴۱ دراستالین‌آباد ولنین‌گراد انتشاریافته است . وی نیز درآن کتاب همه جا ابن‌سینارا ایرانی و زبانش را فارسی و زادنگاهش را ایران گفته‌است . پس‌ازآنکه نام‌مادرش را«ستاره‌بانو» نوشته‌میگوید: «ابوعلی‌درخرمیتن(رمتن) در ده‌های افشنه(لغلقه) درسال ۹۸۰ ازهمان دختر زاییده‌شد». ازین‌قرار خرمیتن‌را امروز «رمتن» وافشنه را «لغلقه» میگویند .

آمدیم ازین دلایل‌بسیارمعتبر گذشتیم، درآثارابن‌سینانیزدلایل فراوان‌هست‌که وی قهراًوقطعاً خودرا ایرانی دانسته‌است . این‌دلایل نخست درصحایف۶ـ۹ از مقدمهٔ چاپ اول ترجمهٔ فن‌سماع طبیعی مرحوم‌فروغی وصحایف۶ـ۹ مقدمهٔ چاپ دوم همان کتاب آمده‌وسپس درلغت‌نامهٔ آقای‌دهخدا درجزودوم درصحایف ۶۵۹ـ۶۶۰نیزمکررشده و آخرین بار آقای دکتر محمدمعین مقاله‌ای مستقل درین‌زمینه بعنوان «ملیت‌ابن‌سینا» در صحایف ۱۵۴ـ۱۶۳ سالنامهٔ‌پارس ۱۳۳۰منتشر کرده است .

درمیان دلایلی که ازگفتهٔ ابن‌سینا آورده‌اند این‌چهاردلیل بسیارمعتبرست :

۱) وی دراشارهٔششم ازمنطق اشارات میگوید: « لکن‌اللغات‌التی‌نعرفهاقدخلت فی عاداتها عن‌استعمال النفی علی هذه‌الصورة...فیقولون بالعربیةلاشیءمن‌ح‌ب... و کذلك‌مایقال فی‌فصیح‌لغةالفرس هیچ ح‌ب‌نیست» یعنی اما درزبانهایی که ما میدانیم عادب‌نیست که نفی را بدین گونه بیاورند ...درتازی میگویندچیزی از ح‌ب‌نیست ... وهم‌چنین در فصیح‌لغت‌فارسی

گفته میشود هیچ حب نیست».

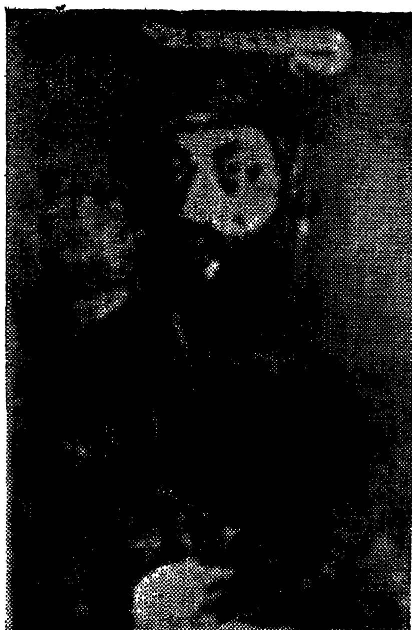
۲) در فصل ششم از مقالهٔ اول ازفن پنجم کتاب شفا درخصایص شهرها و اقالیم واثر سرما و گرما میگوید: «درحال ترکان نظر کنید که چون ازسردسیر ند بدنشان ازسرما چندان متأثر نمی‌شود ، چنانکه حبشیان چون ازگرمسیر ند از گرما تألم نمی‌یابند» . این عبارت صریحست که ترکان را ازخود نمی‌دانسته و کشور خودرا درمیان ترکان وحبشیان وهردورا بیگانه میدانسته‌است .

۳) درکتاب قانون‌درمفردات ادویه در بسیارجاها که نام گیاهان ودواها را بتازی می‌برد نام پارسی آنهاراهم ذکرمیکند مثلا درکلمهٔ مارقشیشامیگوید : « والفرس یسمونه حجرالروشنایی» ودرکلمهٔ گاوزبان« گاوزبان‌حشیشة‌واظن گاوزوان‌ای لسان‌الثور بالفارسیة» در کلمهٔ لوف: «واصله کاصل‌الدواء‌المذکور ، یشبه دستجة‌الهاون» درکلمهٔ کهربا : « یسمی بالفارسیه کاهربا ای‌سالب‌الطین» در کلمهٔ حدید سه‌قسم آنرا یادکرده است : «شابورقان و نرم آهن و فولاد مصنوع والشابورقان هوالفولاد الطبیعی والفولاد المصنوع هوالمتخذ من نرم آهن» .

٤) در فصل پنجم‌ازمقالهٔ‌دهم الهیات‌شفا میگوید: «واذلابد من‌ناس یخدمون الناس فیجب ان یکون‌مثال هولاء یجبرون‌علی‌خدمة‌اهل‌المدینه العادلة وکذلك من‌کان‌من‌الناس بعیدا عن‌تلقی‌الفضیلة‌فهم‌عبید‌بالطبع‌مثل‌الترك‌والزنج‌وبالجملة‌الذین نشاوافی‌غیرالاقالیم‌الشریفة‌التی اکثراحوالها ان‌ینشأ‌فیها‌امم‌حسنة‌الامزجة‌صحیحة‌القرایح والعقول» یعنی « واگر مردم ناچار شوند که خدمت مردم را بکنند ناگزیر باید برخی خدمت‌مردم مدینهٔ عادله رابکنند وبدین گونه کسانی از مردم که دورازفضیلت‌اند طبعاً بنده‌اند مانند ترکان و زنگیان و رویهمرفته کسانی‌که درجای دیگر بجهان‌آمده‌اند که بجز اقلیمهای شریفیست که بیشتر احوال آن اینست‌که در آن‌مردم‌نیکومزاج ودرست‌قریحه وعقل بجهان‌می‌آیند...» . سخت‌آشکارست که گوینده این سخنان‌نه ترك‌بوده است ونه‌زنگی ونه‌ترك میتوانند باشد ونه‌زنگی‌ونه هر چیز دیگر بجز ایرانی. بزبان ترکی آذربایجان‌هم رسالتی‌مخصوص هست بدین عنوان: «تاریخ ابوعلی‌سینا ــ مؤلف‌آخوندحسین قاسم‌اوف ـ باکو ۱۳۳۲-۱۹۱٤» ودرآن‌نیزهمه‌جا‌ابن‌سینا را ایرانی و فارسی‌زبان معرفی کرده‌اند .



تصویر خیالی ابن‌سینا که باشیشه‌های رنگین
در یکی از کلیساهای اروپا ساخته اند



ازتصویرهای خیالی ابن سینا که دراروپا
ساخته اند

٦ - معالجات ابن سینا

یگانه دانشمند بزرك ایران قدیم که درحکمت و طب هر دو مقام بسیار بلند داشته ابن سیناست و درمطالعهٔ آثاراو انسان مرددمی ماند که وی را در طب بالاتر بداند یادرحکمت و فلسفه و بهتر آنست که این هردو فن را برومسلم بداریم . دربارهٔ معالجات عجیبی که او کرده و حذاقت خاص وی درطب داستانهای بسیار درکتابهاهست که برخی از آنها بدین گونه است :

نظامی عروضی درچهارمقاله(۱) می نویسد: «مگر یکی از اقربای قابوس وشمگیر را که پادشاه گرگان بودعارضه ای پدیدآمد واطبا بمعالجت او برخاستند وجهد کردند وجدی تمام نمودفد علت بشفا نپیوست وقابوس را عظیم درآن دلبستگی بود تایکی ازخدم قابوس را گفت که درفلان تیم جوانی آمده است عظیم طبیب و بغایت مبارك دست و چند کس بردست او شفا یافت . قابوس فرمود که او را طلب کنیدو بسر بیمار برید تا معالجت کند که دست ازدست مبارك تر بود . پس ابوعلی را طلب کردند و بسر بیمار بردند. جوانی دید بغایت خوبروی و متناسب اعضا،خط اثر کرده وزارافتاده. پس بنشست و نبض او بگرفت و تفسره بخواست و بدید . پس گفت مرا مردی می باید که غرفات و محلات گرگان را همه شناسد. بیاوردندو گفتند اینك. ابوعلی دست بر نبض بیمار نهادو گفت بر گوی ومحلتهای گرگان را نام برد. آن کس آغاز کرد و نام محلتها گفتن گرفت تارسید بمحلتی که نبض بیمار درآن حالت حرکتی غریب کرد. پس ابوعلی گفت ازین محلت کویها برده . آن کس برداد تا رسید بنام کویی که آن حرکت غریب معاودت کرد. پس ابوعلی گفت کسی میباید که درین کوی همه سرایها رابداند بیاوردند و سرایها را بر دادن گرفت تا رسید بدان سرایی که این حرکت بازآمد. ابوعلی گفتاکنون کسی میباید که نامهای اهل سرای تمام داندو بردهد . بیاوردند، بردادن گرفت، تاآمدبنامی که همان حرکت حادث شد . آنگه ابوعلی گفت تمام شد . پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت این جوان درفلان محلت و درفلان کوی و درفلان سرای بردختری فلان وفلان نام عاشقست و داروی او وصال آن دخترست و معالجت او دیدار او باشد . پس بیمار گوش داشته بود و هرچه خواجه ابوعلی میگفت می شنید ، ازشرم سردرجامهٔ خواب کشید چون استطلاع کردند همچنان بود که خواجه ابوعلی گفته بود . پس این حال را پیش قابوس رفع کردند . قابوس را عظیم عجب آمد و گفت او را بمن آرید. خواجه ابوعلی را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابوعلی داشت که سلطان یمین الدوله فرستاده بود چون پیش قابوس آمد گفت : انت ابوعلی ؟ گفت : نعم یاایها الملك المعظم. قابوس ازتخت فرودآمد و چند گام ابوعلی را استقبال کردو

۱ــ چاپ اوقاف گیب ص۷۸-۸۰

درکنارش گرفت و باا وبریکی نهالی پیش تخت بنشست و بزرگیها پیوست و نیکوپرسید و گفت اجل افضل و فیلسوف اکمل کیفیت این‌معالجت البته بازگوید . ابوعلی گفت‌چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که‌علت‌عشقست واز کتمان سرحال بدین‌جارسیده است‌اگر از وی سؤال کنم راست‌نگوید پس دست‌برنبض او نهادم ، نام‌محلات‌بگفتند ، چون بمحلت‌معشوق رسید عشق او را بجنبانید ، حرکت‌بدل‌شد ، دانستم که درآن‌محلتست، بگفتم تا نام کویها بگفتند ، چون‌نام‌کوی معشوق خویش‌شنید‌همان‌معنی‌حادث شد، نام‌کوی‌نیز بدانستم، بفرمودم تا سرایها را نام‌بردند ،چون بنام سرای‌معشوق رسید همان‌حالت‌ظاهرشد، سرای‌نیز بدانستم، بگفتم تا نام همهٔ‌اهل سرای بردند. چون‌نام‌معشوق خود بشنید بغایت متغیرشد، معشوق‌را نیز بدانستم . پس بدو گفتم‌و او‌منکر نتوانست‌شدن ، مقرآمد. قابوس ازین معالجت‌شگفتی بسیار نمود و متعجب بماند ...»

مرحوم محمدقزوینی درحواشی چهارمقاله دربارهٔ این‌حکایت متذکر شده است که ابن‌سینا خود درقانون(چاپ‌بولاق ج۲ص ۷۱-۷۲) این‌نوع معالجت و این‌گونه تشخیص‌عشق را دربیماران ذکر کرده‌است .

مولانا جلال‌الدین درآغاز دفتراول مثنوی همین داستان‌را بشکل دیگر سروده که خلاصهٔ آن بدین‌قرارست :

بود شاهی در زمانی پیش ازین ‌ ‌ ملك دنیا بودش و هم ملك دین
اتفاقا شاه شد روزی سوار ‌ ‌ با خواص خویش از بهر شکار
یك کنیزك دید شه بر شاهراه ‌ ‌ شد غلام آن کنیزك جان شاه
مرغ‌جانش در قفس چون می‌تپید ‌ ‌ داد مال آن و کنیزك را خرید
چون خرید او را وبرخوردارشد ‌ ‌ آن کنیزك از قضا بیمار شد
شه طبیبان‌جمع کرداز‌چپ‌وراست ‌ ‌ گفت جان هردو در دست‌شماست
هرچه کردند از علاج و از دوا ‌ ‌ گشت رنج افزون وحاجت ناروا
آن کنیزك ازمرض چون موی‌شد ‌ ‌ چشم‌شه‌ازاشك خون‌چون‌جوی‌شد
شه چون‌آن عجزحکیمان‌را بدید ‌ ‌ پا برهنه جانب مسجد دوید
رفت در مسجد سوی محراب شد ‌ ‌ سجده‌گاه ازاشك‌شه پر آب شد
در میان گریه خوابش درربود ‌ ‌ دید درخواب‌او که پیری رو نمود
گفت‌ای‌شه‌مژده حاجاتت رواست ‌ ‌ گر غریبی آیدت فردا ز ماست
چونکه آید او حکیم حاذقست ‌ ‌ صادقش دان کوامین‌و صادقست
چون‌رسیدآن وعده‌گاه وروزشد ‌ ‌ آفتاب از شرق اختر سوز شد
بود اندر منظره شه منتظر ‌ ‌ تا ببیند آنچه بنمودند سر
دید شخصی فاضلی پر مایه‌ای ‌ ‌ آفتابی در میـــان سایه‌ای
آن خیالی که شه‌اندر خواب دید ‌ ‌ در رخ مهمان همی آمد پدید

شه بجای حاجبان فا پیش رفت
پیش آن مهمان غیب خویش رفت

پرس‌پرسان میکشیدش تا بصدر
گفت گنجی یافتم اما بصبر

چون گذشت آن مجلس وخوان کرم
دست او بگرفت و برداندرحرم

قصهٔ رنجور و رنجوری بخواند
بعد از آن در پیش رنجورش نشاند

رنك رو و نبض و قاروره بدید
هم علاماتش هم اسبابش شنید

گفت هردارو که‌ایشان کرده‌اند
آن عمارت نیست ویران کرده‌اند

دید رنج و کشف شد بروی نهفت
لیك پنهان کرد و با سلطان نگفت

دید از زاریش کو زار دلست
تن خوشست و او گرفتاردلست

گفت ای‌شه خلوتی کن خانه را
دور کن هم خویش‌وهم بیگانه را

کس ندارد گوش در دهلیزها
تا بپرسم زین کنیزك چیزها

خانه خالی ماند و یك دیار نی
جز طبیب و جز همان بیمار نی

نرم نرمك گفت شهر تو کجاست
که علاج اهل هر شهری جداست

واندرآن شهر از قرابت کیستت
خویشی و پیوستگی با چیستت

دست بر نبضش نهاد و یك بیك
باز می پرسید از جور فلك

زان کنیزك بر طریق داستان
باز می پرسید حال دوستان

با حکیم او قصها می گفت فاش
از مقام خواجگان و شهر تاش

سوی قصه گفتنش میداشت گوش
سوی نبض وجستنش میداشت هوش

تا که نبض از نام که گردد جهان
او بود مقصود جانش در جهان

دوستان شهر او را بر شمرد
بعد از آن شهری دگر رانام برد

گفت چون بیرون شدی از شهر خویش
در کدامین شهر بودستی تو بیش

نام شهری گفت وزان هم در گذشت
رنك وروو نبض او دیگر نگشت

خواجگان وشهر ها را یك بیك
باز گفت از جای وازنان و نمك

شهر شهر و خانه خانه قصه کرد
نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد

نبض او برحال خود بد بی گزند
تا بپرسید از سمرقند چو قند

نبض جست وروی سرخ و زردشد
کز سمرقندی زرگر فرد شد

چون زرنجور آن حکیم این رازیافت
اصل آن درد وبلا را باز یافت

گفت کوی او کدام اندر گذر
او سرپل گفت و کوی غاتفر

گفت دانستم که رنجت چیست زود
در خلاصت سحرها خواهم نمود

هان وهان این راز راباکس مگو
گر چه از تو شه کند بس جستجو

بعداز آن برخاست وعزم شاه کرد
شاه را زان شمه‌ای آگاه کرد

گفت تدبیر آن بود کان مرد را
حاضر آریم از پی این درد را

چون رسید از راه آن مرد غریب
اندر آوردش بپیش شه طبیب

پس حکیمش گفت کای سلطان‌مه — آن کنیزك را بدین خواجه بده
شه بدو بخشید آن مهروی را — جفت کرد آن‌هردو صحبت‌جوی‌را

نظامی عروضی در جای دیگر چهارمقاله(۱) این داستان را هم از معالجات ابن‌سینا آورده است :

« حکایت کردمرا استادم من‌الشیخ‌الامام ابوجعفر بن‌محمد ابی‌سعدالمعروف‌بفرخ(۲) از الشیخ‌الامام محمدبن عقیل‌القزوینی از امیرفخرالدوله باکالیجار(۳) البویی که یکی‌را از اعزهٔ آل‌بویه مالیخولیا پدیدآمد و او را درین‌علت چنان صورت‌بست که‌او گاوی شده است، همه روز بانك همی کرد واین‌وآن را همی گفت که مرا بکشید که از گوشت من‌هریسه‌نیکو آید تاکاربدرجه‌ای بکشید که نیزهیچ نخورد و روزها برآمدوناهار(٤) کردواطبادرمعالجت او عاجز آمدند و خواجه‌ابوعلی اندرین‌حالت وزیر بود وشاهنشاه علاءالدوله محمدبن‌دشمن زیار بر وی اقبالی داشت و جملهٔملك در دست او نهاده بود و کلی‌شغل برای وتدبیر اوباز گذاشته و الحق بعد اسکندر که‌ارسطاطالیس وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابوعلی وزیر نداشته بود ودرین‌حال که خواجه‌ابوعلی وزیربود هرروز پیش‌ازصبح دم برخاستی‌واز کتاب شفا دوکاغذ تصنیف کردی ، چون‌صبح‌صادق بدمیدی شاگردان را باردادی ، چون کیاربیس بهمنیار و ابومنصوربن‌زیله و عبدالواحد جوزجانی وسلیمان دمشقی ومن که باکالیجارم(٥) تا بوقت‌اسفار سبقها بخواندیمی و درپی اونماز کردیمی و تا بیرون آمدمانی هزارسوار از مشاهیر و معاریف و ارباب حوایج و اصحاب‌عرایض بر درسرای او گرد آمده‌بودی‌وخواجه بر نشستی وآن جماعت درخدمت‌او برفتندی چون‌بدیوان رسیدی‌سواردوهزار شده‌بودی. پس بدیوان‌تا نماز پیشین بماندی وچون‌بازگشتی‌بخوان آمدی،جماعتی بااونان بخوردندی، پس بقیلوله مشغول شدی و چون برخاستی نمازبکردی و پیش شاهنشاه‌شدی و تانمازدیگر پیش او مفاوضه و محاوره بودی ، میان‌ایشان درمهمات ملك ، دوتن بودند که‌هرگز ثالثی نبودی و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه را هیچ فراغت نبودی . پس‌چون‌اطبا ازمعالجت‌آن جوان عاجز آمدند پیش شاهنشاه‌ملك‌معظم علاءالدوله آن‌حال بگفتند که او را شفیع بر انگیختند که خواجه را بگویدتاآن‌جوان را علاج کند .علاءالدوله اشارت کرد وخواجه‌قبول کرد .پس گفت آن جوان را بشارت بدهید که قصاب‌همی‌آید تا ترابکشد و باآن‌جوان گفتند او شادی‌همی کرد . پس خواجه برنشست ، همچنان باکوکبه بردرسرای بیمار آمد و با تنی دو دررفت و کاردی بدست‌گرفته گفت‌این گاو کجاست تااورا بکشم ؟ آن جوان همچو گاو بانگی کرد ، یعنی‌این‌جاست ، خواجه گفت بمیان سرای آریدش و دست و پای‌او ببندیدوفرو افکنید . بیمار چون آن شنید بدوید و بمیان‌سرای آمد و بر پهلوی راست خفت و پای او

---

۱ - ص۸۲-۸۳
۲- در اصل : بصرخ (؟)
۳- در اصل : باکالنجار
٤- دراصل : نهار
٥- در اصل : باکالنجارم

سخت ببستند . پس خواجه‌ابوعلی بیامد و کاردبرکارد مالید و فرونشست و دست بر پهلوی او نهاد ، چنانکه عادت قصابان بود. پس گفت وه‌این چه گاو لاغریست ، این‌را نشاید کشتن، علف دهیدش تافربه‌شود و برخاست و بیرون آمد و مردم‌را گفت که دست‌وپای‌اورا بگشایید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او را گویید بخور تا زود فربه شوی . چنان کردند که خواجه گفت . خوردنی پیش او بردند و اوهمی‌خوردو بعداز آن هرچه از اشربه‌وادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که نیك بخورکه این گاو را نیك فربه‌کند. او بشنودی و بخوردی ، برآن‌امید که فربه‌شود، تا او رابکشند . پس اطبا دست بمعالجت‌او برگشودند، چنانکه خواجه ابوعلی میفرمود ، یك‌ماه رابصلاح آمد وصحت یافت...» .

دیگر از معالجات عجیب اوآنست که امام ابوالحسن بیهقی در تتمهٔصوان‌الحکمه (۱) آورده و منتجب‌الدین یزدی درترجمهٔآن بنام درة الاخبار (۲) چنین‌میگوید : «ازتجارب‌او آنست که روزی صداعی‌صعبش طاری‌شد بدانست که ماده‌ایست که ازحجاب سرفرود می‌آید و شایدبودکه‌بورمی‌انجامد .بفرمود تا برف‌بسیار بیاوردند و درخرقهٔکتان بپیچیدند و سررا بدان بپوشانید ، موضع سرقوی‌گشته ازقبول نزول ماده ممتنع‌شد و خلاص یافت ودرخوارزم زنی مدتها بمرض‌سل مبتلابود . فرمودکه از شرابهابغیر از گلشکر چیزی تناول نکند تا صد من گلشکر بخورد و شفا یافت » .

معین‌الدین‌زمچی اسفزاری متخلص بنامی در کتاب روضات الجنات فی‌اوصاف مدینة الهرات که در۸۹۷ تألیف کرده‌است در «چمن‌سیم ازروضهٔ پنجم درذکر ترشیز وجوین و بحرآباد و اسفراین و جرجان وطبرستان» در بارهٔ قابوس وشمگیر میگوید :

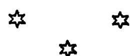
« شیخ‌ابوعلی‌سینا چندگاه وزیراو بوده و درکتاب‌مجمع‌النوادر خوانده‌ام که شیخ ابوعلی از سلطان محمودغزنوی‌عظیم ترسان‌بوده بسبب‌اینکه بسلطان رسانیده‌بودندکه‌شیخ مذهب تناسخیه‌دارد و سلطان دراموردین تعصب‌درغایت کمال داشت ومی‌خواست که‌شیخ را را بدست آورد چون کس بطلب‌شیخ فرستاد و اودرمرو بود فرار نموده بجانب جرجان و طبرستان رفت ، بجهت آنکه شنیده‌بودکه قابوس پادشاه حکیم و حکیمان را دوست‌میداشت چون شیخ بسرحد جرجان رسید دید که میتی‌را دفن‌میکنند . بسرقبر حاضرشد، چون میت را در لحد نهادند شیخ گفت این شخص نمرده‌است ، او را درگور مکنید . مردم را حیرت‌آمد، گفتند : این چه سخنست که میگوئی ؟ گفت :اورا در موضع خالی بمن‌بسپارید ، بعد از چند روز زنده و تن درست بشما باز دهم . مردم چنان‌کردند . چون‌اورا بموضع خالی‌بردندشیخ اورافصد فرمود . چون قدری خون برداشت نفس از آن‌شخص برآمد ، رك او را بگرفت

۱ــ چاپ لاهور ص ٥٤

۲ــ چاپ لاهور ص٤٤

و بعد از ساعتی قدری دیگر خون برداشت . آن شخص چشم بگشاد ، بعد از ساعتی دیگر مقدار خون برداشت ، آن شخص بنشست و از احوال خوداستفسار نمود . او را اعلام داد ، پس بمعالجهٔ اوقیام نمود تا تمام صحت یافت ...».

پس ازین مؤلف همان حکایت معالجهٔ جوان عاشق از نزدیکان قابوس را روایت کرده است .



کتاب مجمع النوادر که درین موضع از روضات الجنات ذکر آن آمده همان‌چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندیست و کتاب دیگری بهمین نام مجمع النوادر شامل حکایات تاریخی درسیرت پادشاهان و دانشمندان در دستست که قسمتی از آنرا ازچهار مقاله گرفته است وآن‌کتاب را فیض‌الله بن زین العابدین بن حسام بلیانی‌مخاطب بملك‌القضاة صدر جهان که در دربار سلطان محمود والی گجرات بوده درسال ۹۰۳ در هندتالیف کرده و مقالتی دربارهٔ این‌کتاب بقلم مرحوم پرفسور دکترمحمد اقبال دانشمندنامی ساکن لاهور در مجلهٔ «اورینتل کالج میکزین» شمارهٔ ۵۸ ماه اگست ۱۹۳۹ (ص ۹۸-۱۰۶) بزبان اردو جزو انتشارات دانشگاه پنجاب چاپ‌شده‌است. درهمین کتاب مجمع‌النوادرداستان معالجهٔ ابن‌سینا را درگرگان بیقراط درباره پسرافلاطیس نسبت داده‌اند.

۷ - ترجمهٔ حال ابن‌سینا چنانکه خود نوشته است

در آغازکار درنظر داشتم شرحی‌راکه ابن‌سینا در بارهٔ خویشتن نوشته وشاگردش ابوعبیدالله‌عبدالواحد گوزگانی ضبط کرده‌و دنبالهٔ آنرا از خودنوشته است‌چون‌دیگران‌هم آن مطالب را مکرر کرده‌اندترك کنم امادیدم که دیگری ازمعاصران درصددست آنراعیناً ترجمه کند و بیم‌داشتم که ترجمهٔ اوکاملا مطابق بااصل‌نباشد ناچار ازروی نسخه‌ای که در مجلد دوم عیون الانباء فی طبقات الاطباء تألیف ابن‌ابی‌اصیبعه ودراخبارالعلماء باخبارالحکما تألیف‌ابن‌القفطی چاپ شده است ترجمه میکنم. اخیراً درقاهره سه‌مجلد کتاب‌بمناسبت هزارهٔ وی بنام «ذکری‌ابن‌سینا» چاپ شده و درمجلدسوم آن همین‌رساله را چاپ کرده‌اند منتهی چون نسخه‌ای که‌از روی آن چاپ کرده‌اند بخط یحیی‌بن‌احمد کاشانی‌نامی بوده درمصر او را مؤلف این رساله پنداشته و بدین عنوان‌انتشار داده‌اند :

«نکت فی‌احوال الشیخ‌الرئیس‌ابن‌سینا لیحیی بن‌احمدالکاشی » اما آنچه ابن‌سینادر بارهٔ خویشتن نوشته بدین‌گونه است :

« پدرم از مردم بلخ‌بود و درزمان نوح‌بن‌منصور از آنجا ببخارا شد و درزمان وی کار متصرف وتولیت‌عمل‌را داشت دردهی که خرمیثن گویندازروستای بخارا وازدههای بزرك آنجا بود و نزدیك آن دهی‌بود که آنراافشنه‌گویند و از آنجا پدرم مادرم را بزنی گرفت و آنجا ماند و جایگاه‌گرفت و من درآنجا بجهان‌آمدم و پس‌ازمن برادرم بجهان‌آمد.سپس از آنجا ببخارا رفتیم وپیش آموزگار قرآن و آموزگار ادب‌رفتم و بده سالگی رسیدم و قرآن و بسیاری از ادب برای من فراهم‌شده‌بود تا جایی که ازمن درشگفت بودند وپدرم‌از کسانی بودکه دعوت مصریان که مردم را باسمعیلیه میخواندند پذیرفته بود و ذکرنفس و عقل را بدان‌گونه که ایشان میگفتند و می‌شناختند ازایشان شنیده بود و برادرم نیز و بسیار میشد که درمیانشان آنرا یادمیکردند و من‌میشنیدم و آنچه را میگفتند درك میکردم امـا نفس من نمی‌پذیرفت وایشان آغاز کردندکه مراهم دعوت کنند و ذکری از فلسفه‌وهندسه و حساب هندی بر زبانشان میرفت و مرا بمردی راهنمایی کردندکه سبزی میفروخت و حساب هند را می‌دانست ومن ازو فراگرفتم . سپس ابوعبدالله ناتلی ببخارا آمد و وی دعوی‌فلسفه داشت و پدرم وی را بخانهٔ ما فرودآورد و آرزوداشت که‌مراچیز بیاموزد و پیش‌از آنکه وی بیاید من سرگرم فقه بودم و برای اینکار با اسمعیل‌زاهد رفت‌وآمد داشتم و من از با هوش‌ترین پویندگان این راه‌بودم و با راههای مطالبه ووجوه اعتراض باگوینده‌بدان‌گونه که مردم بدان خوی گرفته‌بودند آشنا شده بودم . سپس بخواندن‌کتاب ایساغوجی‌نزدناتلی آغازکردم و چون در بارهٔ حد جنس در جواب آنکه چیست مرا گفت‌که معول برکثیرین مختلفین در نوعست من در تحقیق این حد چیزی پیش گرفتم که وی مانند آنرا نشنیده بود

و ازمن بسیاردرشگفت شد و پدرمرا از پرداختن بهرچیزی که جزدانش باشد پرهیز میداد وهر مسئلتی راکه بر من میگفت به‌از وی تصور میکردم تا اینکه ظواهر منطق را بروی‌خواندم اما از دقایق آن چیزی نمیدانست . پس بخواندن کتابهای منطق در پیش خودآغاز کردم و شروح آنها را مطالعه کردم تا اینکه بر علم منطق استوارشدم و هم‌چنین بر کتاب اقلیدس و از آغاز آن پنج یا شش‌شکل را نزد او خواندم و پیش خود باز ماندهٔ کتاب را سراسر دریافتم . سپس بمجسطی رفتم وچون ازمقدماتش فارغ آمدم و باشکال هندسی رسیدم ناتلی مراگفت پیش خود بخواندن و حل کردن آنها بپرداز و آنها را بامن بازگو تادرست آنرا از نادرست بر تو بیان کنم وآن‌مرد برین کتاب‌چیره نبود ومن‌این کتاب راحل کردم‌و بسیاری ازاشکال بود که تابدو بازنمی گفتم نمی‌دانستم و سپس آنرا میفهمیدم . پس ناتلی‌ازمن جدا شد و آهنك گرگانج کرد و من بفرا گرفتن کتابها ازمتن ها و شرحها از طبیعی و الهی پرداختم و درهای دانش بر من گشوده میشد . سپس بعلم پزشکی گراییدم و کتابهایی‌راکه در آن گردآورده‌اند میخواندم‌وعلم پزشکی از دانشهای دشوار نیست و ناچارمن‌در کمترین زمانی درآن زبردست شدم تاآنکه پزشکان‌دانشمند آغاز کردندپیش‌من طب بخوانندو بیماران را پرستاری کردم‌و درهای معالجاتی که از آزمون مرا دست میداد آن‌چنانکه بوصف نمیآید بر من گشوده می‌شد و بااین همه در فقه‌فرو می‌رفتم‌و برآن‌مینگریستم ودرآن هنگام‌شانزده سال داشتم. سپس در دانش آموختن وکتاب‌خواندن یك‌سال و نیم‌دیگر کوشیدم وخواندن منطق و همهٔ اجزای فلسفه‌را ازسر گرفتم‌ودرین مدت هیچ شب را تا پایان نخفتم‌وهیچ‌روزرا جز آن کاری نداشتم و هرچه بود برمن آشکار شد و گرد آمد و چون برآن مینگریستم مقدمات قیاسی برمن ثابت‌می‌شد و آنهارا بدین‌گونه مرتب میکردم وچندان‌برآن‌مینگریستم تا بنتیجه میرسیدم و بشروط مقدمات‌آن رفتار میکردم تا برمن‌حقیقت حق درآن مسئله‌محقق می‌شد وهرگاه درمسئله‌ای سرگردان می‌ماندم و برحدوسط‌قیاس دست‌نمی‌یافتم بمسجدجامع میرفتم ونماز میگزاردم‌و دربرابر آفرینندهٔ‌همگان فروتنی میکردم تا اینکه‌دشواری بر من گشوده میشد و مشکل آسان میگشت و شب بخانه‌ام بازمیگشتم و چراغ را درپیش مینهادم و بخواندن و نوشتن سرگرم میشدم تا آنکه خواب برمن چیره‌میشد و ناتوانی دست میداد بنوشیدن ساغری از باده رو می‌آوردم و نیروی من بازمیگشت . سپس دوباره بخواندن بر میگشتم و گاهی که‌اندك‌خوابی‌مرادرمیگرفت‌مهم‌ترین این‌مسایل‌درخواب برمن گشاده میشد، تا آنکه بسیاری از وجوه مسایل‌درخواب بر من‌آشکارشد و بدین‌گونه همهٔ‌دانشها برمن‌استوار شد و آنچه در توانایی‌مردم بود بدان‌رسیدم و آنچه‌درآن زمان آموختم‌مانند آنست که‌الان آموخته باشم و تا امروز چیزی برآن افزوده نشده‌است تا آنکه درعلم منطق و طبیعی و ریاضی استوار شدم . پس بالهی‌پرداختم و کتاب‌مابعدالطبیعه را خواندم و ازآنچه‌درآن بود چیزی نمی‌فهمیدم واندیشهٔ واضع آن برمن پوشیده ماند، تا آنکه بیست بارازنو خواندم ودر یادم ماند و با این‌همه آنرا نمی‌فهمیدم و بدان راه‌نمی‌بردم و ازخود ناامیدشدم و گفتم برای فهم این کتاب راهی نیست . در همان روزها روزی چاشتگاه در بازار کتابفروشان بودم ، دلالی مجلدی در دست‌داشت و مرا خواند و آنرا بمن‌نمود و من بسختی‌رد کردم‌و می‌پنداشتم که از آن سودی درین دانش‌نیست . مراگفت این را ازمن بخر که‌ارزانست، بسه‌درهم بتو میفروشم وخداوندآن‌بیهای آن‌نیازمندست. پس‌من آنرا خریدم وآن‌کتاب ازابونصرفارابی

بود در اغراض کتاب ما بعدالطبیعه و بخانه ام باز گشتم و بخواندن آن شتافتم و در همان زمان اغراض این کتاب بر من گشاده شد بدان جهة که دردل من آماده بود و از آن شادی کردم و روزدیگر چیز بسیار بتهی‌دستان صدقه‌دادم سپاس‌خدای را و شاه بخارا درین هنگام نوح‌بن منصور بود و اورا بیماری پیش‌آمد که پزشکان از آن‌درماندند و نام من درمیانشان بواسطهٔ بسیارخواندن مشهورتر بودوازمن در برابراو یاد کردند و خواستند که‌مرا بخواهـد. پس‌من رفتم و دردرمان کردنشان یار شدم و بخدمت‌او پیوستم . سپس روزی ازو دستوری خواستم که بکتابخانه‌شان بروم و آنچه ازکتابهای پزشکی در آنجاهست بخوانم و مطالعه کنم . پس‌مرا دستوری‌داد و بسرایی‌اندرشدم که خانهای بسیارداشت و درهرخانه‌ای صندوق های کتاب‌بود که روی‌هم انباشته‌بودند ، دریك‌خانه کتابهای‌تازی و شعر ، دردیگری‌فقه و بدین‌گونه درهرخانه‌ای کتابهای دانشی.پس برفهرست کتابهای اوایل نگریستم و هر چه از آنهارا که بدان نیازداشتم خواستم و کتابهایی‌یافتم که نام‌آنها ببسیاری ازمردم نرسیده‌بودو من‌هم پیش از آن‌ندیده بودم وپس از آن‌هم‌ندیدم . پس این کتاب‌ها را خواندم وازآنهاسود برداشتم واندازه هرمردی را درداشنی‌دریافتم‌وچون بهجده سالگی رسیدم ازهمهٔاین دانشها فارغ آمدم . آنروز بیشتر ازامروز دانشی دربرداشتم اما امروز درمن پخته‌ترست و گرنه دانش یکیست و پس‌ازآن‌چیزی برمن‌تازه‌نشد و درهمسایگی من مردی بود که‌اوراابوالخیر عروضی گفتندی و ازمن‌خواست که کتاب‌جامعی درین‌دانش برای‌او گردآورم ومن مجموعی گرد آوردم و بنام او کردم و همهٔ‌دانشهای دیگر را در آن‌آوردم بجزریاضی را و در آن زمان بیست‌ویکساله بودم ونیز درهمسایگی من‌مردی بود که او را ابوبکر برقی خوارزمی المولد گفتندی‌مردی پاکیزه‌سرشت و درفقه و تفسیر وپارسایی یگانه و خواستاراین‌دانشها بود . ازمن خواست که کتابهایی را برای‌اوشرح کنم و من کتاب‌الحاصل والمحصول را در نزدیك بیست‌مجلد برای‌او گردآوردم و برای او کتابی دراخلاق کردم بنام کتاب البروالاثم و این‌دو کتاب راجز نزد او نتوان یافت وهیچ کس ازآنها نسخه برنداشته‌است .

پس پدرم درگذشت وکاربرمن دگرگونه‌شدو کاری دردربار مرا پیش‌آمدوضرورت افتاد که از بخارا بیرون‌شوم و بگرگانج بروم و ابوالحسین‌سهلی که دوستدار این دانشها بود درآنجا وزیر بود و مرا در آنجا نزد امیرآنجا که علی بن مأمون‌بودبردومن‌جامهٔفقیهان داشتم با طیلسان‌وتحت‌الحنك و ماهواری که برای چون‌منی بسنده بود برقرار کردند . پس ضرورت پیش‌آمد که‌ازآنجا بنسا و ازآنجا بباورد و از آنجابطوس و از آنجا بشقان واز آنجا بسمینقان و از آنجا بجاجرم‌سرحدخراسان‌واز آنجا بگرگان‌روم و آهنك‌امیرقابوس را داشتم و درین‌میان پیش‌آمدکه قابوس راگرفتند و دریکی ازدژها زندانی کردند و در آنجا درگذشت . سپس‌بدهستان رفتم ودرآنجا بیمارسخت‌شدم وبگرگان‌باز گشتم ودرآنجا ابوعبید گوزگانی بمن پیوست و درآنجا قصیده‌ای دربارهٔ خویشتن گفتم که درآن‌این‌بیت‌را سروده‌ام (کامل) :

لماعظمت فلیس مصرواسعی   لما غلاثمنی عدمت‌المشتری

۸- تکملهٔ ابو عبید گوزگانی

شرح حالی که ابن‌سینا از خویشتن نوشته بهمین‌جا خاتمه می‌یابدو بازماندهٔ آنرا تادم مرك او شاگردومصاحب معروفش ابوعبیدالله‌عبدالواحد گوزگانی از مشاهدات خود نوشته است بدین گونه : .

« اینست آنچه شیخ بزبان خود برای من آورده است وازین پس‌من باحوال او گواهی می‌دهم : در گرگان مردی بود که او را ابومحمدشیرازی میگفتند و دوستدار این دانشها بود ووی درهمسایگی خود برای‌شیخ‌سرایی خرید و درآنجا فرود آوردش و من هر روز با او آمیزش داشتم ومجسطی‌میخواندم ومنطق رامیگفت مینوشتم و مختصر الاوسط درمنطق را برمن املا کرد و کتاب‌المبدأ والمعادو کتاب الارصادالکلیه را برای ابومحمد شیرازی گرد آورد و درآنجا کتابهای بسیار گردآوردمانند اول‌قانون و مختصر المجسطی و بسیاری از رسایل . سپس درسرزمین جبل بازماندهٔ کتابهای خود راگردآورد و این فهرست کتابهای اوست : کتاب‌المجموع یك‌مجلد، الحاصل والمحصول بیست مجلد ، الانصاف بیست مجلد ، البروالاثم‌دومجلد ، الشفاءهجده مجلد ، القانون چهارده مجلد ، الارصاد الکلیه یك مجلد ، النجات سه مجلد، الهدایه یك‌مجلد، الاشارات یك‌مجلد ، کتاب المختصر الاوسط یك مجلد ، العلائی یك مجلد ، القولنج یك‌مجلد ، لسان‌العرب ده‌مجلد ، الادویة‌القلبیه‌یك‌مجلد، الموجز یك‌مجلد ، قسمتی ازحکمة‌المشرقیه یك‌مجلد ، بیان‌ذوات‌الجهه‌یك‌مجلد، کتاب‌المعادیك‌مجلد، کتاب‌المبدأوالمعادیك‌مجلد ،کتاب‌المباحثات‌یك مجلد وازرسایل اوست :

القضاء والقدر ، آلالة الرصدیه ، غرض قاطیغوریاس ، المنطق بالشعر ، القصاید، فی العظمـة والحکمة ، فی‌الحروف، تعقیب المواضع الجدلیـه ، مختصر اوقلیدس ، مختصر فی‌النبض بفارسی ، الحدود، الاجرام‌السماویه ، الاشاره الی علم‌المنطق ، اقسام‌الحکمه، فی النهایه و اللانهایه ، عهدی که برای خودنوشته ، حی بن یقظان ، فی‌ان‌ابعاد الجسم غیرذاتیه، خطب‌الکلام ، فی‌الهندبا ، فی‌انه لایجوزان یکون شیء واحد جوهریا وعرضیا ، فی‌ان‌علم‌زید غیرعلم عمرو، رسایل اواخوانیه و سلطانیه، مسائل‌جرت‌بینه‌وبین‌بعض‌الفضلاء، کتاب‌الحواشی علی‌القانون، کتاب‌عیون‌الحکمه، کتاب‌الشبکة‌والطیر. سپس بری رفت و بخدمت‌سیده‌وپسرش مجدالدوله پیوست و ایشان وی‌را بواسطهٔ کتابهایی که با او رسیده‌بود و متضمن شناسایی قدر وی‌بود شناختند . ودرآن‌هنگام‌سودا برمجدالدوله غلبه‌یافته بود ووی بمداوایش‌پرداخت و درآنجا کتاب‌المعاد راگرد آورد و درآنجا بماند تا اینکه‌پس از کشته‌شدن هلال بن‌بدربن حسنویه و درهم‌شکستن لشکر بغدادآهنك‌خدمت شمس‌الدوله کرد . سپس‌پیش‌آمدهایی گرد که ضرورشد از آنجا بقزوین وازآنجا بهمدان برود و بخدمت کذبانویه بپیوندد و بکاراو برسد . سپس شناسایی با شمس‌الدوله و احضاراو بمجلس‌وی بواسطهٔ قولنجی که باورسیده بود پیش‌آمدو اوراعلاج کرد تااینکه علاج‌یافت وازین مجلس‌خلعت‌های بسیار بهرهٔاوشد و بخانهٔ خود برگشت وسپس بیست شبانروزدرآنجا ماند و ازندیمان امیرشد . سپس‌رفتن‌امیر

بکرمانشاهان (قرمسین) برای جنك باعناز پیش آمد و شیخ درخدمت او رفت . سپس شکست خورده بهمدان باز گشت پس از آن ازوخواستند که وزارت را بپذیرد و وی پذیرفت. سپس لشکریان برو پریشان شدند و ازوی میخواستند که بکارشان برسد ، پس گرد خانه‌اش را فرا گرفتند و او را بزندان بردند واسبابش را تاراج کردند وهرچه داشت گرفتند وازامیر خواستند که وی را بکشد وی امتناع کرد و باین بسنده کرد که ازکار بازش بدارد تا آنها خشنود شوند . پس در خانهٔ شیخ ابوسعد دخدوك چهل روز پنهان بود . سپس قولنج امیر شمس‌الدوله باز گشت و شیخ را خواست و او بنزد وی رفت و امیر ازوی بسیار پوزش خواست و وی بمعالجت پرداخت وهم‌چنان درنزد وی گرامی و پسندیده بود و باردیگر وزارت را بوی داد . سپس من ازو شرح کتابهای ارسطوطالیس راخواستم گفت که درین زمان فراغت این کار را ندارد ولیکن اگر خشنود شوی کتابی گرد میاورم که هرچه ازین دانشها در نزد من درستست بی آنکه با مخالفان مناظره کنم و برد آنها بپردازم در آن خواهم آورد و وی این کار را کرد و من بدان خشنود شدم . پس بکتاب طبیعیات از کتابی که آن را کتاب الشفاء نامید آغاز کرد و نیز کتاب اول قانون را گرد آورد و هر شب دانشجویان درسرایش گرد می آمدند و من از شفا میخواندم و دیگری ازقانون بنوبت خود میخواند وچون فارغ می آمدیم مغنیان باختلاف طبقات میآمدند و مجلس شراب را بساززدن آماده میکردند و ما بدان مشغول میشدیم و تدریس در شب بود زیرا درروز فراغت نداشت و در خدمت امیر بود و مابدین گونه مدتی را گذراندیم . پس شمس‌الدوله متوجه طارم شد برای جنك باامیر آنجا و دوباره قولنج نزدیك آنجا اورا گرفت و کار برو سخت شد و بیماریهای دیگر بران فزونی گرفت که ازنا پرهیزی و ازناشنیدن سخن شیخ فراهم شده بود . لشکریان ازمرك او هراسان بودند واورا باکجاوه بهمدان باز گردانیدند و در راه در کجاوه درگذشت . سپس باپسرش شمس‌الدوله بیعت کردند و وی وزارت را بشیخ داد اما او نپذیرفت و نهانی بعلاءالدوله نامه می نوشت ومیخواست که وی را خدمت کند و نزد وی رود وخود را بدو بپیوندد و درسرای ابوطالب عطار پنهان بود ومن ازوی درخواستم که کتاب الشفاء را بپایان رساند و ابوغالب را خواست و ازو کاغذ و دوات طلب کرد و وی آورد و شیخ نزدیك بیست جزء بر کاغذ هشت یك بخط خود رؤس مسایل رانوشت ودوروز درین کار بود تا آنکه همه رؤس مسایل رانوشت و کتابی نزداو نبود و اصلی نبود که بدان رجوع کند بلکه ازبر و ازآنچه دردل داشت نوشت. سپس شیخ این جزءها را بدست گرفت و کاغذ برداشت و بر هرمسئله می نگریست و شرح آن را می نوشت و هرروز پنجاه ورقه می نوشت تا اینکه همه طبیعیات و الهیات را پرداخت بجز دو کتاب حیوان و نبات و ازمنطق آغاز کرد و یك جزء از آن نوشت . سپس تاج‌الملك وی را بنامه نویسی با علاءالدوله بد نام کرد و وی پنهان شد و درپی او بر آمد و برخی ازدشمنانش وی را بروراهنمایی کردند واورا گرفتند و بدژی فرستادند که آنرا فردجان میگویند ودر آنجا قصیده‌ای سرود که این بیت از آنست (وافر) :

دخولی بالیقین کما تراه ... و کل الشك فی امر الخروج

و چهارماه در آنجا ماند . سپس علاءالدوله آهنك همدان کرد و آنجا را گرفت و تاج‌الملك شکست خورد و ازکنار آن دژ گذشت و رفت . سپس علاءالدوله ازهمدان باز گشت و تاج‌الملك و پسر شمس‌الدوله دوباره بهمدان آمدند و شیخ را باخود بهمدان بردند ودرسرای علوی فرود

آمد و در آنجا بگرد آوردن منطق ازکتاب الشفا پرداخت و درآن‌دژ کتاب الهدایات و رساله حی بن یقظان و کتاب القولنج را گردآورد ، اما ادویةالقلبیه آنرا در آغازورودخود بهمدان گردآورد و برین‌روزگاری بگذشت و درین‌میان تاج الملك وی را وعده‌های نیکو داد.سپس‌شیخ را آگاه کردند که آهنك اصفهان کند ووی ناشناس بیرون‌رفت ومن‌و برادرش و دو غلام با او بودیم با جامهٔصوفیان‌تااینکه طبران بردروازهٔ اصفهان رسیدیم‌پس‌ازآنکه در راه سختی‌های‌بسیار کشیدیم و دوستان شیخ‌وندیمان امیرعلاءالدوله وخواص‌وی بپیشباز ما آمدندو برای‌اوجامه و مرکب‌های خاص‌آوردند و درمحلی‌فرودآمد که آنرا کونکنبد میگفتند درسرای عبدالله‌بن‌بابی و درآنجا از آلات فروش آنچه درخوربود آماده‌بودووی بمجلس علاءالدوله رفت و درمجلس‌وی‌اکرام واعزازفراوان یافت آن‌چنانکه شایستهٔاو بود. سپس امیرعلاءالدوله در شبهای آدینه مجلس‌مناظره در برابر وی وحضور دانشمندان دیگر بر اختلاف طبقاتشان فراهم‌کرد و شیخ‌درمیانشان چنان‌بودکه کسی در دانش‌دربرابراو تاب نمی‌آورد و دراصفهان باتمام کتاب‌الشفاء پرداخت و ازمنطق ومجسطی فارغ‌شد واوقلیدس وارثماطیقی و موسیقی را خلاصه‌کرد و درهرکتاب از ریاضیات چیزی افزود و می‌دید که بدان بیشتر نیازمندند . اما درمجسطی ده‌شکل دراختلاف منظرآورد و درآخر مجسطی در علم هیئت نیز چیزهایی‌آورد که پیش ازو نبود ودراوقلیدس‌شبهه‌ها آورد و در ارثماطیقی خواص‌نیکو و درموسیقی مسایلی که پیشینیان از آن غافل مانده‌بودند و کتاب‌معروف‌بشفارا بپایان رساند بجزدو کتاب نبات و حیوان را وآنها را درسالی که علاءالدوله آهنك شاپور خواست کرد در راه بپایان‌برساند و نیز کتاب النجاة را درراه بپایان رسانید وبعلاءالدوله اختصاصی بهم‌زد و ازندیمان اوشد تاآنکه علاءالدوله آهنك همدان‌کرد و شیخ‌بهمراهی او بیرون رفت و شبی‌دربرابر علاءالدوله سخن ازخللی رفت‌که درتقویم‌های معمول بنابرارصاد قدیم بود و امیرشیخ را فرمان دادکه این ستارگان را رصدکند و هرچه مال‌درخوراین‌کار بود باوداد و شیخ‌بدان‌کار آغازکرد و مراگماشت که‌آلات‌این‌کاررا آماده کنم‌وسازندگان را استخدام‌کنم تا آنکه بسیاری ازآن مسایل آشکارشد اما بواسطهٔ بسیاری‌سفرهاوعوایق کار رصدخلل یافت و شیخ‌دراصفهان کتاب‌العلائی راگردآورد و ازشگفتی‌های‌کارشیخ این بودکه من بیست و پنج‌سال همراه وی و درخدمت او بودم و هرگز ندیدم‌که چون بر کتاب تازه‌ای می‌نگرد برسراسر آن بنگرد، بلکه برجاهای‌دشوارآن‌ومسایل مشکل آن‌مینگریست تا ببیند گرد آورندهٔ آن درآن چه‌گفته است و بدین‌گونه اندازهٔ آن دردانش و پایهٔ آن‌در فهم بر وی روشن میشد و روزی‌شیخ دربرابرامیر نشسته‌بود وابومنصورجبایی حاضربودودر لغت مسئله‌ای پیش‌آمد . شیخ‌آنچه از آن دربرداشت گفت . ابومنصور روباو کرد و گفت‌تو فیلسوف و حکیمی اما ازلغت چیزی‌نخوانده‌ای که‌سخن ترا پسندیده کند.شیخ‌ازین‌سخن‌روی ترش‌کرد و سه‌سال درخواندن‌کتاب لغت کوشید و کتاب تهذیب‌اللغه‌را که‌گرد آوردهٔ ابو منصور از هریست از خراسان خواست بدوهدیه کنندوشیخ‌درلغت‌بدان پایه‌رسید که کمتر برای کسی پیش‌می‌آید وسه قصیده‌سرود و در آنها الفاظ‌شگرف از لغت‌آورد وسه‌کتاب نوشت یکی بروش ابن‌العمید و دیگری بروش صابی و دیگری بروش صاحب‌وفرمان‌داد که‌آنهارا جلد کنندوجلدهارا کهنه کنند . سپس باامیرسازش‌کرد و این‌مجلدهارا با بومنصورجبایی نمود

و گفت که این مجلدها رادر بیابان هنگام‌شکار یافتیم وواجبست که بر آنها بنگری و بگویی درآن‌چیست . پس ابومنصوردرآنها نگریست و درآن دشواری بسیاریافت . شیخ اورا گفت آنچه ازین کتاب نمیدانی درفلان‌جا از کتاب‌های لغت آنرا یادکرده‌اند و بسیاری‌از کتابهای معروف درلغت را برای اویاد کرد که شیخ این الفاظ را ازآنها ازبر کرده بود و ابومنصور سر بسته چیزی ازلغت‌میدانست و درین کار ثقه نبود. ابومنصوردانست که‌این‌رسایل گردآوردهٔ شیخست و اینکه امروز برای اوآورده بواسطهٔ آنست که‌آن روز درپیش‌روی‌وی گفته است. پس شرمگین‌شد و ازو پوزش‌خواست . سپس‌شیخ کتابی درلغت گردآوردوآنرا لسان‌العرب نامید و درلغت‌مانند آن گردنیاورده‌اند و آن کتاب پاکنویس‌نشد تااینکه وی درگذشت و پیش‌نویس آن ماند که کسی از ترتیب‌آن‌سردر نیاورد . شیخ‌راآزمونهای بسیاردرمعالجاتی که کرده بود فراهم‌شده بود وعزم کرد که‌آنها رادر کتاب‌القانون گردآورد وآنها را در چند جزو نوشت وپیش از آنکه کتاب القانون بپایان برسد تباه‌شد . درین میان‌روزی‌وی‌را دردسر درگرفت و پنداشت که ماده‌می‌خواهد بر حجاب سرش فرودآید وازآماسی که‌ازآن فراهم‌خواهد شد درزینهارنخواهدبود . فرمان داد برف‌بسیارآوردند و کوبید ودرپارچه‌ای پیچید و برسرخود نهادواین کارراچندان کردتاآنجانیرو گرفت‌و ازپذیرفتن‌آن ماده‌سرباززد ووی‌درمان‌یافت.دیگرآنکه‌زنی‌مسلول‌درخوارزم‌بودواورافرمودبجزگل‌انگبین‌شکری‌داروی دیگرنخوردتااینکه درچند روز باندازهٔ صدمن بخورد وآن‌زن درمان‌یافت وشیخ درگرگان مختصرالاصغررادرمنطق گرد آورد وهمانست که‌بعد ازآن‌درآغاز کتاب‌النجاة جاداده‌است و نسختی‌ازآن‌بشیراز رفت و گروهی‌ازمردان‌دانش‌برآن‌نگریستند ودربرخی مسایل‌آن شبهه کردند و آنها را برجزیی نوشتند و قاضی‌شیراز ازین گروه بود وآن‌جزء رانزد ابوالقاسم کرمانی‌همنشین‌ابراهیم‌بن‌بابادیلمی‌فرستاد که‌دردانش‌مناظره‌دست داشت وبران نامه‌ای‌بشیخ ابوالقاسم افزود و آنهارا بدست‌قاصدی فرستاد و ازو خواست بشیخ بنماید و ازوپاسخ‌آنها را درخواهد . چون شیخ‌ابوالقاسم نزدیك آفتاب‌زردی یك‌روز تابستان برشیخ‌واردشدوآن نامه وجزء را بدونمود ووی نامه را خواند بدو پس داد و جزء را دردست گرفت وبدان می‌نگریست و مردم سخن میگفتند . سپس‌ابوالقاسم بیرون‌رفت وشیخ‌مرا فرمان‌داد که کاغذ سفید بخواهم وچندجزء از آن برید و پنج‌جزء‌تاکرد که‌هریك از آنها ده‌ورق‌بود چهاریك فرعونی ومانماز شام راگزاردیم‌و شمع آوردند . فرمان‌داد شراب‌بیاورند ومراوبرادرش‌را نشاند و فرمان‌داد شراب‌بخوریم ووی‌بپاسخ‌این مسایل آغاز کرد و تا نیمه‌شب می‌نوشت و شراب می‌خورد تااینکه خواب مرا وبرادرش‌را فراگرفت و مارافرمان‌داد برویم. نزدیك بامداد دررا کوفتند وفرستادهٔ‌شیخ‌بود که‌مرا می‌خواست. نزد اورفتم و او برسرجانماز بود وآن پنج‌جزء دربرابرش . گفت‌بردارو بشیخ ابوالقاسم کرمانی برسان واورا بگودرپاسخ آنها شتاب‌کردم که رکابدار دیرنکند. چون‌نزدوی بردم شگفتی‌بسیارکرد وپیك‌را روانه کرد و ایشان را ازین‌کارآگاه‌کرد و این‌کار درمیان مردم‌تاریخ‌شد و درهنگامی که برصد پرداخته بود افزارهایی کرده بود که‌پیش ازو کس‌نکرده بود و دربارهٔ آنها رسالتی گرد آورده و من‌هشت‌سال برصدسرگرم‌بودم واندیشهٔ‌من آشکار کردن آن‌چیزی بود که‌بطلمیوس

در قصهٔخود دربارهٔ ارصادآورده‌است و برخی‌ازآنها برمن‌روشن‌شد . وشیخ کتاب الانصاف را گردآورد و روزیکه سلطان‌مسعود باصفهان‌رسیدلشکروی سرای‌شیخ‌را تاراج کردواین کتاب درآن‌میان بودوکسی‌اثری از آن‌نیافت و شیخ‌راهمهٔ نیروها قوی‌بود و نیروی‌مجامعت از نیروی شهوانیش قوی‌تر و چیره‌تربود و بیشتر باین‌کار میپرداخت و آن درسرشت وی کارگر افتاد و شیخ‌بنیروی سرشت خود اعتمادداشت تااینکه درسالیکه علاءالدوله با تاش فراش بردرکرخ جنك میکرد کاربجایی رسیدکه‌شیخ را قولنج درگرفت وچون در درمان کردن شتاب داشت که مبادا شکستی برسد و نتواند آنرارفع کند و نتواند با بیماری‌ازآنجا برود در یك‌روز هشت‌بار حقنه‌کرد و برخی از روده‌های وی‌ریش‌شد وذوسنطاریا گرفت و با این حال می‌بایست با علاءالدوله برود وشتابان باینده(ایدج) رفتند ودرآنجا صرعی‌دروی پیدا شدکه دنبالهٔ بیماری قولنجست و بااین‌همه تدبیر خویشتن رامیکرد وخودراحقنه‌میکرد که ذوسنطاریا و بازماندهٔ قولنج را ازمیان ببرد و روزی فرمان‌داد دو دانك تخم کرفس بگیرند و درآنچه بدان‌حقنه‌میکردبریزندتا بادرا برطرف کند . یك‌تن ازپزشکان که بدرمان کردن وی پرداخته بود پنج‌درهم تخم کرفس درآن‌ریخت‌و من نمی‌دانم عمداً این کاررا کردیا اینکه خطا کرده بود زیرا که من‌باوی‌نبودم . آنگاه برذوسنطاریا ازتندی این‌تخم کرفس افزود ووی برای درمان کردن‌صرع‌مثرودیطوس میخورد ویك تن از غلامانش افیون بسیار درآن ریخت ووی‌خورد و سبب‌آن این بودکه غلامانش برمال فراوانی ازخزانه‌اش خیانت کرده بودند و چون ازپایان‌کارخود درزنهارنبودندآهنك‌هلاك او کردند و شیخ‌راهمچنانکه بود باصفهان بردند و بتدبیرکارخویش پرداخت‌وناتوانیش‌آن‌چنان‌بودکه نمی‌توانست‌برخیزد وهمچنان خودرا درمان میکرد تاتوانست راه‌برود و درمجلس‌علاءالدوله حاضرشد اما بااین همه خودداری نمی کرد ودرکارمجامعت‌زیاده‌روی کردو شفای‌کامل نمی‌یافت و گاه گاه بیماری بیماری برمیگشت وبهترمیشد . سپس علاءالدوله‌آهنك‌همدان کرد و شیخ‌بااورفت و بیماری درراه‌برگشت‌تااینکه‌بهمدان رسید و دانست که نیروی وی ازمیان‌رفته و نمی‌تواندبیماری را و چاره کنددردرمان‌کردن خود کوتاه آمد ومی گفت مدبری که دربدن‌من تدبیر میکرد از تدبیرفروماندودیگردرمان سودمند نیست و چندروز بدین‌حال‌ماند وسپس‌نزد خدای‌خویشتن رفت‌وعمروی‌پنجاه‌وسه‌سال بود ومرك‌وی‌در۴۲۸ بود وولادتش‌در۳۷۵ ».

۹- مردان سیاسی که با ابن سینا مربوط بوده‌اند

۱) نوح بن منصور

ابن سینا خود می گوید که پدرش درزمان نوح بن منصور از بلخ ببخارا رفته و وارد کار دیوانی شده است. الملك الرضی یا الملك المنصور ابوالقاسم نوح بن منصور نهمین پادشاه سامانی پس ازمرك پدرش منصور بن نوح که در ۱۱ شوال ۳۶۵ در گذشت بسلطنت نشست وروز آدینهٔ ۱۳ شعبان ۳۸۷ در گذشت. بدین گونه ۲۱ سال و ۹ ماه و سه روز پادشاهی کرده است. وی در ۱۳ سالگی بجای پدر نشست وازین قرار در ۳۵۲ بجهان آمده. درسالهای نخست پادشاهی او مادرش کفیل کارها بود ووزیروی ابوالحسین عبیدالله بن احمد عتبی که از ربیع الثانی ۳۶۷ بوزارت رسید در ادارهٔ امور کشور مؤثر بود. درسال ۳۷۱ ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابوعلی ابراهیم بن سیمجور دواتی سپهسالار خراسان راکه یك بار از ۳۴۷ تا ۳۴۹ و باردیگر از ۳۵۰ تا ۳۷۱ درین مقام بودعزل کردند و باردیگر از ۳۷۳ تا ۳۷۶ این مقام را باو دادند و بارچهارم از ۳۷۶ تا ۳۷۸ درین مقام بود. وی پدرزن نوح بود و نوح در ۳۶۶ دختر وی را گرفته و درهمان زمان دختری از ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون گرفته بود که پادشاهی خویش رابدیشان استوار کند. حسام الدوله ابوالعباس تاش را بجای ابوالحسن فرستادند زیرا که درمیان ابوالحسن سیمجور وابوالحسین عتبی کدورت بود. چندی نگذشت که در ۳۷۲ ظاهراً بواسطه اینکه فایق از امرای دربار سامانی را ناسزا گفته بود وباطناً بواسطهٔ دسایس ابوالحسن سیمجور کسان فایق ابوالحسین وزیر را کشتند. حسام الدوله ابوالعباس تاش که از امرای ترك دربار سامانی بود و ازابوالحسین عتبی پشتیبانی میکرد در نتیجهٔ این رقابت‌ها نیرو یافت ودر میان وی و فایق وسیمجوریان رقابت و دشمنی بود. سرانجام قرار برین گذاشتند که قلمرو سامانیان را درمیان خود تقسیم کنند بدین گونه که ناحیهٔ نیشابور دردست تاش وناحیهٔ بلخ در دست فایق و ناحیهٔ هرات دردست ابوالحسن سیمجور باشد.

پس از کشته شدن ابوالحسین عتبی در ۳۷۲ ابوالحسین محمد بن محمد مزنی را بوزارت نشاندند و پس ازاندك مدتی وزارت اورا گرفتار کردند و در آن حال در گذشت و ابومحمد عبدالرحمن بن احمد فارسی را بوزارت بر گزیدند ووی راهم در ۳۷۶ عزل کردند وجایش را بعبدالله بن محمد بن عزیر دادند. وی با عتبی وزیر سابق و تاش بدبود و چون بر سر کار آمد دوباره ابوالحسن سیمجو رابکار گماشت. امرای دربار که با تاش همدست بودند ازعهدهٔ ابن عزیر وزیر که مادر نوح پشتیبانش بود بر نیامدند و بدین گونه دسایس دردربار سامانی بیش از پیش بالا گرفت و درین میان تاش که بگرگان گریخته بود در ۳۷۷ در آنجا در گذشت ومعروف شد که وی را زهر داده‌اند یا اینکه بروایت دیگر درطاعون جان سپرد. در ۳۷۸ ابوعلی محمد بن

عیسی دامغانی را وزارت دادند و درذی‌الحجهٔ همان سال ابوالحسن سیمجور در گذشت و جای اورا بپسرش عمادالدوله ابوعلی محمدالمظفر دادند و درمیان وی وفایق جنك در گرفت وفایق بمروالرود گریخت. از آغاز که عمادالدوله ابوعلی برسر کار آمد همه نواحی جنوب جیحون را بوی سپردند و حکمرانی بلخ را بفایق دادند.

چون فایق دعوی خودسری داشت نوح پدرزن خود امیر ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون را بجنك وی فرستاد و اودرجنك شکست خورد اما بافایق همدست شدو بجنك ابویحیی طاهر بن ابوالعباس فضل بن ابوبکر محمد بن ابوسعد مظفر بن محتاج چغانی امیر معروف ازخاندان چغانیان که حکمرانی آن سرزمین پشت درپشت باو رسیده بود رفت و وی نتوانست با ایشان برابری کند و درین واقعه در ۳۸۱ کشته شد.

درین زمان سلسلهٔ آل افراسیاب یا آل خاقان یاخاقانیان یا ایلك خانیان یاخانیه و یا خاقانیه که اززمانهای قدیم در کاشغروختن و بلاساغون درمرزهای شرقی قلمرو سامانیان ودر سرزمین ترکستان حکمرانی داشتند اندك اندك بکشورسامانی نزدیك شده و از ۳۱۵ باآنها همسایه شده بودند و بدخواهان سلسلهٔ سامانی باآنها می‌ساختند و ایشان رانیرومیدادند از آن جمله ابوعلی سیمجور با بغراخان پادشاه این سلسله همدست شد که قلمرو سامانیان را با یك دیگر قسمت کنند وماوراءالنهر ازآن بغراخان و خراسان ازآن ابوعلی باشد . بهمین جهة بغراخان در ربیع‌الاول ۳۸۲ واردبخارا شد ولی نتوانست درآنجا بماند و در بازگشت بترکستان در راه در گذشت . هنگامی که بغراخان ببخارا نزدیك شده بود نوح بن منصور پای تخت خود را رها کرده بود و چون وی از آن شهر رفت بدانجا بازگشت . هنگامی که خطر حملهٔ بغراخان پیش آمده بود فایق را بدفع وی فرستاده بودند ولی عمداً وسیلهٔ شکست خودرا فراهم کرده و بغراخان بپاداش حکمرانی ترمذ و بلخ را باوداده بود و پس از بازگشت بغراخان با ابوعلی سیمجور همدست شد. نوح بن منصور ناچار بناصرالدین سبکتگین که رقیب ایشان و ازامرای دربارش بود پناه برد .

کشور سامانیان ازجنوب همسایهٔ کشورآل بویه بود و ناچار بیشتر درمیان دوخاندان اختلاف روی میداد ودرین زمان فخرالدوله آل بویه با سامانیان دشمنی داشت وابوعلی سیمجور و فایق بگرگان نزدوی رفتند و در ۳۸۵ دوباره بخراسان بازگشتند. نخست کارشان پیش رفت اما در حوالی طوس ازسبکتگین شکست سختی خوردند و بآمل گریختند . پس ازچندی ببخارا فرستادند و زنهار خواستند و پادشاه سامانی حاضر نشد فایق را عفو کند اما از جرم ابوعلی در گذشت .

فایق که ازین سوی ناامید شد بآل افراسیاب پناه برد . ابوعلی پس از تاخت و تازهای بیهوده باامیر ابوالعباس مامون بن محمد خوارزمشاه که از ۳۸۵ تا ۳۸۷ حکمرانی آن سرزمین را داشت و دست نشاندهٔ سامانیان بود متوسل شد و دربارسامانی او راعفو کرد ، نخست در بخارا پذیرایی گرمی ازو کردند اما پس از اندك مدتی وی را با چندتن از برادران و فرماندهان لشکرش بند کردند . درهمین زمان آل افراسیاب باردیگر بکشورسامانی تاختند واین بار نوح بن منصور بسبکتگین وسیله جست و وی که درآن زمان در بلخ بود با لشکریان بسیار بماوراءالنهر تاخت اماچون خواستارشد که نوح بن منصور هم با لشکریان خود بوی

بپیوندد و نوح باابن‌عزیر وزیرخود مشورت کرد . وزیر ترسید که پادشاه سامانی گرفتار لشکریان سبکتکین که بیش از سپاهیان او بودند بشود و باین کار تن‌درنداد وسبکتکین از این کارسخت‌درخشم‌شد . سرانجام نوح بن‌منصور ناچار شد وزیرخودوابوعلی سیمجور راتسلیم سبکتکین بکند و وزارت را بابونصر احمدبن‌محمدبن‌ابوزید داد واین‌واقعه در ۳۸٦ روی داد . ابوعلی در همین‌سال درزندان درگذشت و ابن‌عزیررا چندی‌بعد آزاد کردند .

سرانجام سبکتکین با آل‌افراسیاب‌صلح کرد بدین‌شرط که بیابان قطوان‌سرحدمیان قلمرو آل‌افراسیاب باشد و حکمرانی سمرقند را بفایق بدهند . ازین روز خراسان بدست سبکتکین‌افتاد و نوح بن‌منصور ووزیرش‌ابونصر ناتوان‌تراز آن‌بودند که اوضاع‌را بر گردانند. چندی پس ازان‌واقعه ابونصر وزیررا کشتند ونوح‌جای او را بابوالمظفر محمدبن ابراهیم برغشی‌داد اماچندی‌نکشید که‌درماه شعبان ۳۸۷ که بغزنین می‌رفت درراه درگذشت . ازین وقایع پیداست که ضعف دولت‌سامانیان که‌سرانجام منتهی بانقراض‌سلطنت این خاندان شد درزمان نوح بن‌منصور آغازشد وهرچند که سه‌تن‌دیگر از بازماندگان وی‌تا۸سال دیگر هم سلطنت کردند اما دورهٔ ایشان دورهٔ‌تنزل‌قطعی این خاندان‌بود .

پس از نوح‌بن منصور نخست‌پسرش‌ابوالحارث‌منصوربن‌نوح ازشعبان۳۸۷تاچهارشنبه ۱۲صفر ۳۸۹ و پس ازوپسر دیگر ابوالفوارس عبدالملك بن‌نوح تا ۱۰ ذی‌القعدهٔ۳۸۹وپس ازوپسرسوم‌ابوابراهیم‌اسمعیل ملقب‌بمنتصر تاربیع‌الاول یاربیع‌الثانی۳۹۵ پادشاهی کرده‌اند وپس از کشته‌شدن منتصردیگر سلطنت این‌خاندان برافتاده‌است .

ابن‌سینا خود تصریح‌میکند که نوح‌بن منصور بیمارشده وپزشکان‌از درمان کردن‌وی کوتاه آمده‌اند و او وی راشفا داده‌است. پیش‌ازین اشاره‌رفت که‌درمیان آثاروی رسالتی هست بدین عنوان « هدیة‌الرئیس ابن‌سینا اهداهاللامیر نوح‌بن‌منصور السامانی وهی‌تبحث عن‌القعوی‌النفسانیه»ازین‌جا مسلم‌میشود که نه‌تنها معالجت وی‌را کرده بلکه رساله‌ای برای راهنمایی او تألیف کرده است . پیش‌ازذکر این مناسبات گفته‌است که شانزده‌سال داشته و پس از ذکر این مناسبات تصریح کرده که هجده ساله بوده است پس مناسبات وی با نوح‌بن‌منصور درمیان ۱٦ سالگی و ۱۸سالگی وی‌یعنی در۱۷ سالگی آغازشده است . در تاریخ ولادت وی چنانکه پس‌ازین خواهد آمد چهارروایت‌هست :

۳٦۳ و ۳۷۰ و ۳۷۳ و ۳۷۵ . نوح‌بن منصور از ۳٦٥ تا ۳۸۷ پادشاهی کرده است. اگرابن‌سینا در۳٦۳ بجهان‌آمده باشد ۱٦سالگی اودر۳۷۹ و ۱۸ سالگی‌اودر۳۸۱ بوده یعنی۸سال و٦سال پیش ازمرك‌نوح . اگر در۳۷۰ بجهان آمده‌باشد در۳۸٦شانزده سال و در۳۸۸ هجده‌سال داشته است و این‌دوتاریخ یکسال پیش‌ازمرك ویکسال‌پس‌ازمرك نوح‌بن منصوروست . اگردر۳۷۳ ولادت یافته‌باشد در۳۸۹ شانزده‌ساله ودر۳۹۱هجده‌ساله بوده و اگر در ۳۷۵ بجهان‌آمده باشد در۳۹۱ شانزده‌سال ودر۳۹۳ هجده‌سال داشته‌است و این‌هرچهار تاریخ آخرپس ازمرك‌نوح‌بن منصوروست ومحالست درست باشد. بهمین‌جهت درست‌ترین تاریخ ولادت اورا باید در۳۷۰ دانست که سال‌پنجم سلطنت‌نوح‌بن‌منصور بوده‌و درسال آخر زندگی نوح‌بن‌منصور یعنی در۳۸۷ که‌ابن‌سینا ۱۷ ساله بوده وی را معالجت کرده است و این‌یگانه وسیله تطبیق این‌مطالب با یکدیگرست .

پیش ازآنکه ازمرك پدر ورفتن‌ازبخارا یاد کند میگوید ۲۱ساله بودم و بدین گونه تا۳۹۱ یعنی تاسال دوم سلطنت ابوابراهیم‌منتصر هم دربخارا مانده و تا آن زمان پدرش زنده بوده است .

بخارا پای‌تخت سامانیان پس از آنکه درربیع‌الاول ۳۸۲ بدست بغراخان پادشاه ترك افتاد باردیگر در ذی‌القعدهٔ ۳۸۹ بدست‌ایلك خان افتاده‌استوتا دوسال ازآن‌واقعه‌باز ابن‌سینا در بخارا بوده‌وپیداست که مرك پدر و استیلای ترکان سر انجام وی را بر انگیخته است که‌ازآن‌شهر بیرون شود .

۴) علی بن‌مامون

پس از ذکرواقعهٔ خروج از بخارا ابن‌سینا صریحاً میگوید که ازآنجا بگرگانج‌رفته وابوالحسین سهلی وزیر وی‌رانزدامیرآنجا که علی بن مامون‌باشد برده‌است . نسب‌وی را در برخی نسخها بجای‌اینکه سهلی بنویسند سهیلی نوشته‌اند و نام درست او ابوالحسین احمدبن‌محمد سهلیست . چون این‌وزیر برادری داشته بنام سهل بن‌محمد و برادرزاده‌ای‌بنام حسین بن‌سهل بن‌محمد و برادرزادهٔ‌دیگری بنام ابواسحق ابراهیم‌بن‌ابی‌الحسین‌سهلی که در ٤۲۲ وزیرجلال‌الدولهٔ‌آل‌بویه شده‌پیداست که‌یکی‌ازاجدادشان‌سهل نام داشته‌زیرا که‌درقدیم معمول بوده‌است که‌نام اجداد رابیازماندگان‌هم‌میداده‌اند ونسبت اوسهل بوده‌است‌نه‌سهیلی.

اما ابوالحسن‌علی بن مامون خوارزمشاه پسر ابوالعباس مامون‌بن محمدبودودر۳۸۷ بجای پدرنشست و دخترسبکتگین زنش‌بود که‌در ۳۸۷ گرفته‌بود.پایان سلطنت وی را سال ۳۹۰ دانسته‌اند و گویند درین‌سال برادرش ابوالعباس‌مامون‌بن‌مامون جانشین‌وی‌شده‌واو تا سال ٤۰۷ حکمرانی کرده است . ابوالعباس مامون را درروز چهارشنبه نیمهٔ شوال ٤۰۷ لشکریانش کشته‌اند . پس‌ازکشته‌شدن او مردم ببرادرزاده‌اش ابوالحارث محمدبن‌علی که پسر ابوالحسن‌علی بن‌مامون باشد بیعت کرده‌اند اما درصفر ٤۰۸ محمودغزنوی خوارزم را گرفت و حکمرانی آنجا را بآلتونتاش ترك از فرماندهان لشکر خود داد و باو خوارزم شاه لقب دادند .

چیزی که قطعیست اینست که ابوالعباس مامون که‌جانشین برادرش‌ابوالحسن‌علی‌شده قطعاً درتاریخ ٤۰۱ حکمرانی آن‌سرزمین را داشته زیرا که درخرابهای گرگانج کتیبه‌ای یافته‌اند که بنام‌اوست ودر٤۰۱ کنده‌شده‌ودرآن زمان وی‌خوارزمشاه بوده‌است . ابوالریحان بیرونی نیزهفت‌سال‌در درباروی‌بوده‌وتاریخ‌خوارزم‌را که‌قسمتی‌ازآن‌درپایان قسمت‌موجود از تاریخ مسعودی تألیف ابوالفضل بیهقی‌مانده بنام او نوشته است . قطعاً‌ابن‌سینا وابوالریحان بیرونی یك‌دیگر را دیده‌اند و مکاتباتی بایکدیگر داشته‌اند و ممکن‌نیست جز در گرگانج پای‌تخت خوارزم یکدیگر را دیده‌باشند . بدین‌گونه ابن‌سینا پس‌ازمرك ابوالحسن علی و درزمان حکمرانی ابوالعباس مامون‌هم می‌بایست مدتی در گرگانج خوارزم مانده‌باشد .

پیش ازین بقراین ثابت کردم که ابن‌سینا می‌بایست تا۳۹۱ در بخارا مانده باشد و

پس از ین تاریخ آهنك خوارزم کرده باشد ووقتی که بخوارزم رسیده ابوالحسن علی بن مأمون هنوز حکمرانی داشته است و حال آنکه پایان سلطنت وی‌را در ۳۹۰ ضبط کرده‌اند ویك‌سال اختلافست یا ممکنست درپایان سلطنت وی اشتباه کرده باشند ویا ممکنست تاریخ خروج ابن‌سینارا از بخارا ورفتن‌وی را بخوارزم اندکی پیش ازآن و در ۳۹۰ دانست واین اندك اختلاف را میتوان پذیرفت .

قطعاً ابوالحسن‌علی اندك مدتی سلطنت کرده زیراکه درسال ۳۸۷ که بجای پدرش نشسته کس‌نزد محمودغزنوی فرستاده و خـواهروی یعنی دختر سبکتگین را خواستگاری کرده و محمود اورا بنام وی‌عقد کرده اماچنان‌می‌نماید که این‌زن بخانهٔ او نرفته است وپس از مرك‌وی برادرش ابوالعباس‌مامون‌از و خواستگاری کرده و بعقد او درآمده‌است .

نظامی‌عروضی درچهارمقاله ابوالحسین‌احمدبن‌محمدسهلی را وزیر ابوالعباس‌مامون دانسته و پیداست که‌پس ازمرك‌ابوالحسن‌علی وزیر برادرش ابوالعباس‌هم بوده‌است. یاقوت حموی درمعجم‌الادبا (چاپ اوقاف گیب ج۲ص۱۰۲ـ۱۰۳) از روی تاریخ خوارزم تألیف محمودبن‌محمدالسلامی نیزوی‌را وزیر ابوالعباس‌دانسته‌و گوید درسال ۴۰۴ ازبیم‌ابن پادشاه ازخوارزم‌بیرون‌رفت‌ودر بغدادساکن‌شد ودر سرمن‌رای در ۴۱۸ درگذشت . نظامی عروضی میگوید‌که ابن‌سینا باابوسهل‌مسیحی و ابوالخیرخمارو ابوالریحان بیرونی و ابونصرعراق دردربار ابوالعباس بودندومحمودغزنوی ابوالفضل‌حسن‌بن‌علی‌میکال‌معروف‌بحسنك‌را بدربار وی برسالت فرستاد و ایشان‌راازوخواست وابوالعباس آنهارا خبر کرد و ابن‌سیناوابوسهل نخواستند بدربار محمود بروند واز خوارزم گریختند. از اینجا پیداست که ابن‌سینا پیش از نیمهٔ‌شوال ۴۰۷ که ابوالعباس مامون راکشته‌اند از خوارزم بیرون‌رفته است ومی‌بایست پس از ۴۰۴ که ابوالحسین‌سهلی از آنجارفته‌است باشد زیراکه ابوالحسین پشتیبان‌ابن‌سینابوده وتابرسرکارودردربارمتنفذبوده‌است‌ناچارنمی گذاشته‌ابن‌سینا ازآنجا برود . ذکرابوالحسین احمدبن محمدسهلی پس‌ازین درمبحث کسانی که‌باابن‌سینا رابطهٔ عملی‌داشته‌اند خواهدآمد.

۴) قابوس بن وشمگیر

ابن‌سینا درپایان ترجمه‌ای که ازخودنوشته تصریح‌میکند که ازگرگانج‌خوارزم‌بنسا و از آنجا بباورد وسپس بطوس وشقان وسمینقان و سپس‌بجاجرم رفته وآهنك گرگان و دربار قابوس را داشته که شنیده است قابوس راگرفته و دردژی بند کرده‌اند و درآنجا در گذشته است و سپس بدهستان و ازآنجا بگرگان‌رفته است .

شمس‌المعالی ابوالحسن‌قابوس‌بن‌وشمگیربن زیار چهارمین پادشاه سلسلهٔ زیاری یا آل‌زیار که درجبل‌قارن و گرگان و طبرستان وآمل وساری واسترابادحکمرانی داشته‌اند در ۳۶۶ بجای برادرش بیستون بسلطنت نشست در ۳۷۱ بواسطهٔ هجوم آل‌بویی ازکشورخود گریخت و بدربار محمودغزنوی پناه‌بردو تا ۳۸۸ درآنجا بود و پس از بازگشت بسرزمین خود پانزده‌سال دیگر پادشاهی کرد اماچون با زیر دستان خود بدرفتاری بسیار میکرد در

۴۰۳ لشکریانش وی را گرفتند و در دژ چناشك درمیان گرگان و استراباد بند کردند و روزی که درزمستان وضومی گرفت جامهای او را بیرون آوردند و بدین وسیله اورااز سرما هلاك کردند .

اینکه ابن‌سیناشنیده‌است که‌قابوس راهلاك کرده‌اند نیزدلیل برینست که‌می بایست‌در حدود ۴۰۴ ازخوارزم بیرون رفته باشد و درآن زمان‌تازه مرك قابوس روی داده‌بود واین خبر در راه گرگان بوی‌رسیده است . درگرگان ابن‌سینا حتما با خاندان‌قابوس‌روابطی‌بهم زده است چنانکه رسالتی درعرض‌گرگان برای زرین‌گیس دختر قابوس نوشته است که ابوالریحان بیرونی‌از آن‌یاد کرده است . اما اینکه نظامی‌عروضی‌درداستان معالجهٔ‌معروفی که ابن‌سینا درگرگان از جوان عاشق کرده وانمودمیکنند که درزندگی قابوس بوده پیدا است‌که درست نیست و ابن‌سینا بتصریح خود قابوس راندیده است .

ابوعبید که درگرگان بخدمت ابن‌سینا رسیده‌است خودتصریح‌میکند که ۲۵ سال‌در خدمت وی بوده است وچون‌ابن‌سینا در ۴۲۸ درگذشته‌است ۲۵سال پیش ازآن۴۰۳میشود و البته یکی‌دوسال اختلاف درین‌گونه‌حسابها زیانی‌نمیرساند و این‌نکته‌نیز مؤید آنست که ابن‌سینا درحدود ۴۰۴ از خوارزم بگرگان‌رفته است .

درین‌که‌قطعاً ابن‌سینا با قابوس‌بن‌وشمگیر روبرونشده و با اوروابطی نداشته است مطلقا تردید نیست‌واین‌نکته‌اگردراسنادنزدیك باوهم آمده باشد حتماً نادرستست و باید بقطع‌و‌یقین رد کرد .

۴) سیده‌خاتون‌ومجدالدوله

ابوعبیدالله‌عبدالواحد گوزگانی در آغاز تکمله‌ای که برشرح‌حال ابن‌سینا افزوده میگوید سپس ازگرگان بری‌رفت و بخدمت‌سیده و پسرش‌مجدالدوله پیوست. مراداز سیده ملکهٔ معروف آل‌زیارسیده‌خاتونست که زن فخرالدوله ابوالحسن‌علی‌بن‌رکن‌الدوله آل‌بویه بود . در تاریخ رحلت فخرالدوله اختلافست برخی در ۳۸۵ و برخی در شعبان ۳۸۷ ضبط کرده‌اند . پس ازمرك‌وی‌پسرش مجدالدوله‌ابوطالب‌رستم‌رابپادشاهی برداشتنداما وی‌درین زمان کودکی بود که‌بیك‌روایت چهارسال و بروایت‌دیگر ۱۱سال داشت و حتی ابن‌الاثیر مورخ معروف ولادت اورا در۳۷۹ ضبط کرده‌است که‌اگر پدرش در ۳۸۵ در گذشته باشد درین‌موقع‌شش‌سال‌واگردر۳۸۷ درگذشته‌باشد هشت سال داشته است ، بهمین جهة کفالت کارهای کشور بدست‌مادرش سیده‌افتاد .سیده‌زن‌بسیار کاردان و دلاوری بوده و این حکایت ازو معروفست که محمودغزنوی طمع درملك‌او بسته‌بود و باو پیغامهای سخت داد . وی‌در پاسخ گفت بجنك‌ایستاده‌ام اگرمحمودمراشکست‌دهد زنی‌را شکست داده‌است و اگرمن اورا شکست‌دهم‌زنی‌اورادرهم‌شکسته‌است‌ومحموداز‌همین‌پیغام ازلشکر بقلمرو کشی‌اودست کشید .

در۳۸۸ قابوس‌بن‌وشمگیر گرگان‌وطبرستان را که‌درمیان‌آل‌زیار و آل‌بویه متنازع بود گرفت و پس‌ازآنکه دوخاندان‌بایك‌دیگرصلح کردندمازندران راهم‌بقابوس‌باز گذاشتند چندی‌پس‌ازآن‌قابوس بر گیلان‌هم مسلط‌شد . در۳۹۷ که‌مجدالدوله برشد رسیده‌بودوزارت‌را

بخطیر ابوعلی بن‌علی‌القاسم که با مادرش میانهٔ خوبی نداشت داد. ابن‌الاثیر درحوادث‌سال ۳۹۷می نویسددرین‌سال‌ابوالعباس‌احمدبن‌ابراهیم‌ضبی وزیرمجدالدوله نزدبدربن‌حسنویه‌رفت‌و ازری‌پیش‌او گریخت‌وپس‌ازوزارت‌بخطیرابوعلی‌رسیدوسپس‌دروقایع‌سال۳۹۸میگویدابوالعباس احمدبن‌ابراهیم‌ضبی‌وزیر مجدالدوله در بروجرد درگذشت وسبب رفتن‌وی بدانجا آن‌بود که مجدالدوله بویه‌بوی تهمت‌زد که برادرش‌رازهرداده‌است‌تابمیردوچون برادرش‌مرداز‌دودویست دینارخواست که در ماتم‌اوخرج کندووی‌ندادوازآنجا ببروجرد رفت که‌ازاعمال بدربن‌حسنویه بوداما پس از آن‌خواست که دویست‌هزار دینار بدهد که بکارخود برگردد ووی‌نپذیرفت‌واو در آنجا ماند تا درگذشت و وصیت کرد وی را در مشهد حسین بخاك بسپارند . ازین جا پیداست که پیش‌از خطیرابوعلی‌این‌ابوالعباس‌احمد که‌در۳۹۳ معزول‌شده ودر۳۹۸در گذشته وزیر بوده‌است . دربارهٔ ابوعلی‌خطیر مختصری‌درآثار الوزراء تألیف‌سیف‌الدین حاجی بن نظام‌عقیلی هست‌که ظاهرا نام‌وی را بانام ابوالعباس ضبی خلط کرده و چنین نوشته‌است : «ابوعلی خطیرالاصفهانی ابوالعباس ضبی– بعدازوفات صاحب‌عباد وزارت را بده‌هزاردینار بدیشان فروخت وایشان را درملك‌دست مطلق کردانید تا عادات‌مذمومه‌پیش گرفتند. حکایت: آورده اند که روزی عضدالدوله ازابوعلی خطیر آزرده شد و رسولی را بنزدیك او شمشیر برهنه‌داد وگفت‌این رابیر و درپیش‌اوبنه وهیچ‌مگوی. آن رسول بیامد و چنان کرد چون‌تیغ بنهاد و چیزی‌نگفت وزیر قلمی‌سوی او انداخت‌وگفت جواب‌تو اینست وبعد از آن روی‌بکارعضدالدوله‌آورد وسپاه‌رابروی بیرون آورد تاوی‌رابند کردند وپسراورا بجای‌او نشاندند» پیداست که‌عقیلی اشتباه کرده و چنین واقعه ای برای عضدالدوله پیش نیامده است وممکنست مقصود اومجدالدوله بوده‌باشد.

این وزیر درصددشد دست سیده رااز کارکوتاه کند . چون‌سیده‌ازین‌اندیشه آگاه‌شد بقلعهٔ‌طبرك نزدیك شهرری پایتخت خودرفت و خطیرابوعلی موقع را غنیمت‌شمرد وگروهی را فرستاد تا وی‌رادرحصاربگیرند . سیده چون‌آگاه‌شد پیش‌از رسیدن‌آن‌گروه‌بخوزستان رفت و ببدربن حسنویه که‌ازامیران بزرك دربارشوهرش و حکمران خوزستان‌بود پناه برد. بدربن‌حسنویه‌هم پیشباز وی‌آمد واورابااحترام نزدخودبرد . سیده ازودرخواست که‌لشکری گرد آورد و بااو عازم ری‌شود ووی با لشکری‌گران بیاری او برخاست‌وباهم بری رفتند و درجنك‌مجدالدوله را شکست‌داد ووی ووزیرش را گرفتار کرد وبسیده‌سپردو اوهم‌ایشان را ببند افکندو کارها را بدست پسر دیگرش شمس‌الدوله‌سپرد .

سیده را عادت‌بود که هرروز بامداد پیش‌ازبرآمدن آفتاب تانماز پیشین‌درپس پرده می‌نشست و بکارها می‌رسید و بدین‌گونه مجدالدوله یکسال دربندبود وپس ازیکسال مادر وی‌را از بندرها کرد وکارها را بدست‌وی‌سپرد و شمس‌الدوله بهمان حکمرانی‌همدان که‌پیش از آن داشت مشغول‌شد و بدین‌گونه مجدالدوله باردیگر در۳۹۸ دو باره بمقام خویش باز گشت . درضمن سیده حکمرانی اصفهان‌را ببرادر خودعلاءالدوله‌عضدالدین ابوجعفرمحمدبن دشمن‌زارداد که‌چون خال‌مجدالدوله و شمس‌الدوله‌بود و خال‌رابزبان دیلمی کاکویاکاکویه می گفتند بکاکویه معروف شده‌بود .

در ۴۰۵ شمس‌الدوله شهرری را از برادر گرفت و بامادر و برادر درستیز را گشود بهمین جهة ایشان بدماوند گریختند اما چون لشکریان شمس‌الدوله برو برخاستند و وی نتوانست آنها را دنبال کند بری باز گشتند و آن‌شهر را گرفتند. این بار با زسیده کارهای کشور را بدست گرفت وتا ۴۱۹ که درگذشت برسرکار بود. درین‌مدت مجد الدوله بیشتر مجذوب علم بود و بکسب‌دانش همت‌می گماشت‌وزنان فراوان داشت و همهٔوقت خودرا بدانش اندوختن وبا زنان آمیختن صرف میکرد. بهمین‌جهة پس ازمرك مادرش کارهای کشور پریشان شد.

در آغاز سال ۴۲۰ محمودغزنوی که تاسیده زنده بود بر کشور او نتاخت آهنك او کرد. مجدالدوله باو نامه‌ای‌نوشت و ازلشکریانش که سرشورش داشتند نالید و محمود ظاهراً بعنوان یاوری‌ازمجدالدوله لشکرگرانی بری فرستاد ونهانی‌دستورداد که‌مجدالدوله را گرفتار کنند.همینکه لشکریان محمود نزدیك‌شدند مجدالدوله که‌هم‌چنان خام بود تسلیم شد اما ایشان وی‌را باپسرش ابودلف اسیر کردند وبردند و ازآن‌پس دیگر سرانجام‌او معلوم نیست. درین واقعه محمود خود وارد ری شد ومجدالدوله وازنجیر بگردن بخراسان بردند.

پیش ازین اشاره‌رفت که‌ابن‌سینا درمیان‌سالهای ۴۰۴ و ۴۰۷ ازخوارزم‌بیرون‌آمده و چندی درنسا و باورد و طوس وشقان وسمینقان و جاجرم و گرگان و دهستان‌مانده واز آنجا بری رفته‌است. درین‌صورت قطعاً پس از ۴۰۴ واردری‌شده و چون‌بخدمت سیده هم رسیده است ناچار پیش‌از ۴۱۹ بدربار آل‌بویه راه یافته است. پیداست که رفتن ابن‌سینا بدربار مجدالدوله بدان‌جهة بوده که مجدالدوله دلبستگی خاص بدانش‌ودانشمندان داشته و درین موتع می‌بایست بسن بلوغ‌رسیده باشد تابتواند از صحبت‌کسی چون‌ابن‌سینا برخوردار شود. اگرابن‌سینا در حدود ۴۰۴ بدرباروی رفته باشد بنابرآنچه پیش‌ازین گذشت درآن موقع ۲۵ یا ۲۸ یا ۳۰ سال‌داشته است بسته باینکه در ۳۷۴ ولادت یافته باشد یا در ۳۷۶ و یادر ۳۷۹ وابن‌باآنچه گذشت مطابقت‌دارد. چنان‌می نماید که ابن‌سیناپس‌ازسال ۴۰۵ که‌در میان شمس‌الدوله با مادرش‌سیده و برادرش مجدالدوله اختلاف‌درگرفته بدربار ایشان رفته است و بدین‌گونه می‌بایست درمیان سالهای ۴۰۵ و ۴۱۰ بدانجا رفته باشد.

ظاهراً بقعه‌ای که اینك درجنوب طهران درمیان‌ویرانهای شهرری برسرراه‌شاهزاده عبدالعظیم واقعست و بنام «سیده‌ملك‌خاتون» معروفست‌قبرهمان سیده‌خاتون مادرمجدالدوله و شمس‌الدوله است که‌نام آن بدین‌گونه درزبان مردم‌طهران‌مانده است.

۵) شمس‌الدوله

ابوعبیدتصریح‌میکند که‌ابن‌سیناپس از کشته‌شدن‌هلال‌بن بدربن‌حسنویه‌وشکسته شدن لشکر بغدادازری بقزوین‌وازآنجا بهمدان‌بدستگاه شمس‌الدوله‌رفته‌است. شمس‌الدوله‌ابوطاهر پسر دیگر فخرالدوله بوده وپس‌ازمرك‌فخرالدوله‌امرای‌درباروی‌درهمان‌هنگام که‌حکمرانی‌ری‌را بمجدالدوله دادند حکمرانی همدان وکرمانشاه را بشمس‌الدوله سپردند و ازین جا پیداست

که او از مجدالدوله کهتر بوده که حکومت مهمتر را بمجدالدوله داده و ناحیه‌ای را که کوچکتر بوده است باو سپرده‌اند .

چنانکه گذشت هنگامی که درمیان سیده ومجدالدوله اختلاف درگرفت و بدر بن حسنویه ری را گرفت و مجدالدوله را گرفتار کرد حکمرانی ری را بشمس‌الدوله داد اما چون شمس‌الدوله برخلاف برادرش مردی شدیدالعمل بود پس ازیک سال لشکریان ری بروشوریدند و مجدالدوله را از زندان برآوردند و بتخت نشاندند و شمس‌الدوله ناگزیر شد بهمدان بر گردد و بهمان حکمرانی سابق قناعت کند . در سال ۴۰۵ بدربن حسنویه‌را لشکریانش کشتند و شمس‌الدوله قسمتی ازقلمرو بدررا گرفت و چون پسر زادهٔ او طاهر بن هلال بن بدر که پدرش در حبس سلطان‌الدوله بود بجنك شمس‌الدوله برخاست وشکست‌خوردواسیر شد سلطان الدوله هلال را آزادکرد و لشکریانی باوداد که قلمرو پدرخویش را از شمس الدوله پس بگیرد . درذی‌القعدهٔ ۴۰۵ جنك درمیان ایشان درگرفت و در آن واقعه هلال کشته شد .

پس ازین فیروزمندی شمس‌الدوله شهرری راگرفت و سیده و مجدالدوله چنانکه گذشت از آنجا گریختند و باردیگر لشکریان بروشوریدند و ناگزیرشدبهمدان برگردد. در ۴۱۱ لشکریان ترکی که در همدان با شمس الدوله بودند بر و بر خاستند و وی ناچار از ابوجعفر کاکویه حکمران اصفهان یاری‌خواست و بیاری او شورشیان را از آنجا راند . شمس‌الدوله درحدود ۴۱۲ درگذشته است زیراکه درین تاریخ سماءالدوله پسرش جانشین او شده است ولی در ۴۱۴ ابوجعفر کاکویه همدان را گرفت و جزو قلمرو خویش کرد .

ابوعبید درین مورد میگوید ابن‌سینا بهمدان رفت که بخدمت کدبانویه بپیوندد . ظاهراً کدبانویه یا کدبانو نام‌زن‌شمس‌الدوله بوده‌است که درجای‌دیگر ذکری ازو نیست و چون تصریح میکند که پس‌ازکشته‌شدن هلال بن بدرین حسنویه بدانجا رفته پیداست که پس از ذی‌القعدهٔ ۴۰۵و شاید دراوایل‌سال ۴۰۶ بهمدان نزدشمس‌الدوله رفته‌است .

واقعه‌ای که درقیام لشکریان وشوریدن آنها برابن‌سینا ابوعبید بدان اشاره می کند قطعاً همان واقعهٔ شورش لشکریان ترك‌در ۴۱۲ است که‌پیش‌ازین بدان اشارت‌رفت‌وپیداست که درین واقعه وی معزول‌شده ووزارت‌وی از آغاز۴۰۶ تا ۴۱۲ بوده‌است . ابن الاثیردر شرح این واقعه‌درحوادث سال ۴۱۱می نویسد : درین‌سال بستیزهٔ ترکان‌درهمدان بر پیشوایشان شمس‌الدوله پسرفخرالدوله افزون‌شد و ایشان بیش ازآن‌چندین بار بروبرخاسته‌بودند و وی حلم کرده بود و در برابرشان ناتوان‌بود تااینکه برطمعشان افزود و بر پرخاش و ستیزه افزودند و می‌خواستند فرماندهان ایرانی را ازپیش او برانند و او بدین کارتن در نمیداد . پس عزم کردند که ازفرمان او سرباززنند ووی باکردان و وزیر خود تاج الملك‌ابونصربن بهرام‌بدژ برجین‌رفت و ترکان‌هم بدانجارفتند واورا درحصار گرفتند و بشمس‌الدوله اعتنایی نکردند . وزیر با بوجعفربن‌کاکویه صاحب اصفهان نوشت و ازویاری‌خواست وشبی‌رامعین کرد که لشکریانش بدانجا برسند تااوهم‌همان‌شت ازقلعه‌بیرون آید تا ترکان‌را گردبگیرند.

ابوجعفرهم این کاررا کرد و دوهزار سوارفرستاد که راه‌را بگیرند و نگذارند خبر بترکان برسد و بامداد ترکان را بغفلت بگیرند. وزیر وایرانیان از قلعه فرودآمدند وشمشیر بروی ایشان کشیدند و بیشترشان را کشتند و مالشان را بردند و هر کس‌از ترکان رهایی یافت‌تهی دست‌شد و شمس‌الدوله‌هم باهر کس ازآنها که‌درهمدان بود همین‌کاررا کرد وآنهارا بیرون کرد و سیصدتن از یشان بکرمان رفتند و بخدمت ابوالفوارس بن بهاءالدوله حکمران آنجا وارد شدند.

ازین‌جا پیداست که پس ازعزل ابن‌سینا از وزارت شمس‌الدوله تاج‌الملک ابو نصر بن بهرام‌جانشین‌وی‌شده‌است. از گفتهٔ ابوعبید پیداست که باردوم‌شمس‌الدوله‌وزارت‌را با بن سینا داده و این‌واقعه می‌بایست‌پس‌از ٤١٢ یا درظرف همان‌سال روی داده‌باشد. ابن‌الاثیر دروقایع سال٤١٢ بارنامی ازشمس‌الدوله برده‌است. مؤلف‌مجمل‌التواریخ‌مرگ‌اوراصریحاً درروزدوشنبه ماه صفر ٤٠٩ درظاهر همدان‌نوشته‌است‌واین گفتار سست‌می‌نماید چنانکه خودهم‌مینویسد که مدت پادشاهی او ١٤ سال بود اگردر٣٨٥ بسلطنت‌رسیده باشد ٣٩٩ می‌شود واگردر ٣٨٧ بوده باشد باید در ٤٠١ مرده‌باشد. ابوعبید دربارهٔ‌مرگ‌شمس‌الدوله‌تصریح‌میکند که‌درجنگ با امیرطارم بار دیگر قولنج‌گرفته ودر راه بازگشت‌بهمدان درکجاوه در گذشته است. سر زمین‌طارم درآن زمان جزو قلمروسالاریان یابنو مرزبان یابنو مسافر ودر دست ابراهیم‌بن مرزبان (٣٨٧-٤٢٠) بوده‌است و پیداست که شمس‌الدوله بجنگ‌اورفته ودرآن‌سفر پس از ٤١٢ درگذشته منتها درکتابها ذکری‌ازین جنگ نیست.

٦) بدربن‌حسنویه و فرزندانش

ابوالنجم ناصرالدین بدربن‌حسنویه بن حسین از پیشوایان و سرکردگان کردان‌مغرب ایران‌بود. پدرش‌حسنویه بن‌حسین کردی برزیکانی ازسرکردگان کرد بود و در ٣٦٩ که پدرش‌درگذشت عضدالدوله‌دیلمی‌وی را بحکمرانی کردستان‌شناخت. پس‌ازمرگ‌عضدالدوله بدر هواخواه‌فخرالدوله بود و بمخالفت باشرف‌الدوله پسرعضدالدوله برخاست ودرمیانشان جنگ درگرفت. در٣٧٧ بدرلشکریانی‌را که بفرماندهی‌قراتکین‌ترک بجنگش‌فرستاده‌بودند درهم‌شکست و ناحیهٔ‌جبل‌را متصرف‌شد و قدرت‌فوق‌العاده‌یافت تاجایی که خلیفهٔ‌بغداددر٣٨٨ اورا ناصرالدین‌والدوله‌لقب‌داد. درسال٤٠٠ که‌پیر وشکسته‌شده‌بود درمیان‌وی و پسرش هلال اختلاف درگرفت وهلال‌اورا بزندان‌افکند و پس ازچندی که ازبند رهائی‌یافت با بهاءالدوله آل‌بویه همدست شد و فخرالملک وزیر لشکریانی بیاری او فرستاد و وی توانست پسر را گرفتار کند و خودبجای خویش بنشیند. سرانجام درسال٤٠٥ لشکریانش‌وی‌را کشتند.

ابن‌الاثیر در وقایع سال٣٧٠میگوید عضدالدوله بدرو برادرانش‌عاصم‌وعبدالملک‌را خلعت‌داد و بدررا برایشان برتراشت وحکمرانی کردان‌را باوداد و برادرانش برو رشک بردند و برو برخاستند و ازفرمان او بیرون‌رفتند و عاصم گروهی ازکردان را که مخالف بودند دلجویی کرد و بروگردآمدند وعضدالدوله‌لشکری بجنگ‌اوفرستاد و باعاصم‌وکسانی که با او بودند جنگ‌کردند و آنهارا‌شکست‌دادند وعاصم‌اسیرشد و اورا برپشت شتر بهمدان بردند و دیگر از آن روزخبری ازونشد وفرزندان‌حسنویه‌بجز بدرهمه کشته‌شدند ووی بدان حال و کاری که داشت راضی‌بود ومردفرزانه هوشمند و کریم وحلیم‌بود.

سپس درحوادث سال ۳۷۷ میگوید درین‌سال شرف‌الدوله سپاهیان بسیار باقراتکین جهشیاری که‌فرمانده وسرکردهٔ لشکرش بود بجنك بدربن‌حسنویه فرستاد وسبب این بود که شرف‌الدوله ازبدر دلازرده بود که ازورو برگردانده‌ومتوجه عم‌وی‌فخرالدوله‌شده‌بودوچون کار او دربغدادابستوارشد ومردم فرمان‌وی‌بردند بکاربدرپرداخت‌وقراتکین درتحکم‌وبرتری وپشتیبانی از مردم دربرابر گماشتگان شرف‌الدوله ازاندازه گذرانده‌بود ودیدکه‌اگروی‌را باین‌کار روانه‌کند بهترست و اگربدرفیروزشود خشمش فرومی‌نشیند واگربدربرو ظفریابد ازو آسوده میگردد وایشان بجنك بدررفتند و بدرآماده‌شد ولشکر گردآورد و دروادی که درکرمانشاهست باهم‌روبروشدندوچون‌جنك درگرفت بدرشکست‌خورد باندازه‌ای که گریخت و قراتکین وکسانش گمان‌بردندکه‌از آنجا رفته است و بجایگاه خود رفتند و در چادرها پراکنده شدند و ساعتی‌نگذشت که بدربرگشت و بریشان‌تاخت ونگذاشت که‌سوار شوند و بسیاری از ایشان راکشت وگردهمه لشکریان راگرفت و قراتکین بایك‌تن ازغلامان خود رهایی یافت و بپل‌نهروان رسید و آنجا ماند تا پراکنده‌شدگان گردآمدند وببغداد رفت و ازآن پس بدر برنواحی‌جبل واطراف‌آن مستولی‌شد وکارش بالاگرفت اماقراتکین‌چون ازآن شکست بازگشت برچیرگی خود افزود و لشکریان را بفتنه و پرخاش ابومنصوربن صالحان وزیر برمینگیخت سرانجام شرف‌الدوله‌حیلتی کرد و میان‌وزیر و قراتکین‌راآشتی داد و چون‌چند روزگذشت اورا باگروهی اززیردستانش گرفت ومالشان را بستد و چون لشکریان برای خاطر او فتنه‌میکردند اورا کشت وآن‌سپاهیان آرام‌شدند وطغان حاجب‌را را بفرماندهی ایشان گماشت و آنهافرمانبردارشدند .

جای دیگر درحوادث‌سال ۳۸۸ می نویسد : درین‌سان کاربدربن‌حسنویه بالاگرفت‌و شانش بالارفت و ازدیوان‌خلیفه لقب‌ناصرالدین والدوله باو دادند و وی صدقات‌بسیار برای حرمین می‌فرستادودرراه‌مکه‌برای‌تازیان‌خرج‌بسیارمی کردتا بگوش‌حاجیان برسدولشکریان خود را از فساد و راهزنی بازمیداشت وجایگاه وی‌بلندشد و آوازه‌اش‌پیچید .

در حوادث سال ۳۹۳ می گوید : درین سال ابوالعباس ضبی وزیر مجدالدولة بن فخرالدولة‌بن بویه از ری‌نزد بدربن‌حسنویه گریخت ووی اورا گرامی‌داشت وپس‌ازووزارت بخطیر ابوعلی‌رسید .

سپس در حوادث‌سال ۳۹۷ پس ازذکر کشته‌شدن ابوالعباس‌بن‌واصل حکمران‌بصره میگوید دردل بهاءالدوله درباره بدربن‌حسنویه کینه‌ای‌بود و درموقعی که مشغول جنك با ابوالعباس‌بن واصل بود باو اعتمادکرده بود . چون‌ابوالعباس کشته‌شد بهاءالدوله فرمانده لشکر خودرا فرمان دادکه سر زمین او بتازد و وی‌لشکر گردآوردوروی بدان‌سونهاد و درگند شاپور فرودآمد . بدر کس‌نزداوفرستاد و پس‌ازگفتگوسرانجام‌صلح کردندوازآنجا بازگشت .

پس ازآن درحوادث‌سال ٤٠٠ میگوید درین‌سال جنك درمیان بدربن‌حسنویه کردی و پسرش هلال‌درگرفت و سبب‌وحشت درمیانشان این بودکه مادرهلال از شاذنگان بود و پدرش نردیك ولادتش وی را رهاکرده‌بود و هلال دور ازپدر پرورده شده‌بود و میل باو

نداشت و توجه‌بدر بپسر دیگرش ابوعیسی بود و چون‌روزی هلال با پدرش بشکار رفته بودجانور درنده‌ای دید و بدرچون جانور درنده‌ای میدید بدست خود میکشتش . هلال بی‌اذن‌پدرپیش شیررفت و آنرا کشت . بدر درخشم‌شد و گفت گویی توفتحی کرده‌ای و فرقی درمیان شیر و سك نیست و خواست اورا ازخوددور کند صامغان‌را باقطاع بوی داد و این کار برای هلال آسان‌بودکه ازپدردورشود . نخستین کاری که کردابن بودکه باابن الماضی‌حکمران‌شهرزور بدی‌کرد ووی با پدراو بدرهمداستان‌بود . بدرپسرش هلال‌را ازین‌کار بازداشت‌ووی‌نشنید وکس نزدابن‌الماضی فرستاد و اورا تهدیدکرد . بدرهم کس‌نزد پسرش فرستاد و او را تهدیدکردکه اگر کاری کند سروکارش باوی خواهد بود . او درپاسخ لشکر گردآورد و شهر زور را محاصره کرد و آنجارا گرفت وابن‌الماضی‌راکشت و مردم آنجاراکشتارکرد و مالشان را برد و این‌کار بربدربسیار گران آمد و برهلال‌خشم گرفت وهلال‌شروع کرد در میان لشکریان پدر فتنه‌کند وآنهارا بطرف‌خود بکشد و مال بایشان بدهد و چون‌هلال‌مال بیشتر میداد لشکریان‌او بیشترشدند و چون‌پدر امساك‌داشت ازوروی برگرداندند وسرانجام بردر شهرزور بهم‌رسیدند و چون‌یکدیگر رادیدند کردان بهلال گراییدند و بدر را اسیر کردند و نزد پسرش بردند و ازهلال خواستندکه اورابکشد ومیگفتند روا نیست پس از آنچه بوی رسیده است باقی بماندووی‌میگفت اگر او را بکشم مراعاق‌میکنند . پس‌نزدپدر رفت و گفت توامیری ومن‌فرمانده لشکر توام . پدر بروخدعه‌کرد و گفت اگر کسی این‌را بشنود همهٔما هلاك‌میشویم و این‌قلعه ازآن تست و علامت تسلیم آن فلان‌و فلانست ومالی که در آنجاست نگاه‌دار و تامردم گمان دارند که توزنده‌ای عمارت‌آن با تو خواهدبود و من مایلم‌که درقلعه تنها بمانم تاعبادت‌کنم ووی این‌کار راکرد و قدری ازآن مال‌را باو داد .

چون بدر درقلعه‌مستقرشد آنرا تعمیر کرد و استوارکرد و نزدابوالفتح بن‌عناز و ابوعیسی شادی‌بن محمدکه دراسادا باد بودفرستاد و بهریك ازایشان‌گفت که برقلمرو هلال بتازند . ابوالفتح بکرمانشاه‌رفت و آنجاراگرفت و ابوعیسی بشاپورخواست رفت‌واموال هلال را تاراج‌کرد و بنهاوند رفت و ابوبکربن رافع درآنجا بود . هلال اورادنبال‌کرد و شمشیر بروی دیلمان‌کشید و چهارصدتن از ایشان راکشت از آن‌جمله نودتن‌از امیران بودندوابن رافع ابوعیسی را نزدهلال‌فرستاد ووی او راعفوکرد و ازکاری‌که کرده‌بود مؤاخذه نکرد و او را باخود برد .

بدرکس نزدملك بهاءالدوله فرستاد وازویاری‌خواست واوفخرالملك ابوغالب‌را با لشکری نزد بدرفرستاد و ایشان‌بشاپورخواست‌رسیدند . هلال‌با بوعیسی‌شادی‌گفت‌لشکریان بهاءالدوله‌رسید وچاره چیست . گفت چاره‌آنست‌که بایستی تا نزدیك برسند و فرمانبردار بهاءالدوله بشوی و مالی باوبدهی و اگر اجابت نکنند کاررا برایشان‌سخت‌بگیر و برروی ایشان‌مایست‌وایشان‌نمی‌توانندبگذارندکار بدرازا بکشدو گمان‌مکن این‌لشکریان همانندکه بردرنهاوند دیده‌ای و اینهاهمانندکه پدرت‌را سالها بستوه آوردند . گفت تومرابیم میدهی‌و پندنمی‌دهی و میل داری کار بدرازابکشد تاپدرم نیروبگیرد و من‌ناتوان‌بشوم و اوراکشت و رفت‌که بران‌لشکر شبیخون‌بزند . چون نزدیك‌رسید بانك برخاست و فخرالملك‌سوارشد

و نزدیك اثقال‌لشکر رفت که ازآنها پشتیبانی کند و بجنك‌هلال پیشدستی کرد . چون هلال کار را دشوار دید پشیمان‌شدودانست که‌ابوعیسی بن‌شادی‌وی راپندمیداده واز کشتن‌وی‌پشیمان شد . سپس کس نزد فخرالملك‌فرستاد و گفت برای‌جنك نیامده‌ام بلکه آمده‌ام بتو نزدیك شوم و پیرو فرمان‌تو باشم ، لشکریان را ازجنك بازدار و من‌فرمان ترامی برم . فخرالملك بدان‌گفته گرایید و فرستاده‌ای نزد بدرفرستاد که از آنچه پیش آمده بود خبرش کند . بدر چون فرستاده رادید دشنام‌داد و اوراطرد کردو نزد فخرالملك‌فرستاد و گفت این‌مکراز سوی هلالست زیراکه خودرا ناتوان‌دیده و چاره آنست که‌حیله اورا باورنکنی. چون فخر الملك این پاسخ را شنیدنیرو گرفت و بدررا متهم کرد که میل بپسرش دارد و با لشکریان بجنك آغاز کرد وجنك‌درگرفت . چیزی‌نگذشت که‌هلال را اسیرآوردند ووی زمین‌را بوسه داد و خواست که اورا پیش‌بدر نفرستند ووی اجابت کرد وعلامت تسلیم قلعه رااز‌و خواست ووی علامت را بایشان‌داد ومادرش‌وکسانی که‌درقلعه بودند ازتسلیم‌خودداری کردندوزنهار خواستند و فخرالملك زنهارداد و باکسان‌خودازقلعه بالارفت‌سپس فرودآمد و آنراتسلیم‌بدر کرد و آنچه مال و جزآن درآنجا بود گرفت‌و مال بسیاردرآن‌بود گویندکه‌درآنجاچهل‌هزار کیسه درهم و چهارصد کیسهٔ‌زر بجز گوهرهای گرانبها و جامه‌وسلاح وجزآن بود وشاعران درین واقعه سخن بسیار گفته‌اند و ازآن‌جمله مهیار گفته‌است .

پس از آن درو‌قایع‌سال ٤٠٤ می‌نویسد : حال شهرزور را واین که‌بدربن حسنویه آنرا بفرمانده لشکرش واگذاشت گفتیم ونمایندگان خودرا درآنجاگماشت و چون بدین هنگام رسید طاهربن‌هلال‌بن بدر بشهرزور رفت و کسانی‌راکه از لشکریان فخرالملك در آنجا بودند کشت و آنجارا دررجب آن‌سال ازایشان گرفت و چون‌خبربوزیررسیدنزدطاهر فرستادو باوعتاب کردوازوخواست کسانیراکه‌ازلشکریان وی گرفته‌آزادکند ووی این‌کاررا کرد و هم‌چنان شهر زور دردست طاهرماند تا آنکه ابوالشوك اوراکشت وآنجارا گرفت وبیرادرش مهلهل سپرد .

سپس درحوادث سال‌٤٠٥ می‌نویسد : درین‌سال بدربن‌حسنویه امیرجبل کشته شد و سبب کشته شدنش این‌بود که آهنك‌حسین بن‌مسعود کردی‌کرد که‌شهرهای او را بگیرد و در دژ کوسنجدوی‌رامحاصره کرد . لشکریان‌بدر بواسطهٔ‌شدت‌تابستان ازوروی برگرداندند و آهنك‌کشتن اوراکردند . برخی‌ازخواص‌نزدوی رفتند واوراآگاه کردند. گفت‌سك که‌اند که این‌کاررا بکنند وآنهارا ازخودراند. چون‌دوباره بازگشتندایشان‌رااذن‌نداد‌نزدیك شوند یکی‌از آنها از پشت چادری که‌در آن بود وی‌را ازین‌که درآن‌کار عزم کردند خبرداد ووی التفات‌نکرد و بیرون آمد وبرپشته‌ای نشست و گروهی ازآنها که آنهارا جوزقان‌میگفتند برو تاختند ووی‌را کشتند ولشکرگاه‌وی را تاراج کردند و اورا انداختندو رفتند . حسین‌بن مسعود فرودآمد و اورا روی‌زمین افتاده دید و فرمان داد که او را تجهیز کنند و بمشهد علی‌علیه‌السلام ببرند و دفن کنند و این‌کار را کردند . وی‌مردی دادگر بود و صدقه بسیار می‌داد و کارهای‌نیك‌میکرد و طبع بلندو همت‌بسیارداشت . چون او کشته‌شد طایفهٔ‌جوزقان نزد شمس‌الدوله ابوطاهربن‌فخرالدوله بویه رفتند و فرمان‌اورا پذیرفتند . طاهربن‌هلال‌بن بدر از جدش درنواحی‌شهرزور گریخته‌بود و چون‌خبر کشته‌شدن وی‌را شنید راه افتاد که

کشور او را بگیرد و درمیان وی و شمس الدوله جنك در گرفت و وی اسیر شد و بزندان افتاد و آنچه را که پس از گماشته شدن از سوی پدرش هلال گردآورده بود ازو گرفتند و آن مال بسیار بود و او را بهمدان بردند .

لرها وطوایف شاذنجان نزد ابوالشوك رفتند و فرمان او را پذیرفتند و درهنگامیکه وی کشته شد پسرش هلال دربند بود در نزد ملك سلطان الدوله چنانکه آوردیم وچون بدر کشته شد شمس الدوله بن فخرالدوله بن بویه بر برخی از کشورهای او مستولی شد وچون سلطان الدوله این را دانست هلال را رها کرد و اورا مجهز کرد و با و لشکر داد و وی را فرستاد که آنچه شمس الدوله از کشورهای وی گرفته است پس بگیرد و او بجنك شمس الدوله رفت و درذی القعده آن سال بهم رسیدند و جنك میان دو لشکر در گرفت و سپاهیان هلال شکست خوردند و وی اسیر شد و اورا هم کشتند و لشکریانی که با او بودند ببدترین حال ببغداد باز گشتند و از کسانی که با او اسیر شدند ابوالمظفر انوشتکین اعراجی بود و قلمرو بدر شاپورخواست و دینورو بروجرد و نهاوند و اسدآباد و قسمتی از خاك اهواز وقلاع وولایاتی بود که درمیان این نواحیست .

پس از آن دروقایع سال ٤٠٦ می نویسد :در بن سال شمس الدوله بن فخر الدوله بن بویه طاهر بن هلال بن بدر را آزاد کرد و واداشت که بطاعت نسبت بوی سوگند یاد کند ولشکریانی با او گرد آورد و با آنها نیرو گرفت و با ابوالشوك جنك کرد و اورا شکست داد و سعدی برادر ابوالشوك کشته شد سپس ابوالشوك باردوم ازو شکست خورد و شکست خورده بحلوان رفت و ابوالحسن بن مزید با او یاری کرد اما یارای آن نداشت که باردیگر جنك کند وطاهر در نهروان ماند و با ابوالشوك صلح کرد و خواهرش را گرفت و چون طاهر باو زنهار داد ابوالشوك آهنك اورا کرد و بکین برادرش سعدی اورا کشت ولشکریانش او را بردند و در مشهد باب التبن بخاك سپردند .

ازین جا پیداست که خاندان حسنویه که در برخی از نواحی کردستان یعنی دینور و نهاوند و شاپور خواست و بروجرد و اسدآباد حکمرانی مستقل داشته اند ازحدود ٣٤٨ تا ٤٠٦ درین سرزمین فرمانروایی کرده اند بدین گونه که حسنویه بن حسین کردی برزیکانی از ٣٤٨ و ناصرالدین ابوالنجم بدر بن حسنویه از ٣٦٩ و طاهر بن هلال بن بن بدر از ٤٠٥ تا ٤٠٦ حکمرانی کرده است .

حسنویه پسران چند داشته است بدین گونه : بدر ، عاصم ، عبدالملك ، ابوالعلاء ، عبدالرزاق ، ابوعدنان ، بختیار . بدر پسری داشته بنام هلال و وی پسری داشته بنام طاهر که دربعضی کتابها نامش را تحریف کرده و بخطا ظاهر ضبط کرده اند و او پسری داشته است بنام بدر . فرمانروایی این خاندان پس از کشته شدن طاهر در ٤٠٦ بدست ابوالشوك عنازی منقرض شده است . باوجود این میرحیدر رازی در کتاب مجمع التواریخ پس از ذکر طاهر بن هلال در بارهٔ پسرش بدر بن طاهر مینویسد : «درسنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائه بفرمان ابراهیم ینال سلجوقی ممالك پدر گشت » وپس از آن امرای عنازی را هم جزو این سلسله کرده و محمد بن عناز و ابوالشوك ومهلهل را نیز بخطا ازین خاندان دانسته است .

اینکه ابوعبید تاریخ رفتن ابن سینا را بدربار شمس الدوله درهمدان پس از کشته شدن

هلال بن بدر بن‌حسنویه و درهم‌شکستن لشکر بغدادآورده پیداست که‌مرادسال۴۰۵ است و شرح این واقعه پیش‌ازین گذشت و اینکه بمرك شمس‌الدوله پس ازجنك باامیرطارم ودر راه بازگشت و نشستن پسرش‌سماءالدوله‌ابوالحسن‌اشاره‌میکند پیداست مرادسال۴۱۲است .

ازبدر بن حسنویه اینك اثر جالبی باقیست و آن پلیست که برروی رود کشگان رود درناحیهٔ پیشکوه‌لرستان درسرزمین‌الشترساخته و کتیبهٔ آن‌هنوز باقیست و متن‌آن بدینگونه است :

« هذا مامر ببنائه‌الامیرالاجل‌ابوالنجم بدربن‌حسنویه‌بن الحسین اطال‌الله بقائه فی سنة‌تسعةوثمنین‌وثلثمائه و فرغ‌منه فی‌سنةتسعة و تسعین‌وثلثمائة [والصلواة] علی رسول‌الله و آله‌کلهم» . ازین‌جا پیداست که در سال ۳۸۹ بساختن این پل آغاز کرده و در۳۹۹ بپایان رسانده‌است.

۷) عناز

ابوعبید پس ازواقعه‌رفتن ابن‌سینا بدربارشمس‌الدوله برفتن وی بکرمانشاه برای جنك با عنازاشارت‌میکند . قطعیست که‌درین مورد یا ابوعبید اشتباه کرده و بجای محمدبن عنازچنانکه‌پس‌ازین‌خواهدآمدعناز نوشته و یااینکه کاتب‌محمدرا حذف کرده و یادرچاپ‌عیون الانباء این‌سقط پیش آمده‌است . چون درتاریخ‌الحکمای ابن‌القفطی هم درهمین‌مورد عناز تنها آمده پس خطا ازابوعبیدست .

کسی که ابوعبید نامش‌را بخطا عناز نوشته یاابوالفتح‌محمدبن‌عنازست که از۳۸۱ تا ۴۰۱ در ناحیتی ازکردستان یعنی حلوان وکرمانشاه و دقوق حکمرانی داشته و یا پسرش ابوالشوك‌حسام‌الدوله فارس‌بن‌محمد که از۴۰۱ پادشاهی کرده و این خاندان تاسلخ رمضان ۴۳۷ درهمان نواحی فرمانروایی کرده‌اند .

نخستین‌بار که درتاریخ ابن‌الاثیرنام ابوالفتح محمدبن‌عنازآمده درحوادث سال۳۹۷ است که گوید : ابوالفتح‌بن‌عناز درزمانی که بدربن‌حسنویه حلوان‌وکرمانشاه را ازو گرفت برافع‌بن‌محمدبن‌مقن پناه‌برده و بروفرودآمده‌بود . بدرنزد رافع‌فرستاد ودوستی‌پدرش و حقوقی را که بروداشت بیادش‌آورد و باوعتاب کرد که دشمنش‌را پناه‌داده‌است وازوخواست که وی را از خود دور کند تا درآن عهدودوستی قدیم پایدار بماند . رافع‌این کاررانکرد و بدرلشکری بسرزمین‌رافع‌فرستاد که درجانب‌شرقی دجله‌بود و آنجارا ویران‌کردندوآهنك خانهٔوی راکردند و آنجاراتاراج کردند و سوختند و ازآنجا بدژ بردان‌رفتند که‌آنهم‌ازآن رافع بود و آنرا بزور گرفتند و هرچه از غله درآن‌بودسوختند و چاهش‌را کور کردند و ابوالفتح ببغداد نزد فرمانده لشکر رفت و او بوی خلعت داد و گرامیش داشت و وعدهٔ یاری کرد .

سپس درسال ۴۰۱ می‌نویسد : درین‌سال‌ابوالفتح محمدبن‌عناز درحلوان درگذشت

ومدت امارت وی بیست‌سال بودو پس‌ازوابوالشوك بجایش‌نشست ولشکریانی ازبغدادآهنك جنك او راکردند و ابوالشوك با آنها روبروشد وجنك‌سخت درگرفت و ابوالشوك‌بحلوان بازگشت و درآنجاماند تا اینکه میانهٔوی و ابوغالب‌وزیر اصلاح‌شد . ازین قرار ابوالفتح محمدبن‌عناز در ۳۸۱ بحکمرانی آغازکرده است .

پس ازآن دروقایع سال ۴۲۰ درشرح استیلای ترکان‌غز برهمدان‌می‌نویسد که باسد آباد و قراءدینوررفتند و این‌نواحی‌را ویران‌کردند ودیلمان باآنها سختی کردند وابوالفتح ابن‌ابی‌الشوك‌حکمران دینور برآنها بیرون‌آمد و با آنها روبروشد و جنك کرد وگروهی از ایشان را اسیر کرد وامرای ایشان نزد او فرستادند که آنهارا رهاکند وی امتناع کرد مگر آنکه با اوصلح کنند و عهدکنند و ایشان اجابت‌کردند و صلح کردند و وی ایشان را رها کرد .

ازین‌جا پیداست که ابوالشوك پسری‌هم داشته‌است بنام ابوالفتح که‌در ۴۲۰در دینور حکمرانی‌داشته‌وباغزان درآن‌زمان‌جنك کرده‌است و ناچار درین‌زمان‌پدرش ابوالشوك‌دیگر زنده نبوده وپیش از۴۲۰درگذشته است .

چون ابن‌سینا در۴۰۵ بدربارشمس‌الدوله‌رفته است هرچند که در تاریخ‌اشارتی‌باین جنك شمس‌الدوله بایکی ازامرای‌خاندان‌عنازی‌در کرمانشاه نیست‌ناچاراین‌واقعه‌پس‌از۴۰۵ روی داده است ومی‌بایست این جنك شمس‌الدوله با همان ابوالشوك حسام‌الدوله‌فارس‌بن محمدبن‌عناز روی داده باشد و شاید دراصل ابوعبید درین‌مورد «ابن‌عناز» نوشته‌است که مراد همین ابوالشوك باشد و درکتابت‌کلمهٔابن از آغاز نام وی‌افتاده است .

این خاندان عنازیان ازخاندانهای معروف اواخرقرن چهارم و اوایل‌قرن‌پنجم‌ایران بوده است . ابوالفتح‌محمدبن‌عناز که‌ظاهراًکردبوده‌چهارپسر داشته است : ابوالشوك‌فارس، ابوالماجد مهلهل ، سعدی ،سرخاب و دختری که‌زن‌دبیس‌بن‌علی ازامرای خاندان‌مزیدی‌بوده است . ابوالشوك‌دو پسر داشته یکی ابوالفتح که ذکرش گذشت ودیگر سعدی‌نام که‌در۴۰۶ درگذشته وپسر او دردستگاه‌طغرل‌سلجوقی بوده است . ابوالماجدمهلهل حکمرانی‌شهرزور را داشته و او چهارپسر داشته است : بدر، مالك، ابوالغنایم و محمد . بدربن‌مهلهل‌پسری داشته بنام سرخاب و او پسری بنام‌ابومنصور . سرخاب‌بن‌محمدبن‌عناز تا ۴۳۹ زنده‌بوده‌واو پسری داشته بنام ابوالعسکر.

میرحیدر رازی درمجمع‌التواریخ پس ازذکرابوالشوك می‌نویسد : «بعدازو برادرش مهلهل بحکومت‌نشست ودر سنهٔ اثنی واربعین واربعمائه بملازمت طغرل بیك سلجوقی آمده عنایت بی‌نهایت‌یافتو چون‌بازگشت‌وفات‌یافت‌بعدازآن سرخاب‌بن محمدحاکم‌شد و باابراهیم ینال آغاز مخالفت نموده گرفتارگشت وبامر ابراهیم یك چشمش را کندند . بعد از آن سعدی‌بن ابوالشوك حاکم‌شد و سرخاب‌بن‌بدر برو خروج کرده کارش ازپیش‌نرفت.بعدازآن سرخاب‌بن‌بدر بامدادطغرل‌بیك حاکم‌شد و بعدازو برادرش ابومنصور حاکم گشته یکصد و سی‌سال حکومت درخاندانش بماند ...».

اگر آغاز کار این‌خاندان و ابتدای حکمرانی ابوالفتح محمد بن عناز را در ۳۸۱ بگیریم این خاندان تا ۵۱۱ هم حکمرانی کرده‌اند .

۸) علاءالدوله

علاءالدوله عضدالدین ابوجعفر محمد بن دشمن‌زار یا دشمن زیار معروف بکاکویه یا ابن کاکویه از امرای نامی اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ایران بوده است . پدرش اسپهبد رستم دشمن‌زار بن مرزبان دیلمی از بزرك زادگان دیلم بود که بخطا برخی اورا پسر رستم بن شروین باوندی دانسته‌اند . لقب وی دشمن‌زار یا دشمن‌زیار هردو درستست زیرا که زیار همان کلمهٔ زار در لهجهٔ مردم گیلانست و بهمین جهت در بیشتر کتابها نام وی دشمن‌زیار نوشته‌شده‌ولی در سکهای این‌سلسله دشمن‌زار نوشته‌اند و پیداست دشمن‌زار بمعنی کسیست که دشمن ازدست وی‌زار شده باشد . اسپهبد دشمن‌زار برادر سیده‌خاتون مادر مجدالدوله و شمس‌الدوله بوده و چون دایی این‌دو پادشاه میشده اورا کاکویه میگفتند که بزبان گیلکی یعنی خال ودایی‌ست و بهمین جهة علاءالدوله باین کاکویه معروف بوده‌و بازماندگان او راهم که تا ۷۱۸ در اصفهان و یزد حکمرانی کرده‌اند ابن کاکویه گفته‌اند . علاءالدوله در ۳۹۸ از آل‌بویه حکمرانی اصفهان یافت و اندکی پس‌از آن دعوی استقلال کرد و در ۴۱۴ همدان و در ۴۱۷ شاپورخواست ودر ۴۱۹ ری را گرفت و درسراسر حکمرانی خود همیشه گرفتار جنك با کردان مغرب ایران و اسپهبدان طبرستان و ترکان غزوغزنویان بود. در ۴۲۰ پس ازمرك سیده محمود غزنوی ری را گرفت و باصفهان که قلمرو او بود تاخت و آنجارا گرفت و بپسر خود مسعود سپرد ووی در آن زمان دست‌نشاندهٔ غزنویان شد اما پس ازبازگشت مسعود بخراسان در ۴۲۱ بار دیگر اصفهان را گرفت وچون مسعود ازعهده برنیامد ناگزیر شد در ۴۲۴ اصفهان را رسماً باو بازگذارد و در ۴۲۵ برمسعود شورید و دوبار ازسپاهیان اوشکست خورد و اصفهان را ازو گرفتند . دوسال بعد در ۴۲۷ باز درصدد گرفتن اصفهان برآمد و پس ازچندی آن شهر را گرفت . چنانکه ابوعبید گفته‌است ابن‌سینا درهمان زمان که در دربار شمس‌الدوله در همدان بوده با اومکاتبه کرده و سرانجام باصفهان نزد اورفته و تاپایان زندگانی خود در ۴۲۸ با او بوده‌است . دربرخی ازمراجع گفته‌اند که ابن‌سینا وزیر علاءالدوله بوده است اما ابوعبید تصریح میکند که تنهاسمت ندیمی او راداشته و در دستگاه وی بمقام وزارت نرسیده است . علاءالدوله در ۴۲۹ برگردشهر اصفهان ودر ۴۳۲ برگردشهر یزد دیواری ساخته و سرانجام درسال ۴۳۳ درگذشته است .

ابن‌الاثیر درحوادث سال ۴۱۴ در بارهٔ استیلای علاءالدوله بر همدان می نویسد : درین‌سال ابوجعفر بن کاکویه برهمدان مستولی شدو آنجارا گرفت و نیز اطراف آنرا تصرف کرد و سبب آن بود که فرهاد بن مرادویج دیلمی بروجرد را اقطاع داشت و سماءالدوله ابوالحسن ابن شمس‌الدوله بن بویه صاحب همدان آهنك اورا کرد ووی را محاصره کرد. فرهاد ازعلاءالدوله یاری خواست ووی ازو پشتیبانی کردو ازین کارمانع شد و باهم بهمدان رفتند و آنجارا حصار

دادند و راه را گرفتند . لشکریانی که درشهر بودند بیرون آمدند و جنك در گرفت و علاءالدوله بجربادقان رفت وسیصدمرداز لشکریان اوازشدت سرما مردند . تاج‌الملك قوهی که فرمانده لشکر همدان‌بود آهنك او کرد و درآنجا وی‌رامحاصره کرد . علاءالدوله با کردانی که همراه تاج‌الملك بودند ساخت و ایشان ازو برگشتند و محاصره تمام‌شد و وی آغاز کرد تهیه ببیند که دوباره همدان را محاصره کندو گروهی بروگردآمدند و بدانجا رفت و سماءالدوله بالشکریان خود و تاج‌الملك با او روبروشدند و جنك‌درگرفت ولشکر همدان شکست‌خورد و تاج‌الملك بقلعه رفت و بدانجاپناه‌برد و علاءالدوله نزدیك سماءالدوله رسید ووی پیاده‌شد و اورا خدمت کرد و اورا گرفت و بچادرخودفرود آورد ومال و آنچه بدان نیازمند بود نزداوبرد و باوی‌بقلعه‌ای‌که تاج‌الملك درآن بودرفتند و آنرا حصاردادند و خواروبار را برروی آن‌بستند و تاج‌الملك زینهارخواست و اورازنهاردادو وی‌فرود آمدو با او بهمدان رفت و چون علاءالدوله همدان را گرفت بدینوررفت و آنجا را گرفت و سپس بشاپورخواست رفت و آنجاراهم گرفت وهمهٔاین‌نواحی‌را متصرف‌شد و امرای دیلم‌را که در همدان بودند گرفت و آنها را درقلعه‌ای نزدیك اصفهان بینداگند و اموال و اقطاعشان‌را گرفت وکسانی‌را از دیلم‌و ترك که نزدیك او بودند و شرارت‌میکردند دور کرد و کشتار بسیار کرد و بیم او دردلها افتاد و مردم ازوترسیدند و کشوررا گرفت وآهنك‌حسام‌الدوله ابوالشوك را کرد اما مشرف‌الدوله نزد او فرستاد و ازو شفاعت کرد و وی از آنجا باز گشت .

سپس درحوادث سال۴۱۵ می‌نویسد :درین‌سال سلطان مشرف‌الدوله‌دختر علاءالدوله ابن‌کاکویه راگرفت و صداق او پنجاه‌هزاردینار بود وعقدرا مرتضی‌خواند .

پس از آن درحوادث سال ۴۱۷می‌گوید : درین‌سال جنك‌سختی در میان لشکریان علاءالدوله‌ابن‌کاکویه و کردان جوزقان درگرفت و سبب آن بود که علاءالدوله حکمرانی شاپورخواست و آن‌نواحی را باابوجعفر پسرعم‌خود داد و کردان جوزقان را بآن‌منضم کرد و ابوالفرج بابونی‌را که منسوب بیکی‌ازخاندانهای کردان بود با وی‌ریاست ایشان‌راداد و درمیان ابوجعفر وابوالفرج کشمکشی روی دادکه ببیزاری انجامید و علاءالدوله میانشان را صلح‌داد وبآن‌کارشان بازگرداند . اما هم‌چنان کینه نیرو می گرفت و شرارت تازه می‌شد و ابوجعفرابوالفرج‌را با چماقی‌که دردست‌داشت‌زدو کشت .پس‌همه‌جوزقان‌نفرت‌گرفتندو ناراج کردندوفتنه کردند . علاءالدوله ایشان‌را خواست‌و لشکرفرستاد وابومنصور پسرعم‌خودبرادر ابوجعفر راکه ازومهتر بودبریشان‌گماشت وفرهادبن‌مرادویج‌و علی‌بن‌عمران‌را باآنهاروانه کرد . چون کردان‌جوزقان این‌رادیدندنزدعلی‌بن‌عمران فرستادند و ازو خواستندکه‌کارشان را با علاءالدوله درست‌کند و جماعتی از آنها آهنك او کردند ووی با صلاح آغاز کرد . وی ابوجعفر وفرهاد را باجماعتی که آهنك کرده بودند خواست تا میانهٔ آنهارا با ایشان سازش دهد و می‌خواست‌که بزور آنهارا از ایشان بگیرد . سپس بجوزقان‌رفت وهریك از ایشان بصاحب خود پناه‌برد و چندین بار درمیان دوگروه جنك درگرفت و در جنك آخر علی‌بن‌عمران و مردم جوزقان پیش‌بردند و فرهادشکست‌خوردوابومنصور و ابوجعفرپسران عم علاءالدوله اسیر شدند . ابوجعفررا بخون خواهی ابوالفرج کشتند و ابومنصوو را ببند

افگندند . چوُن ابوجعفر کشته‌شد علی بن‌عمران دانست که کار با علاء الدوله تباه‌شده‌است و اصلاح آن ممکن نیست و آغاز کرد احتیاط کند .

جای دیگر درحوادث‌سال ۴۱۸ می نویسد : درربیع‌الاول این‌سال جنك سختی درمیان علاءالدوله‌ابن کاکویه واسپهبدو کسانی که بااو بودند در گرفت . وسبب آن چنانکه آورده‌ایم آن بود که علی بن‌عمران از طاعت علاءالدوله بیرون آمد و چون ازین کار پرداخت ترسش از علاء الدوله بالا گرفت و باسپهبد صاحب طبرستان نامه نوشت و وی درری باوسکین بن وندرین بود و اورا دل‌میداد که سرزمین‌جبل‌رابگیرد ونیز بمنوچهر بن قابوس بن‌وشمگیر نامه نوشت و ازویاری خواست و بایشان گفت‌سرزمین‌او وسیلهٔ دفاع‌ندارد . اسپهبد باعلاءالدوله دشمن بود ووی باولکین بهمدان رفت و آنجارا و نواحی جبل را گرفتند و کارگزاران علاءالدوله را از آنجا راندند ولشکرمنوچهر وعلی بن‌عمران هم بایشان رسید وبرنیرویشان افزود و همه باصفهان رفتند . علاءالدوله شهررا بروی خودبست و مال‌بیرون‌فرستاد، ایشان اورا محاصره کردند و جنك درمیانشان در گرفت . علاءالدوله‌یاری خواست و بسیاری ازین لشکریان آهنك او کردند ووی‌بکسیکه نزد او برودمال فراوان می‌داد ونیکویی میکرد و چهارروزماندند وکاربرایشان سخت‌شد وازآنجا بازگشتند . علاءالدوله‌ایشان را دنبال کرد و بجوزقان رسیدند و درآنجا برخی ازایشان‌را گذاشت و ایشان‌را تانهاوندنبال کرد و در آنجا بهم‌رسیدند و جنك‌سخت کردند وبسیاری کشته‌شدند واسیر شدند وعلاءالدوله‌فیروزشد و د. پسروسکین راکشت و اسپهبد و دوپسراو و وزیرش را اسیر کرد و ولکین با یك تن بگرگان رفت وعلی بن‌عمران آهنك‌قلعهٔ کنگور کرد و درآنجا متحصن‌شد . علاءالدوله‌آنجا رفت و درآنجا وی‌رامحاصره کرد واسپهبد نزدعلاءالدوله زندانی بود تااینکه دررجب۴۱۹ درگذشت . سپس‌ولکین بن‌وندرین پس از انکه ازین‌وقعه رهایی یافت نزد منوچهر بن‌قابوس رفت ووی را بطمع گرفتن ری‌انداخت و کار این‌شهرهارا آسان وانمود مخصوصاً درموقعی که علاءالدوله بمحاصرهٔ علی بن‌عمران مشغول بود . پسر ولکین شوهردختر علاءالدوله‌بود و علاءالدوله شهرقم را باقطاع باو داده‌بود بروی‌عصیان کردوباپدرخودرفت ونزد اوفرستاد ووی‌را بگرفتن آن‌نواحی برمینگیخت ووی بدانجارفت ولشکریان وی ولشکریان‌منوچهر بااوبودند تا اینکه بری‌رسیدند و بامجدالدوله بن بویه‌وکسانی که با اوبودندجنك کردند و درمیان دوگروه وقایعی روی‌داد و مردم‌ری‌درآن‌باایشان‌یاری‌می کردند. چون‌علاءالدوله‌این را بدید با علی بن‌عمران‌صلح کرد. چون خبرصلح‌میان علاءالدوله وعلی بن‌عمران‌بولکین‌رسید بی‌آنکه‌کاری از پیش ببرد ازری رفت . علاءالدوله آهنك‌ری کرد و نزدمنوچهرفرستاد واو را بیم‌داد و تهدید کرد وگفت آهنك‌سرزمین او را خواهدکرد . پس‌شنید که علی بن‌عمران بمنوچهر نامه‌نوشته و او را بطمع انداخته و برانگیخته که‌بری بازگردد . علاءالدوله‌ازرفتن بسرزمین‌منوچهرچشم پوشید وبرای‌حمله‌بعلی بن‌عمران‌تهیه‌دید . ابن‌عمران‌نزدمنوچهر فرستاد وازویاری خواست . ششصدسوار و پیاده بافرماندهی ازسرکردگان خودنزداوفرستاد . ابن عمران درکنگور متحصن‌شد و ذخایرگرد آورد و علاءالدوله آهنك او کرد و وی را در حصارگرفت و کار برو سخت شد و آنچه‌داشت از میان رفت . پس فرستاد و خواستار صلح شد و علاءالدوله شرط‌کرد که قلعهٔ کنگور را وکسانیکه ابوجعفر پسرعمش راکشته‌اند وسر

کرده‌ای را که منوچهر نزد او فرستاده باو بدهد و وی بدین راضی شد و آنهارا نزد او فرستاد و وی کشندگان پسر عمش را کشت و سرکرده را بیندافکند و قلعه را گرفت و بجای آن شهر دینور را بعلی اقطاع داد و منوچهر نزد علاءالدوله فرستاد و با او صلح کرد و وی گماشتهٔ او را آزاد کرد.

سپس در وقایع سال ۴۲۰ پس از ذکر آنکه ترکان غز ازری بآذربایجان رفتند میگوید: علاءالدوله ازین آگاه شد و بدانجا رفت و داخل آن شهر شد و وانمود کرد که در طاعت سلطان مسعود بن سبکتگین است. نزد ابوسهل حمدوی فرستاد و ازو خواست قرار بگذارد مالی باو بدهد و وی از ترس علاءالدوله از اجابت خودداری کرد. وی نزد غزان فرستاد و از آنها خواست اقطاعی بایشان بدهد و وی را برای برابری با حمدوی نیرو دهند. نزدیك هزار و پانصد تن از آنها که سرکرده شان قزل بود برگشتند و بازمانده بآذربایجان رفتند و چون غزان نزدیك علاءالدوله رسیدند با ایشان نیکی کرد و بآنها متوسل شد و نزد او ماندند.

سپس معلوم شد که یك تن از سرکردگان خراسانی که نزد او بود غزان را دعوت بموافقت خود و خروج و عصیان بر او کرده است. علاءالدوله نزد او فرستاد و وی را بخود خواند و او را گرفت و در قلعهٔ طبرك بند کرد. غزان ازین کار هراسان شدند و رو برگرداندند. علاءالدوله در آرام کردنشان کوشید و نپذیرفتند و فتنه را از سر گرفتند و تاراج و راهزنی کردند. علاءالدوله بازگشت و نزد ابوسهل حمدوی که در طبرستان بود فرستاد و کاروری را بدست او سپرد تا در طاعت مسعود باشد و وی پذیرفت و بنیشابور رفت و ری در دست علاءالدوله ماند.

پس از ذکر این واقعه دربارهٔ فتنه غز در آذربایجان می گوید درین موقع ابوکالیجار بن علاءالدوله بن کاکویه در آن سرزمین بود و با مردم آنجا برای جنگ با غزان همدست شد و سپس که از رفتن غز بری سخن می راند می گوید علاءالدوله بن کاکویه آنجا بود و شهر را محاصره کردند و فناخسرو بن مجدالدوله و کامرو ادیلمی صاحب ساوه بایشان پیوستند و جمعیتشان بسیار شد و کارشان بالا گرفت. چون علاءالدوله دید که همه آمدند و نیروی ایشان و ناتوانی خود را دید ترسید و شبانه در ماه رجب از شهر بیرون رفت و گریزان باصفهان رسید و مردم شهر را برانگیخت و ایشان را آمادهٔ جنگ کرد. فردای آنروز غزان وارد جنگ شدند و چون ایشان پای نیاوردند داخل شهر شدند و تاراج سخت کردند و بازنان بدرفتاری کردند و بدین گونه پنج روز آنجا ماندند تا اینکه زنان بمسجد جامع پناه بردند و مردم از هر مذهبی که بودند پراکنده شدند و خوش بخت کسی بود که جان بدربرد و این واقعه پس از واقعه‌ای بود که پیش ازین گذشت و مردم چنان ناچار شدند که گویند در مسجد جامع بیش از پنجاه نفر باقی نماند. چون علاءالدوله ازری بیرون آمد گروهی ازغزان او را دنبال کردند اما باو نرسیدند و از آنجا بکرج رفتند و آن شهر را تاراج کردند و در آنجا کارهای زشت کردند و گروهی از ایشان که سرکرده‌شان ناصغلی بود بقزوین رفتند و مردم آن شهر با ایشان جنگیدند سپس بهفت هزار دینار مصالحه کردند و طاعتشان را پذیرفتند. در ارمنستان هم گروهی از ایشان بودند ...

پس از آن دربارهٔ فتنه غز درهمدان می گوید: محاصرهٔ غزان را ازهمدان و مصالحه با

حکمران آنجا ابوکالیجاربن علاءالدوله بن کاکویه را آوردیم و چون غزان ری را گرفتند بمحاصرهٔ همدان برگشتند و ازری باگروهی که فرماندهشان قزل بود برگشتند و آنچه غز بود در آنجا جمع شدند و چون ابوکالیجار این خبر را شنیددانست که در برابرشان توانایی ندارد و از آنجا رفت ووجوه بازرگانان و اعیان شهر بااو بودند و در کنگور متحصن شد وغزان درسال ۴۲۰ واردهمدان شدند وسر کردگانشان کوکتاش و بوقا وقزل در آنجا گرد آمدند و فناخسرو بن مجدالدولة بن بویه باگروه بسیاراز دیلمان با ایشان بود و چون وارد آن شهر شدند تاراج بسیار کردند و درشهردیگری چنین کاری نکرده‌اند زیراکه درخشم بودند و کینهٔ مردم را دردل داشتند زیراکه پیش ازدیگران با آنها جنگیده بودند و زنان را اسیر کردند و تا اسدآباد و روستای دینورهم رفتند و مردم این نواحی از ایشان آزاردیدند و دیلمان بیش از همه زیان بردند . ابوالفتح بن ابوالشوك حکمران دینور بجنك ایشان بیرون آمد و با ایشان روبروشد و جماعتی ازایشان را اسیر کردند و ایشان سرکردگان خودرا فرستادند که آنها را آزاد کند ووی نپذیرفت مگر اینکه صلح کنند و عهد بکنند وایشان پذیرفتند وصلح کردند و آنها را آزاد کرد . سپس غزان درهمدان نزد ابوکالیجار بن علاءالدوله فرستادند و با او صلح کردند و خواستند که برایشان فرودآید و درکارشان چاره بکند و ایشان برای او برو ند. زنی راکه از آنها گرفته بود نزدوی فرستادند ووی نزدشان فرودآمد و چون بایشان رسید بااو جنك کردند وشکست خورد و مالش بتاراج رفت و آنچه ازچهارپایان و جزآن با اوبود گرفتند . پدرش این خبررا شنید ازاصفهان بیرون آمد و باعمال خود در جبل رفت و در راه بگروه بسیاری ازغز رسید و بر آنها فیروزشد و گروهی ازآنهارا کشت وبسیاری را اسیر کرد و بفیروزی وارداصفهان شد .

سپس دروقایع سال ۴۲۱ مینویسد : چون محمود بن سبکتکین درگذشت فناخسرو بن مجدالدولة بن بویه طمع درری بست وچون لشکر یمین الدوله محمود آنجا را گرفته بود وی از آنجا گریخته بود. آهنك قصران کرد که دژ محکمی بود در آنجا نشست . چون یمین الدوله درگذشت و پسرش مسعود بخراسان بازگشت فناخسرو درآنجا گروهی ازدیلمان و کردان و جزایشان راگردآورد و آهنك ری کردند و کسی که درآنجا نایب مسعودبود بالشکریانی که داشت بیرون آمدند و جنك کردند و ازیشان شکست خورد و بشهر خود بازگشت و گروهی ازلشکریانش کشته شدند . اما علاءالدوله بن کاکویه چون خبرمرك یمین الدوله باو رسیدچنانکه آوردیم درخوزستان نزد ملك ابوکالیجار بود و وی ازفیروزمندی ناامید بود و برخی از لشکریان که نزد وی بودند پراکنده شدند و بازمانده شان هم می خواستند ازو جدا شوند و وی از مسعود می ترسید که باصفهان برود و او و ابوکالیجار نیرویی نداشتند . پس مرك یمین الدوله برای ایشان گشایشی بود که درحساب نمی آمد . چون خبررا شنید باصفهان رفت و آنجارا گرفت وهمدان و شهرهای دیگررا گرفت و بری رفت و آنجاراهم گرفت و بقلمرو انوشروان بن منوچهر بن قابوس رسید و خواررری و دماوند را هم ازو گرفت . انوشروان بمسعود نامه نوشت و سلطنت اورا تهنیت گفت و ازوخواست مالی برای وی بفرستد ووی پذیرفت ولشکری ازخراسان فرستاد وایشان بدماوند رفتند و بااویاری کردند وآهنك ری کردند وبایشان لشگر و مددرسید و ازکسانی که بیاری ایشان آمدند علی بن عمران بودو

جمعشان بسیارشد و ری‌را حصاردادند و علاءالدوله در آنجا بود . برخی روزها جنك سخت میشد و لشکر بزور وارد ری‌شد و باایشان فیل‌بود و گروهی ازمردم ری و دیلمان کشته شدند و شهررا تاراج کردند و علاءالدوله‌شکست‌خورد و برخی ازلشکریان‌هم بااو بودند و بسر و دوش او زخمی‌رسیده‌بود و پولهایی‌را که باخودداشت بایشان‌داد و ایشان‌بآن‌سرگرم شدندووی نجات یافت و بدژفردجان رفت که‌پانزده فرسنك تا همدانست و در آنجا ماند تا زخمش بهترشد و کاری برای اوپیش‌آمد که پس‌ازین اگر خدا بخواهد می‌آوریم وددری‌و روستای‌آن خطبه بنام مسعود کردند و کارش بالا گرفت .

پس از آن دروقایع سال۴۲۳ آورده‌است : شکست‌خوردن علاءالدوله ابوجعفرراز ری و بیرون‌آمدن وی‌را از آنجا آوردیم و چون بدژفردجان‌رسید درآنجاماند که‌زخم خود را درمان کند و فرهادبن‌مرادویج بااو بود که بیاری اورفته‌بود و از آنجا آهنك بروجرد کردند. تاش‌فراش که‌سرکردهٔ لشکرخراسان بود سپاهی بجنك‌علاءالدوله فرستاد و درین جنك علی بن‌عمران هم‌همراه بود و درپی علاءالدوله میرفتند و چون نزدیك بروجرد رسیدند فرهاد بقلعهٔ‌سیمره بالارفت و ابوجعفر بشاپورخواست رفت و نزد کردان‌جوزقان فرودآمد و لشکر خراسان بروجردرا گرفت و فرهادنزد کردانی که باعلی‌بن‌عمران بودند فرستاد و از آنها دلجویی کرد . ایشان‌نزد اورفتند و می‌خواستند ازعلی‌جدا شوند . این‌خبر باو رسید و شبانه سوارشد و بسوی‌همدان‌رفت و درراه دردهی که معروف بکسب‌است و بربلندیست‌فرود آمد و آنجا آرام‌گرفت و فرهاد و لشکریان و کردانی که با او بودند او را دنبال کردند و در آن ده او را محاصره کردند وی زنهار خواست و یقین داشت می کشندش . در آن روز خدای تعالی بارانی و برفی فرستاد که نتوانستند آنجا بمانند زیراکه جریده بودند و چادر و وسیلهٔ زمستانی‌نداشتند و از آنجا رفتند . علی‌بن‌عمران نزدتاش فراش فرستاد و ازو یاری‌خواست که‌لشکر بهمدان‌بفرستد . سپس‌فرهاد وعلاءالدوله دربروجرد گرد آمدند و اتفاق‌کردند که آهنك‌همدان‌کنند و علاءالدوله باصفهان‌رفت که برادر زاده‌اش در آنجا بود تااورا بخواهدوفرمان دهدکه مال‌وسلاح گردآورد . ووی این کاررا کرد و چون خبر بعلی‌بن‌عمران رسید بصورت‌جریده ازهمدان راه افتاد و در جربادقان باو رسید و او را با بسیاری ازلشکریانش اسیرکرد و آنهاراکشت و آنچه ازمال‌وسلاح وجزان‌بااوبود غنیمت گرفت و چون علی ازهمدان‌رفت علاءالدوله وارد آنجاشد و آنجارا گرفت ومی‌پنداشت که علی شکست خورده از آنجارفته‌است . علاءالدوله‌ازهمدان بکرج‌رفت و خبر برادرزاده‌اش باو رسید وکار بروسخت‌شد . علی‌بن‌عمران‌هم پس از آن واقعه‌سوی اصفهان رفته‌بود وطمع داشت برآن استیلایابد و براموال علاءالدوله وکسان او دست بیابد . این‌کار برو دشوار شد و مردم‌شهر ولشکریانی که درآنجابودند مانع شدند و ازآنجابرگشت و علاءالدوله و فرهاد باو برخوردند و جنك کردند و ازیشان شکست خورد و اسیرانی که بااو بود گرفتند بجز ابومنصور برادرزادهٔ‌علاءالدوله که‌اورانزد تاش‌فراش فرستاده‌بود . علی‌شکست‌خورده‌از میدان جنك‌نزد تاش‌فراش رفت‌ودرکرج باورسید ووی‌را از تأخیرملامت کردوقرار گذاشتند باهم بسوی علاءالدوله و فرهادبروند ووی درکوهی نزدیك بروجرد فرودآمده ودر آنجا متحصن‌شده بود . تاش‌وعلی ازهم‌جداشدند و هرکدام ازیك‌سو آهنك‌او کردند یکی‌ازپشت

و دیگری از راه راست ووی‌ندانست مگروقتی که لشکریان باورسیدند. وعلاءالدوله‌وفرهاد شکست خوردند و بسیاری ازمردانشان کشته‌شدند وعلاءالدوله باصفهان رفت وفرهاد بردژ سیمره بالارفت و درآنجامتحصن شد .

سپس درحوادث سال٤٢٤ می گوید : درین‌سال درماه‌رجب ملك مسعودبن محمودبن سبکتکین از نیشابور بغزنه وسرزمین‌هندرفت ... ومسعودنزدعلاءالدولة‌بن کاکویه فرستاد و حکمرانی اصفهان را باوداد که‌هرسال خراجی باوبدهد وعلاءالدوله نزداو فرستاده‌وهمین‌را ازوخواسته بود ووی پذیرفت و پسرقابوس‌بن‌وشمگیررادرگرگان‌وطبرستان‌نشاند که‌اوهم مالی بپردازد و ابوسهل‌حمدوی بری‌رفت که‌ناظرکارهای این‌نواحی باشد و آنهاراپاسبانی کند... چون ابوسهل بری‌رسید بامردم‌نیکویی کرد و دادمردم میداد و از اقساط خراج و مصادره گذشت و تاش‌فراش این‌نواحی راپر ازبیداد گری و جور کرده بود باندازه‌ای که مردم آرزو میکردند ازیشان ودولتشان رهایی‌یابند وشهرویران‌شده و مردم پراکنده شده بودند و چون حمدوی حکمرانی‌یافت ونیکویی ودادکرد مردم بازگشتند وشهرهاآبادان‌شد ومردم زنهار یافتند وهنگامی که‌ملك‌مسعود درنیشابوربود درعراق پریشانی‌بسیاربود وچون بازگشت مردم آرام‌شدند و مطمئن‌شدند .

پس از آن درحوادث‌سال ٤٢٥ میگوید : درین‌سال علاءالدولة‌بن‌کاکویه‌وفرهادبن مرادویج باهم گردآمدند و اتفاق کردندبالشکرمسعودبن محمودبن‌سبکتکین جنك کنندواین لشکریان‌باابوسهل‌حمدوی‌ازخراسان‌بیرون‌آمده‌بودندو‌بهم‌رسیدندوجنك‌سخت‌کردند وهردو طرف پایداری بسیاری‌داشتند سپس‌علاءالدوله شکست‌خورد و فرهادکشته‌شد وعلاءالدوله بکوههای میان اصفهان وجربادقان پناه برد ولشکر.مسعود بکرج فرودآمد و ابوسهل نزد علاءالدوله فرستاد وازو مال‌خواست و خواست که بطاعت برگردد تااینکه‌حکمرانی‌نواحی دیگر را باو بدهد وکارش را بامسعود اصلاح کند و فرستادگان رفت‌وآمد داشتند و کاری درمیانشان‌صورت‌نمی گرفت . ابوسهل باصفهان رفت و آنجا را گرفت و علاءالدوله از پیش روی او گریخت‌و ازترس آهنك‌ایذج‌داشت که‌درقلمرو ملك‌ابوکالیجار بود و چون‌ابوسهل بر اصفهان مستولی‌شد خزاین علاءالدوله و اموالش را تاراج کرد و ابوعلی‌بن‌سینادرخدمت علاءالدوله بود و کتابهای اوراگرفتند و بغزنه‌بودند و در خزاین کتب‌آنجا بود تااینکه لشکریان حسین‌بن‌حسین‌غوری چنانکه اگرخدای‌تعالی بخواهد خواهیم‌آوردآنرا سوختند.

ابوعبید درشرح‌حال ابن‌سینا بهمین‌واقعه جنگهای علاءالدوله باتاش‌فراش‌در کرج و و رفتن بایذج اشاره‌میکند و میگوید درین‌جنك ابن‌سینا که‌با علاءالدوله بوده مبتلا بقولنج شده است ، پس درسال ٤٢٥ این‌بیماری روی داده وسه‌سال‌پس ازآن ازهمان بیماری در گذشته‌است.منتهی‌درمتن رسالهٔ ابوعبید«کرج»راکاتب‌بخطا«کرخ» نوشته ودرین‌که کرج باید باشد و نه کرخ تردیدی‌نیست‌زیراکه کرخ نام١٤جا درعراق‌بوده‌است: کرخ‌باجدا و کرخ سامرا و کرخ‌جدان و کرخ‌بصره و کرخ بغداد و کرخ‌رقه و کرخ‌میسان و کرخ‌عبرتا و کرخ خوزستان وحال‌آنکه کرج که ضبط‌تازی «کره»باشد نام شهرمعروفی درمغرب‌ایران‌درنیمهٔ راه اصفهان بهمدان بوده‌است .

سپس ابن‌الاثیردرحوادث سال ۴۲۷ آورده‌است که : درین‌سال گروهی از لشکریان خراسان که با وزیر ابوسهل حمدوی بودند باصفهان رفتند و ازو خوار بار می‌خواستند و علاءالدوله ایشان را با آنچه‌می‌خواستند در نواحی نزدیك حواله‌داد و بآنجا رفتند و نمی‌دانستند که بایشان‌نزدیکست و چون خبرشان باورسید برایشان بیرون‌آمد و با آنهاروبروشد و هرچه با ایشان‌بودغنیمت گرفت وطمع او بدین کار نیرو گرفت و گروهی ازدیلمان‌وجزایشان را گردآورد و باصفهان‌رفت وابوسهل با لشکریان مسعودبن‌سبکتکین درآنجا بود و ایشان‌بیرون‌آمدند و جنك کردند و ترکان که با علاءالدوله بودند بااوغدر کردند و اوشکست خورد و لشکرش را تاراج کردند و ازآنجا ببروجرد و ازآنجا بطارم‌رفت وابن‌السالار بپیشبازاونرفت و گفت یارای برابری با خراسانیان راندارد .

اینکه ابوعبیدمی‌نویسد تاج‌الملك ابن‌سینا را بنامه‌نویسی با علاءالدوله متهم کرد و دردژ فردجان ببندش افکندند و چهارماه درآنجا ماند تا علاءالدوله همدان را گرفت و تاج‌الملك شکست خورد و چون تاج‌الملك و پسرشمس‌الدوله بهمدان برگشتند ابن‌سینارا با خود بردند پیداست که این‌وقایع مربوط بسال ۴۱۴ است که شرحش پیش‌ازین گذشت . از اینجا پیداست که‌ابن‌سینا در ۴۱۴ درقلعهٔ‌فردجان بندی‌بوده‌وهنگامیکه سماءالدوله‌و تاج‌الملك ازآنجا میگذشته‌اند که بهمدان‌بروند وی را باخود برده‌اند . سبب گرفتاری ابن‌سینا درین سال روابط او باعلاءالدوله بوده که باسماءالدوله دشمنی داشته است .

سپس ابوعبیدمیگوید که ابن‌سینا باوی وبرادرش‌و دوغلام باصفهان رفته‌است و پیدا است که این واقعه پس ازسال ۴۱۴ روی داده و درزمانی بوده که علاءالدوله در اصفهان بوده است .

پس ازآن میگویدابن‌سینا کتاب‌شفارا درسالی که با علاءالدوله بشاپورخواست‌رفته در راه بپایان‌رسانده‌است . علاءالدوله‌دوبار بشاپور خواست رفته‌است یکبار در ۴۱۴ پس‌از گرفتن همدان که هنوز ابن‌سیناواردستگاه‌او نشده‌بود وباردیگر در ۴۲۳ بشاپورخواست‌رفته رفته است و ظاهراً درین‌سفر ابن‌سینا بااوبوده و کتاب شفارا درراه بپایان‌رسانیده‌است .

سپس ابوعبیدگوید که‌چون علاءالدوله بهمدان‌رفت ابن‌سیناهم بااو بود واین‌واقعه‌هم مربوط‌بسفریست که‌درهمان‌سال ۴۲۳ علاءالدوله باردیگر بهمدان‌رفته است .

پس از آن ابوعبیدمیگوید روزی که سلطان‌مسعودباصفهان‌رسید لشکروی سرای شیخ را تاراج کرد و کتاب الانصاف او بتاراج‌رفت . این‌واقعه هم‌مربوط بسال ۴۲۵ است که ابن‌الاثیر نیز بدان اشارت کرده‌است .

سپس میگویددرسالی که علاءالدوله با تاش فراش بردر کرج جنك میکرد ابن‌سینا گرفتار قولنج شد و در درمان کردن‌شتاب‌داشت که شایدنتواند آنرا دفع کند وازین‌جا پیدا است که ابن‌سینا درین‌جنك همراه بود ودرراه‌قولنج گرفته و چون‌می‌بایست زودرهسپار شود نتوانسته است خودرا درمان کند این واقعه‌مربوط بسال ۴۲۵ است و دراثنای جنك با تاش فراش‌علاءالدوله بکرج‌رفته‌است. پس‌ازآن میگوید شتابان‌بایذج رفتند و این‌واقعه نیزمربوط بسال ۴۲۵ است .

سرانجام میگوید ابن‌سینارا بحال‌بیماری باصفهان بردند وسپس علاءالدوله آهنك

همدان کرد و ابن‌سینا با او رفت و در راه بیماری عود کرد پیداست که این واقعه مربوط بسال ۴۲۷ است که نخست علاءالدوله از کوههای میان اصفهان و جربادقان که درسال ۴۲۵ بآنجا پناه برده بود باصفهان رفت و آنجا هم نتوانست بماند و درموقعیکه از اصفهان ببروجرد و از آنجا بطارم برای استمداد از ابن‌سالار حکمران آن ناحیه می‌رفته ازهمدان گذشته است و درین سفر ابن‌سینا بهمدان رفته و در آنجا رحلت کرده است .

پیش ازین بدلایلی ثابت کردم که ابن‌سینا ازخاندانی اسمعیلی و باصطلاح آن‌زمان از شعوبیه بوده و اینکه از بخارا مرکزحنفیان ماوراءالنهر گریخته وسپس محمود غزنوی که حنفی اشعری بوده‌است وی‌را دنبال‌میکرده بهمین‌جهتست . درآن زمان تنها خاندان بویه و وابستگان بدیشان شیعه وشعوبی و پشتیبان امثال ابن سینا بوده‌اند و اینکه وی بدربار آل بویه و ابوجعفر کاکویه پناه برده بهمین‌جهتست و نیز بهمین جهتست که لشکریان‌مسعودغزنوی که باصفهان‌رسیده‌اندسرای‌وی‌را غارت کرده‌اندو کتابهای اورا بتاراج برده‌اندو این معامله‌ایست که مخالفان شیعه و شعوبیه و مخصوصاً حنفیان با ایشان میکرده‌اند و اینکه ابوجعفر کاکویه مخصوصاً ابن‌سینا رامحرك میشده‌است که کتابهایی بفارسی بنویسد نیز بواسطۀ همین تعصب دینی او بوده‌است زیرا که قطعاً شیعه و شعوبیه ومخصوصاً اسمعیلیه برای برانداختن استیلای مخالفان خود که متکی برسیطرۀ تازیان بوده‌اند سعی‌مفرطی در انتشار زبان‌فارسی و بکار بردن آن در تعلیمات خودداشته‌اند چنانکه صوفیه نیز بهمان‌جهات همان‌کاررا کرده‌اند. اقوی دلیل اینست که ابن‌الاثیر درحوادث سال ۴۲۸ خبرمرك ابن‌سینارا چنین‌ضبط کرده است :

«درشعبان ابوعلی‌سینا حکیم‌فیلسوف نامی صاحب تصانیفی که برمذاهب فلاسفه سایرست در گذشت ومرك او دراصفهان بود و وی درخدمت علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه بود وشك نیست که ابوجعفر اعتقاد فاسدداشته و بهمین‌جهة ابن‌سینا درتصانیف‌خود درالحاد و رد بر شرایع درسرزمین او اقدام کرده است .». پیداست که فسادعقیدۀ علاءالدوله والحادابن‌سیناوقیام او برشرایع دلیل‌مسلم برشعوبی بودن‌هردوست .

۹) تاج‌الملك

ابوعبید می‌نوسد تاج الملك ابن‌سینا را بنامه نویسی باعلاءالدوله بد نام‌کرد و وی پنهان شد و اودرپی وی برآمدوبرخی‌ازدشمنا نش وی را برورا هنمایی کردند واو را گرفتند وبدژی‌فرستادند که آنرا فرد جان میگویند. این تاج الملك همان تاج الملك کوهی(قوهی) فرمانده لشکرهمدانست که در حوادث سال ۴۱۴ ذکرش گذشت وازجانب‌سماءالدوله‌مامور جنك باعلاءالدوله شده و شکست‌خورده وهمدان رااز‌دست داده‌است . پیداست که درین‌زمان مدتی پیش‌ازآنکه علاءالدوله همدان‌رابگیرددرمیان‌وی وسماءالدوله وتاج‌الملك دشمنی‌بوده و درین‌موقع ابن‌سینا با علاءالدوله روابط داشته است وبدین سبب تاج‌الملك باو تهمت‌زده ووی راگرفته و در قلعۀ فردجان ببند افکنده است و گویا این تاج‌الملك همان تاج الملك ابونصربن بهمرامست که‌پس از عزل ابن‌سینا در ۴۱۱ وزیر شمس‌الدوله شده‌است .

قلعهٔ فردجان برسرراه همدان باصفهان در۱۵فرسنگی همدان بوده، درسال ٤۲۱ که علاءالدوله‌درجنك با لشکریان مسعودغزنوی درری جراحت‌سخت برداشته‌است‌باین‌قلعه‌رفته و ظاهراًتا۴۲۳ که‌زخم اوالتیام‌یافته درآنجا مانده است. یاقوت درمعجم‌البلدان درکلمهٔ‌فردجان می‌نویسد : «قلعهٔ‌مشهوریست ازنواحی‌همدان درناحیهٔ جرا و آنرا براهان‌هم‌میگویند.»

ابن‌الفقیه در کتاب البلدان(چاپ‌لیدن‌ص۲٤٥)دربارهٔ‌ناحیهٔ‌فراهان میگوید‌دربن‌روستا دهیست که بآن فردجان‌میگویند و درآنجا آتشکدهٔ کهنیست و درآن‌یکی ازآتشهایی بوده است که مجوس درآن‌غلوبسیارمیکردندمانندآتش‌آذرخره‌و آتش‌جم‌الشید که آتش‌نخستین باشد و آتش‌ماه‌جشنسف‌ که آتش کیخسروباشد ومجوس دربارهٔ این‌سه‌آتش‌غلوی میکردند که ازعقل دورست .

در تاریخ‌قم(ص۸۸) مؤلف‌همین‌نکته را از«همدانی» یعنی ابن‌الفقیه‌نقل کرده‌منتهی در چاپ طهران بجای«فردجان» بخطا «مزدجان» دیده‌میشود . درجای‌دیگر(ص۱٤۱) در جزو آبادیهای ناحیهٔ«کوزدر» نیزنام فردجان آمده‌است . ازین‌جا پیداست که فردجان در همان حدود فراهان امروز و درناحیهٔ«چرا»ست که نام آنرا تازیان «جرا» می‌نوشتند و امروز «شرا» میگویند و ازنواحی معروف خاك‌اراك امروزست و این‌آتشکده ظاهراًهمان آتشکده برزو در۱۲ کیلومتری راهجرد امروز درناحیهٔ اراکست .

اما شقان که ابن‌سینا خود درذکرسفری که از گرگانج خوارزم بگرگان کرده نام می‌برد چنانکه یاقوت درمعجم‌البلدان می‌گوید ازقرای‌نیشابور بوده است و آنرا بکسرشین و تشدید قاف باید خواند . اما سمینقان که درهمان مورد ذکرآن‌آمده قطعاً خطای کاتب و محرف «سمنقان» است‌که شهر کوچکی نزدیك جاجرم درناحیهٔ نیشابور بوده ودرمیان‌ناحیهٔ اسفراین و گرگان‌وجاجرم واقع‌بوده‌است . کلمهٔ‌سمنقان حتماً ضبط تازی«سمنگان»است و امروز سه‌آبادی بدین‌نام درخراسان‌هست یکی‌درناحیهٔ قوچان‌ودیگر درناحیهٔ‌جام‌و نیز نام‌یکی ازشهرهای معروف‌شمال غربی‌افغانستانست که بنام‌ترکی«ایبك» هم‌خوانده‌میشود .



تصویر خیالی ابن‌سینا که در ۱۷۷۰ میلادی در
مادرید چاپ کرده‌اند



دیگر از تصویر های خیالی ابن سینا که در اروپا
ساخته اند

۱۰ - اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی زمان ابن‌سینا

ابن‌سینا درسی سال پایان‌قرن چهارم هجری و بیست‌وهشت سال آغازقرن پنجم زندگی کرده است. این پنجاه‌وهشت سال از تاریخ ایران یکی از دوره های متقلب و جالب توجه تاریخ کشورماست. درآن‌زمان‌نژادایرانی از کرانهٔ سیحون و کرانه رودسند گرفته تادامنهٔ جنوبی کوههای‌قفقاز و تاکرانهٔ‌رودفرات رادردست داشت و با آنکه‌ظاهراً حکومت خلفای تازی در بغداد بهمان توانایی پیشین‌بود درباطن فکرایرانی‌ودست‌ایراتی و فرهنگ و تمدن ایرانی ایران‌آنرا اداره‌میکرد.

ایران آنروزیعنی قلمرو وسیعی که‌پیش ازین‌ذکرش رفت حکومت ملوك الطوایف داشت و درهرناحیهٔ بزرك‌یاکوچك‌آن مردی از نژادهای مختلف ایران‌حکمرانی موروث و مستقل داشت و گاهی برخی ازایشان دست‌نشاندهٔ دیگری‌بودندامامه ظاهراً فرمان‌بردار وخراج‌گزار خلافت بغداد بودند وهرکسی‌هم که بجای پدرمی نشست تا خلیفه عهدولوا یعنی فرمان‌و بیرق برای‌او نفرستاده‌بود حکومت وی نیمه‌رسمی بود .دربیشترسکها نخست‌نام‌خلیفه‌و سپس‌نام‌پادشاه‌یاامیری‌راکه‌سکه‌میزد می‌نوشتندودرخطبه‌های رسمی که روزهای جمعه‌درنماز جماعت ویا روزهای‌عید درمسجدجامع می‌خواندند نخست‌نام خلیفه رامی‌بردند وسپس‌نام آن امیر یا پادشاه‌محل را .

درین‌مدت ۵۸سال‌که ابن‌سینا درین‌جهان بود این سرزمین پهناور که ایران‌آنروز رافراهم میکرد درمیان۲٤خاندان‌مختلف تقسیم‌میشد و برخی‌ازین‌نواحی چندین‌بار‌دست‌بدست گشت و برخی ازین‌خاندانها گاهی برناحیت بزرگتر و گاهی برناحیت کوچکتر حکمرانی کـردند .

فهرست این۲٤ خاندان از مغرب بمشرق بدین‌گونه است :

۱) سالاریان یا بنومرزبان یامسافر درآذربایجان و اران و طارم پادشاهی کرده‌و پایتختشان اردبیل بوده و از۳۳۰ تا ٤۲۰ حکمرانی داشته‌اند .

۲) شروانشاهان درسرزمین شروان از۱۸۳ تا ۱۲۳٦ مستقل بوده‌اند .

۳) شدادیان درقسمت دیگر از اران یعنی درناحیهٔ گنجه وقراباغ امروزوموغان و شهر آنی درارمنستان‌از۳٤۰ تا ۵۹۵

٤) بنوهاشم در دربند یا باب‌الابواب از۲۵۵ تا ٤۵۷

۵) روادیان درقسمت‌دیگری‌از آذربایجان از۱۹۸تا٤۵۰

٦) شیبانیان درجنوب آذربایجان از۳۷۳ تا ٤۵۸

۷) کنگریان یا آل‌مسافر درطارم‌وزنجان وابهروسهرورد از۳۰۷تا٤۵٤

۸) بادوسپانیان درسرزمین‌رستمداریعنی‌رویان و نورو کجوراز‌سال ٤۰ تا۹۸۳

۹) جستانیان در سرزمین دیلم از ۱۸۹ تا ۴۳۴
۱۰) علویان در طبرستان در آمل و ساری از ۲۵۰ تا ۴۲۴
۱۱) صفاریان در سیستان و قسمتی از افغانستان کنونی از ۲۵۴ تا ۸۸۵
۱۲) سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر و قسمتی از افغانستان کنونی از ۲۰۴ تا ۳۹۵
۱۳) فریغونیان یا آل فریغون در گوزگانان و بلخ از ۲۷۹ تا ۴۰۱
۱۴) شارهای غرجستان در ناحیهٔ غور و غرجستان و هرات از حدود ۳۸۹ تا اواخر قرن ۵
۱۵) آل افراسیاب یا ایلك خانیان یا خانیان و یاخاقانیان و یاخانیه در ماوراءالنهر از ۳۱۵ تا ۶۰۷
۱۶) خوارزمشاهان یا مامونیان در خوارزم از ۳۴۰ تا ۴۰۸
۱۷) آل زیار در گرگان و طبرستان (آمل و ساری و استرآباد) از ۳۱۵ تا ۴۷۱
۱۸) سلسلهٔ حسنویه در دینورو نهاوند و شاپور خواست و بروجرد و اسد آباد از ۳۴۸ تا ۴۰۶
۱۹) عنازیان در حلوان و کرمانشاه و دقوقا از ۳۸۱ تا ۴۳۷
۲۰) خاندان فضلویه در لرستان و ایذج و خرم آباد از ۳۲۰ تا ۹۲۷
۲۱) آل بویه یا دیلمیان در مرکز و مغرب ایران و فارس و خوزستان و کرمان و عمان از ۳۲۰ تا ۴۴۸
۲۲) بنوالیاس فرزندان ابوعلی محمدبن الیاس بن یسع در کرمان از ۳۱۷ تا ۳۶۴
۲۳) سلسلهٔ کاکویه در اصفهان و همدان و یزد از ۳۹۸ تا ۷۱۸
۲۴) غزنویان در قسمتی از افغانستان امروز و پاکستان کنونی و هندوستان و خراسان تا ری و اصفهان از ۳۵۷ تا ۵۸۲

در میان این سلسلها چهار طایفه وقتی باوج ترقی رسیده و امپراطوری بزرگی تشکیل داده‌اند . نخست سامانیان بودند که در هنگام انبساط تا گرگان و تا کرمان و بلوچستان را در دست داشتند و از آن سوی مرز کشورشان بترکستان چین و رودسیحون میرسید . سپس صفاریان بودند که بجز سیستان و قسمتی از افغانستان امروز و قسمتی از خراسان کرمان و فارس و خوزستان را هم گرفتند و تا نزدیك بغداد رفتند . پس از آن آل بویه بودند که از یك سو بغداد هم در قلمرو ایشان بود و برخی از پادشاهان این سلسله در بغداد فرمانروایی میکردند و بنام امیر الامراء یا شهنشاه صاحب اختیار مطلق بودند و خلیفه دست نشاندهٔ ایشان بود و حتی گاهی نمی‌توانست بی‌اجازهٔ ایشان از سرای بیرون بیاید و جز برای نماز جماعت بیرون نمی‌آمد و از طرف دیگر تا گرگان و مرز خراسان و تا فارس و خوزستان و کرمان و عمان را هم جزو خاك خود کرده بودند و گاهی هم چندتن ازین خاندان یکی در

بغداد و یکی در ری و اصفهان و یکی در همدان و یکی در کرمان و یکی در فارس و خوزستان و دیگری در عمان فرمانروایی می کرد. چهارم غزنویان بودند که نخست البتگین غلام ترك سامانیان در غزنی اساس حکمرانی را نهاد و پس ازو پسرش ابواسحق ابراهیم و سپس بلکاتگین و پس ازو پیری و سپس ناصرالدین سبکتگین و فرزندانش بسلطنت رسیدند و ایشان نیز سراسر افغانستان امروز وقسمت عمده از پاکستان و قسمتی ازشمال هندوستان را تا کرانهٔ رود گنك و سواحل خلیج کاتهیاوار و خراسان را تا ری و اصفهان تصرف کردند .

درین دوره فرق چهارگانه سنت در نواحی مختلف کشور اسلام ریشه گرفته بودند و در ایران از میان آنها حنفیان بیشتر نیرو داشتند و نزدیك چهار خمس از مردم مملکت حنفی بودند و شافعیان هنوز اقلیت کوچکی را تشکیل میدادند و بآن اندازه از نیرو که در اواخر قرن پنجم رسیدند نرسیده بودند . در خراسان کرامیان یعنی پیروان طریقهٔ خاص ابو عبدالله محمد بن کرام سیستانی متوفی در ۲۵۵ پس ازحنفیان اکثریت داشتند و مخصوصاً در دربار غزنویان متنفذ بودند چنانکه ناصرالدین سبکتگین و برخی از بزرگان دربارش پیرو این طریقه بودند . حنفیان بیشتر بدوگروه تقسیم میشدند گروهی اشعری یعنی پیروان طریقهٔ ابوالحسن علی اشعری بصری متولد در ۲٦۰ و متوفی در ۳۲٤ بودند که تازه دامنهٔ انتشار آن وسعت می گرفت و طریقهٔ وی مخالف اصول معتزله بود و حقانیت اسلام را بوسیلهٔ علم کلام ثابت می کرد و ایشان از میان فرق اسلامی بخشك بودن و قشری بودن ومخالفت با استدلال و برهان و تعلیم و مخصوصاً فلسفه یونان ممتاز بودند . درماوراءالنهر ماتریدیان یعنی پیروان طریقهٔ ابومنصور محمد بن محمد بن محمود حنفی ماتریدی سمرقندی متوفی در ۳۳۳ روز بروز بیشتر نیرو می گرفتند و افزون میشدند و این طریقه نیز پیرو علم کلام و نزدیك باشعریان بود و مخصوصاً دشمنی خاص با شعوبیان داشتند . معتزله پیروان واصل بن عطاو عمرو بن عبید که درحدود ۱۰۵ تا ۱۳۱ آن اصول را وضع کرده اند پیش از آن در خراسان برتری داشتند اما درین دوره روز بروز از شمارهٔ آنها می کاست و بر اشعریان میفزود . معتزله با آنکه مخالف شیعه و روافض و تا اندازه ای بقدریه نزدیك بودند و با آنکه با اهل حدیث هم اختلاف داشتند بیش از فرق دیگر تسنن و مخصوصاً بیش از اشعریان و ماتریدیان آزاد فکر بوده اند و کمتر از ایشان تعصب میورزیده اند .

انتشار اسلام در ایران نخست بسیاری از دردها را چاره کرد زیرا که در ایران در دورهٔ ساسانیان امتیازات طبقاتی در منتهی درجه بود باندازه ای که اکثریت بسیار بزرك ایران ازحق مالکیت محروم بود و مالکیت بخانواده های معین و طبقات معین از مردم اختصاص داشت و از طبقه ای بطبقهٔ دیگر رفتن وجزو خانواده ای شدن ممکن نبود. ازطرف دیگر اختیارات فوق العادهٔ مو بدان مخصوصاً در نکاح و ارث که دور کن مهم جامعهٔ بشر یست و اختلاف بسیار فاحش وخطرناکی که در میان مردم مملکت از ادیان مختلف مانند زردشتیان و کیومرثیان و زروانیان و مرقونیان و دیصانیان و مانویان و مزدکیان و ترسایان و یهود و بوداییان و منداییان و نستوریان و یعقوبیان و صابئین یاصبه و گیلاییان وماکنتاییان و مبداییان و محادریان بوده و

بیشتر بخونریزی منتهی می‌شده جامعه‌را پریشان و متلاشی کرده بود . بهمین جهة در نخستین حملات مسلمانان بسرحدات جنوب غربی شاهنشاهی ساسانی طوایف سامی نژاد آرامی که‌از ادیان مختلف بودند و همواره از زردشتیان آزار دیده بودند با مردم همنژاد خود که زبانی نزدیك بزبان‌ایشان داشتند یاری کردند و باعث درهم ریختن نیروی ساسانیان شدند.

درضمن‌اسلام طبقات‌محروم‌وا کثریت بزرك‌مردم‌ایران‌را که‌در نتیجهٔ امتیازات‌طبقاتی در منتهای بی‌بهرگی و بی‌نوایی می‌زیستند نه‌تنها حق مالکیت و برتری بلکه حق مساوات و برابری می‌داد و نژاد ایرانی بخوی قدیم خود که همیشه هرفکر نوین‌را استقبال کرده‌است اسلام‌را که تازه‌ترین مسلك و ایدئولوژی‌آن زمان‌بود پذیرفت و آنرا وسیله رسیدن بحقوق طبیعی خود و تأمین عدالت اجتماعی دانست . بهمین جهة بود که دسته دسته از مردم ایران با خرسندی کامل و گاهی با وجد و نشاط وسیلهٔ فیروزمندی تازیان‌را فراهم می کردند و بدیشان می‌پیوستند و پیشرفت آنهارا انتقام خود ازآن دستگاه بیدادگرخودخواه میدانستند و ناچار درین گیرودار مردمی که ازحقوق طبیعی محروم بودند و از موبدان زردشتی آزار دیده بودند و بیم داشتند بیش از همه درین کار دست داشته‌اند .

اما استیلای تازیان بزودی تحمل ناپذیرشد. ازروزی که درسال ۴۱ هجری نزدیك بسی سال پس از استیلای تازیان بر ایران معاویه پسر ابوسفیان خلافت بنی‌امیه‌را بنیاد گذاشت و کارگزارانی بنواحی مختلف ایران فرستادند و ایشان‌را در هرگونه جور و تعدی و بیداد آزاد گذاشتند بشرط‌آنکه هرچه بیشتر بتوانند نقد و جنس بدربار دمشق بفرستند و غرور خاصی تازیان‌را دوگرفت که‌ملل‌زیردست‌خودرا ازخود پست‌تر و « موالی » خود میدانستند و با ایشان چون برده و زر خرید رفتار می کردند ناچارآن وجد و نشاط روزهای نخستین پشیمانی بارآورد و تلخی این‌پشیمانی از آن حق‌جویی روزهای نخستین بسیار سخت‌تر بود.

از آن روز انقلابی درفکر ایرانی‌آشکارست و همه‌می کوشند که این استیلای گران تحمل‌ناپذیررا براندازند . گروهی سر برافراشتند وقیام کردند، گروهی بدین‌ها وطریقه‌های سابق متوسل شدند ،گروهی دین نوآوردند ، اما از همهٔ این اندیشها نیرومندتر اندیشهٔ آن گروهی بود که از اختلاف میان تازیان بر سر خلافت بهره‌مند شدند و گروهی پیرو خلافت وگروهی پیرو امامت گشتندو از آن روز جنبشی در ایران ظاهر شد که آنرا بنام « شعوبیه » می‌خوانند . شعوبیه بطوایف و طرق بسیار متعدد تقسیم می‌شدند ، بیشترشان در اسلام عقاید تازه‌ای‌اظهارمی کردند وحتی بدعت‌می گذاشتند و مردم را بخودمی‌خواندند. برخی دین تازه که‌شباهتی باسلام نداشت می‌آوردند مانند قرمطیان‌و بهافریدیان و خرم‌دینان و سفید جامگان وغیره . اماقوی‌ترین فرق شعوبیه نخست امامیه یا شیعه‌یعنی پیروان امامت فرزندان علی و پس از ایشان صوفیه بودندکه تصوف‌را بالاتر ازهر دین وآیینی‌میدانستند و در نظرشان پیرو هردینی با دیگری مساوی بود . شعوبیه همیشه از ایران برخاسته‌اند و اگر در خارج از ایران هم‌کاری کرده‌اند مؤسس و مبتکرآن فکر ایرانی بوده است ، چنانکه تقریباً همهٔ طرق تشیع و روافض و امامیه و نظایر آنها را هم ایرانیان بنیاد نهاده اند .

چیزی که بیش از همه اذهان‌را باین قیامها و مخالف خوانی‌ها وادار می کرده این

بوده است که ایران پیش از اسلام تمدن فروزان هزار و پانصد ساله داشت که در اواخر دورهٔ ساسانی حتی از تمدن درخشان رم پیش بود . آنچه جانشین این تمدن در ایران شده بود موسیقی و نقاشی و مجسمه‌سازی و رقص و حتی استعمال ابریشم و طلا و نقره یعنی همه مظاهر تجمل و زیبایی‌را که تمدن با خود می‌آورد منع کرده بود و برای مردم متمدن که قرنها باین‌چیزها عادت کرده بودند صرف‌نظر از آن بسیار سخت و حتی‌محال بود . بهمین جهتست که‌در برخی ازین‌طرق که‌برای تسلی‌و چاره‌جویی پیداشده مخصوصاً این محرمات و ممنوعات‌را مباح کرده‌اند تاجایی که متشرعین‌خشك‌ومخالف این‌جوازها وآزادیها مخالفان خودرا « اباحیه » لقب داده و حتی تهمت زده‌اند که باشتراك مال و زن نیزحکم داده‌اند. نیز بهمین‌جهتست که تمتع از لذاید مادی و معنوی در تصوف عنوان خاصی دارد وحتی در برخی از طرق تصوف رقص و سماع جزو عباداتست .

درعصر زندگی ابن‌سینا هنوز این‌افکار بمنتهی درجه‌زنده ومؤثر بود . درمهمترین دربارهای سامانی یعنی در دربار نصربن‌احمد پادشاه معروف که مؤسس تمدن جدید ایران و ادبیات امروزماست اسمعیلیه که مهمترین فرقهٔ شعوبیه بودند دربخارا و سمرقند مهمترین شهرهای سامانی تبلیغ کرده و حتی نصربن‌احمد پادشاه سامانی و وزیر معروفش ابوالفضل محمدبن‌عبیدالله بلعمی‌ومؤثرترین گویندهٔ زمان‌رودکی‌را بخود جلب کرده بودند . درنواحی دیگر ایران‌فرق‌دیگر تشیع پیشرفت‌های‌بسیار کرده‌بودند چنانکه‌مردم‌قهستان‌تا حدودسبزوار اسمعیلی بودند ، مردم طبرستان زیدی شده بودند ، شیعه اثنی عشری در نواحی مرکزی ایران مخصوصاً در سبزوار وقم‌وقزوین‌وری وساوه‌فراوان‌بودند و بهمین‌جهةسلسله معروف آل‌بویه پشتیبان قوی شیعه اثنی‌عشری جعفری بود .

اسمعیلیه اهمیت خاص بتربیت و تعلیم عوام می‌دادند و برخلاف اهل سنت که همهٔ توجه خودرا معطوف جلب و تبلیغ صاحبان قدرت و خواص می کردند اسمعیلیه توجه خاص بتربیت تودهٔ مردم و عوام داشتند و بهمین جهة زبان فارسی‌را که زبان توده بود درتبلیغات خود برزبان‌تازی که‌زبان‌خواص‌بودترجیح‌می‌دادندوهمین‌سبب‌رواج‌زبان‌فارسی‌و ایجاد ادبیات امروزی شد ، صوفیه نیز بهمان جهة با ایشان درین عقیده و درین سیاست شریك بودند . اسمعیلیه بواسطه همان اهمیتی که بتربیت فکر مردم می‌دادند فلسفهٔ یونان‌را که بهترین‌وسیلهٔ اصلاح فکر بود ترویج می کردند و بهمین جهتست که ابن‌سینا که از خاندان اسمعیلی و از شعوبیه بوده تا این اندازه بحکمت یونان‌ومعارف یونانی اهمیت داده‌است و نیزبهمین دلیلست که گاهی کتابهایی و رسایلی بزبان فارسی نوشته و ابوالریحان بیرونی که او هم اسمعیلی بوده و ناصر خسرو مبلغ و حجت اسمعیلیه در خراسان و سپس خواجه نصیرالدین طوسی که درجوانی با اسمعیلیه‌بوده‌است تا این‌اندازه بتألیف‌درزبان فارسی توجه داشته‌اند و ناصر خسرو نیز کتاب حکمت بزبان فارسی دارد .

خلفای راشدین فتوحاتی‌را که درایران کرده بودند بدست تازیان پیش برده بودند . بنی‌امیه نیزهمواره تازیان‌را بمیدانهای جنك فرستاده‌اند امابنی‌العباس چون بدست‌ایرانیان برسرکار آمدند ودرخاك ایران پای‌تخت خودرا نخست درانبار و سپس در بغداد قراردادند و بیشتر وزیرانشان و مخصوصاً وزیران نخستین خلفای ایشان ایرانی بودند تمدن ایران‌را

کاملا در دربار بغداد رواج دادند و حتی جزییات آنرا هم پذیرفتند و نه‌تنها ایرانیان در مهم‌ترین مشاغل دربار خلاف نشستند و مخصوصاً در زمان برمکیان همهٔ کارها بدست ایشان می گشت بلکه استخدام تازیان برای کارهای لشکری متروك شد و ناچار بهمان جهات میبایست عناصر ایرانی‌را بر تازیان ترجیح بدهند .

درآن زمان معمول بود که سپاهیان مزدور داشتند یعنی مردان تن‌درست و نیرومند که بکاربردن اسلحه‌را یادگرفته بودند وسواری‌را می‌دانستند اجیر می‌شدند ومزدمیگرفتند وهروقت‌لازم‌می‌شد بمیدان‌جنك‌می‌رفتندو برای‌این که‌نافرمانی‌وسرکشی نکنند فرماندهانشان و سرکردگانشان نیز از خودشان بودند . از زمان ساسانیان‌دو گروه سلحشورجنك‌آزمای در جنوب دریای خزر زندگی می کردند، آنهایی‌راکه در شمال‌البرزمی‌زیستندگیل‌وگیلی وسرزمینشان را گیلان و آنهایـی را که در جـنوب البرز مـی زیستند دیـلم و سر زمینشان را دیلمان یا دیلمستان می‌گفتند . گیلها یا گیلیان مخصوصاً در دفاع و جنگهای دنباله‌دار زبردست بودند و بهمین‌جهة سپرهاوسپرداران گیلی معروف بود و در سلحشوری باندازه‌ای نامبردار بودند که لقب «گیل گیلان» از القاب مهمی بود کـه بپهلوانان بزرك و سرداران نامی دورهٔ ساسانی می‌دادند . دیلمها بالعکس در حمله و در جنگهای هجومـی و تعرضی زبردست بودندو بهمین‌جهة زوبین‌ها و زوبین اندازان دیلمی بسیار شهرت داشت .

خلفای بغداد نخست سربازان و سواران مزدور خودرا ازدیلمان وگیلیان میگرفتند اما چندی‌نگذشت که فرماندهان این‌مردم که نیروگرفتند مزاحم خلفا شدند و برخی ازایشان مانند اسفار پسرشیرویه و ماکان پسرکاکی و پسران زیارگیلی‌ومخصوصاً پهلوان معروفشان مردآویز و پسران بویهٔ دیلمی و اسپهبد رستم دشمن زیـار دیلمی و خـاندانهای دابـویه و جستانیان جداً استقلال و حتی‌زندگی‌خلفارا درخطرانداختند و خلیفه‌ناچارشد چارهٔ دیگری بکند وگروهی دیگررا بگزیند .

در نواحی مختلف ایران از زمانهای بسیار قدیم و قطعاً از زمان‌هخامنشیان وشاید از روزی‌که مهاجرین آریایی بایران امروز آمده‌اند مردمی چادرنشین از قبایل ایرانـی بوده‌اند که ایشان‌را بنام عمومی کرد نامیده‌اند و سپس کرد لغت عامی شده است برای هر چادر نشین ایرانی که عرب و ترك نباشد . درآن زمان کردها مخصوصاً در نواحی جنوبـی ایران ازآباده گرفته تا شبانکاره و اطراف بوشهر وکازرون و شاپور و از سوی دیگر تا شهر بابك و سرحدکرمان و در نواحی غربی ایـران در همان حدود کنونـی کـردستان و کرمانشاه وکنگاور و بروجرد تا خوزستان بسیار بوده‌اند و لـرها و بختیاریها و طوایف چادر نشین فارسی زبان ایرانی امروز بهبهان‌وفارس وکرمان‌را هم جزوآنها می‌دانسته‌اند و همه‌راکرد می گفتند . کردان نیز مردمی جنگی و دلاور بودند و خلفاکه خطر دیلمان و گیلیان‌را بزرك دیدندایشان‌را اجیر کردند . اما چندی نگذشت‌که کردان هم نیرو گرفتند و برخی از فرماندهانشان‌مانندمحمد‌بن‌عناز وحسنویه‌وفضلویه‌ومروان وشادی‌اجداد صلاح‌الدین ایوبی همان معامله دیلمان وگیلیان‌راکردند و خطری دیگر پیش‌آمد .

ناچارخلفا بازبفکر گروهی دیگرافتادند . اززمان‌های قدیم‌وا واسط دورهٔساسانی ترکان ازسرزمین ترکستان و سین کیانك امروز بسوی‌آسیای مرکزی راه‌افتاده وسه‌طرف

دریای خزر را ازمشرق و شمال و مغرب گرفته بودند و هنوز درین نواحی هستند . آنهایی را که درمشرق می زیستند ترکان شرقی و آنهایی را که در مغرب می زیستند ترکان غربی میگفتند. ترکان غربی بطوایف بسیار منقسم میشدند و بنام عمومی خزر معروف بودند و سرزمینشان را دشت قبچاق میگفتند و ترکان امروز ایران و ترکیه و قفقاز و کریمه و ولگا بازماندگان آنها هستند . ترکان شرقی همان ایغورها و غزها و اغزغزها و قراختاییان سابق و ازبکها و ترکمانان و قرقیزها و باشقردها و کلموکها و کزاخهای امروزند . چون ترکان غربی بدربار خلافت نزدیکتر بودند خلفا ایشان را اجیر کردند و برای دفع گیلیها و دیلمها و کردها از آنها چاره جستند . بهمین جهة مدتهای مدید تا آمدن سلجوقیان در اواخر قرن پنجم که از ترکان شرقی بودند بیشتر بزرگان لشکر خلفا از ترکان غربی بوده اند .

سامانیان که این اوضاع را دیدند چاره جز ین نداشتند که آنها هم ترکان شرقی را که بقلمروشان بسیار نزدیك بودند و پشت دروازه‌های کشور سامانی می زیستند استخدام کنند ولشکر خودرا از آنها ترتیب دهند . ترکان را عادت برین بود که کودکان خودرا چه پسر و چه دختر درسن ده یازده سالگی بکشورهای بیگانه می بردندو می فروختند . دختران را مردم می خریدند و بکارخانه می گماشتند و بهمسری اختیار می کردند . پسران را هم بیشتر پادشاهان می خریدند و از خردی سلاح برداشتن و سوار شدن و جنك کردن را بآنها می آموختند و در کارهای لشکری بکار می بردند و ناچار اندك اندك ترقی می کردند و بکارهای مهم گماشته می شدند . در زمان ابن سینا این ترکان در دربار سامانی بسیار نیرو گرفته بودند و همه امیران بزرك دربار ازایشان بودند مانند البتکین و قراتکین و ارتکین و ادکونمش وسبکتکین و اشناس وایخ و ایلمنکو بایجور و بجکم و بکتوزون و پیری و پورتکین و تاش و سبکری وفایق و بایقرا .

پیداست که استیلای این ترکان زرخرید بر ایرانیان و ایرانی زادگان شریف بسیار گران و تاب نیاوردنی بود واین عقده نیز در دلشان برعقدهٔ تسلط تازیان افزوده شده بود . بهمین جهة خاندانهای بزرك دربار سامانی که نمی توانستند استیلای ایشان را ببینند هر چه می توانستند در برانداختن ایشان میکوشیدند و از آنجمله خاندان معروف چغانیان یا آل محتاج یا آل مسافر و خاندان سیمجوریان و خاندان آل میکال و خاندان مامونیان خوارزم و فریغونیان و خاندان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی همه دائماً مشغول کشمکش و زدوخورد با این ترکان بوده اند. مهم ترین مقام در بار سامانی پس از سلطنت حکمرانی خراسان بود که باو سپهسالار خراسان میگفتند وآنچه سامانیان در جنوب جیحون داشتند سپرده بایشان بود و پایتخت آن ایالت درآنزمان نیشابور بود. این مقام مهم نخست مدتها در دست ایرانیان و امرای چغانیان وسیمجوریان وابومنصور محمدبن عبدالرزاق بود. در سال ۳۰۸ که این مقام را بقراتکین ترك دادند برای ایرانیان بسیار ناگوار بود و ازآنزمان رقابت شدید و کشمکش های آشکار وزیرپرده درمیان ایرانیان وترکان برسر این کار پدید آمده است.

این خاندانهای متعصب ایران دوست بیش و کم شعوبی بوده وهمه پیشرفت شعوبیه را تشویق میکرده واین را بهترین وسیلهٔ کوتاه کردن دست بیگانگان ترك وتازی میدانسته اند وبدین جهة هم که هست زبان فارسی را پرورش میداده واز دانشمندان شعوبی پشتیبانی

میکرده‌اند. اینست که ابن سینا پس از ترك دربار سامانیان دردربار مامونیان خوارزم وآل زیار در گرگان و آل بویه در ری و همدان و قزوین و آل کاکویه در اصفهان توانسته است بآسودگی زندگی کند و آثار جاودانی خود را که همین پادشاهان شعوبی مسلك تشویق میکرده‌اند فراهم کند و گاهی حکمت یونان و علوم یونانی را بپرورد و گاهی هم بزبان فارسی که پسندیده آنها بوده است چیز بنویسد.

استیلای ترکان بر دربار سامانی سر انجام بدبختیی بار آورد و آن این بود که کارگزاران ترك برخی طوایف هم نژاد و همزبان خود را که در آن سوی سیحون بودند بخود خواندند و کار را بریشان آسان کردند که وارد قلمرو سامانیان شوند. سلسله‌ای از سرکردگان ترك بنام آل افراسیاب یا خانیه یا خانیان یا خاقانیان در سرزمین طمغاج و کاشغر و بلاساغون در حدود سال ۳۱۵ تشکیل شده بود و پادشاهان این سلسله گاه گاهی بخاك سامانیان دست اندازی میکردند و باز عقب مینشستند. سر انجام در ۳۷۲ شهاب الدوله ابوموسی هارون بغراخان بن سلیمان پادشاه این خاندان نخستین حمله را بسرزمین سامانیان کرد ودر ربیع الاول ۳۸۲ بخارا پایتخت این سلسله را گرفت و پس از چندی بترکستان باز گشت اما بزودی جانشین وی ابوالحسن نصر بن علی ایلك خان در ذی‌القعدهٔ ۳۸۹ باردیگر بخارا را گرفت وسامانیان از آنجا گریختند و سر انجام ابوابراهیم منتصر آخرین پادشاه این سلسله پس از چندین سال رنج ودربدری در ربیع الاول یا ربیع الثانی ۳۹۵ کشته شد ودیگر مانعی در برابر این سلسله نماند. درمیان امیران ترك دربار سامانی کسانی که بیش از همه درضعف ایشان کوشیده بودند البتکین و پسرش ابواسحق ابراهیم و بعد بلکاتکین و پیری و ناصرالدین سبکتکین غلامان البتکین بودند که پی‌در پی درغزنی بپادشاهی رسیده بودند. سبکتکین غلام زرخرید ترکی بود که در یازده سالگی درشهر چاچ او را فروخته بودند ودر دربار سامانیان بزرك شده و ترقی کرده بود و سرانجام از ۳٦۷تا۳۸۷ در غزنی حکمرانی کرد و پس ازو نخست پسرش اسمعیل تا ۳۸۹ فرمانروایی داشت وپسردیگر محمود او را کشت و بجای وی نشست.

هنگامیکه سامانیان برافتادند محمود بیش ازهمه بانقراض ایشان و برسر کار آمدن خانیان یاری کردوبهمین جهة کشور سامانی راباخانیان قسمت کردو از جیحون بدین سوی را او برداشت. ناچار محمود هم مانند ترکان دیگر با شعوبیه وافکار خاص ایرانیان آن زمان مخالف بود و بهمین جهتست که ابن سینا هم ازخانیان وهم ازوی گریزان بود و ناچار شد از بخارا بجای دیگر پناه بردودرزمانیکه محمود خواستار وی شدچاره‌جز آن نداشت که ازو هم بگریزد. محمود در تعصب خود نسبت بطریقهٔ حنفی اشعری باندازه‌ای خشن بود که آن‌همه کشتار و نهب‌وغارت رادرهندوستان جزو عبادت میدانست و هنگامی که شهرری‌را از آل بویه گرفت کتابخانهٔ این خاندان‌راسوخت و این را هم طاعت وعبادت‌میپنداشت. چنانکه گذشت پدرش پیرو طریقهٔ کرامیان بود اما اودرآغاز وانمود میکرد که بحث‌وفحص‌میکند وطریقهٔ حنفی اشعری را پسندید و اختیار کرد.

در نتیجه آزاد منشی واستقلال فکری که سامانیان وآل‌زیار وآل بویه وتقریباً همهٔ

پادشاهان آن زمان بجزخانیان وغزنویان داشتند و بیش و کم پیرو اصول شعوبیه بودند دانش ومعرفت در زمان ابن سینا ترقی بسیار کرده بود و بخصوص درقلمرو سامانیان بجایی رسیده بود که کسی چون ابن سینا در آن محیط پرورش یافت. درشهرهای بزرك مدارس مهم برای کسب دانش آماده بود . کتابخانهای بزرك بنیاد نهاده بودند ودر کتابهای زمان همه جا بکتابخانهای معروف مانند کتابخانهٔ آل خلف در سیستان و کتابخانه سامانیان در بخارا و کتابخانه فتح بن خاقان وزیردربغدادو کتابخانه مدرسه غزنه و کتابخانه علی بن یحیی منجم بنام خزانة الحکمه درقفص نزدیك بغداد و کتابخانه مدرسهٔ صابونیان در نیشابور و کتابخانه آل بویه در ری و کتابخانه صاحب بن عباد در ری که کتابهای آنرا برچهار صد شتر بار میکرده است و کتابخانه جامع الاکبردرمرو و کتابخانه درب منصوردر کرخ بغداد و کتابخانهٔ شاپوربن اردشیر وزیر بهاءالدوله درهمان محله که بیش ازده هزار کتاب داشته است و کتابخانهٔ آل کاکویه در اصفهان و کتابخانهٔ جامع بن بازار درنیشابور و کتابخانه بهاء الدوله در شیراز و کتابخانه ابن عمید در ری و کتابخانه خجندیان در اصفهان و کتابخانهٔ ابومنصور بهرام بن مافنه وزیر ملقب بعادل در فیروز آباد و کتابخانه جامع تاج الملك در اصفهان و کتابخانهٔ غزنویان درغزنی و کتابخانهٔعلی بن احمدعمرانی موصلی برمیخوریم .

در بسیاری از شهرهای ایران مانند سمرقندوبخارا و بلخ و مرو وهرات ونیشابور و گرگان وری واصفهان وشیرازو اهواز و گندی شاپوروگرگانج خوارزم وبست درسیستان وزرنك درسیستان وجامع الاکبر در مرو ومدرسه صاعدیه ومدرسهٔ ابن فورك ومدرسهٔ بیهقیه ومدرسه سعیدیه که نصربن سبکتگین ساخته بود و مدرسهٔ اسمعیل استرابادی صوفی واعظ و مدرسهٔ استاد ابواسحق در نیشابور و جامع تاج الملك در اصفهان مدارسی دایر بود . در آغاز درین مدارس جز علوم شرعی مانند فقه و کلام والهیات و حدیث و تفسیر چیزی درس نمی دادند و تنهاصرف و نحو وتجوید را که برای آموختن زبان تازی و بهره مند شدن از قرآن و حدیث و سخنان دانشمندان سلف بود با این علوم جمع میکردند . اما درآن زمان تازه رایج شده بود که علوم یونانی مانند منطق و فلسفه و ریاضیات وهیئت را نیز درس میدادند. دانشمندان بزرك مانند ابن سینادرساعات فراغت دانشجویان رابخانهٔ خود می پذیرفتند و درسی از روی کتابهای متقدمان یا از خارج می دادند . دانشمندانی که در مسیله ای اشکالی داشتند از راه دور بدانشمند بزرك تر می نوشتند وازویاری میخواستند و وی در آن موضوع مقالتی یا رسالتی می نوشت و برای آن دانشجو میفرستاد . درشهرها کسانی بودند که خود دانشمند ودرس خوانده بودند و دکانی داشتند که درآن کتاب میفروختند و صحافی می کردند وهرکس میخواست کتابی بآنهاسفارش میدادوایشان یا بخط خود مینوشتند واجرت میگرفتند ویا بدیگری رجوع میکردند وایشان را «وراق» میگفتند.

بسیاری از دانشمندان مجالس درس عمومی داشتند وبربالای منبر در حضور جمع کثیری مطلبی را از بربیان می کردند ودانشجویان میشنیدند و گاهی هم یکی ازآنها بیانات استاد را عینا مینوشت وآنرا «امالی» یا «مجالس» می گفتند . ادبا ومردان سیاست نیز سوانح روزگار خود را میگفتند و زیردستان یا شاگردانشان آنها را می نوشتند وآنها را

« مقامات » میگفتند . دبیران و نویسندگان معروف رونوشت نامهایی را که بکسان مینوشتند نگاه می‌داشتند و در کتابهایی جمع میکردند آنهایی را که بدوستان خود نوشته بودند « اخوانیات» وآنهایی راکه‌ازجانب پادشاهان نوشته بودند «سلطانیات » میگفتند و مجموع آنها را « رسایل » می خواندند .

باآنکه درآن زمان درمیان پادشاهان وامیران همیشه زدوخورد بود واغلب شهرها مرتبا دست بدست میگشت وگاهی‌یك شهر دریك سال چند باراز ین‌دست بـدان‌دست گشته بود سفرآسان بود وغربا مخصوصاً محترم بودند وحتی در سخت‌ترین مواقع جنك وانقلاب کسی مانع ازسفر این وآن نمیشد بهمین جهة نه تنها بازرگانان ازین کشور بدان کشور و ازین‌شهر بدان شهر میرفتند بلکه‌دانشجویان نیز درراه دانش‌سفرمیکردند ودانشمندان نیز برای تکمیل علم خود ازین جا بآنجا و نزد دانشمند معروف تر ازخود می رفتند .

پیداست که درین کشمکش های میان خاندانها وحکمرانان راهزنی بسیار میشدو سپاهیان ایشان هروقت میتوانستند ناحیه‌ای را تاراج میکردند وزن و کودك را اسیر بردن ودربازار ها فروختن بسیار رایج بود وکسی ازآن شرم‌نمیکرد.

درآن زمان ایران وضع اقتصادی بسیار خوبی داشت زیـرا که در سر راه شرق بغرب واقع شده بود.کالای چین وهندوستان از راه ایران بشام ومصر وآسیای صغیر ودیار مغرب یعنی شمال افریقا وجنوب اروپامیرفت وازآنجا ازهمین راه‌کالا بچین وهند میبردند. راه ابریشم که از زمان ساسانیان ازسرحدکاشغر وارد ماوراءالنهر میشد وازآنجا بمرکز ایران میآمد و از همین راه کنونی خراسان ببغداد میرفت درین دوره کاملا دایر بود . از جنوب ایران نیز کشتی رانی باوقیانوس‌هندو اوقیانوس کبیرودریای روم معمول بود. درآن زمان بزرگترین بندر خلیج فارس بندرسیراف نزدیك بندرطاهری کنونی‌بود وازراه یزد و ابرقوه و استخر وفیروزآبادبآنجامیرفتند.

درشمال غربی ایران درآن سوی کوههای قفقاز ترکان خزر بودند وایشان مردمی تجارت‌پیشه بودند ودرکشتی رانی دست داشتندواز راه ولگاکه درآن زمان آتل میگفتند با روسیه تجارت داشتند وبهمین جهت در دورْترین نقاط روسیه آثار صنعتی ایران راکه‌در همین زمانها فراهم شده‌است یافته‌اند . ترکان شرقی نیز از راه خوارزم وآسیای مرکزی باکشور هایی که در شمال قلمروشان بوده تجارت داشته اند و بهمین جهتست که سکهای سامانی را درکشورهای‌سکاندیناو هم یافته اند.

گذشته از خونریزیهاوتاراجهایی که‌درنتیجهٔ زدوخورد امیران وپاشاهان در نواحی مختلف تقریباً همیشه روی میداد درین زمان چندین مصیبت عمومی دیگر هم رخ داده است از آن جمله در ۳۷۳درخراسان وگرگان وبای سختی بروزکرده وعده کثیر مردم‌مرده‌اند و در همانسال قحط شدید در بغداد شده و غرارهٔ شامیه بچهار صد درهم رسیده است و در ۳۷۸ دربصره وبطائح گرمای‌بسیار سختی شده ووبای‌بسیار سختی بروزکرده ومردم بسیار مرده‌اند باندازه ای که کوچها از مرده پرشده بود.

درسال ۳۷۶ درموصل‌زلزله‌سختی شده وخانهای‌بسیارویران‌شده ومردم بسیارهلاك شده‌اند و در عراق قحط سخت روی داده است . در سال ۳۷۷ در بغداد قحط وغلای‌مفرطی

روی‌داده است . در ۳۸۲ در بغداد غلای سختی پیش آمده چنانکه یك رطل نان راچهل درهم خرید وفروش کرده اند. در ۳۸۳ در عراق باز غلای سخت روی داده چنانکه یك کاره آرد را ۲۶۰ درهم ویك کر گندم را ۶۶۰۰ درهم غیاثی فروخته‌اند . در سال ٤۱۱ باز در بغداد قحط وَغلا شده ودرسال ٤۲۸ درهمان سالی که ابن سینا درگذشته در همهٔ کشور ها غلای مفرطی روی داده‌است. در ۳۹۸ هم زلزلهٔ بسیار سختی دردینور شده‌است. درسالهای ۳۹۸ و ٤۱۸ و ٤۲۰ درعراق وبغداد سرمای بسیارسخت‌شده وبرف بسیار باریده‌است.

درسراسر دوره‌ایکه ابن‌سینا میزیست دربیشتر ازکشورهای اسلامی و مخصوصاً در ایران همواره اوضاع اجتماعی بزیان طبقهٔ رنجبر وزیردست‌وبسود طبقهٔ حاکمه ومردمی بود که بر اوضاع مسلط بودند . پادشاهان و امیران وحتی دستگاه خلیفه که خود را پیشوایان روحانی وجانشینان پیامبر می‌دانستند وسیله‌ای برای پیشبردمقاصد خود جزاجحاف و تعدی و زورگویی نداشتند . چون خلیفه بر سراسر کشور استیلا داشت وکاملا مسلط براوضاع بود و اوضاع راوی و حاشیه نشینانش فراهم‌می کردند ناچارهر که درهرجا بود واگرهم امیر مقتدر وپادشاه جابر بود چاره نداشت که باو تملق بگویدولااقل رضایت ظاهری اوراجلب کند واگرهم مانند پادشاهان آل بویه و یا سلجوقیان بر بغداد مسلط میشد وخلیفه را دست نشانده خود میکرد بازمیبایست ظاهرأرعایت او را بکند وخود را منسوب ازجانب او بداند وباجی باو بدهد. سیاست خلفا کاملا مانند سیاست استعماری دول اروپایی‌امروز بود وگویی این دولت هـای حریص ومفسده جوی سیاست خود را ازآنها تقلید کرده اند. خلفا درگوشه وکنار همه جاجاسوسان گماشته بودندکه از جزییات وقایع آنها رامسبوق میکردند و حتی عواملی داشتند که آشکارا مشغول کار بودند . وسایل عمدهٔ پیشرفت سیاستشان نخست تولیدوتقویت اختلاف درمیان امیران وپادشاهان وخانوادهای مقتدروایجادجنك وخونریزی درمیان‌آنها بود که بدین گونه دوسنك را بهم بسایند و هر دورا خرد و ضعیف کنند ودر ضمن قوای مادی را که فراهم آورده‌اند بدینوسیله بهدر بدهند. دوم آنکه بتمام وسایل میکوشیدند همیشه فاصله درمیان مردم‌وحکومت هارا بیشتر کنندواختلاف درمیانشان بیندازند تا دولت ها بامردم همدست‌نشوند وخلافت‌را ضعیف نکنند. بهمین جهت بود که‌نه‌تنها پادشاهان وامیران برای اینکه راحت ترباشند میکوشیدند هرچه بیشتر بخلیفه‌تملق بگویند وباو نزدیك شوند بلکه وزرای زیردستشان هم‌اگردل‌خلیفه‌رابدست میآوردند بیشتردر سرکارمیماندند. پادشاهان وامیران و وزرا از تجری در برابر احکام دینی چندان بیم نداشتند و درمجالس رسمی در حضور همه مقدار کثیرشراب میخوردند و بمناهی دیگر میگرویدند. چون خلافت سلطنت روحانی بود قهرا تهمت‌دینی‌ومذهبی‌بالاترین حربه دفع‌اشخاص وتخویف وارعابشان بود. بهترین وسیله برای اینکار روحانیان‌بودندواینکه احترام ظاهری برایشان فراهم‌شده بود بدین‌جهت بود که‌آنها را برمردم مسلط کنند ودر موقع لزوم بنفع خود واداورشان کنند ودرحقیقت روحانیان‌در همه جا عوامل نزدیك وموثر دستگاه خلافت بودند و تنها فرقی که پشتیبانی از خلافت نمیکردند مخصوصاً شعوبیه وشیعه وقرمطیان پست ومنفوربودند وبآنها نسبت‌کفر والحاد میدادند. خطرناك ترین مخالفان خلافت در میان این فرق مختلف نخست قرمطیان یا قرامطه بوده‌اند که اصلا ازمبانی اسلام‌بکلی دورشده وتقریباًدین تازه‌ای بکار

آورده بودند ومنتهای کوشش را برای برانداختن هرحکومتی ومخصوصاً حکومت خلفا داشتند و بهمین جهت قرمطی در آن موقع جدا کافرحربی ومهدورالدم بشمار میرفت. بعد که اسمعیلیه نخست بوسیلهٔ خلفای فاطمی درمصروسپس بوسیلهٔ حسن صباح درایران نیرو گرفتند آنها را نیز دشمنان‌خطرناك خلافت میدانستندواسمعیلیه مصررا هم جزو قرامطه وقرمطیان بشمارمیآوردند وباسمعیلیهٔ‌ایران‌ملحد وملاحده‌میگفتندوهر کس‌اندك تمایلی بشیعه یاشعوبیه‌و یامخالفان خلافت داشت بهروسیله بود نابودش میکردند چنانکه ابوعلی حسن بن محمد بن عباس‌میکالی حسنك وزیر معروف محمود غزنوی راکه‌ازیك خاندان شیعه ازمردم نیشابور بود و میانهٔ خوبی با حنفیان آن دستگاه نداشت بواسطهٔ اینکه در سفر حج بمصر رفته وبا خلفای فاطمی دیدار کرده بود کافر و مهدورالدم دانستند و در نتیجهٔ پرخاش خلیفهٔ بغداد سرانجام برسر دار بردندش . پیداست که دستگاه خلافت ازین اختلافهای مذهبی و مسلکی تا چه اندازه برای پیشرفت مقاصد زشت خود بهره‌مند میشد وچگونه بهمهٔ وسایل‌این‌آتشها را دامن میزد ونمیگذاشت فرو بنشیند.

تودهٔ مردم در منتهای تنگدستی و بی بهرگی میزیستند ودربرابر آنها صاحبان قدرت بمنتهی درجه متمول وصاحب میلیونها پول نقد واملاك عجیب وغریب بودند و گاهی بسرعت فوق‌العاده‌ای ثروت عجیبی واملاك فوق‌العاده فراوانی دردست یك تن گردمیآمد. امیران وپادشاهان وزورمندان ولشکریان دایماًمال مردم را غارت میکردند وهیچ حق و حسابی درکار نبود.نخستین پادشاهان سامانی مخصوصاً امیراسمعیل بن احمد مردمان بسیار دادگری بودند چنانکه اسمعیل هرهفته درروز معینی بمظالم می‌نشست‌یعنی درمیدان عمومی مینشست وهرکس هر ظلمی باو شده بود مستقیماً نزدوی می رفت ودادخواهی می کرد وحتی در روز های برف وباران هم این کار تعطیل نمی شد. اما درزمان ابن سینا این رسم بکلی برافتاده بود و مطلقاً اثری از دادخواهی نبود چنانکه مینویسند پیرزنی که باو ظلم کرده بودند چهل بار رفته‌بود ودستش بدامن محمود غزنوی نرسیده بود.دیگری که ازعامل نسا وابیورد شکوه کرده بود ونامه‌ای باوداده بودند ومیترسید عامل‌بدان اعتنا نکند گفته بود باین نامه اعتنا نمیکند محمود جواب داده بود پس‌بروخاك برسر کن‌واز‌ینگونه‌داستانها در بارهٔ پادشاهان‌جابرآن زمان فراوانست.

پیداست که درین دوره مردم زجر دیده وستم کشیده فوق‌العاده نسبت بدستگاههای دولتی خشمگین بودند ونیروی فوق العاده ای که‌اندکی پس از زمان ابن سینا اسمعیلیه پیدا کردند وآن حس کینه جویی و خون خواهی و حتی کشتار های مخالفان خود و ایجاد احزاب ودسته‌ها وحوزه‌های مخفی بهترین مظهر این خشم و پرخاش درونی‌مردم ایرانست. مظهر دیگر تعلیمات صوفیه است که همیشه صاحبان جاه وجلال رابمنتهای حقارت نگریسته اند وهمیشه مردم را ببی‌اعتنایی مطلق واستغنای‌کامل دعوت کرده‌اند.

حرص وطمع صاحبان قدرت حدو اندازه نداشته وبسرعت فوق‌العاده‌ای دارای‌تمول های سرشار وبی‌حدوحساب‌میشده‌اند. مأموران جزء دولت نیز درین‌اجحافات شریك‌بوده‌اند ونه‌تنها مالیات را از مردم بیش‌از میزان معین بلکه حتی گاهی‌پیش‌ازموعد مطالبه‌میکردند وبسیار شده است که برزگران محصول خود را سلف فروخته‌اند تا ازشر مطالبهٔ ایشان

آسوده‌شوند. یکی ازاجحافهایی که بسیار رایج بوده‌اینست که حتی از بازرگانان وام میگرفته‌اند وآنرا نمی پرداختند واگر کسی ازین گونه ماموران دولتی داد خواهی میکرد باوتهمت میزدند وبأین وسیله اورا دفع میکردند.

در آن‌زمان‌سیاست های‌بسیار سخت مانندگردن‌زدن ودست‌وپا بریدن و بدار کشیدن وچوب زدن وبزندان افکندن وحتی بچاه و سیاه چال انداختن بسیار رایج بوده وبرای‌این سیاست‌ها قانونی درکار نبوده وحکمی لزوم نداشته است. یگانه اصولی که‌برای دادخواهی معمول بوده اینست که در آبادی‌های بزرك محکمه‌ای وجودداشته که یك‌قاضی بیشتر نداشته ووی کسی بوده است که از جانب دولت مامور می‌شده وحکم‌رسمی وفرمان‌باومی داده‌اند ورای اودیگر تنفیذ واستیناف ونقض نداشته وهرچه‌می گفته‌است‌اجری‌میکرده‌اند تنها کسی را ازمردم خوش‌نام وطرف‌اعتماد انتخاب میکردند که‌باو«مزکی»میگفتندووظیفهٔ‌او‌این بود که درموقع لزوم‌قاضی او را احضارمیکردو وی میآمد و اعتبار وراست گویی کسی راکه بقاضی‌رجوع کرده بود واورا میشناخت تصدیق میکرد. قاضی بیشتر اوقات از مدعی سند نمیخواست وبیشتر وسیلهٔ رسیدگی اقامهٔ شهود بود و مزکی شهود را معرفی میکرد. در شهرهای بزرك یك‌قاضی القضاة بودکه‌قضاة آن ناحیه زیردست اوبودند ووی‌حکم قاضی زیردست خود را میتوانست نقض کند. قضاة همیشه همدست دولت ها بودند وچون عزل و نصبشان با دولت بود جلب رضایت مردم چندان برایشان اهمیت نداشت و بهمین جهة قضاة هم بیشتر رشوه خوار بودند.

روحانیان که همیشه دست نشانده دستگاه‌خلفا بودند بایشان تملق میگفتند و بدین وسیله باهم معامله میکردند. چون روحانیان یگانه قوه‌ای بودند که میتوانستند منافع‌مردم وجان ومالشان را حفظ کنند مردم جزو دستهٔ آنهامیشدندو برای حفظ منافع خود از ایشان پشتیبانی میگرفتند. مردم آزاد منش و بلند طبعی که بودند پناهگاه ووسیله دلداری جز نهضت های شعوبیه و در دورهای بعد جز طرق تصوف نداشتند و این اقبال فوق‌العاده‌ای که مردم بتصوف داشتند برای این‌بودکه همه را ازین اوضاع دلداری میداد و استغنا وبی اعتنایی که درآنها تولید شده‌بود این نگرانی‌ها را چاره‌میکرد. دانشمندان‌چاره‌جز توسل بحکمت یونان وناپایدار دانستن جهان وبی‌اعتنایی بمقامات دولتی وظاهری وناپایدار بودن سلطنت ومقام وامارت ووزارت وجزان و استغنا درمقابل‌ثروت‌نداشتند وبدین وسایل‌معنوی مردم را تسلیت میدادند واین خود یك نوع‌تشویق‌بنافرمانی وقیام‌دربرابردولتهای‌جابر بود. بعبارةدیگر چون درد را بوسایل‌مادی‌نمی‌توانستند درمان‌بکنند درمان معنوی‌ودرمان‌روحی می‌جستند وبوسیلهٔ تلقین بنفس وتقویت فکر افراد این بدبختی ها را چاره میکردند.

درآن زمان دربرابر این اوضاع ناگوار تنها سه قوه در میان بود: دین و فلسفه و تصوف. مردمی که فکر بلندتر داشتند وسایل شرعی ودینی رابرای دلداری‌واسترضای‌خود کافی نمیدانستند وبیشتر بفلسفه وازآن هم‌بیشتر بتصوف متوسل میشدند زیراکه‌تصوف مافوق هردین وشریعتی بود وصاحبان‌همهٔ ادیان‌وعقاید راباهم مساوی میدید. برخی‌ازمتفکران این دوره ها کوشیده‌اندکه میان دین و فلسفه آمیزش وجوشش بدهند مانند خواجه نصیرالدین

طوسی و امام فخررازی یا درمیان فلسفه و تصوف مانند ابن سینا و بابا افضل کاشانی و یا در میان دین و تصوف مانند امام غزالی.

علم درآن زمان معاش دانشمندان را تامین نمی کرد وازین راه نمیتوانستند گذران بکنند بهمین جهة علما اگر دارایی شخصی نداشتند وملاك نبودند وخرده مالك یا باصطلاح آن زمان «دهقان» و «دهقان زاده» نبودند میبایست صنعت و پیشه ای داشته باشند بهمین جهة بیشتر شان منجم وطبیب وشاعر ومنشی وواعظ وحتی وراق وعطار وبقال ونقاش ومساح یعنی معمار بودند. تنها کسانی که مزدی میگرفتند مکتب‌داران بودند که دستگاه آنها را دبیرستان می گفتند وگرنه در مراحل دیگر انتشار علم و کسب آن بکلی مجانی بود. اندك اندك مدارس بزرك در شهرهای عمده دایر شده بوده و دانشمندان نامی از او قاف آن مدارس شهریه میگرفتند وسمت استاد یامدرس داشتند وزیر دست آنها یك عده معاون بودند که درسشان را مکرر میکردند وآنها را «معید» میگفتند و هر مدرسه ای یك یا چند واعظ و کتابدار یا خازن الکتب هم داشت . این دانشمندان جدا ازاختلاط بادستگاه حکومت وعمال ووزرا ودیگران خودداری میکردند چنانکه در باره ابن سینا صریحاً نوشته اند وی اول کسی بود ازحکما بود که بخدمت پادشاهان گروید و این نزدیکی بپادشاهان را باعث سرشکستگی عالمی می دانستند.

پیداست که عوامل دولتی نیز هرچه میتوانستند در بر انداختن نیروی توده‌ها ومانع شدن ازاینکه ایشان دولت ها را ضعیف کنند و حق خود را بگیرند کوتاهی نمی کردند و نه‌تنها نمی گذاشتند متمول بشوند وبتهمت های‌دینی آنها را ازپادرمیاوردند بلکه ازاجتماع واتحاد آنها هم جلوگیری میکردند وبهمین جهة بود که‌ایرانیان گذشته ازحلقهای تصوف وخانقاه ها و نهضت‌های شعوبیه بدووسیله دیگر برای تجمع واتحاد بایك دیگر متوسل میشدند یکی تشکیل جمعیت های جوانمردان وفتیان بود که تقریباً شعبه‌ای ازتصوف وتصوف برای عوام بود که نمیتوانستند بتعلیمات عالی ومزایای اخلاقی تصوف پی ببرند و دیگر تشکیل اصناف وجمعیت های پیشه‌وران بود که درآن زمان «محترفه» میگفتند وصاحبان هرحرفه‌ای صنفی تشکیل میدادند و روسایی اختیار میکردند وباهم متحد بودند وحتی گاهی لشکریان ناحیه‌ای بصورت صنفی در میآمدند و دسته جمع مزدور طرفی بزیان طرف دیگر میشدند و این اصناف لشکری را «جناده» و «متجنده» میگفتند که کاملا با یك دیگر متحد و شریك المنافع بودند.

درمیان فرق مختلف آن زمان حنفیان ازهمه سختگیرتر وخشن‌تر وقشری‌تر وظاهری‌تر وجداپیوستهٔ بخلافت ودربارخلیفه بودند وپس ازآن شافعیان در ایران سست‌تر وملایم‌تر ونرم تر وبافکار واحساسات ملی ایرانی متمایل‌تر بودند وپس ازایشان شیعهٔ اثنی عشری وزیدی واسمعیلی میآمدند ودر ایران حنبلیان بسیار کم و مالکیان بازازیشان کمتر بودند و درسراسر تاریخ ایران ظاهری دیده نشده است. درایران معمول بوده است که برخی از فرق برای شناختن افراد فرقهٔ خود رنگها و علامات ظاهری داشته‌اند چنانکه‌هواخواهان مقنع در ماوراء النهر جامهٔ سفید میپوشیدند وبهمین‌جهت ایشان‌را سفیدجامگان یا «مبیضه» می گفتند ودرطبرستان عده‌ای

بودند که علم سرخ داشتند و «سرخ علمان» نامیده میشدند و دسته ای دیگر بودند که سیاه می پوشیدند و آنها را «مسوده» میگفتند وعدهٔ دیگر سرخ میپوشیدند و ایشان را «محمره» مینامیدند. برخی از فرق علامات و اشارات خاصی داشتند که از آن یك دیگر را میشناختند و یا کلماتی که بگوش یکدیگر میگفتند. برخی ازین فرق صندوق و خزانه و بیت‌المال خاصی داشتند که افراد میبایست بآن کمك کنند و هر کدام درماه چیزی بپردازند و اسمعیلیه بیش‌از دیگران این این کار را توسعه دادند چنانکه هنوز این عادت در میانشان رایجست. بهافرید بپیشروان خود فرمان داده بود هفت یك دارایی خود را صرف تعمیر راهها و پلها بکنند. دانشمندان نیز جمعیت‌های مخفی تشکیل میدادند که بجز خانقاهها وحلقهای تصوف بود ومعروفترین آنها جمعیت اخوان الصفاست که اوج کارشان مقارن جوانی ابن سینا یااندکی پیش‌ازو بوده‌است. اسمعیلیه نیز این اندیشه را دنبال کرده و بیشتر جلسات عبادت‌وتبلیغ آنها پنهانی بوده‌است و بیگانگان را بدان راه نمیداده‌اند وهمین اصول را اروپاییان در زمانهای بعدازآنها تقلید کرده وجمعیت‌ها واحزاب مخفی ازآنجا پدیدآمده‌است.

ایرانیان در دوره‌ای که استیلای خلفای بغدادزندگی‌را بدین گونه برآنها تنك کرده بود تنها بهمین نافرمانی‌ها و فرارهای ضمنی واززیربار در رفتن ها قناعت نکرده‌اند بلکه بسیاری از نهضت‌های شعوبی‌حکم قیام وپرخاش وشورش مردم ایران راداشته است و قطعا قیام بهافرید درخراسان ومقنع در ماوراءالنهر واصحاب عبدالله‌بن رونده در بغداد وچندین بار قیام مردم‌طبرستان و مهمتراز همه قیام مازیار وجنبش‌های خرم دینان درعراق وجبال و بابك‌خرم‌دین درآذربایجان‌واران‌واصحاب برقعی‌علوی‌صاحب‌الزنج درخوزستان وجوانمردان خراسان و عیاران سیستان ومخصوصاً پیروان حمزه پسرآذرك واستادسیس واسحق ترك در ماوراءالنهر وسنباد درخراسان همه جزشورش مردم ایران دربرابرتازیان نیست. ازروزی که سلسلهای ایرانی درگوشه‌وکنار ایران از اواخرقرن دوم تشکیل‌یافت اندك اندك خشم ایرانیان فرونشست واین‌شورشها فروخفت اماگاه‌گاه طغیانهایی میکردند چنانکه در ۲۹۵ مردم‌غوروغرجستان‌کوهستان شرقی‌هرات‌ودر۲۵۵ مردم‌خوزستان براهنمایی‌محمد برقعی‌علوی، قیام مسلح کردند. درزمان ابن سینا این‌شورشها و پرخاشهابیشتر جنبهٔ فکری‌گرفته بود و زمینه فراهم‌میشد که‌بزودی طریقه شافعیکه بسلیقهٔ سهل‌انگاری و آزادمنشی ایرانیان‌نزدیك تربود وطرق مختلف شیعه و بیش ازهمه‌طریقهٔ‌اسماعیلیه خاطرمردمی‌را که‌تاآن اندازه‌ناراضی بودند تسلیت بخشد.

درآنزمان دستگاه خلافت وهم پیوندان و همدستانشان‌ازمردم برخی ازنواحی‌ایران مخصوصا بیم داشتند و بسیار ناراضی‌بوده اندو پیداست‌که این مردم تعصب بیشتر داشته اند. بیش ازهمه ازمردم دیلمستان درهراس بوده‌اند و سپس مردم عراق وقم و کاشان وساوه و این نواحیست‌که در آنها شیعه زیدی و اثنی عشری واسمعیلی فراوان بوده است. درنواحی دیگرهم مانند طبرستان وسبزوار وماوراء النهر وغزنین وگرگان و بحرین خلفا مخالفان بسیار داشته اند. روزی‌که حسن صباح پیشوایی اسمعیلیه را بدست‌گرفت و آن اساس هول انگیزراکه‌رخنه درارکان خلافت افکند پدیدآورد اسمعیلیه ایران نزدیك سیصدسال تجربه درمقاومت مخفی وآشکار و باصطلاح امروز مقاومت منفی داشتند و بهمین جهة خشم ایشان

باندازه‌ای سخت بود که برمخالفان خود مطلقا رحم نکردند و خلیفه و پادشاه ووزیر و حتی متشرعان مخالف‌خود راهرجا که‌یافتند کشتند. دلایل بسیار هست که ازبس کینهٔ ایرانیان در برابر این‌دستگاه وقوهٔحاکمه شدیدبوده گاهگاهی حتی دفع فاسد را بافسد روامیداشتند و ترکان غزو قراختاییان و سرانجام مغول راهم تشویق کرده‌اند و بدست‌مغول‌عاقبت توانستند این دستگاه ظلم نفرت انگیزرا که‌تاآن اندازه ازآن بیزار بوده‌اند برچینند.

درین ۵۸ سالی که ابن‌سینا درجهان بوده باوجود همهٔ این بی سامانی‌ها و ناراضی بودن مردم ایران و اختلافاتیکه درمیان خانوادها و طبقات بوده‌باز اوضاع اقتصادی ایران رضایت بخش بوده است زیرا که آبادی ایران در دورهٔ ساسانیان بجایی رسیده بود که باز سیصد و پنجاه‌سال پس از آن‌دوره نتایج‌آن باقی بود. در آنزمان قطعاً ایران‌یکی از آباد ترین و متمول‌ترین کشورهای جهان‌بود که در شاهراه تجارت میان‌شرق وغرب جهان واقع بود و از هرجا که بجای دیگرمیرفتند میبایست از ایران‌بگذرند وراههای دریایی جنوب که امروز هست در آن زمان هنوزپیدا نشده‌بود . دریای‌خزر درآن‌زمان درتجارت میان‌آسیاو اروپا اهمیت فوق‌العاده داشت و خلیج‌فارس مهمترین منزل دریایی درمیان شرق‌وغرب‌بودو ایران در میان این دو دریا واقع شده است .

درآنزمان پول درایران بسیار بود. تازیان از نخستین روز هایی که بایران آمده بودند اصول پول زمان ساسانی‌را عیناًباقی نگاهداشته‌بودند وتامدتی عیناً سکهای‌ساسانی را باهمان نقشها وسجعهاتقلیدمیکردند وسپس که سجع‌ونقش سکه‌را تغییردادندوزن و عیار آنرا نگاهداشتند و درسراسر دورهٔخلفا تازمان استیلای‌مغول بر ایران همان اصول باقی بود. درایران هم سکه طلا رواج‌داشت هم‌سکهٔ‌نقره و سکهٔ‌مس. سکه‌طلا را بهمان نام زمان ساسانی که از زبان‌لاتین گرفته شده «دینار» وسکهٔ نقره‌را بنام‌یونانی «درهم» یا«درم» و سکهٔ‌مس را بفارسی پشیزوبعربی فلس وفلوس‌که ترجمهٔ تحت اللفظ همان کلمهٔ فارسیست میخواندند زیرا که پشیز فارسی و فلس‌عربی اصلا بمعنی پولک‌ماهیست.

دینار معمولا ۴٫۲۵ گرم طلاداشت . دردورهٔ اسلامی دو قسم دینار رایج بود دینار قیصری که تقلید از سکهای رومی‌بود و دینار کسروی که تقلید از سکهای ساسانی کرده بودند. جعفربن یحیی برمکی وزیرمعروف‌هارون‌الرشید سکه‌تازه‌ای زده‌بود که‌عیارش‌کمتر ازسکهای طلای‌دیگر بودو ایرانیان آنرابیشتر میپسندیدند و آنرا « زرجعفری» میگفتند. درزمان ابن‌سینا سکه‌طلایی‌هم رکن‌الدوله آل‌بویه زده‌بود که آنهم اعتبار خاصی داشت و بآن«زرر کنی» میگفتند. این سکهای‌مختلف یك‌وزن و یك‌عیار داشت و روی همرفته عیار آنها بسیار کم و باندازه‌ای بوده‌است که بتواندطلاخودرانگاه‌بدارد و باوجوداین‌سکه کامل عیار یعنی بی‌عیارهم رایج بوده که ایرانیان آن‌را«زرده‌دهی» یعنی زری‌که هرده جزو آن طلاست و عیارندارد و«زرشش‌سری» یعنی سکه‌ای که هرشش دانك آن طلا باشدمیگفتند. بجز سکهای‌یك‌دیناری‌طلاسکهای‌یك‌ثلث‌دینارهم بوده که ۱٫۴۰ گرم وزن‌داشت‌و نیز سکهای ربع‌دینار بوده‌است. دینارشرعی‌هم همان۴٫۲۵ گرمست .

سکهای نقره را درهم‌میگفتندودرهم خیلی بیش ازدینارتنوع‌داشت.معمولا یك‌درهم

میبایست یك‌مثقال نقره‌داشته‌باشد امابیشتردینارها۹۷ر۲ گرم‌وزن داشته‌است. درهم‌را نیزاز سکهای نقره ساسانی تقلید کرده بودند امـا سکهای ساسانی از زمـان اردشیر بـابکان تا پایان این دوره‌همیشه ۲۵ر۴ گرم وزن داشته است . یك دینار همیشه معادل بیست درهم بوده و ناچار یك‌درهم‌یك بیستم‌دینارارزش داشته است‌امادرهم‌را که‌واحدوزن‌هم می‌دانستند ۱۴۸ر۳ گرم حساب‌میکردند . درهم‌نیز مانند دیناراقسام مختلف‌داشته یك‌قسم‌را درهم‌بغلی می‌گفتند یك‌قسم را درهم‌جوزاقی که درجوزقان همدان سکه زده بودند یك قسم را درهم محمدی که درری سکه زده‌بودند ، یك‌قسم‌را درهم طبری که درطبرستان سکه‌زده بودند ، یك‌قسم را درهم‌سمیری که بهترین‌سکها بودزیرا که‌نقش‌سکه و سجع آن خوب‌دیده میشد ، یك‌قسم را درهم جوازمیگفتند . درماوراءالنهر سکهای مخصوصی رواج داشت که یك قسم آنرا درهم غطریفی‌وقسم دیگررا درهم‌مسیبی‌میگفتند. درهم بغلی‌یك‌مثقال یا۱۰قیراط‌یا۱۲ قیراط ویا ۱۵ قیراط بود، درهم سمیری سنگین ٦مثقال ودرهم‌سمیری‌سبك۵مثقال‌بود. یك درهم بغلی‌را بهشت‌دانك و یك‌درهم طبری را بچهار دانك تقسیم میکردند . درهم غطریفی بخارا مخلوطی از آهن ومس بود .

درزمان ابن‌سینا هنوزپول‌مس درهمه‌جای‌ایران رایج نبود و درقرن ششم‌رواج کلی یافت . یك‌ششم‌درهم‌را یك‌دانك‌میگفتند و این کلمه را تازیان«دانق» و جمع آنرا«دوانق» یا «دوانیق» آورده‌اند . رایج‌ترین پول‌خرددرآن زمان‌سکهٔ نیم درهمی بود . دانك را از سکهای بیزنتی تقلید کرده‌بودند و اختلاف بسیاردروزن وشکل‌و ارزش فلسها بود و بهمین جهة این سکهای‌خردمانند دینار ودرهم نرخ معین‌نداشت و درهرجاارزش‌دیگر داشت.معمولا ۴۸ فلوس یك‌درهم میشداما همه‌جا این‌تناسب را رعایت نمیکردند . فلسها همه از مس بود و تنها در مصر پول خرد را از شیشه درست میکردند اما در ایران وکشورهای دیگر معمول نبود .

درایران در زمان‌ابن‌سینا بجز سکهاییکه بنام‌خلفا میزدند سکهای همه سلسلهـای مختلف درهمه‌جای ایران بیش و کم رواج داشت مخصوصاً سکهای پادشاهان خوارزم و سامانیان و غزنویان وآل بویه و اسپهبدان طبرستان و شدادیان و خانیان ترکستان بیشتر رواج داشته است .

آنچه ازسکهای سامانی باقی مـانده درسمرقند وچاچ و بخاراوبلخ‌ونیشابور وآمل جیحون‌واندراب‌وپنجهیروفروان وفریم ومحمدیه ومروزده‌اند ، سکهای خانیان را در بخارا و اوزکند وآمل‌جیحون و فرغانه وسمرقندزده‌اند ، سکهای آل بویه‌رادرشیراز وسیراف و بصره‌وبغدادو ری و اصفهان و واسطوارجان‌زده‌اند،سکهای غزنوی‌را دراندرآب و فروان ونیشابورو هرات وغزنی‌وبلخ زده‌اند .

آخرین تعدیل مالیاتی که درآن زمان‌شده‌بود دراوایل قرن سوم بود و در زمان ابن‌سینا هنوز بهمان میزان‌عمل میکردند و درین فهرست مالیاتی مالیات نواحی مختلفی که آن روز هنوز جزوایران‌بودبدین قرارست :

سوادیعنی عراق امروز ۰۰۰ر۲۰۰ر۱۳۰درهم، فارس۲٤میلیون، مکران یك میلیون، اهواز ۲۳ میلیون ، کرمان ٦ میلیون ، اصفهان ده‌میلیون ونیم ، سیستان یك میلیون ، حلوان نه‌میلیون ، ماه بصره سرزمین نهاوندو بروجرد ٤،۸۰۰،۰۰۰ ، ماسبذان ناحیهٔ سیروان در لرستان ۱،۲۰۰،۰۰۰، ایغارین ناحیهٔ کرج درمغرب اصفهان ۳،۸۰۰،۰۰۰، آذربایجان چهار میلیون و نیم،قزوین وزنجان وابهر ۱،۸۲۸،۰۰۰، گرگان چهارمیلیون،شهرزور ۲،۷۵۰،۰۰۰، دیارربیعه در مغرب موصل ۹،٦۳۵،۰۰۰ ، دیارمضر سرزمین رها وحران ٦میلیون ، خراسان ۳۷ میلیون ، ماه کوفه ناحیه کرمانشاه ودینور ٥ میلیون ، همدان ۲،۷۰۰،۰۰۰، مهرجا نقذق سرزمین سیمره درلرستان ۱،۱۰۰،۰۰۰ ، قم وکاشان ۳میلیون ، ری و دماوند ۲۰،۰۸۰،۰۰۰، کومش ۱،۱٥۰،۰۰۰ ، طبرستان ٤،۲۸۰،۰۰۰ ، موصل ٦،۳۰۰،۰۰۰ ، ارمنستان چهار میلیون ، ناحیهٔفرات ۲،۹۰۰.۰۰۰ ، ارزن و میافارقین ٤،۲۰۰،۰۰۰، طرون درارمنستان صدهزار درهم ، یمامه‌وبحرین ٥۱۰،۰۰۰ ، عمان سیصدهزار درهم .

درین تعدیل مالیاتی هردینار طلا را ۱٥ درهم تسعیر میکردند . درین زمان ماوراء النهر جزو فهرست مالیاتی دربارخلفا نیامده و تنها خراج بخارا ۱،۱٦۸،٥٦٦ درهم و پنج دانك ونیم بوده است .

در زمان ابن‌سینا جایی که ترتیب مالیات آن منظم‌تر بوده و میزان معینی داشته است که مردم می‌بایست بپردازند قلمرو آل‌بویه بوده ودرآنجا مالیات زمین برسه‌قسم بوده است: مساحة و مقاسمه و قوانین که‌عبارت از مقاطعات معین باشد که کم وزیادنمی‌شده وهرناحیه‌را باقطاع بکسی واگذار میکرده‌اند و او مالیات آنجا را مقاطعه میکرده و منظماً میپرداخته است . اما مساحة و مقاسمه بدین ترتیب بوده که اگرزراعت‌میکردند فلان مقدارمعین واگر نمیکردند فلان مقدارمیپرداختند . سرزمین‌فارس بجز جاهایی که مسکن چادرنشینان بوده مساحة بوده و چادرنشینان مقاطعه میکردندومقدار مالیات درجاهای مختلف تغییر میکرده و از همه کمتر درشیراز بوده و ازهرجریب زمین گندم‌کاری و جو کاری آبیاری شده ۱۹۰ درهم و باقلی۱۹۲، نخلستان و فالیز هر جریب بزرك ۲۳۷ونیم ، پنبه‌زارهر جریب بزرك ۲٥٦ وچهاردانك ، موستان هرجریب بزرك ۱٤۲٥، هرجریب بزرك معادل‌سه‌جریب‌ودوثلث جریب کوچك بوده‌است وهرجریب کوچك شست‌ذراع درشست‌ذراع ملکی وهرذراع‌ملکی نه‌قبضه ویاوجب ، میزان‌مالیات شهرجور (فیروزآباد) دوثلث‌این مقدار وخراج استخر کمتر از خراج شیراز بوده است .

میزان مالیات ناحیه‌قم بدین‌قرار بوده است :

گندم و جو و نخود و عدس‌درهر جریب‌از۱٥ درهم و یك‌دانك تا۳درهم‌ویکدانك، پنبه از ۳۸ تا ۳۰ ، موستان از٥۰تا۳۲ ، فالیزکاری و هویج‌و شلغم و پیازوسیر وسبزیهای دیگر از ۲٥ تا ۱٥ ، گاورس ۱٤، کنجد و زیره ۱٥ ،شنبلیله وگشنیز و شبدر۹ویکدانك، هرشش درخت پسته و زیتون یك‌درهم ، هرحوض‌دوشاب۲ درهم ، فالیزی که‌آب ازرودخانه نگیرد دودانك بیشتر از فالیزی که آب از رودخانه بگیرد ، هر درخت گردوکامل‌یك درهم

ونیم ، درخت گردو میانه یك درهم،درخت گردو کوچك نیم درهم ، آسیاب رودخانه هر آسیاب ۷۰ درهم، آسیا بهای کوهپایه از ۲۵ تا۱۲ ، برزگر اهل ذمه وجزیه هریك تن از ۲٤ تا ۱۲ درهم،صاحبان احشام هر تن از۱۲ تا ۱٦درهم، هردرخت تاك پنج درهم ، جمع کل مالیات قم در سال ۳،۳۷۰،٤۳۸ درهم ونیم بوده است .

جمع کل مالیات فارس و کرمان و عمان در همان زمانها رویهمرفته ۲،۳۳۱،۸۸۰ دینار بوده که بدین گونه تقسیم می کرده اند :

فارس و ملحقات آن وسیراف وده یکی که از کشتی های دریا میگرفته اند ۲،۸۸۷،۵۰۰ دینار که ۲،٦۳٤،۵۰۰ آن تنها از فارس گرفته میشده،سیراف باده یك کشتیها ۲۵۳ هزاردینار، کرمان و عمان ٤٤٤،۳۸۰ دینار که ۳٦٤،۳۸۰ دینار آن تنها از کرمان بی آنکه مکران و بلوچستان را بحساب بیاورند میگرفته اند ، عمان تنها ۸۰ هزاردینار . درزمان عضدالدوله یعنی همان عصرزندگی ابن سینا مجموع مالیات فارس و کرمان وعمان باده یکی که از کشتی های بادی دریامی گرفتند که از سیراف بمهروبان می رفتند ۳،۳٤٦،۰۰۰ دیناربوده است. ازین مبلغ آنچه تنها از فارس و از کشتیهامیگرفتند ۲ر۱۵۰ر۰۰۰ دینار ، آنچه ازشیراز و کردفناخسرو میگرفتند ۳۱٦ هزاردینار ، آنچه از کرمان وتوابع میگرفتند ۷۵۰ هزار دینار ، آنچه از عمان میگرفتند ۱۳۰ هزاردینار بود .

در دوره ای که ابن سینا در آن می زیسته علوم مختلف درایران پیشرفت ورواج کامل داشته وعده ای کثیر از دانشمندان هرفن درایران بوده اند ومهم ترین کسانیکه از ۳۹۰ یعنی از بیست سالگی وی تا٤٤۸ یعنی تا بیست سال پس ازوی مرده اند و معاصران او بوده اند بدین قرارند :

ابوالحسن احمدبن فارس بن زکریابن محمدبن حبیب رازی ساکن همدان از علمای معروف لغت مؤلف کتاب المجمل وحلیة الفقهاء ومؤلفات دیگر متوفی در۳۹۰ وحافظ ابوزرعه محمدبن یوسف کشی گرگانی متوفی درهمان سال .

ابوبکر احمدبن یوسف خشاب مؤذن ثقفی ساکن اصفهان وامام ابوالحسن عبدالعزیزبن احمد خوزی امام ظاهریه متوفی در۳۹۱ .

ابوعلی اسمعیل بن محمدبن احمد صاحب حاجبی کشانی سمرقندی محدث و ابومحمد عبدالرحمن بن ابی شریح انصاری محدث هرات متوفی در۳۹۲ .

ابوحفص احمدبن محمدبن مرزبان ابهری ازمردم اصفهان و ابواسحق ابراهیم بن احمد مقری فقیه مالکی طبری ساکن بغداد و ابونصر اسمعیل بن حمادجوهری لغوی ساکن نیشابور و مؤلف صحاح اللغه وقاضی علی بن عبدالعزیز گرگانی ساکن ری و ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی ادیب معروف صاحب رسایل ساکن نیشابور متوفی در۳۹۳ .

ابوالفتح ابراهیم بن علی سیبخت محدث ساکن مصر و ابوزکریا یحیی بن اسمعیل مزکی ساکن نیشابور وابوعمرعبدالله بن عبدالوهاب سلمی اصفهانی مقری متوفی در۳۹٤.

ابوالحسن احمدبن محمدبن احمدبن محمدبن عمرزاهد خفاف نیشابوری زاهد مسند خراسان و ابونصر محمدبن احمدبن محمدبن موسی بن جعفر ملاحمی بخاری و ابوعبدالله محمدبن اسحق بن محمدبن یحیی بن منده عبدی جوال اصفهانی معروف بابن منده مولف تاریخ اصفهان و کتابهای دیگر و محمدبن علی بن حسین بن حسن بن ابی اسمعیل علوی همدانی فقیه شافعی متوفی در ۳۹۵ .

ابوعمرو محمدبن احمد بن محمدبن جعفر بحیری نیشابوری مزکی حافظ مولف اربعین المرویه و امام ابوسعید احمدبن ابراهیم بن اسمعیل اسمعیلی شیخ شافعیة گرگان و پسرش ابوسعد اسمعیل بن احمد و ابواحمد عبدالرحیم بن علی بن مرزبان اصفهانی قاضی خراسان متوفی در ۳۹۶ .

ابوالحسن علی بن محمدبن عمرقصار رازی شافعی مفتی ری متوفی در ۳۹۷ .

ابوالفضل احمدبن حسین بن یحیی بن سعید حافظ بدیع الزمان همدانی ادیب وشاعر معروف مولف مقامات و رسایل و امام ابوبکر احمدبن علی بن احمدهمدانی معروف بابن لال فقیه شافعی ساکن عکا و ابونصر احمد بن محمدبن حسین کلاباذی بخاری صوفی معروف مولف کتاب التعرف و ابومحمد عبدالله بن محمد باقی بخاری خوارزمی فقیه شافعی ساکن بغداد متوفی در ۳۹۸ .

ابوالفضل احمدبن ابی عمران هروی زاهد ساکن مکه و ابوالعباس احمدبن محمدبن حسین بصیررازی حافظ وخلف بن احمدبن محمدبن لیث بخاری صاحب بخارا و ابو داود ابن سیامردبن باجعفر متوفی در ۳۹۹.

ابواسحق ابراهیم بن عبدالله بن محمد بن خرشید اصفهانی معروف بابن خرشید محدث و ابونعیم عبدالملك بن حسن اسفراینی محدث و ابوالفتح علی بن محمد بستی کاتب و شاعر معروف متوفی درسال ۴۰۰ .

ابو عبید احمدبن محمد بن محمد هروی مولف کتاب الغریبین و ابوالحسن محمد بن حسین بن داودعلوی حسنی نیشابوری شیخ الاشراف و ابوعلی منصور بن عبدالله خالدی ذهلی هروی محدث متوفی در ۴۰۱ .

ابوالحسین احمدبن عبدالله بن خضر سوسنجردی بغدادی معدل وحسین بن علی بن عباس بن فضل بن زکریا بن نضر بن شمیل بن سوید نضری هروی حافظ متوفی در ۴۰۲.

ابوعبدالله حسین بن حسن بن محمدبن حلیم حلیمی بخاری فقیه شافعی مولف کتاب الوجه فی المذهب وشعب الایمان و آیات الساعه و احوال القیامه و کتابهای دیگر و ابو علی حسین بن محمد رودباری طوسی راوی سنن و ابوبکر محمدبن موسی خوارزمی شیخ حنفیه متوفی در ۴۰۳.

ابوالفضل احمدبن علی بن عمر سلیمانی بیکندی حافظ و امام ابوالطیب سهل بن ابی سهل محمدبن سلیمان عجلی صعلوکی نیشابوری مفتی خراسان وقاضی ابوالحسن علی بن سعید اصطخری شیخ معتزله صاحب مولفات بسیار متوفی در ۴۰۴ .

ابوسعد عبدالرحمن بن محمد بن محمدبن عبدالله بن ادریس ادریسی استرابادی حافظ

ساکن سمرقند ومولف تاریخ سمرقند و ابوعلی حسن بن احمد بن محمد بن لیث شیرازی کشی مقری فقیه شافعی و امام ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدون بن نعیم بن البیع حاکم ضبی طهمانی نیشابوری حافظ کبیر مولف مستدرك علی الصحیحین و هزار و پانصد تالیف دیگر و ابوالقاسم یوسف بن احمد بن کج کجی دینوری شافعی معروف بابن کج و ابوعلی حسین ابن حسین بن حمکان همدانی فقیه شافعی متوفی در ۴۰۵.

ابوحامد احمد بن ابی طاهر محمد بن احمد فقیه اسفراینی شیخ عراق و امام شافعیه مولف پنجاه کتاب مانند شرح المختصر و کتاب اصول الفقه و تعلیقه بر مختصر المزنی معروف بتعلیقة الکبری والبستان و ابوعلی حسن بن علی نیشابوری دقاق صوفی معروف و ابوالقاسم حسن بن محمد بن حبیب نیشابوری مفسر مولف علوم القرآن والاداب وعقلاء المجانین و ابویعلی حمزة بن عبدالعزیز بن محمد نیشابوری الطیب و ابوالهیثم عتبة بن خثیمه تمیمی نیشابوری شیخ حنفیه در خراسان و استاد امام ابوبکر محمد بن حسن بن فورك اصفهانی معروف بابن فورك مؤلف صد کتاب و ابوبکر محمد بن احمد بن عبدالوهاب اسفراینی حافظ متوفی در ۴۰۶.

ابوبکر احمد بن عبدالرحمن حافظ شیرازی مولف کتاب الالقاب و ابوسعید عبدالملك ابن ابی عثمان خرگوشی نیشابوری واعظ مولف کتاب الزهد ودلایل النبوه و کتابهای دیگر و ابوعمر محمد بن حسین بن محمد بن هیثم بسطامی شافعی قاضی نیشابور متوفی در ۴۰۷.

ابوعبداله محمد بن ابراهیم بن جعفر یزدی گرگانی محدث اصفهان و ابوالفضل محمد بن جعفر خزاعی گرگانی مقری مولف کتاب الواضح متوفی در ۴۰۸.

احمد بن محمد بن احمد بن موسی بن هارون بن الصلت اهوازی معروف بابن الصلت محدث و ابومحمد عبدالله بن یوسف بن احمد بن ماموبه اردستانی اصفهانی صوفی معروف ساکن نیشابور و عبدالغنی بن سعید بن علی بن سعید بن بشر بن مروان ازدی مصری سمرقندی مولف کتاب الموتلف والمختلف و مولفات دیگر و ابوطلحه قاسم بن ابی المنذر خطیب قزوینی محدث و ابواحمد عبدالله بن محمد بن ابی علان قاضی اهواز متوفی در ۴۰۹.

ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی مولف تفسیر و تاریخ و مولفات دیگر و ابوبکر احمد بن عبدالرحمن بن احمد بن محمد بن موسی فارسی شیرازی جوال مولف کتاب القاب الرجال و ابومحمد عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن بالویه نیشابوری معروف بابن بالویه و ابوالقاسم عبدالصمد بن منصور بن حسن بابك معروف بابن بابك شاعر معروف و قاضی ابو منصور محمد بن محمد بن عبدالله ازدی فقیه شیخ شافعیه در هرات و ابوطاهر محمد بن محمد بن محمش بن علی بن داود بن ایوب استاد زیادی فقیه شافعی ساکن نیشابور متوفی در ۴۱۰.

ابوالقاسم علی بن احمد بن محمد خزاعی بلخی راوی مسند متوفی در ۴۱۱.

ابوسعید احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله مالینی هروی صوفی و ابومحمد عبدالجبار ابن محمد بن عبدالله بن ابی الجراح جراحی مرزبانی مروزی محدث و ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن سلیمان بن کامل بخاری معروف بغنجار مولف تاریخ بخارا و ابوالحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن رزق بغدادی بزاز معروف بابن رزقویه محدث و ابو- عبدالرحمن محمد بن حسین بن موسی سلمی نیشابوری صوفی معروف مولف صد کتاب

از آن جمله طبقات‌الصوفیه و تفسیرو تاریخ و کتابهای‌دیگر متوفی در۴۱۲.

ابوالقاسم عبدالعزیز بن جعفربن خواشتی فارسی بغدادی مقری و ابوالفضل محمدبن احمدبن محمدجارودی‌هروی حافظ متوفی‌در۴۱۳.

ابوالقاسم تمام‌بن‌محمدبن عبدالله‌بن جعفربجلی‌رازی‌دمشقی‌محدث وابوعبدالله‌حسین بن محمدبن‌حسین بن فتحویه‌ثقفی دینوری معروف بابن‌فتحویه ساکن‌نیشابور و ابوالحسن علی بن عبدالله بن حسن بن‌جهضم‌همدانی‌معروف‌با بن‌جهضم‌شیخ‌صوفیه‌درحرم‌ومؤلف کتاب بهجة‌الاسرار در تصوف و امام ابوالحسن علی‌بن‌محمدبن‌احمدبن‌میله اصفهانی‌فقیه‌فرضی‌زاهد معروف‌با بن ماشاذه‌و ابوسعید محمدبن علی‌بن‌عمر بن مهدی نقاش اصفهانی حنبلی مؤلف‌کتابهای‌بسیار و ابوزکریایحیی‌بن ابراهیم‌بن‌محمدبن‌یحیی‌مزکی نیشابوری شیخ العدالهٔ نیشابور و ابو جعفر محمد بن‌احمد حنفی فقیه‌نسفی‌متوفی در۴۱۴ .

قاضی ابوالحسن عبدالجبار بن احمد همدانی استرابادی معتزلی رازی مؤلف کتاب دلایل‌النبوه و کتابهای بسیار دیگر و ابومحمد بن ابوحامد مروزی قاضی بصره متوفی در ۴۱۵ .

عثمان خرگوشی واعظ نیشابوری متوفی در۴۱۶ .

ابوبکر عبدالله‌بن احمدقفال مروزی شیخ‌شافعیهٔ‌خراسان و ابو حازم عمرو بن احمد مسعودی هذلی نیشابوری اعرج‌محدث و ابوحازم عمربن احمد بن ابراهیم عبدری نیشابوری حافظ متوفی در۴۱۷ .

ابواسحق ابراهیم بن‌محمدبن‌ابراهیم‌بن‌مهران‌اسفراینی‌اصولی‌متکلم‌شافعی‌مولف‌جامع الحلی فی‌اصول‌الدین و تعلیقة‌فی‌اصول‌الفقه وغیره و ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد بن‌عبدالله قرشی نیشابوری فقیه و ابوبکرمحمدبن زهیرنسایی شیخ‌شافعیه در نسا و ابومنصور معمر بن احمدبن‌محمدبن زیاد اصفهانی‌زاهدشیخ‌صوفیه و ابوالحسن مکی بن‌محمدبن‌الغمر تمیمی‌دمشقی مستملی قاضی میانجی و ابوالقاسم‌هبة‌الله‌بن جعفر بن منصور لالکایی طبری حافظ فقیه‌شافعی رازی مؤلف کتاب‌السنه و رجال‌الصحیحین و کتاب السنن و غیره و ابوالحسین بن جعفربن عبدالوهاب‌ابن‌المیدانی‌محدث دمشق متوفی در۴۱۸ .

ابوالحسین احمدبن محمدبن منصور فوشنجی معروف بابن‌العالی خطیب پوشنگ و ابوبکرمحمدبن ابی‌علی‌احمدبن عبدالرحمن بن محمد ذکوانی همدانی اصفهانی معدل محدث متوفی‌در ۴۱۹.

حسین بن‌علی بن‌محمد برذعی‌همدانی‌محدث ساکن‌سمرقند وعبدالرحمن بن‌شیر نخشیری مروزی محدث متوفی‌در۴۲۰.

قاضی ابوبکر احمدبن حسن‌بن احمدبن محمدبن‌احمدبن حفص‌حرسی‌میری نیشابوری شافعی و ابوالحسین‌احمدبن‌محمدبن‌حسین‌سلیطی نیشابوری‌نحوی و ابوابراهیم‌اسمعیل بن‌ینال مروزی‌محبوبی محدث‌وابوعبدالله‌حسن بن‌احمدبن‌محمدبن‌یحیی معاذی‌نیشابوری‌اصم وابوعبدالله حسین‌بن ابراهیم حمال‌اصفهانی و ابوسعیدمحمدبن‌موسی بن‌فضل صیرفی نیشابوری‌وابوالحسن

ابن‌عبدالوارث فسوی نحوی ساکن فسا و ابومحمدحسن بن یحیی علوی نهرسابسی کافی ساکن کوفه متوفی در ۴۲۱ .

ابوالحسن علی بن‌محمدبن محمدبن احمدبن عثمان طرازی بغدادی نیشابوری ادیب و ابوالحسن‌علی بن یحیی بن‌جعفر بن‌عبدکویه معروف بابن‌عبدکویه‌امام‌جامع اصفهان وحافظ‌ابو احمدمحمدبن یوسف قطان‌اعرج‌نیشابوری‌وابونصرمنصوربن حسین‌مفسرنیشابوری و امام ابو زکریایحیی بن عمار شیبانی سگستانی واعظ ساکن هرات متوفی در ۴۲۲ و امام ابوعبدالله محمدبن‌مسعودبن احمدمسعودی فقیه‌شافعی مروزی متوفی‌در۴۲۱یا۴۲۲ یا۴۲۳.

ابوالفضل منصوربن‌نصر کاغذی‌سمرقندی مسندماوراءالنهرمتوفی‌در۴۲۳. ابوعبدالله محمدبن‌عبدالله بیضاوی فقیه‌شافعی وابوعلی‌حسین‌بن‌خضربخاری‌فشید یزجی‌قاضی بخاراوشیخ حنفیه و ابوبکر محمد بن‌ابراهیم حافظ اردستانی اصفهانی متوفی در۴۲۴ .

حافظ ابوبکراحمدبن‌محمدبن احمدبن غالب برقانی خوارزمی‌فقیه شافعی بصره‌صاحب مولفات درفقه و ابوالفضل عمربن ابراهیم هروی زاهد و ابوبکر محمدبن علی بن‌ابراهیم ابن‌مصعب تاجراصفهانی معروف بابن‌مصعب‌وابوعلی‌حسین بن‌عبدالله‌بن‌یحیی هندنیجی‌فقیه‌شافعی متوفی در ۴۲۵ .

ابوعمرومحمدبن‌عبدالله‌بن احمدبن‌شهیدرزجاهی بسطامی فقیه‌ادیب ومحدث‌وابوالقاسم حمزةبن یوسف گرگانی‌محدث متوفی در۴۲۶ .

ابواسحق احمدبن محمدبن‌ابراهیم ثعلبی نیشابوری مفسرمعروف مؤلف‌تفسیر کبیرو کتاب العرائس‌فی‌قصص‌الانبیاء وابواسحق‌ابراهیم بن‌محمدبن ابوعبدالله یحیی نیشابوری ابن المزکی‌متوفی در۴۲۷ .

ابوبکر احمدبن‌علی‌بن محمدبن‌منجویه شیرازی‌اصفهانی ساکن‌نیشابورصاحب‌مؤلفات بسیار در صحیحین و جامع ترمذی و سنن ابی داود وغیره وامام ابو عبدالله محمدبن عبدالله ابن‌عبیدالله‌بن باکویه شیرازی‌معروف بابن‌باکویه صوفی‌معروف وابوالحسن‌مهیاربن‌مرزویه دیلمی شاعرمشهور وابوعلی‌بن ابی‌الریان محدث ساکن مطیرآباد متوفی‌در۴۲۸.

ابویعقوب اسحق‌بن ابراهیم‌قراب حافظ‌سرخسی هروی متوفی در۴۲۹ .

امام ابونعیم‌احمدبن‌عبدالله‌بن احمدبن اسحق حافظ اصفهانی صوفی معروف مؤلف حلیةالاولیاء و تاریخ اصفهان و کتابهای دیگر و ابوبکراحمدبن محمدبن احمدبن عبدالله‌بن حرث‌تیمیی‌مقری نحوی‌اصفهانی‌ساکن‌نیشابوروابوعبدالرحمن‌اسمعیل بن احمدجیزی نیشابوری ضریر مفسر و ابوزید عبدالله‌بن عمربن عیسی دبوسی حنفی‌قاضی و ابومنصور عبدالملک بن محمدبن اسمعیل ثعالبی نیشابوری‌ادیب‌معروف مؤلف‌غرراخبار ملوک‌الفرس و یتیمةالدهر و تتمةالیتیمه و فقه اللغه و سحرالبلاغه و سرالبراعه و احسن‌ماسمعت‌من النثر والنظم والمبهج و کتاب‌الظرایف‌واللطایف و کتاب‌الیواقیت‌فی‌بعض‌المواقیت‌وخاص‌الخاص و مرآت‌المروات‌و ثمارالقلوب‌فی‌المضاف والمنسوب و نثرالنظم و حل العقد و احاسن کلام النبی و الصحابی و التابعین و ملوک‌الجاهلیه وملوک‌الاسلام و التمثیل والمحاضره‌والنهایه‌فی‌التعریض و الکنایه

والاعجاز والایجاز و کتاب الامثال المسمی بالفرائد والقلائد یا العقد النفیس فی نزهة الجلیس و برد الاکباد فی الاعداد و رسالة فیما جری بین المتنبی و سیف الدوله و سر الادب فی مجاری لغة العرب و الکنایة و التعریض و لطائف المعارف و مونس الوحید فی المحاضرات و مکارم الاخلاق و من غاب عنه المطرب و المنتحل و وزیر ابوالقاسم بن ماکولا ادیب معروف متوفی در ۴۳۰ .

ابوالعلاء صاعد بن محمد بن احمد نیشابوری استوایی قاضی حنفی رئیس حنفیه نیشابور و پدر خاندان معروف آل صاعد و ابوعمرو عثمان بن احمد قسطانی رازی ساکن اشبیلیه و فضل ابن اسمعیل بن ابی بکر بن احمد بن ابراهیم اسمعیلی گرگانی شافعی مفتی گرگان و ابونصر مشکان دبیر معروف دربار محمود و مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۱ .

ابوحسان محمد بن احمد بن جعفر مزکی نیشابوری و ابوالعباس جعفر بن محمد بن المستغفر بن فتح نسفی صاحب تألیفات بسیار متوفی در ۴۳۲.

ابونصر احمد بن حسین کسار دینوری قاضی و ابوالحسین احمد بن محمد بن حسین رییس اصفهانی معروف با بن فاذشاه و ابوعثمان سعید بن عباس قرشی هروی مزکی رییس و ابوسعید عبدالرحمن بن حمدان نصروی نیشابوری مسند زمان و سالم بن عبدالله هروی معروف بفویله فقیه معروف و عبدالله بن عبدان همدانی و ابوالحسن محمد بن جعفر جهرمی شاعر متوفی در ۴۳۳.

ابوذر عبد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن غفیر انصاری هروی فقیه مالکی ساکن مکه متوفی در ۴۳۴.

ابوعبدالرحمن محمد بن عبدالعزیز بن عبدالله نیلی شیخ شافعیه درخراسان و ابوعبدالله حسین بن علی بن محمد سیمری فقیه حنفی و ابوالحسن عبدالوهاب بن منصور بن مشتری شافعی قاضی خوزستان و فارس متوفی در ۴۳۶ .

ابوحامد احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن بابا اصفهانی حافظ متوفی در ۴۳۷ .

ابومحمد عبدالله بن یوسف بن محمد بن حیویه جوینی شافعی پدر امام الحرمین دانشمند معروف ساکن نیشابور مؤلف کتابهای بسیار از آن جمله تعلیقه درفقه و کتاب الفروق و الجمع و کتاب المختصر که مختصر مزنیست و کتاب التبصره و کتاب التذکره و مختصر المختصر و کتاب السلسله و موقف الامام والماموم و ابوالحسن خیشی نحوی متوفی در ۴۳۸ .

ابوالخطاب جیلی شاعر و فقیه احمد ولوالجی حنفی متوفی در ۴۳۹ .

ابوالقاسم عبیدالله بن ابی حفص عمر بن احمد بن عثمان بن شاهین معروف با بن شاهین و ابوذر محمد بن ابراهیم بن علی صالحانی و ابوعبدالله محمد بن حسین کازرونی فارسی ساکن حرم و ابوبکر محمد بن عبدالله بن احمد بن ابراهیم بن زیده تاجر اصفهانی معروف با بن زیده و ابوطالب محمد بن محمد بن ابراهیم بن غیلان همدانی معروف با بن غیلان ساکن بغداد و ابو منصور محمد بن محمد بن عثمان سواق بغدادی بندار متوفی در ۴۴۰ .

ابوالحسن احمد بن مظفر بن احمد بن یزداد واسطی عطار و ابوالحسن علی بن ابراهیم ابن نصرویه بن سختام بن هرثمه غزنی حنفی سمرقندی معروف با بن سختام مفتی متوفی در ۴۴۱.

ابوالحسن علی بن عمران حربی زاهد قزوینی شیخ عراق زاهد معروف متوفی در ۴۴۲.

ابوعلی حسن بن علی مقری شاموخی بصری و ابوالحسن علی بن شجاع شیبانی مصقلی اصفهانی صوفی و ابوالقاسم علی بن محمد بن علی فارسی مسند دیار مصریه متوفی در ۴۴۳.

ابوغانم احمد بن علی بن حسین نضری کراعی مروزی حافظ و مسند خراسان و حافظ ابونصر عبیدالله بن سعید بن حاتم وائلی بکری سجستانی ساکن مصر و ابوالفتح ناصر بن حسین عمری قرشی مروزی شافعی مفتی مرو متوفی در ۴۴۴.

ابوسعد اسمعیل بن علی السمان رازی حافظ و ابوطاهر محمد بن احمد بن محمد بن عبدالرحیم کاتب مسند اصفهان و ابوسعید اسمعیل بن علی سمعانی رازی حافظ متوفی در ۴۴۵.

ابو علی حسن بن علی بن ابراهیم مقری محدث اهوازی ساکن شام ومؤلف کتابهای چند و ابویعلی خلیل بن عبدالله بن احمد خلیلی قزوینی حافظ محدث و ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن اصفهانی معروف با بن اللبان فقیه شافعی متوفی در ۴۴۶.

قاضی القضاة ابو عبدالله حسین بن علی بن جعفر عجلی جر فادقانی معروف با بن ماکولا شافعی و ابوالفتح سلیم بن ایوب بن سلیم رازی شافعی مؤلف کتابهای چند مانند کتاب ضیاءالقلوب در تفسیر والاشاره فی الفروع و غرائب الحدیث و کتاب التقریب وغیره و ابو سعید اسمعیل بن علی بن حسین زنجویه رازی حافظ معتزلی و ابواحمد عبدالوهاب بن علی بن محمد بن موسی غندجانی اهوازی و ابوعبدالله محمد بن علی دامغانی حنفی متوفی در ۴۴۷.

ابوالحسین عبدالغافر بن محمد بن عبدالغافر فارسی نیشابوری و ابو حفص عمر بن احمد ابن عمر نیشابوری معروف با بن مسرور زاهد و ابوالحسن محمد بن حسین نیشابوری معروف با بن الطفال مقری ساکن مصر و ابوالحسن علی بن محمد بن علی مودب فالی متوفی در ۴۴۸.

از شاعران فارسی زبان معاصر ابن‌سینا ابوالحسن ناصر اورمزدی مابیژنابادی، ابوالفرج سکزی سیمجوری، ابوالحسن عراقی، ابوالحسن بستی، ابوالحسن علی بن عبدالحمید بیهقی، ابوالعباس لوگری، امینی بلخی، امیرابوالمظفر مکی بن ابراهیم بن علی پنجهیری، بدری غزنوی، بهروز طبری، حقوری هروی، عطاردی خراسانی، عبدالله بن محمد بلخی، فرخاری، محمد بن عثمان کاتب، ایرانشاه بن ابوالخیر صاحب بهمن‌نامه، حامدی، حسین ایلاقی، دهقان خوزی، ذوقی، ربیعی، علی بوریتکین، کوکبی مروزی، مظفر پنج‌دهی، محسن فراهی، معنوی بخاری، هلیله، ابوشریف احمد بن علی مخلدی گرگانی، موقری، نجادی، حکیم ابوالهیجا اردشیر بن دیلمسپار نجمی قطبی تبریزی، محمد بن محمود بدایعی بلخی، ابوحامد محمود بن عمر جوهری زرگر هروی، یزدانی، عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی متوفی در ۴۳۲، محمد بن علی غضایری رازی متوفی در ۴۲۶، سید الشعراء لبیبی ادیب خراسانی، ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی، ابوالحسن علی بن محمد منجیك ترمذی چنگزن، حکیم مجدالدین ابوالحسن اسحق کسایی مروزی متولد درروز چهارشنبه ۲۷ شوال ۳۴۱، ابونصر علی بن احمد بن منصور اسدی طوسی مؤلف گرشاسب‌نامه و لغت‌نامهٔ فارسی، ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی متوفی در ۴۳۱ سراینده وامق و عذرا وسرخ بت وخنك بت و عین‌الحیوة وشادبهر، ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی متوفی در ۴۲۹، حکیم ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی طوسی متوفی در ۴۱۱ یا ۴۱۶، قصارامی، ناصر بغوی، امیرابوالفتح

عبدالکریم بن احمد حاتمی هروی، ابومنصور قسیم بن ابراهیم بزرگمهر قاینی، ابوالفضل مسرور بن محمد طالقانی خراسانی، امام مسعود رازی، ابوعبدالله روزبه بن عبدالله نکهتی، ابوالنجم احمد بن عوض منوچهری دامغانی متوفی در ۴۳۲، شیخ ابوالمظفر عبدالجبار بن حسین جمحی بیهقی، ابوالمعالی قومسی، ابونصر جوسوری، احمد واتکر، ابومنصور قطران بن منصور ازدی ارموی متوفی در ۴۶۵. از صوفیه معاصر ابن سینا شیخ عارف ابوذر بوزگانی، ابوحفص عبدالله بن یقظان خوزی متوفی در ۴۷۲، ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی بسطامی متوفی در شب سه‌شنبه عاشورای ۴۲۵، ابوعبدالله علی بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله شیرازی معرف بباکویا ابن باکو یا ابن باکویه متوفی در ۴۴۲.

از دانشمندان معاصر ابن سینا که بزبان فارسی تألیف کرده‌اند: ابونصر محمد بن محمد قاینی معروف بمناح مؤلف قراضهٔ طبیعیات، احمد بن منصور حجتی مترجم تکملة اللطایف ابومحمد عبدالعزیز بن عثمان صبری بنام قصص الانبیاء، اسحق بن منصور بن خلف نیشابوری مؤلف قصص الانبیاء، محمد بن حسن دیدوزمی مترجم قصص الانبیای ابوالحسن احمد بن عبیدالله کسایی بنام نفایس العرایس، ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی مولف زین الاخبار.

دانشمندان ریاضی و هیئت و نجوم معاصروی: امیرابونصر عراق، ابوالحسن کوشیار بن لبان گیلی مؤلف مجمل الاصول، احمد بن عبدالجلیل سکزی ساکن شیراز مؤلف جامع شاهی، ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی متوفی در ۴۴۰ دانشمند بسیار معروف مؤلف کتابهای بسیار مانند کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم، آثار الباقیه، کتاب الهند، قانون مسعودی، کتاب الجماهر، کتاب الصیدله، استیعاب فی صنعة الاسطرلاب وغیره. داود منجم متوفی در ۴۳۰، ابوسهل ویژن بن رستم کوهی منجم صاحب رصد متوفی در ۴۰۵ مؤلف مراکز الاکر، کتاب الاصول درهندسه، کتاب پرگار که ناتمام مانده، صنعت اسطرلاب، احداث نقطه‌ها برخطها، استخراج ضلع مسبع دردایره، دوایر متماسه، ابن عجیم فارسی منجم متوفی درحدود ۴۳۰ مؤلف رساله در نقل اقوال حکما و جواب سوالات ابوالریحان بیرونی، عمر بن خالد بن عبدالملك مروروذی معروف بابن خالد مؤلف تعدیل الکواکب و کتاب اسطرلاب مسطح، ابوالحکم عمرو بن عبدالرحمن بن احمد بن علی کرمانی قرطبی پزشك و منجم متوفی در ۴۸۵، ابومحمود حامد بن خضر خجندی صاحب رصد، فخرالدین محمد بن حسن کوفی منجم متوفی در ۴۲۰ مؤلف کتاب کافی فی الحساب و کتاب فخری درجبر ومقابله و مدخل احکام نجوم والبدیع فی الجبر والمقابله، خاقانی منجم، عبدالله نیك مرد قاینی منجم مخترع اسطرلاب کروی ذی العنکبوت، محمد بن مسعود بن محمد مسعودی متوفی در ۴۲۰ مولف کفایة الهیئه بعربی که خود همان را بفارسی ترجمه کرده است، شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر بناء شامی مقدسی بشاری مؤلف کتاب احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ابوطاهر شیرازی منجم ساکن تبریز، علی بن محمد بن عباس بن فنانجس مؤلف کتاب الرد علی المنجمین والرد علی اهل المنطق والرد علی الفلاسفه.

مفسرین معروف معاصروی: ابواسحق احمد بن محمد بن ابراهیم نیشابوری ثعلبی مؤلف تفسیر معروف و کتاب العرائس فی قصص الانبیاء متوفی درمحرم ۴۲۷، ابوعبدالرحمن اسمعیل بن احمد بن عبدالله حیری نیشابوری ضریر مفسر مقری متولد در ۳۶۱ ومتوفی در ۴۳۰،

ابوعثمان اسمعیل بن عبدالرحمن بن احمدبن اسمعیل صابونی نیشابوری واعظ مفسر محدث متولد در ۳۷۳ و متوفی در روز آدینه ٤ محرم ٤٤٩ ، ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل بن سعیدبن یحی بن مهران عسکری لغوی ادیب معروف مؤلف تفسیر و کتاب الاوائل و کتاب الصناعتین و کتاب الامثال ودیوان المعانی وشرح حماسه و دیوان شعر متوفی پس از ٤۰۰ ، ابوالقاسم حسن بن محمدبن حبیب بن ایوب نیشابوری واعظ مفسر متوفی درذی‌الحجهٔ ٤۰٦، ابومحمد عبدالله بن یوسف بن عبدالله بن یوسف بن محمدبن حیویه جوینی پدر امام الحرمین متوفی در ٤۳۸، قاضی ابوالحسن عبدالجبار بن احمدبن عبدالجبار بن احمدبن خلیل همدانی اسدآبادی شیخ معتزله متوفی درذی‌العقدهٔ ٤۱٥ ، ابوعبدالرحمن محمدبن حسین بن موسی سلمی ازدی شیخ صوفیه مؤلف کتابهای چند در تفسیر و تاریخ خراسان متولد در رمضان ۳۳۰ ومتوفی درشعبان ٤۱۲، ابوبکرمحمد بن فضل بن محمدبن جعفر بن صالح بلخی مفسر معروف برواس متوفی در٤۱٥ یا ٤۱٦ ، ابوبکر محمدبن علی بن مموبه اصفهانی واغظ مفسر معروف بحمال متوفی در٤۱٤، ابونصرمنصوربن حسین بن محمدبن احمد نیشابوری مفسرمتولد در۳۰۸ و متوفی درربیع الاول ٤۲۲ .

دیگر ازدانشمندان معروف زمان ابن سینا ابوعلی احمدبن محمدبن یعقوب بن مشکویه خازن رازی دانشمند بسیارمعروف متوفی در٤۲۱ است که در بیشتر علوم زمان خود دست داشت وکتابهای مهم ازو مانده است مانند تجارب الامم و تعاقب الهمم ، تهذیب اخلاق و تطهیر الاعراق ، فوزالاصغر ، لغزقابس ، الحکمة الخالده یا جاویدان خرد . دیگر ابوحیان علی بن محمدبن علی بن عباس توحیدی صوفی شیرازی مؤلف مشهور متوفی درسال ٤۰۰ است که ازو نیز کتابهای بسیارمهم مانده مانند رد علی ابن جنی فی شعرالمتنبی ، المحاضرات والمناظرات ، الامتاع والموانسه ، الحنین الی الاوطان ، تقریظ الجاحظ، کتاب الصدیق والصداقه یا کتاب الادب والانشاء فی الصداقه والصدیق، المقابسات ، مناظرة ابن یونس القنائی وابی سعید السیرافی ، کتاب الهوامل والشوامل که سؤال وجواب در میان او وابوعلی مشکویه است، رسالة فی العلوم. دیگر ابوالخیرحسن بن بابا بن سوار بن بهنام معروف بخمار حکیم وپزشك معروف مؤلف رسالة الی الوزیر الامین ابی سعدورسایل بسیار دیگر. دیگرحکیم ابوعبدالله ناتلی که ازاستادان ابن سینا بوده ومؤلفاتی داشته مانندرسالة فی الوجود، رسالة فی علم الاکسیر. دیگر ابوالفرج عبدالله بن طیب جاثلیق همدانی که ازحکمای مشهور زمان خود بوده وباابن سینا معارضه کرده وابن سینا رسایلی درجواب وی نوشته واقوال اورا درمؤلفاتش رد کرده است ووی در ٤۳٥ درگذشته است . دیگر ابوالعباس احمدبن اسحق جرمقی کاتب فیلسوف مهندس شاعر که دردستگاه خلف بن احمد در سیستان بوده، دیگر ابوالفرج علی بن حسین بن هندو پزشك و حکیم معروف آن زمان متوفی در ٤۲۰ مؤلف کتابهای فراوان درحکمت مانند انموذج الحکمه ، مفتاح در فواید علم طب، رسالة المشوقه، کتاب النفس ، رسائل ، دیوان اشعار ، الکلم الروحانیه والحکم الیونانیه . دیگرابوسهل

عیسی بن یحیی منبیجی پزشك معروف که معلم ابن سینا بوده و باوی معاشرت داشته و از گرگانج باهم هجرت کرده اند و درحدود ۴۰۳ در دشت خاوران از تشنگی درگذشته است و مولف کتابهای چندست مانند کتاب التعبیر ، کتاب النفس .

ازحفاظ معاصروی امام ابوزرعه محمدبن یوسف بن محمدبن جنید کشی گرگانی درگذشته در ۳۹۰ و ابوزرعه محمدبن ابراهیم بن عبدالله بن بندار حافظ یمنی استرابادی درگذشته پس از ۳۹۰ و حافظ ابوالعباس احمد بن محمد بن حسین رازی ضریر در گذشته در رمضان ۳۹۹ و ابو عبدالله حسین بن حسن بن محمد بن حلیم بخاری شافعی در گذشته در ربیع الاول ۴۰۳ و ابوالفضل احمدبن علی بن عمرو سلیمانی بیکندی بخاری شیخ ماوراءالنهر متولد در ۳۱۱ و متوفی درذی القعده ٤۰٤ ، امام فقیه ابوعلی حسن بن احمدبن محمدبن لیث کشی شیرازی در گذشته در ۱۸ رمضان ٤۰۵ ، حاکم ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن محمدبن حمدویه بن نعیم ضبی طهمانی نیشابوری معروف با بن البیع متولد در ۳۲۱ ومتوفی درصفر ٤۰۵ ، ابوعبدالرحمن محمدبن حسین بن محمدبن موسی سلمی نیشابوری صوفی ازدی متوفی در شعبان ٤۱۲ ، ابوبکر احمدبن موسی بن مردویه اصفهانی صاحب تفسیر و کتاب تاریخ وجز آن متولد در ۳۲۳ ومتوفی درسلخ رمضان ٤۱٦ ، ابوعبدالله محمدبن احمدبن محمدبن سلیمان بن کامل بخاری معروف بغنجار صاحب تاریخ بخارا در گذشته در ٤۱۲ ، ابوالفضل محمدبن احمدبن محمدجارودی هروی در گذشته در شوال ٤۱۳ ، ابوالحسین محمدبن عبدالله بن جعفر رازی دمشقی معروف بتمام متولد در ۳۰۳ ومتوفی در ۳ محرم ٤۱٤ ؛ ابوسعید محمدبن علی بن عمر واصفهانی خلیلی نقاش درگذشته در رمضان ٤۱٤ ، ابوسعید عبدالرحمن بن محمدبن محمدبن عبدالله بن ادریس ادریسی استرابادی صاحب تاریخ سمرقند و تاریخ استراباد درگذشته در ٤۰۵ ، ابوبکر محمدبن احمدبن عبدالوهاب حدیثی اسفراینی رحال درگذشته در ٤۰٦ ، ابوبکر احمدبن عبدالرحمن بن احمدبن موسی فارسی شیرازی جوال صاحب کتاب الالقاب در گذشته درشوال ٤۰۷ ، ابوسعد احمدبن محمدبن احمدبن عبدالله بن حفص انصاری مالینی هروی صوفی معروف بطاوس الفقراء درگذشته در ٤۰۹ ، ابوحازم عمر بن احمدبن ابراهیم بن عبدویه بن سدوس بن علی بن عبدالله بن عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود هذلی عبدونی نیشابوری اعرج در گذشته درعید فطر ٤۱۷ ؛ ابوبکر احمدبن محمدبن احمدبن غالب خوارزمی برقانی شافعی ساکن بغداد متولد در ۳۳۳ و متوفی دراول رجب ٤۲۵ ، ابوعمرو محمدبن ابوالحسین احمدبن محمدبن جعفر بن محمدبن بحیر بن نوح نیشابوری مزکی بحیری درگذشته درشعبان ۳۹٦ ، ابوالقاسم هبة الله بن حسن بن منصور طبری رازی لالکایی فقیه شافعی درگذشته دررمضان ٤۱۸ ، ابوبکر احمدبن علی بن محمدبن ابراهیم ابن منجویه یزدی اصفهانی حافظ ساکن نیشابور در گذشته در ۵ محرم ٤۲۸ ، حمزة بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن محمدبن احمد حافظ قرشی سهمی گرگانی درگذشته در ٤۲۷ یا ٤۲۸ ، ابونعیم احمدبن عبدالله بن احمدبن اسحق بن موسی بن مهران مهرانی اصفهانی صوفی متولد در ۳۳٦ ومتوفی در ۲۰ محرم ٤۳۰ ، ابویعقوب اسحق بن ابی اسحق ابراهیم بن محمدبن عبدالرحمن سرخسی هروی متولد در ۳۵۲ و متوفی در ٤۲۹ ، ابوالعباس جعفر بن محمدبن - المعیر بن محمدبن المستغفر بن الفتح مستغفری صاحب مؤلفات بسیار مانند تاریخ نسف وتاریخ



ساختمانی که سابقاً برسرخاك ابن‌سینا درهمدان بوده است



سنگی که سابقاً برسر خاك ابن سینا در همدان بوده است

کش وغیره در گذشته در نسف در ۴۳۲ ، ابوذرعبد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن عفیر انصاری مالکی ابن السماك هروی صاحب مؤلفات بسیار در گذشته در ۴۳۴، ابوطاهر محمد بن احمد بن علی بن حمدان خراسانی معروف بابن حمدان در گذشته پس از ۴۴۱ ، ابوحامد احمد بن محمد بن احمد بن ماما اصفهانی معروف بابن ماما صاحب مؤلفات معروف از آن جمله ذیل تاریخ بخارای غنجار در گذشته در ۴۳۶، ابوسعید مسعود بن علی بن معاذ بن محمد بن معاذ حافظ سکزی نیشابوری در گذشته در ۴۳۸ یا ۴۳۹، ابونصر عبیدالله بن سعید بن حاتم وائلی بکری سکزی ساکن مکه و مصر در گذشته در محرم ۴۴۴ ، ابوسعد اسماعیل بن علی بن حسین بن زنجویه رازی سمان در گذشته در شعبان ۴۴۵ ، ابویعلی خلیل بن عبدالله بن احمد قزوینی قاضی در گذشته در آخر سال ۴۴۶ ، ابوالفضل علی بن حسین بن احمد بن حسن همدانی معروف بعلکی صوفی ساکن نیشابور در گذشته در ۴۲۷ یا ۴۲۸ ، ابورجاء هبةالله محمد بن علی حافظ شیرازی کاتب در گذشته در صفر ۴۴۵ .

۱۱ - شاگردان ابن سینا و کسانی که با او رابطه علمی داشته‌اند

یك عده از دانشمندان نامی نیمه اول قرن پنجم هجری شاگردان ابن‌سینا بوده‌اند و برخی از ایشان پرسشهایی ازو کرده اندووی رسایلی درپاسخشان نوشته است. کسانی که درین جمع معروف ترند بدین گونه‌اند : ۱- ابوعبید عبدالواحدبن‌محمد فقیه گوزگانی ازشاگردان مقرب اوبوده وهمیشه در سفرو حضربا وی بوده است و مؤلف‌رساله بسیار معروفیست بنام سرگذشت دراحوال ابن سینا که قدیم ترین و معتبر ترین ماخذ در ترجمهٔ حال این دانشمند بزرگست و درحدود سال ۴۰۳ در گرگان بخدمت وی رسیده وتادم مرك بااو بوده‌است و درین‌مدت که ابن‌سینا در سفر و در گرفتاری مشاغل دولتی فرصت بسیار نداشته وی‌دراتمام برخی از مؤلفات یارویاور استاد خودبوده است ووری همرفته ابن سینا عادت داشته که در بین‌الطلوعین بتألیف‌مشغول‌میشده ودراوقات دیگرمجال نمیکرده است‌ازجمله‌ابو عبیددرجمع و تألیف کتاب شفایاری کرده وقسمت ریاضی کتاب نجات‌راپرداخته و پس از مرك ابن‌سینا که قسمتی ازکتاب دانشنامهٔ علایی ازمیان رفته‌است‌وی‌قسمت‌ریاضی وموسیقی آن کتاب‌را که استادش ننوشته بود برقسمت منطقی وحکمت الهی و طبیعیات و هیئت و ارثماطیقی کـه از ابن‌سیناست افزوده وبدین گونه کتاب‌را بپایان رسانیده‌است. وابن‌سینا سه رساله ازمؤلفات خودرا بنام وی پرداخته رجوع کنیدبشماره‌های ۲۱۴ و۲۴۴ و۳۵۶. کارمهم ابوعبیداین‌بوده است که‌هروقت یکی‌از دانشمندان پرسشی‌از ابن‌سینا کرده ووی‌پاسخ‌مینوشته‌همان نسخهٔ‌اصل را میفرستاد و از روی آن رونوشت برنمیداشت وابوعبیداهتمامی‌داشته‌است که‌نسخهای آنها راضبط کند وپس‌ازمرك اوآنچه‌ازمؤلفات‌وی‌یافته نسخه‌برداشته وانتشارداده‌است . نسبت‌او را بخطا دربرخی ازکتابها بجای گوزگانی یا جوزجانی«جرجانی» نوشته‌اند .

ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ‌صوان‌الحکمه می نویسد که درمیان شاگردان ابن‌سینا کسی نبود که کمتر ازو بضاعت داشته باشد ودرمجلس وی‌مانند مرید بود نه‌مانند شاگرد مستفید. دیگر ازآثار وی مقدمهٔ کتاب‌شفاست وتفسیر مشکلات قانون و شرح‌رسالهٔ حی بن یقظان و کتاب الحیوان بفارسی که‌ابوالحسن بیهقی میگوید نسخه‌ای ازآن درخزانهٔ نظامیهٔ نیشابور دیده است ونیزشرحی برقصیدهٔ عینیه روحیه ابن سینا نوشته که نسخهایی ازآن درکتابخانه های وین‌وبرلن و مونیخ‌هست.

۲ ـ ابومنصور حسین‌بن محمدبن عمریا محمدبن‌علی‌بن عمرزیله اصفهانی. ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان‌الحکمه‌نام و نسب وی‌را ابومنصورحسین بن‌طاهربن‌زیله‌آورده. وی نیز از شاگردان معروف ابن‌سینا بوده‌وگویند پیرو دین‌زردشت‌بوده است ودر ۴۴۰ در گذشته.

وی مؤلف دو کتابست که نسخه‌های آنها باقیست یکی کتاب الکافی فی الموسیقی و دیگر شرح رسالهٔ حی بن یقظان ابن‌سینا که بفارسی شرح کرده است . درمقدمهٔ کتاب الکافی اسم و نسب خود را حسین بن محمدبن عمر نوشته ولی درمیان رسایل ابن‌سینا رساله ایست که برای ابومنصور محمدبن علی بن عمرو نوشته که ممکنست همین ابن زیله باشد و در نام و نسب او تحریف کرده باشند. در فهرست مؤلفات ابن‌سینا که پیش ازین گذشت درشماره ۹۹ نام وی «ابی منصوربن الحسین» ودر ۱۴۷ «ابی زیلة » ودر ۲٤٦ نیز «ابی زیله » ودر ۳۹۵ نیز «ابوزیله» آمده‌است.

ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه میگوید درریاضیات وموسیقی دست داشت واز جمله تصانیف اوست «الاختصارمن طبیعیات الشفاء »و«شرح رساله‌حی بن یقظان» و « کتاب فی النفس»و رسایل دیگر. شرح رسالهٔ حی بن یقظان او همان کتابیست که اخیراً در طهران بوسیله هانری کوربن خاورشناس فرانسوی جزو انتشارات انجمن آثارملی چاپ‌شده وناشر نتوانسته است مؤلف آنرا بدست آورد . از کتاب الکافی فی الموسیقی او که‌درسه‌فصل‌دربارهٔ نغم و ایقاع و تألیف‌اللحون آورده است یك نسخه در بغداد ویك نسخه درکتابخانهٔ ریاست رامپور درهندوستان هست . ابن‌سینادر کتاب المباحثات خود برخی از سؤالات وی را طرح کرده وبآنها پاسخ داده‌است .

۳ ــ ابومحمد شیرازی نیز ازشاگردان مقرب وی بوده و چند کتاب ورساله برای‌او نوشته ازآن جمله‌الارصادالکلیه که درگرگان برای‌وی‌نوشته والاوسط‌الجرجانی که‌درهمان شهر برای‌اوپرداخته والمختصرالاوسط که درهمان‌شهر برای وی‌نوشته‌است. شمارهٔ ۲۲٤ را که‌رسالةفی‌ذکراثبات‌المبدأ والمعاد باشد برای‌ابواحمدمحمد بن‌ابراهیم فارسی نوشته است و این رساله بنام المبدأ والمعادهم معروفست که برخی گفته‌اند درگرگان برای ابو محمد شیرازی نوشته و چنـان مینماید که ابو محمدشیرازی وابواحمد محمدبن ابراهیم فارسی یك تن‌بوده‌اند واحتمال میرود که‌ابومحمدتحریف‌ابواحمد محمدابن ابراهیم باشد .

٤ ــ فقیه ابو عبدالله محمدبن عبدالله بن محمد یا احمد معصومی . ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان‌الحکمه نام و نسبش را ابوعبدالله احمد یا محمدبن احمد نوشته وگوید ازهمهٔ شاگردان وی‌فاضل‌تر بود وهمان کسیست که‌ابن‌سینا کتاب عشق‌رابنام‌وی نوشته وهنگامیکه ابن سینا برسؤالات ابوالریحان پاسخ نوشته و ابوالریحان برآن‌اعتراض کرده وازادب‌دور شده‌است ابن‌سینا از مناظره سرباززده و معصومی باوجواب گفته است ومعصومی کتابی در مفارقات و اعدادالعقول والافلاك وترتیب‌المبدعات نوشته ودرخزانه نظامیه درنیشابورنسخه ای‌ازآن‌بود وجمال‌الملك بن نظام‌الملك آنرا گرفت‌و معلوم نیست‌چه‌شدوابن‌سینا درباره او گفته‌است «هومنی بمنزلة ارسطومن افلاطن» ومن‌رساله‌ای‌درعالمیة‌الله تعالی دیدم که‌منسوب بمعصومیست وبیشتر بدان میماند که‌ازو باشد . برخی‌اشعارتازی‌هم بمعصومی نسبت داده‌اندو نمونه‌ای از شعرا ودرکشکول شیخ بهایی چاپ طهران ۱۳۲۱ ص ۷۵ هست .

۵ ــ کیاریس ابوالحسن بهمنیاربن مرزبان‌مجوسی آذربایجانی‌متوفی‌درحدود٤۵۸ از مشاهیر شاگردان ابن‌سینا وازبزرگان‌حکمای نیمهٔ‌اول‌قرن‌پنجم‌بوده ومؤلفات چندازومانده است‌مانند«رسالة فی موضوع علم مابعدالطبیعه» و« کتاب‌فی‌الموسیقی »و«رسالةفی مراتب الموجودات»و« کتاب‌التحصیل »و« کتاب‌الزینةفی المنطق »و« کتاب‌البهجة‌والسعاده ».ابن‌سینا

سه کتاب‌ورساله بنام وی نوشته رجوع کنید بشمار های ۳۲ و ۶۲ و ۳۵۰ و بیشتر مسایلی که در کتاب مباحثات طرح کرده و جواب گفته ازهمین بهمنیارست . کتاب التحصیل اورا بنام کتاب التحصیلات نیز ذکر کرده اند ورسالةفی موضوع علم ما بعدالطبیعه ورسالةفی مراتب الموجودات او باهم درلیدن در ۱۸۵۱ چاپ شده است .

۶ ـ شرف الزمان سیدامام ابوعبدالله محمدبن علی بن یوسف ایلاقی طبیب معروف قرن پنجم نیز ازشاگردان ابن‌سینا بوده است و کتاب قانون استاد خودرا مختصر کرده و نیز کتاب الاسباب والعلامات را درطب نوشته است . ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه میگوید او را مصنفات بسیارست مانند کتاب اللواحق و کتاب‌دوست نامه‌و کتاب سلطان نامه‌و کتاب فی اعداد الوفق و کتاب الحیوان وجزآن ومردمبارکی بودومعالجه نیکو میکرد و درباخرز اقامت داشت و سپس باعلاء الدین قماج‌دربلخ رابطه بهم‌زد ودرجنك گورخان‌در قطوان کشته شد ووی باامام عمر خیامی ودیگران اختلاف داشت . این واقعه جنك قطوان درمیان گور خان قراختایی وسنجر در ۵۳۶ روی‌داده است‌وشگفتست کسی که‌شاگرد ابن‌سینا بوده ۱۰۸ سال پس‌از مرك‌استادش زنده مانده‌باشد واین‌خودموضوع شاگردی‌وی راسست‌میکند .

۷ ـ ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن احمدبن ابی صادق طبیب نیشابوری معروف با بن ابی صادق که‌ازمشاهیر پزشکان ایران بوده‌و بهمین جهة اورا بقراط ثانی لقب داده بودند ودرپایان زندگی بقریهٔ انبرودستانه از ییلاقات نیشابوررفته‌و گوشه نشین‌شده بودوابوالحسن بیهقی درآنجابدیدار وی‌رسیده‌و گوید عمید خراسان محمدبن منصور را قولنجی روی‌داد که پزشکان ازآن‌در ماندند و وی‌موکب و غلامان خودرادرپی اوفرستادوازآن‌قریه‌تا نیشابور ۱۲ فرسنك بودوچون گرم‌بود درراه آزار بسیار دید وعمید راشفادادامااخوداز آن‌رنج نرست و نیز سلطان ابراهیم غزنوی مال‌بسیار و مرکب‌ها و محفه فرستاد و اورانزد خودبرد . ابن ابی اصیبعه تصریح میکندکه‌ازشاگردان ابن‌سینا بوده وازمؤلفات ویست شرح کتاب المسائل فی الطب لحنین بن اسحق ، اختصار شرحه الکبیر لکتاب المسائل لحنین ، شرح کتاب الفصول لابقراط که‌در ۴۶۰ بروخوانده‌اند ، شرح کتاب تقدمة المعرفة ابقراط ، شرح کتاب منافع ــ الاعضاء جالینوس که در ۴۵۹ بپایان رسانیده ، حل شکوك الــرازی علی کتب جالینوس ، کتاب التاریخ .

۸ ـ خواجه امام غیاث‌الدین ابوحفص عمربن ابراهیم‌خیام‌یاخیامی نیشابوری‌دانشمند بسیار معروف ایرانی نیز ازشاگردان ابن‌سینا بوده‌وهرچند که‌نزدیك نودسال پس‌ازابن‌سینا درگذشته است‌زیرا که ابن‌سینا در ۴۲۷ درگذشته ودرست‌ترین‌تاریخ رحلت عمرخیام ۵۱۷ است خوددررساله‌ای درکون و تکلیف که‌درپاسخ امام ابونصر محمدبن عبدالرحیم نسوی قاضی فارس در ۴۷۳ نوشته ودرمجموعهٔ «جامع البدایع» در ۱۳۳۰ درقاهره (ص ۱۶۵ــ۱۷۴) چاپ‌شده درصحیفهٔ ۱۷۰ آن‌مجموعه درحق ابن‌سینامیگوید : «معلمی افضل المتاخرین شیخ ـ الرئیس اباعلی الحسین بن عبدالله بن سینا البخاری اعلی الله درجته» . ازین قرار تردیدی نیست که‌امام‌عمرخیام‌شاگرد ابن‌سینا بوده‌واگرفرض کنیم که عمرخیام دربیست‌سالگی دراواخر عمر ابن‌سینا محضر اورا درك کرده باشد میبایست درحدودسال ۴۰۰ ولادت‌یافته باشدو بدین گونه

بیش از صد سال عمر کرده است و این باقراین دیگردرست میآیدزیرا که عمرخیام در ۴۷۱ در تدوین زیج ملکشاهی شرکت کرده است ودر آن زمان ازمشاهیر اخترشناسان ایران بوده و باین حساب درحدود هفتادسال داشته است. ازطرف دیگر پیش ازین گذشت که ابن سینا پس از سال ۴۰۴ که ابو الحسین سهلی ازخوارزم رفته از آنجا روی بر تافته و بسوی مرکز ایران رهسپار شده است وچون امام عمرخیام ظاهراً بخوارزم وماوراءالنهر نرفته درهمین نواحی میبایست بخدمت ابن سینا رسیده وشاگردی اورا کرده باشد و ناچار پس از ۴۰۴ که ابن سینا باین نواحی آمده و حضور اورادرك کرده است . خطبهٔ توحید ابن سینا راهم که پس ازین خواهد آمد امام عمرخیام بفارسی ترجمه کرده است .



گذشته ازین چندتن که مستقیما شاگردان ابن سینا بوده اند ناچار مرد بزرگی چون او می بایست عده کثیر شاگردان دیگرهم داشته باشد . پیش ازین (ص ۶۰) گذشت که نظامی عروضی سمرقندی داستانی ازگفتار امیر فخرالدوله باکالیجار از خاندان آل بویه آورده است که وی گفته او وکیاریس بهمنیار و ابومنصوربن زیله وعبدالواحد جوزجانی وسلیمان دمشقی دراصفهان شاگر وی بوده اند .

چون ازین گروه دانشمندان که شاگردان وی بوده اند بگذریم این دانشمندبزرگ باسیاری از دانایان زمان خود رابطه دور ونزدیك داشته و بابرخی ازایشان مکاتبه کرده و رسایلی در پاسخ پرسشهای ایشان ویا رد بر آنها نوشته است وکسانی که معروفند بدین گونه اند :

ابو سعید ابو الخیر

ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر مهنی ازمعروف ترین مشایخ صوفیه متولددراول محرم ۳۵۷ و متوفی در ۴ شعبان ۴۴۰ باوی مکاتبه داشته ومکاتیب چند باو نوشته ووی پاسخ داده است رجوع کنید بشماره های ۳۱ و۱۲۵ و۱۴۸ و۱۴۹ و ۲۴۴ و ۲۴۷ و۲۸۲ . یکی ازین سوال و جوابها درکشکول شیخ بهایی چاپ طهران ۱۳۲۱ ص ۶۲۳ ـ ۶۲۵ چاپ شده است .

محمدبن منور نوادهٔ ابوسعید درکتاب اسرارالتوحید فی مقامات ابی السعید (چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۱۵۹-۱۶۰) در بارهٔ روابط جدش باابن سینا می نویسد : «الحکایة یك روز شیخ ما ابوسعید قدس سره در نشابور مجلس می گفت خواجه ابوعلی سینا ـ رحمة الله علیه از درخانقاه شیخ درآمد و ایشان هردو پیش ازآن یك دیگر را ندیده بودند اگر چه میان ایشان مکاتبت بود . چون بوعلی از دردرآمد شیخ ماروی بوی کرد وگفت « حکمت دانی آمد ». خواجه بوعلی درآمد وبنشست . شیخ بسرسخن شد ومجلس تمام کرد و ازتخت فرود آمد و درخانه شد و خواجه بوعلی باشیخ درخانه شد ودر خانه فراز کردند و سه شبا روز بایکدیگر بودند بخلوت و سخن می گفتند که کسی ندانست و هیچ کس نیز بنزدیك ایشان

در نیامد، مگر کسی که اجازت دادند و جز بنماز جماعت بیرون نیامدند. بعداز سه‌شبا روز خواجه بو علی برفت . شاگردان از خواجه بو علی پرسیدند که : شیخ را چگونه یافتی ؟ گفت : هرچه من می‌دانم اومی‌بیند و متصوفه و مریدان شیخ چون بنزدیك شیخ در آمدند از شیخ سؤال کردند که : ای شیخ ، بوعلی را چون یافتی ؟ گفت : هر چه ما می بینیم او می‌داند و خواجه بوعلی را درحق شیخ ما ارادتی پدید آمد و پیوسته بنزدیك شیخ ما درآمدی و کرامات شیخ‌ماظاهر می‌دیدی • یك روز از در خانهٔ شیخ درآمد • شیخ گفته بود که ستور زین کنید تا بزیارت اندرزن شویم و آن موضعیست بر کنار نشابور ، در کوه معروف بغار ابراهیم ادهم رحمةالله علیه و صومعهٔ او آنجاست که مدتها عبادت کرده است• چون خواجه بوعلی در آمدشیخ‌ما گفت که: مابخدمت بیاییم . هردو برفتند و جمع بسیار از متصوفه ومریدان‌شیخ‌وشاگردان بوعلی با ایشان برفتند ودرراه که می‌رفتند نیی برراه افتاده بود• شیخ فرمود تا بر گرفتند• چون بنزدیك‌صومعه رسید شیخ از اسب فرود آمد و آن‌نی ر بگرفت ، بموضعی رسیدند که سنگ خاره بود • شیخ آن‌نی را دردست گرفت و برآن سنگ خاره زدتابدان جا که دست‌شیخ بود آن‌نی بدان سنگ فروشد • چون خواجه‌بوعلی آن‌بدید درپای شیخ افتاد بوسه برپای شیخ داد و کس ندانست که در اندرون خواجه‌بوعلی چه بود که‌شیخ ما آن کرامت بوی‌نمود• اما خواجه بوعلی مرید شیخ ماچنان گشت که کم روزی بودی که بنزدیك شیخ ما نیامدی وبعدازآن‌هر کتابی که درعلم‌حکمت ساخت ،چون اشارات و غیرآن، فصلی مشبع در اثبات کرامات اولیا و شرف حالات ایشان ایراد کرد و درین معنی و دربیان فراست ایشان و کیفیت سلوك جادهٔ طریقت و حقیقت تصانیف مفرد ساخت ، چنانکه‌مشهورست•»

ازین جا پیداست که مکاتبه درمیان ابوسعید و ابن‌سینا پیش از آنکه بیك دیگر رسیده باشند آغاز شده و ظاهرا ابن‌سینا تنهادرموقع عزیمت ازگرگان بعراق ازنیشابور گذشته است و چون پس از کشته شدن قابوس در حدودسال ٤٠٤ ازگرگان رفته‌است این برخوردوی با ابوسعید می بایست پس از سال ٤٠٤ روی داده باشد ولی‌بیش ازآن با یك دیگرمکاتبه داشته‌اند •

همین مطلب را علامه جلال‌الدین دوانی در اخلاق جلالی (چاپ لکهنو ۱۲۸۳) بدین گونه یاد می کند : «منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن‌ابی‌الخیر راباقدوةالحکماء المتاخرین شیخ ابوعلی بن‌سیناقدس‌الله روحهما ، اتفاق محبتی افتاد و بعد از انقضای آن یکی گفت : آنچه اومی‌داند ما می‌بینیم و دیگری گفت : آنچه‌او می بیند مامی‌دانیم.»

ابوالریحان بیرونی

دیگر دانشمند بسیار معروف ابوالریحان‌محمد بن احمد بیرونی متولد درذی‌الحجهٔ ۳۶۲ و متوفی در ۳ رجب ٤٤٠ است که‌ظاهرادرخوارزم وگرگانج‌باوی محشور بوده‌وپس از آنکه از یك دیگر جدا شده‌اند باهم مکاتبه‌داشته‌اند وابوالریحان درمسایل دشواررای او را می‌خواسته ووی پاسخ می داده است رجوع کنید بشماره های ۷ و ۸ و ۱۰ و۲۷۱ و ۲۹۵ . ابوالریحان از آثار ابن سینا کاملا باخبربوده‌است از آن جمله در کتاب « تحدید نهایات‌الاماکن لتصحیح مسافات المساکن» خود ذکر از رسالتی از آثار ابن‌سینا می کند که ذکرآن در هیچ جای دیگر نیست و آن «رسالة الی زرین‌کیس بنت شمس المعالی فی تصحیح طول جرجان» است ٠

ابوعلی مشکویه

دیگر از دانشمندانی که باابن‌سینا رابطه داشته اند حکیم ومورخ معروف‌ابوعلی احمدبن محمدبن یعقوب مسکویه یا ابن مسکویه خازن رازی اصفهانی معروف بابوعلی مسکویه یا ابن مسکویه است که در شهر ری ساکن بوده وکتابدار ابو محمدبن مهلبی وزیر معزالدوله آل‌بویه بوده وسپس در دربار عضدالدوله وصمصام الدوله با ابوالفضل ابن العمید و پسرش ابوالفتح ابن العمید روابط نزدیك داشته وپس از مرگ مهلبی در ۳۵۰ بخدمت ابوالفضل پیوسته و سرانجام دراصفهان در ۹صفر ٤۲۱ درگذشته و قبر او در اصفهانست٠ در برخی ازکتابها وی را جزوکسانی‌که‌باابن سینا درخوارزم بوده‌اند نام برده اند اما این نکته درست نیست ٠ امام ابوالحسن بیهقی در تتمه صوان الحکمه (چاپ لاهور ص۲۸ ـ ۲۹) در احوال ابوالفرج بن طیب جاثلیق می نویسد که ابوعلی یعنی ابن سینابدزبان وبدگوبود ودرکتابی دیدم‌که ابوعلی برحکیم ابوعلی بن مسکویه صاحب کتاب تجارب‌الامم وکتاب الشوامل و الهوامل داخل شد و شاگردانش گرد او بودند٠ابوعلی گردگانی بسوی او انداخت وگفت مساحت این گردگان را بگو چند شعیرست٠ابن‌مسکویه چند جزو کتاب در اخلاق برداشت وپیش ابن سینا انداخت وگفت توخوی خود را نیکوکن تااینکه مساحت گردگان را بدست آری و تو درنیکوکردن خود نیازمند تراز منی‌که مساحت‌گردگان را پیداکنم٠

دراینکه ابن‌سینا قطعادرزمانی‌که بری و اصفهان رفته و ابوعلی مسکویه هم در آنجابوده می بایست یك دیگررادیده‌باشندتردیدی نیست‌وممکن نیست دودانشمند معروف

که هردو بادربار آل‌بویه رابطه داشته باشند بیك‌دیگر برنخورده باشند. چنانکه پیش‌ازین گذشت ابن‌سینا درحدود ۴۰۵ وارد ری شده و درحدود ۴۱۴ باصفهان رفته است وچون ابوعلی مسکویه در ۴۲۱ درگذشته ابن‌سینا در میان سالهای ۴۰۵ و۴۲۱ بااویادر ری ویادراصفهان دیدار کرده است.

ابوعلی مسکویه مولفات بسیار جالب دارد ازآن جمله کتاب معروف تجارب الامم درتاریخ تاحوادث سال ۳۶۹، الحکمة الخالده شامل تعلیمات اخلاقی ایرانیان وهندوان و تازیان ویونانیان که قسمت شامل عقاید ایرانیان قدیم را ازکتابی که بزبان پهلوی نوشته بودند و بجاویدان خرد معروف بوده و بهوشنگ پیشدادی نسبت می‌دادند برداشته و نسخه آنرا درفارس بدست آورده است و متن تازی قسمت تعلیمات یونانیان آن بلغز قابس معروفست و قسمت تعلیمات ایرانیان رامحمدبن‌محمدارجانی برای جهانگیر پادشاه بابری هند ترجمه کرده است، تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق که بنام کتاب الطهاره یاطهارة الاعراق هم معروفست وخواجه نصیرالدین طوسی اساس کتاب اخلاق ناصری خود را از روی آن برداشته واین کتاب‌را ابوطالب‌محمدبن ابوالقاسم محمدبن‌محمدکاظم موسوی بنام کیمیای سعادت ترجمه کرده است، کتاب الهوامل والشوامل که سوال وجوابیست درمسایل مختلف حکمت وطب درمیان وی وابوحیان توحیدی شیرازی حکیم معروف متوفی در سال ۴۰۰، فوزالاصغر، آداب العرب والفرس، فوزالاکبر، کتاب‌السیاسه، ندیم‌الفرید، مختار الاشعار، مجموعة الخواطر، فوزالنجاة فی الاختلاف، انس‌الفرید، ترتیب السعادات، کتاب الجامع، کتاب السیر، کتاب فی‌الادویة المفرده، کتاب فی ترکیب الباجات فی‌الاطعمه.

ابوالحسین سهلی

دیگرازکسانی که ابن‌سینا بااو رابطهٔ علمی داشته ابوالحسین احمدبن محمدسهلی وزیر علی‌بن مامون‌خوارزمشاهست که در۴۱۸ درگذشته‌است. نسب‌این وزیر رادر برخی ازکتابها«سهلی» ودربرخی‌دیگر«سهیلی» نوشته‌اندامامن سهلی را ترجیح می‌دهم زیرا چنانکه پس‌ازین‌خواهدآمد این‌وزیر برادری داشته است بنام‌سهل‌بن محمد وبرادر زاده‌ای بنام حسین‌بن‌سهل بن محمد واین قرینه است که جد ایشان سهل نام داشته و این خانواده را بمناسبت نام او «سهلی» می‌گفته‌اند ونه«سهیلی». ابن سینا رسالهٔ‌شمارهٔ ۶۶ را برای او نوشته است و نیز شماره ۲۴ را بنام ابوالحسن سهل بن محمد سهلی نوشته که پیداست برادر اوبوده است‌ورسالهٔ شماره ۴۱۰ را برای ابوعبدالله حسین‌بن سهل بن محمدنوشته‌است که پیداست پسرابوالحسن سهل وبرادر زادهٔ ابوالحسین احمد سابق الذکر بوده‌است.

دربارهٔ ابوالحسین احمد نخست ذکری دریتیمة الدهر ثعالبی (چاپ دمشق ج ۴ ص ۱۶۵ ـ ۱۶۶) هست و درآنجا چهار بیت از اشعار ابوعبدالله محمدبن حامد خوارزمی را

آورده که در محرم ۴۰۲ دربارهٔ وی‌سروده و او پنج بیت در جواب وی گفته است . درین کتاب هم نسبت وی بخطا سهیلی چاپ شده است•

پس‌از آن یاقوت در معجم الادبا (چاپ‌اوقاف گیب‌ج۲ص۱۰۲ ـ ۱۰۳) ترجمه ای از ودارد که درآنجا نیز نسبت وی را بخطاسهیلی چاپ کرده‌اند ومی گوید :ابوالحسین احمدبن محمدبن سهلی خوارزمی ـ محمود بن محمد اسلامی در تاریخ خوارزم گوید که‌وی در سرمن‌رای درسال۴۱۸ چنانکه گفته‌اند در گذشت ووی ازمحترمان‌خوارزم‌بودوخاندانش خاندان ریاست ووزارت وکرم و مروت بود ، ثعالبی گوید وی وزیر پسر وزیر بودو گوید که‌آلات ریاست و ادوات وزارت راباهم گرد آورده بود و درعلوم وآداب دست داشت و درکرم و نیکورفتاری بهرهٔ بسیار داشت وکتاب «روضةالسهلیه» را دراوصاف وتشبیهات نوشته و حسن بن حارث حسونی کتاب « سهلی » رابفرمان وی نوشته و دومذهب شافعی وحنفی رادرآن‌ذکر کرده است • پس‌از ذکر برخی ازاشعارتازی او گوید: سهلی در ۴۰۴ از خوارزم بیرون شد و ببغداد رفت ودرآنجا ماند ووزارت خوارزمشاه ابوالعباس را رها کرد واز شروی هراسان بود و چون ببغداد رسید فخرالملك ابوغالب محمدبن خلف که در آن‌روزها والی عراق بود او را گرامی داشت با او نیکویی کرد و چون فخرالملك مرد وی هراسان بود واز بغدادرفت و چون ازدارایی خود نگران‌بود نزدغریب‌بن مقن رفت که حکمران نواحی علیای تکریت‌ودجیل بود وچون بآنجارسید درآنجاماند ومرد و بیست‌هزار دینار ازو ماند که غریب آنها را بوارثان وی تسلیم کرد•

ازین‌جا پیداست که ابوالحسین احمد مردی‌دانشمند و دانش‌دوست بوده ودر زبان تازی شعررا نیکو می‌سروده وکتاب روضة السهلیه را تالیف کرده ومال بسیارداشته‌است•

یاقوت اندکی پیش‌ازین موضع درص ۱۰۱همان مجلد چهار بیت از اشعار تازی ابوالفضل احمدبن محمد صخری مقتول در۴۰۶ راآورده‌است که درمدح‌ابوالحسین احمدست و پیداست که شاعران معروف خوارزم همه‌اورا مدح گفته‌اند•

ابوالفرج بن طیب

دیگری که ابن‌سینا بااو رابطهٔ علمی داشته و رسایلی دررد او نوشته ابوالفرج بن الطیب همداینست که نام اورا بخطا درجاهای مختلف ابوالفرج‌طبیب‌یا ابوالفرج بن‌متطبب نوشته‌اند و پندارم که«طبیب» و «متطبب» تحریف‌همان«الطیب» است درباره‌این رسایل رجوع کنید بشماره‌های ۹۶و۱۵۱ و ۱۵۵ و۳۷۷ و۴۱۷ و۴۲۳ •ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان‌الحکمة نام وی‌را فیلسوف ابوالفرج‌بن‌طیب جاثلیق می نویسد و میگوید ابن‌سینا ازو بدگویی میکرد و مصنفات اورا خرده‌میشمرد و او ازحکیمان بغداد بود ومصنفاتی درمنطق وجزان داردوکتابی‌ازو درکمیة الاعمار دیدم و نیز رسایلی‌ازو و وی زبان رومی و یونانی

میدانست وابن‌سینا وی‌را درطب‌مقدم میداشت اما بر برخی ازرسایل طبی او اعتراض‌نوشته است ومن نیز کتابی از ابوالفرج درعلل‌الاشیاء دیدم وابوالفرج‌میگفت من‌ازاولاد فولوس هستم و فولوس خواهر زاده جالینوس بود و نیز وی کتابی در دلائل البعث‌والحشردارد.

ابن‌القفطی نام‌وی‌را ابوالفرج عبدالله‌طیب ضبط کرده وگوید فیلسوف عراقی بود ودر کتب اوایل دست داشت و شروح کتاب‌قدما‌را از منطق و انواع حکمت مانندکتابهای ارسطوطالیس وجالینوس نوشته‌وگویند در٤۳۵ درگذشته‌است .

پیداست مراداز ابوالفرجی که‌ابن‌سینا دررد اورسایل‌نوشته‌همین‌ابوالفرج عبدالله‌بن طیب بغدادیست که ابن‌سینا کتاب «قوی الطبیعیه» خودرا دررد بر «مقالة فی القوی‌الاربعة» او نوشته‌است .

ابن ابی اصیبعه میگوید دربیمارستان عضدی علم طب میخواند و بیماران را معالجه می‌کرد وکاتب‌جاثلیق بود واز نصارای معروف بغداد بود وخط وی بر کتابی هست که در بیمارستان عضدی روز پنجشنبه ۱۱ رمضان ٤۰٦ بروی خوانده اند . سپس میگوید هنگامی که درکلیسیا دعامی خواند ومراسم دینی بجای آورد فارسی میگفت . وی ازشاگردان‌ابن الخمار بود و ابوالحسن بن بطلان وابونصرمحمدبن‌علی بن برزخ وابن بدرج و هروی وبنی حیون وابوالفضل کنیعات وابن اثردی و عبدان و ابن مصوصا وابن العلیق شاگردان وی بوده اند و از مؤلفات اوست: تفسیر کتاب قاطیغوریاس‌ارسطو طالیس ، تفسیر کتاب باری منیاس ارسطو طالیس ، تفسیر کتاب‌انالوطیقای‌ارسطوطالیس ، تفسیر کتاب‌انالوطیقاالثانیه ارسطو طالیس ، تفسیر کتاب طوبیقای ارسطوطالیس ، تفسیر کتاب سوفسطیقای ارسطو طالیس ، تفسیر کتاب الخطابه ارسطوطالیس، تفسیر کتاب‌الشعر ارسطوطالیس، تفسیر کتاب الحیوان ارسطوطالیس، تفسیر کتاب ابیدیمیا ازبقراط ، تفسیر کتاب الفصول‌ابقراط ، تفسیر کتاب طبیعة الانسان ابقراط ، تفسیر کتاب‌الاخلاط ابقراط ، تفسیر کتاب‌الفرق جالینوس ، تفسیر کتاب الصناعة‌الصغیره جالینوس ، تفسیر کتاب النبض الصغیر جالینوس ، تفسیر کتاب اغلوتن‌جالینوس ، تفسیر کتاب‌الاسطقسات جالینوس ، تفسیر کتاب‌المزاج جالینوس ، تفسیر کتاب‌القوی الطبیعیه جالینوس ، تفسیر کتاب التشریح الصغیرجالینوس، تفسیر کتاب العلل والاعراض جالینوس ، تفسیر کتاب تعرف علل‌الاعضاء‌الباطنه جالینوس ، تفسیر کتاب‌النبض الکبیر جالینوس ، تفسیر کتابهای الحمیات‌والبحران و ایام البحران و حیلة‌البرء و تدبیر الاصحاء از جالینوس ، ثمارالستة عشر کتابالجالینوس و هو اختصارالجوامع ؛ شرح ثمار مسائل‌حنین بن‌اسحق که‌در٤۰۵ تألیف کرده ، کتاب‌النکت‌والثمار الطبیة‌الفلسفیه، تفسیر کتاب ایساغوجی‌فرفوریوس ؛ مقالة فی‌قوی‌الطبیعیه؛ مقالة فی العلة لم‌جعل‌لکل‌خلط دواء یستفرغه ولم‌یجعل للدم‌دواء یستفرغه مثل سایر الاخلاط ، تعالیق فی‌العین ، مقالةفی‌الاحلام وتفصیل الصحیح منها من السقیم‌علی‌مذهب‌الفلسفه، مقالة فی‌عراف‌اخبر بماضاع وذکر الدلیل‌علی‌صحته بالشرع والطب والفلسفه ، مقالة فی‌الشراب ؛ مقالة املاها فی جواب ماسئل عنه من‌ابطال الاعتقاد فی الاجزاء التی لاتنقسم و هذا السؤال ساله ایاه ظافربن جابر السکری ؛ شرح کتاب منافع‌الاعضای جالینوس ، مقالة مختصرة‌فی‌المحبه ؛ شرح‌الانجیل.

ابن العبری در مختصر الدول میگوید که وی در ۴۳۵ درگذشته و عراقی بوده و از جمله شاگردان وی مختار بن حسن بن عبدون معروف با بن بطلان بوده وی گفته است که ابوالفرج بیست سال در تفسیر ما بعد الطبیعه کار کرد و از بسیاری اندیشه در آن بیمار شد و ابن بطلان پزشك نصرانی بغدادی بوده است .

ابوسهل مسیحی

ابوسهل عیسی بن یحیی مسیحی گرگانی از بزرگان پزشکان قرن چهارم و پنجم شاید درزمانی که ابن‌سینا در گرگانج خوارزم می‌زیسته بااودیدار کرده‌است .

نظامی عروضی سمرقندی درچهار مقاله دربارهٔ ابن‌سینا حکایتی‌دارد که برخی لغزشهای تاریخی درآن هست اما ممکنست برخی از مطالب آن درست باشد ازآن جمله می‌گوید درداربارعلی بن‌مامون خوارزمشاه درخوارزم ابن‌سینا وابوسهل مسیحی‌وابوالخیر خمارو ابوالریحان بیرونی وابوانصرعراق باهم‌بوده‌اند. سپس می‌گویدمحمودغزنوی که‌در پی‌ایشان فرستاد ابن‌سینا وابوسهل حاضرنشدند بروند واز گرگانج بیرون‌رفتند ودرروز چهارم بادی برخاست وراه راگم‌کردند وابوسهل دربیابان از تشنگی‌وگرما مرد. اگر این واقعه‌درست باشد ابوسهل درآغاز قرن‌پنجم‌درگذشته است.

ابوسهل رادرطب مولفاتی بوده مانندکتاب کناش معروف‌بکتاب‌المائة فی‌الطب، کتاب‌فی‌اظهارحکمةالله تعالی فی خلق‌الانسان ، کتاب فی‌علم‌الطبیعی ،کتاب‌الطب‌الکلی، مقالتان، مقالةفی‌الجدری ، اختصارکتاب‌المجسطی، تعبیرالرؤیا ، بنام‌کفایه که‌برای‌محمدبن مامون‌خوارزمشاه‌نوشته ،کتاب فی‌الوباءکه برای خوارزمشاه ابوالعباس مامون بن‌مامون نوشته است .وی مردی دانشمند و خوشنویس بوده ابن ابی اصیبعه می‌گوید گویندوی‌معلم ابن‌سینا در طب بوده‌و بهمین جهة برخی ازکتابهای خود را بنام‌وی نوشته است ووی در خراسان بوده ودر دربار برهمه پیشی داشته و درچهل‌سالگی درگذشته است . ابن العبری رحلت او را در همان سال مرگ ابن سینا در سال ۴۲۸ آورده‌است .

ابوالحسن بیهقی در تتمهٔصوان‌الحکمه می‌گوید دربغداد درس خوانده بود وکتاب لطیفی در تعبیر برای خوارزمشاه مامون‌بن محمد نوشته وکتابی درنفس نوشته‌است.

دیگر ازمولفات اواین ۱۲ کتابست‌که بنام ابوالریحان بیرونی نوشته‌است :کتاب فی‌مبادی‌الهندسه، رسوم الحرکات‌فی‌الاشیاء ذوات‌الوضع ،سکون‌الارض اوحرکتها،التوسط بین‌ارسطو طالیس وجالینوس فی‌المحرك الاول ، رسالة فی‌دلالة اللفظ علی‌المعنی ، رسالة فی سبب بردایام العجوز ، رسالة فی علة التربیة التی تستعمل فی احکام النجوم ، رسالة فی آداب صحبةالملوك، رسالة فی قوانین الصناعه ، رسالة فی‌دستورالخط ، رسالة فی الغزلیات الشمسیه، رسالةالنرجسیه.

ابوالخیر خمار

ابوالخیر حسن‌بن‌سواربن‌بابا بن بهرام‌یا بهنام معروف بابوالخیرخمار یا ابن‌الخمار

نصرانی فیلسوف منطقی معروف در ۳۳۱ در بغداد ولادت یافت وفلسفه ومنطق رااز یحیی بن عدی منطقی معروف یاد گرفت و پس از آن علم طب را آموخت و بخوارزم رفت ودردربار مأمون ابن محمد خوارزمشاه مقام بلند یافت تااینکه در ۴۰۸ محمود خوارزم را گرفت ووی را که در آنزمان بیش از صدسال داشت باچندتن دانشمند دیگر که ظاهراً ابو نصر عراق وابو الریحان بیرونی هم از آنجمله بوده اند بغزنی برد، بدعوت او اسلام نیاورد اماچون رسول را در خواب دید اسلام آورد و درپیری فقه وقرآن آموخت و گویند محمود غزنوی باندازه‌ای باو احترام کرد که زمین را درحضور او بوسید ووی بازیردستان بسیار خوشرو وبازبر دستان ترشرو بود و روزی که بدربار محمود درغزنی میرفت در بازار کفشگران اسبش رمید و اورا بزمین افکند و ازهمان رنج درگذشت وبدین گونه پس ازسال ۴۰۸ درگذشته است . وی از کسانیست که کتابهای علمی را ازسریانی بتازی ترجمه کرده اند. ابن الندیم در کتاب الفهرست وابن ابی اصیبعه ولادت وی را در ربیع الاول ۳۳۱ آورده اندو اگر صد سال عمر کرده باشد ناچار پس از ۴۳۰ درگذشته است وحال آنکه محمود غزنوی در ۴۲۱ مرده است . ابن ابی اصیبعه اندکی بعد میگوید ابو الخطاب محمد بن محمد بن ابی طالب در کتاب الشامل فی الطب گفته که ابو الخیر حسن بن سوار در ۳۳۰ زنده بوده است واین مطالب مطلقا با یکدیگر درست درنمیآید. از مؤلفات اوست : مقاله فی الهیولی، کتاب الوفاق بین رای الفلاسفه والنصاری درسه مقاله، تفسیر ایساغوجی مشروح ، تفسیر ایساغوجی مختصر، مقاله فی الصدیق والصداقه، مقاله فی سیرة الفیلسوف، مقاله فی الاثار المخیله فی الجو الحادثه عن البخار المائی و هی الهاله والقوس والضباب علی طریق المسأله والجواب، مقالة فی السعاده، مقالة فی الافصاح عن رای القدماء فی الباری تعالی وفی الشرایع و موردیها ، مقاله فی امتحان الاطباء که برای خوارزمشاه ابو العباس مأمون بن مأمون نوشته ، کتاب فی خلق الانسان وترکیب اعضائه درچهار مقاله، تدبیر المشایخ در ۲۶ باب، کتاب تصفح ماجری بین ابی زکریا یحیی بن عدی و بین ابی اسحق ابراهیم بن بکوس فی صورة النار و تبیین فساد ماذهب الیه ابوسلیمان محمد بن طاهر فی صور الاسطقسات، مقالة المرض المعروف بالکاهنی و هو الصرع ، تقاسیم ایساغوجی وقاطیغوریاس لالینوس الاسکندرانی ترجمه ازسریانی بعربی و شرحی بطریق حواشی بدان نوشته شده است . ابو الحسن بیهقی میگوید داستان وی و پسرش ابو علی در تاریخ آل سبکتکین که ابو الفضل محمد بن حسن بیهقی کابت نوشته هست ومحمود ناحیه ای که بآن «خمار» میگویند برای گذران باو داد و ابو الخیر را باین ناحیت نسبت دادند و برای امتیاز با ابو الخیر صاحب بریدقصدار باو ابو الخیر خمار گفتند و کسانیکه ابو الخیر الخمار گفته اند سهو کرده اند ومن ازو رساله‌ای دیدم برای وزیر الامین ابی سعد و وی ترسا بود ورسول را در خواب دید واسلام آورد . ابن الندیم کتابهای دیگروی راچنین میشمارد : کتاب الحوامل مقالة فی الطب ، کتاب دیابطا، کتاب الآثار العلویه ترجمه ازسریانی ، کتاب اللبس فی الکتب الاربعة فی المنطق ، کتاب مسائل ثاوفرسطس ترجمه ازسریانی ، مقالة فی الاخلاق ترجمه ازسریانی .

ابو نصر عراق

ابو نصر منصور بن علی بن عراق جیلی مولی امیر المؤمنین از بزرگان علمای ریاضی قرن چهارم

و پنجم بوده اصلا از نژاد پادشاهان قدیم خوارزم بوده که بنام آل عراق پیش از مامونیان سلطنت کرده‌اند و پیش از اسلام هم پادشاهی داشته و نسبشان را بکیخسرو میرسانیده‌اند و آخرینشان ابوسعید احمد بن محمد بن عراق بوده است و پس از و ابوعبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق بوده است که درجنك کشته شده و باو شهید گفته اند . ابونصر منصور بن عراق ظاهراً از آخرین بازماندگان این سلسله است و نخست درخوارزم میزیسته و بنا بر روایت نظامی عروضی بغزنی بدربار محمود رفته است . درهرصورت وی مناسبات بسیار نزدیك با ابوالریحان بیرونی داشته ودوازده کتاب باین شرح بنام او پرداخته است :

کتاب فی السموت ، کتاب فی علة تنصیف التعدیل عنداصحاب السندهند ، کتاب فی تصحیح کتاب ابراهیم بن سنان فی تصحیح اختلاف الکواکب العلویه ، رسالة فی براهین اعمال حبش بجدول التقویم ، رسالة فی تصحیح ماوقع لابی جعفر الخازن من السهو فی زیج الصفائح ، رسالة فی مجازات دوائر السموت فی الاصطرلاب ، رسالة فی جدول الدقایق ، رسالة فی براهین علی عمل محمد بن الصباح فی امتحان الشمس ، رسالة فی الدوائر التی تتحدالساعات الزمانیه ، رسالة فی البرهان علی عمل حبش فی مطالع السمت فی زیجه ، رسالة فی معرفة القسی الفلکیه بطریق غیر طریق النسبة المولفه ، رسالة فی حل شبهة عرضت فی الثالثة عشر من کتاب الاصول .

این رسایل نیز ازوی در دستست : رسالة فی الاسطرلاب ، کتاب الاسطرلاب ، رؤیة الاهله ، کرية السماء ، المسائل الهندسیه ، اصلاح شکل مانالاوس ، منازعة اعمال الاسطرلاب ، صنعة الاسطرلاب .

ابوالقاسم کرمانی

ابوالقاسم کرمانی نیز ازدانشمندان معاصر ابن سینا بوده و باوی مناظره کرده و با یکدیگر بدزبانی هم کرده‌اند . ابوعبید دررساله سرگذشت وی را «ابوالقاسم کرمانی صاحب ابراهیم بن بابا الدیلمی المشتغل بعلم الباطن» نامیده ودر برخی از نسخها بجای «علم الباطن» نسخه دیگر یعنی «علم التناظر» نوشته‌اند . چنانکه ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه نوشته ابن سینا اورا بتهی دستی درعلم منطق متهم کرده وابوالقاسم ابن سینا را بغلط ومغالطه نسبت داده ومناظره‌ای راکه درمیانشان رفته‌است ابن سینا برای شیخ الوزیر الامین ابوسعد همدانی نوشته ووی همان کسیست که ابن سینا رسالهٔ اضحویه را هم بنام وی پرداخته. در برخی از نسخ بجای ابوسعد همدانی ابوسعید همدانی وزیر نوشته‌اند. ابوالحسن بیهقی میگوید روزی با بن سینا گفت «آنچه را که میدانی بازشت کردن آنچه دیگران میدانند استوارمکن زیرا حق آشکارترست و انصاف نابود نمیشود» . پیش ازین هم گذشت (ص ٦٩) که درسرگذشت ابن سینا آمده که چون وی مختصر الاصغر را درمنطق نوشت وبشیراز بردند مردم آنجا بر برخی از مسایل شبهه کردند ونزد ابوالقاسم کرمانی فرستادند واو پیش ابن سینا فرستاد ووی برآن شبهات پاسخ نوشت وچون این رساله را ابن سینا دراصفهان تألیف کرده پیداست که ابوالقاسم کرمانی درآن

زمان‌در اصفهان بوده‌است .

ابو عبدالله ناتلی

ابوعبدالله‌حسین بن ابراهیم‌طبری ناتلی از مردم‌شهر ناتل یا ناتله‌در طبرستان‌و از بزرگان علمای زمان‌بوده‌درزمانی که ابن‌سیناخردسال بودوی ببخارا رفته ودرخانهٔ پدر اوفرود آمده‌و دعوی فلسفه‌داشته‌وابن‌سینا نزداوایساغوجی واقلیدس‌ومجسطی‌را خوانده‌وپس‌از چندی که دربخارابوده بگرگانج رفته‌است‌وابن‌سینا دانش‌وی‌را چندان‌نمیستاید ووی‌رامؤلفاتی بوده است‌از آنجمله«مقالةفی کمینةعمرالطبیعی» و«رسالة فی الوجودوشرح‌اسمه»و«رسالةفی‌علم الاکسیر»وابن‌سینادر«کتاب المقتضیات‌السبعه» نیز ذکری‌ازو کرده‌است‌اما ابوالحسن بیهقی اورا ازدانشمندان زبردست میدانسته است . ابن‌ابی‌اصیبعه مینویسدکه‌ناتلی در طب‌شاگرد ابوالفرج‌بن‌طیب سابق‌الذکر بوده‌است .

ابوبکر برقی

ابوبکر احمدبن محمدبرقی‌خوارزمی‌چنانکه درسرگذشت(ص۶۵) آمده است‌وی‌در بخاراهمسایهٔ ابن‌سینابود وگوید مردی پاکیزه سرشت ودرفقه‌وتفسیر وپارسایی‌یگانه‌بود وابن‌سینا کتاب‌الحاصل‌والمحصول درنزدیك بیست‌مجلدوکتاب البروالاثم رادراخلاق‌برای‌او گردآورده‌است که‌تنها نسخهٔ آنها نزداو بوده‌است‌ونیز ازمقدمهٔ«رسالةالاضحویه فی امرالمعاد» پیداست که‌آنرا برای‌او نوشته‌وحقوق‌بسیاری‌راکه‌برو داشته‌یاد کرده‌است.درفهرست‌مؤلفات ابن‌سینا شماره۵۴ بنام‌ابوبکر برقی‌وشماره‌های ۱۴۴ و ۱۴۶ بنام ابوبکرمحمدبن‌عبدالله وشماره ۲۷۹ بنام‌عبدالله‌آمده که‌ممکنست همان ابوبکربرقی باشدوشایدنام ونسب درست‌او ابوبکراحمدبن‌محمدبن‌عبدالله‌برقی بوده باشد وشماره ۴۱ بنام امیرابوبکرمحمدبن‌عبیدست. درکشف‌الظنون ذکری ازوهست بدین‌گونه : «دیوان البرقی و هوابوبکراحمدبن محمد ــ الخوارزمی المتوفی سنة ۳۷۶ست وسبعین وثلثمائة قال‌ابن‌ماکولارایت‌له دیوان شعراکثره بخط تلمیذه ابن‌سینا الفیلسوف» ازین‌قراروی شاعربوده وابن‌ماکولا دیوان‌وی‌را دیده‌که بیشترش بخط شاگردش ابن‌سینای فیلسوف بوده اما ممکن نیست در۳۷۶ مرده باشد زیرا که درین زمان ابن‌سینا شش‌ساله بوده است .

ابومنصور قمری

ابومنصورحسن‌بن نوح‌قمری‌بخارایی ازدانشمندان‌معروف وپزشکان نامی‌زمان‌خود بوده ودرمعالجت شهرت داشته‌وابن‌سینادرزمانی که‌وی بسیارسالخورده بوده بدرس اومی رفته است ووی‌راکتابهای چندبوده‌است مانندکتاب‌غنی ومنی وکتاب علل‌العلل .

ابو سعد همدانی

کس دیگری که ابن سینا با او رابطه داشته ابوسعد وزیرست که معلوم نیست کیست ودر پاره‌ای از نسخهای رسالة الاضحویه که در اصفهان تألیف کرده این رساله بنام اوست و حال آنکه در جاهای دیگر قید کرده‌اند که آنرا بنام ابوبکر محمد بن عبید یا ابوبکر محمد بن عبدالرحیم نوشته است ودر حال یك تن نمی توانسته است دو کنیه یکی ابوسعد ویکی ابوبکر داشته باشد. ابوالحسن بیهقی نیز در تتمة صوان الحکمه نامی ازین «وزیر امین ابی سعد همدانی» برده و گوید مناظره‌ای را که ابن سینا با ابوالقاسم کرمانی کرده باین وزیر نوشته است وچون این مناظره بدلیلی که گذشت در اصفهان درزمانیکه ابن سینا در دربار علاء الدوله کاکویه بوده روی داده است این وزیر نیز قهراً ساکن اصفهان و از عمال علاء الدوله بوده است. چنانکه گذشت ابوالحسن بیهقی دربارهٔ ابوالخیر خمار گفته است که رساله‌ای ازو دیده است برای وزیر الامین ابی سعد که ظاهرا همین کسیست که با ابن سینا مربوط بوده وپیش ازین اشاره رفت که نام وی را ابوسعید همدانی هم نوشته‌اند.



دیگران که با او رابطهٔ علمی داشته‌اند عبارتند از محمد بن حسین بن مرزبان درشمارهٔ ۱۴ وشیخ عامری یا عامری درشمارهٔ ۹۵ وابوالحسین عروضی همسایهٔ او درشمارهٔ ۱۱۳ وابوسعید یمامی درشمارهٔ ۴۲۱ وابی الفرج بن ابی سعد یمانی درشمارهٔ ۳۸۸ که بیشتر احتمال میرود همان ابوسعید یمانی سابق الذکر و یا پسر او بوده باشد که سعد و سعید ویمامی ویمانی تحریف یك دیگرست وابوالفضل نام درشماره ۱۴۵ وابوالفضل بن محمود درشماره ۲۴۵ که احتمال میرود هردو یکی باشند وجعفر القاشانی درشماره ۲۵۰ وقاشانی درشماره ۱۵۲ که نیز احتمال میرود هردو یکی باشند وازمردم کاشان بوده‌اند وجعفر کیا درشمارهٔ ۱۵۳ وعلاء الدین نام در شمارهٔ ۱۵۶ وابوطاهر احمد بن المتطبب درشمارهٔ ۲۴۸ که احتمال میرود نام پدر او هم طبیب بوده باشد وشاید برادر همان ابوالفرج بن الطیب بوده باشد.

چنانکه پیش ازین گذشت ابوالریحان بیرونی ذکری از رساله‌ای کرده است که ابن سینا برای «زرین کیس بنت شمس المعالی» در تصحیح طول شهر گرگان نوشته است. پیداست که نام درست او بفارسی «زرین گیس» بوده و قطعاً دختر شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر پادشاه معروف خاندان زیاریست که از ۳۶۶ تا ۴۰۳ حکمرانی کرده وابن سینا پس از کشته شدن او در ۴۰۳ بگرگان رفته وشاید مدتی درآن شهر مانده باشد.

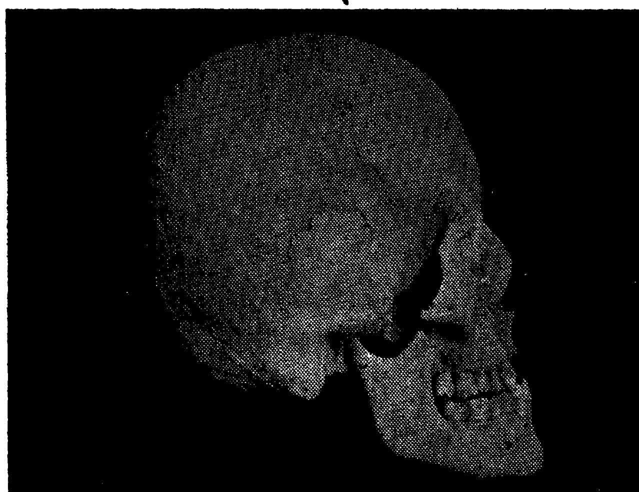
دیگر از آثار ابن سینا که درشمارهٔ ۴۵۶ ذکر آن رفت «هدیة الرئیس ابن سینا اهداها للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبحث عن القوی النفسانیه» نام دارد. پیداست که این رساله را ابن سینا برای ملك الرضی نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن نصر بن احمد بن اسد سامانی نهمین پادشاه این سلسله نوشته است که در ۳۶۶ بسلطنت رسیده

ودر ۱۳ رجب۳۸۷در گذشته‌است. اگر این‌رساله راابن‌سینا درسال آخر سلطنت‌او یعنی در ۳۸۷نوشته باشد چون بگفته‌درست‌تردر ۳۷۰ ولادت‌یافته‌درموقع تألیف این‌رساله بیش‌از هفده‌سال نداشته ظاهراً ظفر نامه‌راهم برای همین‌پادشاه نوشته است .

رساله کوچکی هم دردستست باین عنوان «مقالة بعض الافاضل الی علماء دارالسلام فی‌مقالة شیخ‌الرئیس قدس سره» که‌معلوم‌نیست‌از کیست‌احتمال‌میرود درجواب‌رساله‌ای باشد که‌پیش‌ازین‌درشماره‌های ۱۵۵ و ۱۵۷ ذکر آن‌رفته‌است .

☆ ☆ ☆

بجزین گروه که ابن‌سینا باایشان روابطه علمی داشته‌نام‌چندتن دیگر هم دررساله سر گذشت رفته‌است که پیش‌ازین گذشت یعنی اسمعیل زاهد که‌دربخارا پیش اوفقه خوانده(ص ٦٣)و گویاهمان‌ابو محمداسمعیل بن حسین بن‌علی بن‌هارون‌فقیه و زاهدمعروف‌قرن‌چهارم‌ساکن بخارا باشد که‌درسال۴۰۲ در گذشته‌است وابوالخیرعروضی که دربخارا همسایهٔاو بوده ودر ۲۱ سالگی کتابی درهمهٔ علوم بجزریاضی برای او نوشته (ص٦٥) و احتمال می‌رودهمان ابوالحسین عروضی سابق‌الذکر باشد که نامش‌را تحریف کرده باشند وابومحمد شیرازی که در گرگان‌خانه‌ای برای‌ابن‌سینا خریده و کتاب‌المبدأ والمعاد وارصادالکلیه رابرای‌اونوشته (ص٦٦) وابوسعددخدوك که در همدان‌چهل روزدرخانهٔ او پنهان‌بوده (ص ٦٧)دربرخی‌از نسخها کنیهٔ اورا بجای ابوسعد«ابوسعید» ضبط کرده‌اند و ظاهراً همان کسیست که پهلوی ابن‌سینا اورابخاك‌سپرده‌اند ودرقرن گذشته که‌سنك قبری برای‌ابن‌سینا ساخته اندبرای‌وی نیزسنگی کنده‌اند وبرعایت همان‌نسخهایی که کنیهٔاورا ابوسعید آورده‌اند نام اورا برآن سنك ابوسعید کنده‌اند و همین سبب شده است که درمیان مردم همدان رایج شده ابوسعید ابوالخیر درجوارابن‌سینا مدفون‌بوده‌است‌ومکاتبه‌ابن سینا وابوسعید هم‌این‌روایت نادرست راتأیید کرده است.دیگرابوطالب عطار که درهمدان‌چندی‌درسرای اوپنهان‌بوده (ص ٦٧) ودیگرعبدالله‌بن‌بابی یاعبدالله‌بن بی‌بی‌بسته‌باختلاف‌نسخ که ابن‌سینا درخانهٔ او درمحلهٔ کون گنبدساکن‌بوده(ص٦٨) وگویاهمان‌خانه‌ای باشد که‌لشکریان‌مسعود غزنوی غارت کرده‌اند ونیزشایدهمان جایی باشد که‌هنوزبنام ابن‌سینا در اصفهان معروفست و برخی بخطا آنرا مزارابن‌سینادانسته‌اند و ابومنصورجبایی ساکن اصفهان که درباره لغت باابن‌سینا معارضه کرده‌است (ص٦٨) وهمان‌ابومنصورمحمدبن‌علی بن‌عمرجبایی ازعلمای معروف لغت معاصر ابن‌سیناست. دربارهٔابوعبدالله معصومی شاگرد ابن‌سیناهم بایداین‌نکته‌را افزود که درکتاب «اتمام‌التتمه» گفته‌شده: «الفقیه‌المعصومی قتله‌السلطان‌محمودفیمن‌قتلهم‌من‌منتحلی علم‌الاوایل» بدین گونه‌درجمادی‌الاخرهٔ ۴۲۰ که‌محمودشهرری‌را گرفته‌و کسانی‌را که کافرمی‌دانسته کشته است‌وی‌راهم‌بگناه‌اینکه‌علوم اوایل‌را می‌دانسته‌نابود کرده‌است واینکه رحلت‌اورا در ۴۵۰ نوشته‌اند درست نیست .



جمجمه‌ای که در قبر ابن‌سینا درهمدان بدست آمده است



تصویر خیالی ابن‌سینا در دایرة‌المعارف مشاهیر

۱۲-چند نکته‌ای که مورد اختلافست

در بارهٔ کلمهٔ سینا که نام جد سوم این دانشمندست اختلافست. ابوالریحان بیرونی دانشمند معروف معاصروی در کتاب «تحدیدنهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن» که قسمتی از آن درمجموعه‌ای بعنوان «صفة المعمورة علی البیرونی»
Biruni,s Picture of the World شمارهٔ ۵۳ «تذاکیر دیوان الاثار القدیمه بالهند»
Memoirs of the Archaeological Survey of India No 53
بوسیلهٔ ا. زکی ولیدی توغان در کلکته چاپ‌شده درص۶۵ آن مجموعه میگوید:

«و قدرایت لابی علی الحسین بن عبدالله بن سینا رسالة الی زرین کیس بنت شمس المعالی فی تصحیح طول جرجان» ازین قرار ابن‌سینا رساله‌ای در تصحیح طول شهر گرگان داشته که برای زرین گیس دختر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر نوشته است. اندکی بعد درص۶۷ آن مجموعه چنین آمده است:

«... و هوقریب مما ذکر ابو علی السنوی فی رسالته الی زرین کیس بنت شمس المعالی ...» درین‌مورد نسبت ابن‌سینارا «سنوی مینویسد».

در کتاب «مفیدالعلوم ومبیدالهموم» نیز مطلب تازه‌ای در بارهٔ ابن‌سینا هست. این کتاب تاکنون چهار بار چاپ شده‌است: نخست درمطبعة العلمیه با «المختارمن نوادر الاخبار» تألیف مقری انباری درمصر در۱۳۱۰، باردیگر دردمشق در۱۳۲۳، باردیگر درمطبعهٔ حسین افندی شرف در۱۳۳۱-۱۹۱۳ درمصر، ویك بار بالتزام سعیدعلی الخصوصی صاحب المطبعة والمکتبة السعیدیه درمصر بی تاریخ.

درهر چهارچاپ این کتاب را بجمال الدین ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی شاعر معروف وصاحب رسایل‌مشهور که در۳۱۶ ولادت یافته ودر ۳۸۳ در گذشته‌است نسبت‌داده‌اند و قطعاً ازو نیست زیرا که درجاهای مختلف این کتاب اشارات تاریخی فراوان هست که پس از زمان ابوبکر خوارزمی روی داده‌است و قطعاً این کتاب از جمال‌الدین بن علی قزوینی از دانشمندان قرن‌هشتم ایرانست.

در چاپ اول این کتاب درصحیفهٔ ۷۲ و درچاپ‌سوم وچهارم در صحیفهٔ ۵۵ که ردی برملاحده نوشته شده است ذکری ازحسن‌صباح پیشوای معروف اسمعیلیان ایران دارد و این خود دلیلست که کتاب از ابوبکر خوارزمی متوفی در۳۸۳ نیست درین‌مورد میگوید:

«... و داعیتهم فی العراق الحسن بن احمد الصباح الرازی الزندیق کان ساعیا کاتبا بالری و یعلم النجوم والفلسفة بمصروسمی نفسه صباحا یعنی انه صبح طلع بین الدعاة کما ان ابا علی بن الحسن کان من قریة ببخاری یقال لها سینا فسمی نفسه ابن‌سینا وهوالضیاء ...» درچاپ

اول جملهٔ آخر «بن‌سینا وهوالضیاء» و درچاپ‌سوم «ابن‌سینان وهوالضیاء» و درچاپ‌چهارم «بن‌سینان وهوالضیاء» چاپ شده‌است و پیداست باید «ابن‌سینا وهوایضیاء» باشد.

ازقریه‌ای بنام‌سینا در بخارادرهیچ کتابی اثری نیست‌وسینا تنها نام ناحیهٔ‌معروف‌شامست که کوه آن بطور سینا معروفست و سینان نیز چنانکه یاقوت درمعجم‌البلدان ضبط کرده قریه‌ای درمرو بوده‌است . ازکلمهٔ‌سنوی‌هم که نسبت بسینا باشد درهیچ جا ذکری نیست از طرف دیگر چون‌ابوالریحان بیرونی معاصر باابن‌سینا بوده و در ٤٤٠ یعنی ١٢ سال پس از ابن‌سینا درگذشته محالست درباوهٔ نسبوی اشتباه کرده‌باشد و ابن‌سینا را درهمان‌زمانها که میزیسته‌است بمناسبت‌نام جدش که «سینا» بوده‌است «سنوی» میگفته‌اند و سنوی نسبت بسیناست . اما اینکه مؤلف مفیدالعلوم سینا را نام‌قریه‌ای از بخارا دانسته‌است گویا درست نباشد و اینکه‌این‌کلمه را ضیاء ترجمه کرده این‌هم‌درست نیست و کلمهٔ تازی که ضیاء معنی میدهد «سنا» است‌ونه «سینا» .

کلمهٔ‌سینا درتسمیهٔ دیگران‌هم بکاررفته ومؤلف شذرات‌الذهب(١) نام کسی را برده که فخرالدین عثمان‌بن محمدبن ابی‌بکربن‌حسن‌حرانی دمشقی متولد در ٦٩٨ و متوفی در ٧٧٣ باشد و باابن‌المغربی معروف‌بوده و گویددرقدیم باابن‌سینا معروف بوده‌است.

این کلمه دردوره ساسانی نیز درتسمیهٔ مردان درایران بکار رفته و از جملهٔ شهدای نصارای ایران درزمان شاپوردوم (ذوالاکتاف) درسال ٣٤١ میلادی درناحیهٔ‌ری کسی بوده که سینا نام داشته است (٢). پس‌این نام‌ازاسامی قدیمی‌ایرانست که‌درزمان‌ساسانیان‌هم‌معمول بوده است.




نکتهٔ دیگری که دربارهٔ ابن‌سینا هست اینست که صدرالدین ابوالحسن علی بن ابی الفوارس ناصربن علی‌حسینی درکتاب «اخبارالدولة‌السلجوقیه» چاپ لاهور١٩٣٣ (ص٦) در حوادث سال ٤٢٧ یك‌سال‌پیش‌ازآنکه ابن‌سینا درگذشته باشد می‌نویسد :

عمیدابوسهل‌حمدوی باتاش‌فراش باصفهان‌رفت‌ولشکریانی با ایشان بودند که‌زمین را پرکرده و طول وعرض آنرا گرفته بودند و ملك علاءالدوله ابوجعفر از ایشان شکست خورد و خزاین و خانهٔ‌وی‌را غارت کردند و شیخ‌حکیم‌ابوعلی بن سینا رحمه‌الله وزیر ملك علاءالدوله بودو لشکرتاش‌فراش کتابخانه ابوعلی‌را غارت‌کرد و بیشتر تصانیف و کتابهای اورا بکتابخانهٔ غزنه بردندو درمیان‌آنها مجموعه‌ای بود که حشم‌ملك‌الجبال حسین بن‌حسین آنرا سوزانید. بدین‌گونه نسخهای‌اصل آثار ابن‌سینا راکه خود دراصفهان گذاشته بود در

---

(١) ج ٦ص ٢٢٨

(٢) J. Labourt—le Christianisme dans l'Empire Perse sous la dynastie Sassanide—Paris 1904- p.p. 71-72

سال ٤٢٧ یعنی یك سال پیش از آنکه وی در گذرد بغارت بغزنین برده‌اند و آنجا بوده است تا اینکه درسال ٥٤٥ یعنی ١١٨ سال پس از آن واقعه که علاءالدین حسین غوری ملقب بجهانسوز پادشاه معروف سلسلهٔ غوری یا شنسبانی شهر غزنین را گرفته و آنجارا آتش زده این درآتش‌سوزی ازمیان‌رفته‌است .

همین نکته را ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صلوان‌الحکمه نیز آورده و در بارهٔ کتاب نسخها الانصاف تألیف ابن‌سینا میگوید :

سپس شیخ کتاب الانصاف را تصنیف کرد و جنك درمیان عمیدابوسهل حمدوی (در اصل : الحمدونی) صاحب ری‌ازسوی سلطان محمود باعلاءالدوله درگرفت و سپس سلطان مسعود بن محمود آهنك اصفهان کردو خواهر علاءالدوله را گرفت و ابوعلی‌را نزدسلطان مسعودفرستادند و گفت اگراین زنی‌راکه کفوتست بگیری علاءالدوله ولایت را بتو بساز میگذارد و سلطان مسعوداورا بزنی گرفت. سپس‌علاءالدوله بجنك پرداخت وسلطان نزد وی رسولی فرستاد و گفت خواهرت را تسلیم رندان سپاه میکنم و علاءالدوله بابو علی گفت: پاسخ بگو . ابوعلی گفت اگر آن‌زن خواهر علاءالدوله‌است همسرتست و اگرطلاقش بدهی بازهم مطلقهٔ‌تست و غیرت بر شوهرانست نه بر برادران و سلطان ازین‌کار روی درکشید و خواهر علاءالدوله را با عزت‌و کرامت نزداو فرستاد. سپس عمیدابوسهل حمدوی (باز در اصل : حمدونی) با گروهی از کردان کالاهای شیخ را غارت‌کردند و کتابهای او در آن میان بود و از کتاب الانصاف تنها چند جزء یافته‌شد. سپس‌عزیزالدین فقاعی‌ریحانی‌درسال ٥٤٥ مدعی شد که نسخه‌ای از آن در اصفهان خریدم و بمرو بردم و خدا داناترست و اما حکمة‌المشرقیه‌تمام آن و حکمت‌العرشیه امام اسمعیل‌باخرزی گفته است که آنهادر کتابخانه سلطان‌مسعودبن محمود درغزنه بود تااینکه ملك‌الجبال‌حسین وسپاهیان غوروغز آنها رادر ٥٤٦ سوختند .

☆

☆☆

در تاریخ ولادت و رحلت و دربارهٔ مدفن ابن‌سینا نیز اختلافست:

قدیم‌ترین سندی که دردستست همان‌رساله سر گذشت تألیف شاگرد و مصاحب او ابوعبید گوزگانیست. این رساله‌را ابن‌ابی‌اصیبعه درعیون‌الانباء فی‌طبقات الاطباء نقل کرده است . درنسخهٔ‌چاپی عیون الانباء چنین آمده : عمروی ٥٣سال بود و مرگش در ٤٢٨ و ولادتش در٣٧٥ .

در نسخهٔ‌معتبری ازرساله سرگذشت که انجمن دوستداران کتاب‌مشغول انتشارمتن و ترجمهٔ آنست درین‌مورد نوشته‌شده :

درهمدان در٤٢٨ وی‌را بخاك‌سپردند و بجهان‌آمدنش درسال ٣٧٠ بود و سراسر زندگیش ٥٨ سال .

نسخهٔ دیگر ازین رساله در دستست که یحیی بن احمدکاشی درروز ۱۵ جمادی‌الاخره ۷۵٤ بپایان رسانیده و بعنوان« نکت‌فی‌احوال‌الشیخ‌الرئیس ابن‌سینالیحیی بن احمدالکاشی » اخیراً در ۱۹۵۲ در قاهره چاپ‌شده است . درپایان این نسخه تصریح‌شده : ودرهمدان بسال ٤۲۸ بخاک‌سپرده‌شد و بجهان آمدنش در۳۷۰ بود و همهٔ‌عمرش۵۸سال .

بدین‌گونه مسلم میشود نسخهٔ سرگذشت که درعیون‌الانباء چاپ‌شده نادرست‌بوده یا اینکه درچاپ درآن دست‌برده‌اندو گفتهٔ ابوعبید درین رساله اینست که در ۳۷۰ بجهان‌آمده و پس از۵۸ سال در٤۲۸ درگذشته است .

ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ صوان‌الحکمه دربارهٔ قریهٔ افشنه می‌نویسد :

ابوعلی درین قریه در صفر سال ۳۷۰ ولادت یافت وطالع او سرطان درجهٔ شرف مشتری بود و ماه دردرجهٔ شرف‌خود وآفتاب دردرجهٔ‌شرف خود وزهره دردرجهٔ‌شرف‌خود و سهم‌السعاده در ۲۹ سرطان و سهم‌الغیب دراول سرطان با سهیل و شعرای یمانی بود . سپس برادرش‌محمود پنج‌سال بعدازو بجهان آمد .

سپس تاریخ درگذشت‌وی را چنین آورده است :

در آدینه اول‌رمضان سال٤۲۸ درگذشت و درهمدان بخاکش‌سپردند و درین روز آدینه درنیشابور برسلطان طغرل‌بیک محمدبن‌میکاییل بن سلجوق خطبه‌خواندند و از بردن نام سلطان مسعودبن‌محمود خودداری کردند وعمرشیخ۵۸سال واندی بودازسالهای‌شمسی.

در مجلد اول نامه دانشوران(ص۵۳ــ۸۸) از روی اطلاعاتیکه ابوالحسن بیهقی‌داده جدول زایجهٔ‌ولادت ابن‌سینا را ساخته‌اند منتهی تاریخ ولادتش را صفر۳۷۵ ضبط کرده‌اند. همین‌زایجه رادرلغت‌نامهٔ دهخدا(ج۲ص٦٤۱) بی آنکه‌ماخذآنراذکرکرده باشندنقل کرده‌اند.

ابن‌الاثیر درتاریخ الکامل درحوادث سال٤۲۸ مینویسد :

درشعبان ابوعلی‌سینا حکیم فیلسوف مشهورصاحب تصانیف سایره بر مذهب فلاسفه درگذشت و مرک‌او در اصفهان روی‌داد و درخدمت‌علاءالدوله ابوجعفربن‌کاکویه بود وشك نیست که ابوجعفرعقیدهٔ تباه‌داشت و بهمین جهة ابن‌سینا در تصانیف خود در الحاد و رد بر شرایع درشهرخود مقدم بوده‌است. این گفتهٔ ابن‌الاثیر راقاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و بجزو چندتن دیگرهم‌تکرار کرده‌اند . چنانکه‌محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری(ج۱ص۱۵۷ــ۱۵۸) درحوادث سال٤۲۸ مینویسد :

وفات شیخ‌الرئیس ابوعلی‌حسین بن عبدالله‌بن سیناالبخاری که‌پدرش ازاهل بلخ بود و در ایام امیرنوح‌بن منصور سامانی ببخارا آمده زنی‌را در قریهٔ افشنهٔ تزویج نمود و در آن‌جا ساکن‌شد و شیخ‌الرئیس بوجودآمد . شیخ‌الرئیس‌قرآن را در ده‌سالگی‌ختم کردودر نزد ابی‌عبدالله‌ناتلی‌حکمت خواند واقلیدس ومجسطی را حل‌نمود ومشغول‌طب‌شد ودرهیجده سالگی‌در بخارا فارغ‌التحصیل گردیدوبگرگانج که جرجانیه باشدرفت ودربعضی‌ازبلاد گردش کرد ودرجورجان(!)ابوعبدالله(!) جورجانی(!) که اکبراصحاب شیخ‌الرئیس‌است باوپیوست بعدبری‌آمدوبخدمت‌مجدالدوله‌بن‌فخرالدوله بن‌رکن‌الدوله‌مشغول‌شد بعدبخدمت‌شمس‌المعالی

قابوس بن وشمگیر شتافت چندی که گذشت ازقابوس نیز مفارقت کرده(!) قصد اصفهان و خدمت علاءالدوله بن کاکویه نمود ومرتبتی نزداو بهمرسانید آنگاه مبتلا بمرض صرع و قولنج شده بهمدان آمدودر گذشت عمر ابن سینا پنجاه وهشت سال ومصنفات وفضایل او مستغنی ازذکر و توصیف است فرنگیها تولد ابوعلی رادرشیراز مینویسند و تربیتش را دربخارا بهرحال در فنون حکم ابن سینا بطریقهٔ ارسطو بوده ودرطب پیروی بقراط نموده ودرسالهای دراز در فرنگستان معالجات رااز روی قانون او میکردند .

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی متوفی در ٦٨٢ درکتاب آثار البلاد که در ٦٦١ تألیف ودر ٦٧٤ تکمیل کرده است در کلمهٔ افشنه (چاپ گوتینگن ص ٢٠٠) میگوید در سال ٤٢٨ در ٥٣ سالگی ازجهان رفت ودرهمدان بخاك سپردندش .

ابن القفطی نیز درکتاب اخبار العلماء باخبار الحکما میگوید : درهمدان بخاك سپرده شد وعمروی ٥٨ سال ومرگش در ٤٢٨ بود .

ابن خلکان دروفیات الاعیان میگوید : ولادتش در ٣٧٠ بود در ماه صفر ودرهمدان روز آدینه اول رمضان ٤٢٨ در گذشت ودر آنجا بخاك سپردندش وشیخ ما حافظ عزالدین ابوالحسن علی معروف بابن الاثیر در تاریخ بزرك خود نوشته که در اصفهان درگذشته اما گفتار نخست معروف ترست ودرین روز آدینه در نیشابور برای سلطان طغرل بیك محمد بن میکائیل بن سلجوق .... خطبه خواندند وخطبهٔ مسعود بن سلطان محمود بن سبکتکین... را رها کردند وولادت رئیس ابوعلی درصفر سال ٣٧٠ بوددرقریه ای که ذکرش از پیش گذشت وطالع وی درسرطان درجهٔ شرف مشتری وماه بردرجهٔ شرف آن وآفتاب بردرجهٔ شرف آن وزهره بردرجهٔ شرف آن وسهم السعاده در ٢٩ سرطان وسهم الغیب در اول سرطان باسهیل وشعرای یمانی. گویم همهٔ این رااز کتاب تتمهٔ صوان (دراصل: صواب) الحکمه تألیف شیخ ظهیر الدین ابا الحسن ابن ابی القاسم بیهقی نقل کرده ام وشیخ کمال الدین یونس رحمه الله تعالی گفته است که مخدومش بروخشم گرفت ووی را دربند افکندووی درزندان در گذشت ودر آنجا گفته واین دو بیت را ابن ابی اصیبعه هم آورده است :

رایت ابن سینا یعادی الرجال — و فی السجن مات اخس الممات
فلم یشف مانابه بالشفا — ولم ینج من موته بالنجات

سخت آشکارست که این دو بیت ساختگیست زیرا گذشته ازآنکه درهیچ جای دیگر نیست وکسی اندك اشارتی باین واقعه نکرده اینکه در مصرع اول گوینده نام خودرا ابن سینا آورده پیداست که ازو نیست زیراکه قطعاً وی بخود ابن سینا نمیگفته و دیگران این نسبت را بوی میداده اند ودربیت دوم پیداست که مراد گوینده این اشعار اینست که از نام دو کتاب معروف او «شفا» و «نجات» این معنی را بپرورد که حتی این دو کتاب وی را رستگار نکرده واین دو بیت را ابن ابی اصیبعه هم آورده است :ابو الفرج ابن العبری در تاریخ مختصر الدول گوید درهمدان بخاك سپرده شد و ٥٨ سال ازعمرش میگذشت ومرك او در سال ٤٢٨ روی داد وسپس این دو بیت را آورده است.

ما نفع الرئیس من حکمه الطب — ولا حکمه علی النیرات
ما شفاه الشفاء من الم المو — ت ولا نجاه کتاب النجات

پیداست که این‌دوبیت پیوستگی کامل با دوبیتی که پیش ازین از وفیات الاعیان‌نقل کردم دارد ومرادهردوگوینده یکیست ویکی بتقلید دیگری‌سروده‌است .

ملك‌مؤید ابوالفداء اسمعیل درتاریخ خوددرحوادث سال ٤٢٨مینویسد: درین‌سال درهمدان درگذشت وعمرش ٥٨ بود . عمادالدین ابوالفداء اسمعیل‌ابن کثیردرکتاب‌البدایة والنهایه(ج١٢ ص٤٢) درحوادث سال ٤٢٨که نام‌وی بخطاحسن‌چاپ‌شده‌میگوید : گفته‌اند که‌وی بقولنج درهمدان درگذشته‌است ونیز گفته‌اند دراصفهان وگفتهٔ اول‌درست ترست در روز جمعه ازماه رمضان این‌سال در٥٨ سالگی .

شمس‌الدین محمدبن محمود شهرزوری‌چنانکه‌ترجمهٔ آن‌پس‌ازین‌خواهد آمددرکتاب نزهةالارواح و روضة الافراح که درمیان سالهای ٥٨٦ و٦١١ تألیف کرده درتاریخ‌رحلت ابن‌سینا گفته‌است : روزجمعهٔ‌اول رمضان سال‌چهار صدوبیست وهشتم رحلت‌نمود ودرهمدان مدفون گشت ، درین شب‌خطبهٔ سلطان‌طغرل خواندند وازذکرسلطان مسعودابانمودند وعمر شیخ پنجاه وهشت سال شمسی بود .

شهاب‌الدین ابن‌حجرعسقلانی درلسان‌المیزان (ج ٢ص ٢٩١- ٢٩٣) میگوید : در همدان‌در روز آدینه درماه‌رمضان‌سال ٤٢٨ درگذشت و٥٨سال داشت . یافعی‌نیز درمراة- الجنان (ج ٣ ص ٤٧ - ٥١) درحوادث سال٤٢٨ مطالب وفیات الاعیان‌را نقل کرده و می گوید : درین‌تاریخ درماه‌رمضان درهمدان‌درگذشت . محیی‌الدین ابن‌ابی الوفا درکتاب - الجواهرالمضیئه فی طبقات الحنفیه گذشته‌ازآنکه‌ابن‌سینارا‌حنفی کرده نام‌اورا‌نیزجزوکسانی که‌حسن‌نام داشته‌اند(ج١ ص ١٩٥) ضبط‌کرده‌است وگویددر ٣٧٠ بجهان‌آمد ودر همدان در٤٢٨ درگذشت .

غیاث‌الدین‌بن همام الدین خوندمیردردستورالوزراء میگوید : درجمعه‌ای‌ازجمعات شهررمضان سنهٔ‌ثمان‌وعشرین واربعمائه وفات‌یافت وبعضی‌ازمورخان سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائه گفته‌اند مدت عمرش شست وسه‌سال شمسی وهفت‌ماه بود . وی‌درکتاب دیگر خود حبیب السیر (جزو چهارم ازجلد دویم ص ٥٩ - ٦٢ از چاپ بمبئی) که شرح حال دیگر از ابن‌سینا داردمیگوید : شیخ‌ابوعلی بروایتی‌درشهر صفرسنهٔ ثلث وسبعین‌وثلثمایه‌ازآن‌ضعیفه متولدشدوسپس‌میگوید: درجمعه‌ای‌ازجمعات‌شهررمضان‌سنهٔ سبع‌وعشرین‌واربعمائه وفات‌یافت وازین‌قطعه که‌نوشته‌میشود سال‌تولد وتکمیل علوم و فوت‌ابوعلی بوضوح میپیوندند ،

قطعه :

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود
درشصا کشف‌کرد جمله علوم	درتکز کرد این‌جهان‌بدرود

وبدین روایت عمرشیخ‌پنجاه وچهارسال‌بوده باشدوقولی آنکه اوقات‌حیاتش‌شست‌و سه‌سال‌شمسی وهفت‌ماه‌بود وجمعی که‌این‌قول راقبول کرده‌اندگویند که‌ولادت ابوعلی‌درسنهٔ خمس وستین وثلثمائه بود وفوتش در سنهٔ ثمان‌وعشرین واربعمائه‌روی‌نموده ...

قاضی‌نورالله شوشتری درمجالس‌المومنین گوید : درفصل‌الخطاب‌مسطورست که شیخ‌درآخر عمرتوبه‌کرده مال‌بسیار بفقرا تصدق‌کردورد مظالم‌بجای‌آورد ودر هرسه‌روزیك بارقرآن راختم‌می‌نمود تادرجمعهٔ‌اول رمضان سنهٔ‌ثمان وعشرین‌واربعمائه‌وفات‌یافت ودرهمدان مدفون

گردید . . . سپس میگوید : ولادت اودر سال سیصد و هفتادبود وتمام عمراو پنجاه وهشت سال بود » .

اینکه قاضی نورالله ازفصل الخطاب نقل کرده است مقصود کتاب فصل الخطاب بوصل الاحباب تألیف خواجه جلال الدین محمدپارسا پیشوای معروف نقشبندیه متوفی در ۸۲۳ است و در ین کتاب (چاپ تاشکند ۱۳۳۱ ق . ص ۱۹۹) در بارهٔ ابن سینا چنین آمده است :« الرئیس ابن سینا ابوعلی الحسین بن عبدالله بن الحسین بن علی بن سیناً ... وفی آخرحیاته انه تاب وتصدق بمامعه علی الفقراء وردالمظالم فکان یحفظ القران فیختم فی کل ثلثة ایام ثم مات فی یوم الجمعة الاولی من رمضان سنة ثمان وعشرین واربعمائه ودفن بهمدان وکانت ولادته فی سنة سبعین وثلثمائه کذاقیل وقیل سنة ثلث وسبعین وثلثمائه فکان ابوه رجلامن اهل بلخ انتقل الی بخارا فی ایام نوح بن منصور وتولی العمل بقریة خرمیتن وبقریة افشنه و تزوج فولد ابوعلی بها ثم انتقل الی بخارا واشتغل بالفقه وترددفیه الی الامام اسمعیل الزاهد رحمه الله ...»

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده (ص ۲ . ۸ ــ ۸۰۳) می نویسد : « ابوعلی عبدالله بن بن حسین (!) بن سینا البخاری ازده حرمین (!) ازتوابع انشنه واعمال بخارا بود ، تاریخ وفاتش گفته اند :

حجة الحق ابو علی سینا		درشجع آمد ازعدم بوجود
در شصا کشف کرد کل علوم		درتکز کرد این جهان بدرود

ازاینجا پیداست که این قطعه پیش از ۷۳۰ سال تالیف تاریخ گزیده سروده شده است ودرهرصورت درعصر ابن سینا گفته نشده زیرا در آن زمان هنوزمعمول نبوده است که تاریخ را بحساب جمل بدینگونه بیاورند . مطابق این قطعه ابن سینا در ۳۷۳ بجهان آمده ودر ۳۹۱ همه دانشها رافراگرفته ودر ٤۲۷ درگذشته است . این که دربسیاری ازکتابها ولادت وی را در ۳۷۳ ومرك او رادر ٤۲۷ ضبط کرده اند ازهمین قطعه ناشی شده است ودر ین که این روایت نادرست ست تردیدی نیست .

ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی درشذرات الذهب فی اخبارمن ذهب (ج۳ ص۲۳٤ـ ۲۳۷) درحوادث سال ٤۲۸ رحلت وی را ضبط کرده و گوید ولادت وی در ۳۷۰ درماه صفر بود ودرهمدان درروز آدینهٔ ماه رمضان درگذشت وهمانجا بخاك سپرده شد .

مرحوم حاج نایب الصدر معصومعلی شاه شیرازی در کتاب بسیار محققانهٔ خود طرائق الحقایق (ج۲ ص۲٤۸ـ۲٤۹) می گوید : «ولادت شیخ الرئیس درمضافات بخارا اتفاق افتاده درماه صفرسال سیصد وهفتاد.... وفی یوم الجمعه الاولی من رمضان المبارك سال چهارصدو بیست وهشت ارتحال بدار آخرت نمود واقوال دیگر نیز گفته اند و آنچه مذکور شد موافق بحر الجواهر تالیف محمدبن یوسف طبیب هرویست والله اعلم ودر کامل ابن اثیر وفات شیخ را باصفهان نوشته وابن خلکان بهمدان مرقوم داشته واین ظاهر ترست وراقم هنگامی که درهمدان می بودمکرر راقبر وی را که درکناررودخانه ایست که از وسط شهر میگذرد زیارت نموده بقعهٔ مختصری دارد ودرمقابل آن بقعه بقعهٔ مختصریست ازشیخ ابوسعید نامی و بعضی چون اطلاع ندارند پندارند که مزارفیض آثار شیخ ابوسعید بن ابوالخیرست ونه چنین است بلکه اینکه در همدانست شیخ ابوسعید دیگرست

ووی نیز معاصر شیخ الرئیس بوده چنانکه در حبیب السیر گوید هنگامی که شیخ در همدان بوزارت شمس الدولة بن فخر الدوله اشتغال داشت و آشوبی درمیان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ راغارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند شیخ از ایشان گریخته چهل روز درخانهٔ شیخ ابوسعید نامی متواری گشت الی آخره وممکن است که آن مزار قاضی ابوسعید هروی باشد چنانکه در حبیب السیر درذکر احوال کیا بزرك امید گوید در سنهٔ ست وعشرین وخمسمائه درماه شعبان قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی در همدان بدست محمد رازی وعمر دامغانی بقتل رسید وشیخ الرئیس رامشرب عذب صافیه صوفیه بوده ....»

کتاب بحر الجواهر که حاج نایب الصدر از آن نقل کرده کتابیست درلغات و اصطلاحات طبی از محمد بن یوسف طبیب هروی پزشك معروف قرن دهم ودر آن (ص ۷ چاپ طهران) شرح مختصری دربارهٔ ابن سینا دارد ومی گوید : «ابوعلی حسین (دراصل : حمن) بن عبدالله بن سینا البخاری کان ابوه رجلا من اهل بلخ من الکفاة والعمال وانتقل الی بخارا (دراصل: البخارا) فی ایام الامیر الحمید ملك المشرق نوح بن منصور واشتغل بالتصرف وتولی العمل بقریة یقال لها خرمیثن (دراصل : خرمین) من ضیاع بخارا وهی من امهات القری وبقربه قریة یقال لها افشنه و تزوج ابوه منها امراة اسمها ستاره و ولد ابوعلی بهذه القریة فی صفر سنة سبعین وثلثمائه ثم ولد محمود اخوه بعده بخمس سنین ثم انتقلوا الی بخارا وحضر ابوعلی معلم القرآن ومعلم الاداب فلما بلغ عشر سنین حفظ اشیاء من اصول الاداب وقال کنت افتی فی بخارا ثم شرعت فی علم الطب وصنفت القانون وانا ابن ستة عشر سنة ولما بلغ ثمانیة عشر سنة فرغ من العلوم کلها وکان تصانیفه قریب مائة تصنیف ومات فی یوم الجمعه الاولی من رمضان سنة ثمان و عشرین واربع مأة و دفن بهمدان » .

حاج زین العابدین تمکین شروانی عارف مشهور قرن گذشته در کتاب بستان السیاحه (چاپ اصفهان ص ۸۷ - ۸۸) میگوید : در سنهٔ سیصد وهفتاد وسه ابوعلی چون ماه شب چهارده از آن ستاره متولد شد... وسپس میگوید :« بسال چهارصد و بیست وهفت ازین سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت مدفنش درهمدان مشهورست ، تاریخ تولد و تکمیل علوم و فوت آن حکیم در این قطعه مذکورست ... » سپس قطعه سابق الذکر را نقل کرده است .

پیش ازین در تعداد آثار ابن سینا گذشت که وی در زمانی که در بخارا بوده دورساله بنام نوح بن منصور سامانی نوشته که در ۳۸۷ درگذشته و نیز حکایتی در معالجهٔ وی ازین پادشاه بسیار معروفست. اگر تنها درسال آخر زندگی این پادشاه بااو رابطه بهم زده باشد و اگر در ۳۶۳ بجهان آمده باشد لازم می آید در آن موقع ۲۴ سال و اگر در ۳۷۰ بجهان آمده باشد ۱۷ سال و اگر در ۳۷۳ بجهان آمده باشد ۱۴ سال و اگر در ۳۷۵ بجهان آمده باشد ۱۲ سال داشته باشد ومعقول نیست که کودك ۱۲ ساله یا ۱۴ ساله ویا ۱۷ ساله پادشاه زمان خود را درمان کند و برای او کتاب بنویسد ناچار ۳۶۳ یا ۳۷۰ را ترجیح می دهند و ۳۷۰ را ازهمه معتبرتر میدانند . دربارهٔ تاریخ ولادت ومرك و تحصیلات ابن سینا این قطعه بسیار معروفست :

حجة الحق ابو علی سینا — در « شجع » آمد ازعدم بوجود
در «شصا» کرد کسب کل علوم — در «تکز» گفت این جهان بدرود

« شجع » بحساب جمل ۳۷۳ و «شصا» ۳۹۱ و«تکز» ۴۲۷ است. البته پیداست که این قطعه‌را درهمان زمان ابن‌سینا نگفته اندزیرا که درآن‌زمان هنوز معمول نبوده است که تاریخ را بحساب جمل بیاورند بهمین جهة این‌قطعه باهمهٔ شهرتی که‌داردقطعی نیست و برخی کلمهٔ «شجع» رادرمصرع دوم «شجس» خوانده‌اند وگفته‌اند که دراصل چنین بوده ودرین صورت ۳۶۳ میشود. اما چون ابوعبید گوزگانی سن‌وی‌را صریحاً پنجاه‌وهشت‌سال نوشته اگر در ۴۲۷ درگذشته باشد در ۳۶۹ ولادت یافته است واگر در ۴۲۸ ناچارمی بایست در ۳۷۰ بجهان آمده باشد .

دربارهٔ مرك‌او چنانکه گذشت برخی در۴۲۷ وبرخی‌دیگردر ۴۲۸ ضبط کرده‌اند . ابوعبید که‌همیشه باوی بوده‌در۴۲۸ضبط کرده‌است؛ ابن‌الاثیر مورخ معروف درحوادث سال ۴۲۸ می نویسد :

«درشعبان ابوعلی بن‌سیناحکیم فیلسوف نامی‌صاحب‌تصنیف‌های‌سایر برمذاهب فلاسفه درگذشت‌ومرك‌اودراصفهان‌بود». باآنکه ذکرمحل‌مرگش‌دراصفهان‌بدلایلی که گذشت‌قطعی نیست‌گویاتاریخ مرك او که در شعبان ۴۲۸ ضبط‌کرده درست تر باشد . صادق اصفهانی نیزدرکتاب شاهدصادق رحلت‌اورا بسال ۴۲۸ آورده‌وحاج‌خلیفه‌درتقویم‌التواریخ درحوادث سال ۴۲۸ می نویسد : «وفات ابوبکر بن‌منجویه اصفهانی محدث‌نیشابور و ... الشیخ‌الرئیس ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن سینا وابن‌باکویه شیرازی ومهیار (دراصل‌میار) دیلمی ازشعراء وغلاء مفرط درجمله بلاد واستیلاء طغرل برنیسابور ...» وسپس همان قطعهٔ معروف «حجة‌ـ الحق‌ابوعلی‌سینا»راضبط کرده‌است وهمودرکشف‌الظنون‌تاریخ‌رحلت‌ابن‌سینارا گاهی ۴۲۷ وگاهی ۴۲۸ نوشته است . مشرب‌زاده دامادی سیدمحمدشفیع در«اثمارالتواریخ علاوه‌لی» (ص ۴۶ ازچاپ استانبول ۱۲۹۵) دروقایع سال ۴۲۸ « وفات حسین‌ابوعلی‌سینا» را ضبط کرده‌است .

ازین اقوال مختلف چنین برمی‌آید که ولادت‌وی‌را در ۳۶۳ و۳۷۰ و۳۷۳ و۳۷۵ آورده اند ورحلت‌اورا بسال ۴۲۷ و۴۲۸ ضبط کرده اند . درین میان پیداست که معتبر ترین قول آنست که تولدش رادرصفر ۳۷۰ و رحلتش را در روز آدینهٔ اول رمضان ۴۲۸ دانسته است . بدین گونه‌وی در حدود ۵۸ سال وهفت ماه قمری و۵۶ سال‌وچند ماه‌شمسی درجهان‌بوده‌است .دربارهٔ‌مدفن‌اوهم‌بجزابن‌الاثیروکسانی که‌ازونقل کرده‌اندهمه گفته‌اند که درهمدان بوده است ودرآن‌شهرهمیشه‌معروف بوده و بقعه‌ای بر سرخاکش ساخته بودند که اخیرا برای‌ساختمان بنای مجللی برداشته‌اند .

آقای محمد صدرهاشمی درسالنامهٔ کشور ایران ـ سال‌ششم ۱۳۳۰ خورشیدی ـ ص ۱۶۸ ـ ۱۷۳ مقالتی بعنوان « قبر ابوعلی سینا حکیم و فیلسوف مشهور » نوشته است که مطلب‌بسیارتازه‌ای درآن‌هست وآن اینست که‌درمحلهٔ دردشت اصفهان‌هنوز ساختمانی‌هست کهن که‌مردم محل آنرا گنبد وقبر «علی‌سینای حکیم» وبیشتر «مدرس‌وی» می نامند واین دلیلست که‌وی را دراصفهان بخاك‌سپرده‌اند چنانکه ابن‌الاثیر هم گفته است که در اصفهان درگذشته‌است .

ابوعبید گوزگانی‌شاگرد معروف ابن‌سینا که قسمتی‌ازشرح حال وی‌را از زبان

او نقل کرده وبقیه‌را که خودشاهدبوده‌نوشته است در نسخه ای که در کتاب عیون الانباء فی طبقات الأطباء ج ۲ ص ۹ آمده است صریحا درباره‌ٔ پایان زندگی ابن سینا می نویسد :
«...سپس علاءالدوله آهنگ همدان کرد وشیخ بااورفت‌واین بیماری‌درراه دوباره سرزد تااینکه بهمدان رسید ودانست که نیروی اوبپایان رسیده ونمی‌تواند بابیماری ستیزه کند و دردرمان کوتاهی کرد ومی گفت مدبری که تدبیر تن مرامی کرداز‌تدبیردرمانده است‌واینك دیگر درمان‌سودی‌نکند وچندروز بدین گونه‌ماند و سپس‌بنزد پروردگارش رفت و زندگی وی ۵۸ سال بود و مرگش در۴۲۸ و ولادتش در۳۷۰ بود .»
ابن ابی‌اصیبعه پس از نقل عین شرح حالی که‌ابوعبیدگوزگانی نوشته می گوید :
«اینست پایان آنچه ابوعبید دراحوال شیخ‌الرییس آورده است و گوروی درپای دیوار شهر ازسوی قبله درهمدانست‌و گویند اورا باصفهان بردند ودرجایی بردروازهٔ «کونکنبد» بخاك سپردند . »

پیداست که کلمهٔ «کونکنبد» باید محرف «کون گنبد» نام محله‌ای یاجایی‌دراصفهان بوده باشد که ازقدیم درهمان محلهٔ دردشت اصفهان معروفست. ازین قرار در زمان‌ابن‌ابی اصیبعه متوفی در ۶۶۸ این روایت که بازماندهٔ‌جسد ابن‌سینا را پس از آنکه در همدان بخاك سپرده اند باصفهان برده‌اند رایج بوده است وممکنست این‌کار راپس از زمان ابو عبید گوزگانی کرده باشند و اوازین واقعه خبرنشده باشد. درهرصورت اززمانهای بسیار قدیم برخی از مولفان قبر ابن‌سینا را درهمدان نشان‌داده‌اند از آن جمله زکریابن‌محمدبن محمود قزوینی متوفی در۶۸۲ درکتاب آثارالبلاد که روایت‌اول آنرا در۶۶۱ وروایت‌دوم رادر۶۷٤ تمام‌کرده‌است در کلمهٔ افشنه (چاپ گوتین گن ۱۸٤۸ص۲۰۰) بدین نکته اشاره کرده است . وپس ازو بسیاری از مولفان و مسافران مانند ابوالحسن بیهقی وابن خلکان وابن‌العبری‌وشهرزوری وقاضی نورالله‌ومحمدپارساوابن عمادحنبلی‌وحاج نایب‌الصدرومحمدبن یوسف‌هروی‌وحاج زین‌العابدین‌شروانی‌این نکته رامکرد کرده اند وانگهی اززمان قدیم‌در همین‌محلی که اینك قبر اورا درهمدان نشان‌می‌دهند وقطعا قبرستان بسیار کهنه‌ایست مردم آن‌شهرقبرابن‌سینا را می‌شناخته‌اند وپیداست که این‌سنت اززمان قدیم درمیان مردم رواج داشته وناچار اصلی داشته است که مردم همدان در آن متفق بوده‌اند.

پیش‌ازآنکه این‌محل را برای ساختن بنای رفیعی که اینك در دست ساختمانست بکاوند درین محل دو قبر درجواریکدیگر بوده است که‌یکی‌راازابن‌سینا ودیگری راازابوسعید یاابوسعد دخدوك می‌دانستند . درین محل دوسنگ بیك اندازه بوده است که بریکی ازآنها پس ازآیاتی چند وآن قطعهٔ معروف «حجة‌الحق ابوعلی‌سینا » کنده بودند « شیخ‌ابوعلی بن‌سینا نورالله مرقده ـ عمل کربلایی عبدالخالق » وبردیگری که‌آنرا از ابوسعدیاابوسعید دخدوك می‌دانستند تاریخ ۱۲۹٤ راکنده‌بودند .این ابوسعد یاابوسعید را تنها ابوعبید گوزگانی دررساله خود نام برده و تصریح‌می کندکه ابن‌سینا در سفراول همدان چهل روز درخانهٔ « ابی‌سعدبن دخدوك» مانده و در برخی از نسخها بجای ابوسعد ابوسعید نوشته اند ومردم همدان‌هم‌قبردیگرراازبوسعید یابوسعید می‌دانند بهمین جهة‌حدس می‌زنند که این بوسعیدیاابوسعید همان‌ابوسعیدبن دخدوك باشد که یاپیش‌ازابن‌سینادرگذشته

وابن سینارا در کنار او بخاك سپرده‌اند یا برعکس.

درهرصورت نکته‌ای که ابن ابی اصیبعه درباره نقل پیکر او باصفهان آورده چندان متقن نیست زیراکه این مطلب را باقید گویند و «قیل» می آورد وهمین خود مشکوك بودن آن را می رساند.



دربارهٔ خرمیثن دهی که پدر ابن سینا متصدی عمل آنجا بوده ونام آنرا گاهی خرمیتن و گاهی هم بخطا «حرمین» نوشته اند ابوالقاسم ابن حوقل نصیبی در کتاب صورة الارض (چاپ دوم لیدن ج۲ص ۴۸۶) دربارهٔ نهری که ازاطراف سمرقند ببخارا می رودواز کوه بتم سرچشمه میگیرد وبنهر سغدیا نهر بخارا معروف بوده می گوید شعب فراوان در اطراف بخارا داشته ازآن جمله شعبه‌ای بنام نهر «نجارختفر» که بخرمیثن منتهی می شده است ازین‌جا مسلم می‌شود که خرمیثن از توابع شهر بخارا ونزدیك بشهر ودر کنار این نهر بوده است.

اصطخری هم در مسالك الممالك (ص۳۱۰)همین مطلب را مکرر کرده منتهی نام نهردرآنجا «نجار جفر» چاپ شده است. سمعانی درکتاب الانساب (ورق۱۹۵ب) درمادهٔ «الخرمیثنی» می نویسد بضم خاء وراءساکنه سپس میم مکسوره ویاء ساکنه آخرحروف و ثای مثلثه مفتوحه ودرآخرآن نون این نسبت بخرمیثن است وآن ازقرای بخاراست. یاقوت در معجم البلدان بفتح اول وسکون دوم وفتح میم وسکون یاکه دونقطه درزیردارد و ثای مثلثه مفتوحه ودرآخرآن نون ضبط کرده‌است . اما قطعا ضبط سمعانی درستست وحتما بضم خاء باید خواند زیرا پیداست که این کلمه مرکب ازدوجزءاست «خر» که همان «خور» و «خورشید» باملای معمول امروز باشد و«میثن» که همان کلمهٔ «میهن» امروز بمعنی جایگاهست و «خرمیثن» یعنی جایگاه خورشید و نظایر این نام مشتق از میثن بمعنی میهن در همین ناحیه هست که معروف‌ترین آنها «رامیثن» هنوز بهمین نام معروفست . افشنه که ما در ابن سینا ازآنجا بوده هنوز از آبادیهای معروف اطراف بخاراست و امسال بمناسبت هزارهٔ ابن‌سینا دولت جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان در آنجا دبیرستانی بنام ابن سینا تاسیس کرده‌است.



درنتیجهٔ اشتباهی که درنام یکی از رسایل ابن‌سینا پیش آمده برخی بجز برادر کهتر وی که محمود نام داشته وپنج‌سال پس‌ازو یعنی در ۳۷۵ بجهان آمده ودرهمهٔ سفرها با او بوده است برادر دیگری بنام علی برای او قایل‌شده‌اند واین اشتباه ازین‌جا پیش آمده که درعیون‌الانباء(ج۲ص۱۹)درجزو مولفات ابن‌سینا چنین‌چاپ‌شده:«کتاب الهدایه‌فی الحکمة صنفه وهومحبوس بقلعة فردجان لاخیه علی یشتمل‌علی الحکمة مختصرا » و این نام را چنین

معنی کرده اند :«کتاب الهدایه درحکمة که‌چون در قلعه فردجان زندانی بوده برای برادرش علی مشتمل برحکمت باختصار تصنیف کرده است». در نسخهٔ دیگر بجز آنچه درعیون‌الانباء چاپ شده عنوان بدین گونه‌است : «کتاب الهدایه فی الحکمة‌صنفه‌وهومحبوس بقلعة فردجان لاخیه علی یشتمل علی اقسام الحکمة مختصرا » . این تصرف در عنوان رساله قطعا ازین جاست که درمقدمه رساله‌می گوید : «اسعدك‌الله ایهاالاخ العزیز بالتوفیق‌هادیا و عاصما و نظم لك تحلی المصلحة فی نور قلبك بالبصیرة » و خطاب «ایها الاخ العزیز » را خطاب ببرادری علی‌نام پنداشته‌اند و حال آنکه ممکنست درین جـا مقصود از برادر معنی حقیقی کلمه نباشدبلکه معنی مجازی و کسیکه نزد او جایگاه‌برادر داشته است مقصود باشدوتازه اگر خطاب ببرادرحقیقی خود کرده ازکجا همان محمود برادر کهتروی‌نباشد ومعلوم نیست نام‌علی را ازکجا آورده‌اند ودرهرصورت مطلقادرمآخذقدیم برادری بنام‌علی برای‌ابن‌سینا قایل نشده‌اند واین از شبهات‌متاخرینست •

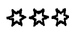


ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه می گوید « پدرش رساله اخوان الصفا را مطالعه می کرد وتامل می کرد واونیز احیانا درآن تامل‌می کرد » • بیهقی خودپیش ازین می‌گوید : «ابوسلیمان محمدبن مسعربستی معروف بمقدسی و ابوالحسن بن علی‌بن زهرون زیحانی وابواحمد نهرجوری وعوفی و زیدبن رفاعه حکیمانی اند که گرد آمدند و رسایل اخوان‌الصفارا تصنیف کردند والفاظ این کتاب از مقدسیست » • درچاپ دیگر این کتاب که بنام تاریخ حکماء الاسلام دردمشق‌در۱۳٦۵ منتشرشده(ص۳۵)«محمدبن معشر بستی» و «علی بن هرون زنجانی» و«عوقی» چاپ‌شده‌است •

آنچه درین زمینه مسلمست اینست که رسایل اخوان الصفا و خلان الوفا را جمعیت معروف باخوان‌الصفا درحدود سال ۳۵۰ در اواسط قرن چهارم نـوشته‌اند و پیداست که نویسندگان آنها متمایل بشیعه بوده وشامل ۵۲ رساله درهمه‌علومست•از مآخذمعتبرمعلوم می‌شودکه نویسندگان این‌رسایل واعضای این جمعیت‌ابوسلیمان محمدبن معشر بستی‌مقدسی وابوالحسن علی‌بن هارون سیبی زنجانی وابواحمد محمدبن احمد مهرجانی نهـر جـوری و ابوالخیر زیدبن رفاعه هاشمی وابوالحسن علی‌بن‌رامیناس عوفی بوده‌اند •درین‌صورت‌این رسایل درحدود بیست‌سال پیش ازولادت ابن‌سینا تالیف شده و قطعا در آن زمـان برای جویندگان علوم اوایل‌منتهای‌طراوت‌وتازگی راداشته است •



ابوالحسن بیهقی می گوید پدر ابن‌سینا در۲۲سالگی او درگذشته است •ابن سینا هم دررساله سرگذشت خود پس از اینکه می گوید بیست‌ویك‌ساله شده بود بمرك‌پدرخود اشارت می کند وچون تاریخ درست ولادت او ۳۷۰ است پدرش عبدالله در ۳۹۲ درگذشته است •



داستانی که دربارهٔ ابن‌سینا و محمود غزنوی رواج بسیار دارد بکلی ساختگی و نادرستست . چنان می‌نماید که این داستان را نخست نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله جعل یا از ماخذ نامعتبری نقل کرده باشد و بدین‌گونه‌آورده است (ص۷٦-۷۸) :

«ابوالعباس مامون‌خوارزمشاه وزیری‌داشت نام‌او ابوالحسین احمدبن محمدالسهلی مردی حکیم طبع و کریم‌نفس وفاضل وخوارزمشاه هم چنین حکیم طبع وفاضل دوست بود وبسبب ایشان چندین‌حکیم وفاضل برآن درگاه جمع شده‌بودند ،چون ابوعلی‌سیناوابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار وابوریحان بیرونی و ابونصر عراق ،اما ابونصر عراق[۱] برادرزادهٔ خوارزمشاه بود و درعلم ریاضی و انواع آن ثانی بطلیموس بود و ابوالخیر خمار در طب ثالث بقراط وجالینوس بود وابوریحان در نجوم بجای ابومعشر واحمدبن عبدالجلیل بود و ابوعلی‌سینا وابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودنددرعلم‌حکمت که شاملست همه‌علوم‌را. این طایفه‌درآن‌خدمت از دنیاوی بی‌نیازی داشتند وبایکدیگر انسی درمحاورت وعیشی در مکاتبت‌می‌کردند . روزگاربرنپسندید وفلك روا نداشت ، آن عیش برایشان منغض شد و آن‌روزگار برایشان بزیان‌آمد ،ازنزدیك سلطان‌یمین‌الدوله محمود معروفی رسیدبا نامه‌ای مضمون نامه‌آنکه شنیدم‌که درمجلس خوارزمشاه چندکس‌اند، ازاهل‌فضل‌که عدیم‌النظیرند چون فلان وفلان ، باید که ایشان را بمجلس مافرستی تاایشان شرف مجلس‌ما حاصل کنند ومابعلوم وکفایات ایشان مستظهرشویم وآن منت از خوارزمشاه داریم و رسول وی‌خواجه حسین بن‌علی میکال بودکه‌یکی از افاضل واماثل عصر واعجوبه‌ای بود از رجال‌زمانه‌وکار محمود دراوج دولت ، ملك او رونقی داشت ودولت اوعلوی وملوك زمانه او را مراعات همی‌کردند وشب‌ازو باندیشه همی‌خفتند . خوارزمشاه حسین میکال‌رابجای نیك فرود آورد وعلفهٔ‌شگرف فرمود و پیش ازآنکه اورا بار داد حکمارا بخواند واین‌نامه برایشان‌عرضه کردوگفت محمود قوی‌دستست ولشکر بسیار دارد وخراسان وهندوستان‌را ضبط‌کرده‌است وطمع درعراق بسته ، من نتوانم‌که مثال او را امتثال ننمایم وفرمان او را بنفاذ نپیوندم ، شما درین چه‌گویید ؟ ابوعلی وابوسهل‌گفتند مانرویم . اما ابونصر وابوالخیر وابوریحان رغبت نمودندکه اخبار صلات وهبات سلطان‌همی‌شنیدند. پس خوارزمشاه‌گفت : شما دو تن راکه رغبت نیست پیش از آنکه من این مرد را باردهم شما سر خویش‌گیرید . پس‌خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی بگرگان نهادند. روزدیگرخوارزم‌شاه حسین‌علی‌میکال‌را باردادو نیکویی‌ها پیوست‌وگفت: نامه خواندم وبرمضمون نامه‌وفرمان پادشاه‌وقوف‌افتاد ، ابوعلی وابوسهل برفته‌اند ، لیکن ابونصروابوریحان‌وابوالخیر بسیج‌میکنند که‌پیش خدمت آیند وباندك روزگار برك ایشان بساخت و باخواجه حسین میکال فرستاد و ببلخ بخدمت سلطان یمین‌الدوله محمود آمدند و بحضرت اوپیوستند وسلطان رامقصود ازایشان ابوعلی‌بوده بود وابونصرعراق نقاش بوده ،

بفرمود تاصورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و بامناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که : مردیست بدینصورت و او را ابوعلی سینا گویند ، طلب کنند و او را بمن فرستند . اما چون ابوعلی و ابو سهل با کس ابوالحسین السهلی از [نزد] خوارزمشاه برفتند چنان کردند که بامداد را پانزده فرسنگ رفته بودند. بامداد بسر چاهساری فرود آمدند، پس ابوعلی تقویم برگرفت و بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده است. چون بنگریدروی با بوسهل کرد و گفت: بدین طالع که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم . بوسهل گفت: رضینا بقضاءالله ، من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم ، که تسییر من درین دو روز بعیوق میرسد و او قاطعست مرا امیدی نمانده است و بعدازین میان ماملاقات نفوس خواهد بود. پس براندند ،ابوعلی حکایت کرد که: روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریك شد و ایشان راه گم کردند و بادطریق را محو کرد و چون باد بیارامید دلیل از ایشان گمراه تر شده بود . در آن گرمای بیابان خوارزم از بی آبی و تشنگی بوسهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد و دلیل و ابوعلی باهزار شدت بباورد افتادند. دلیل بازگشت و ابوعلی بطوس رفت و بنشابور رسید، خلقی را دید که ابوعلی را می طلبیدند، متفکر بگوشه ای فرود آمد و روزی چند آنجا ببود و از آنجا روی بگرگان نهاد، که قابوس پادشاه گرگان بود و مردی بزرك و فاضل دوست و حکیم طبع بود . ابوعلی دانست که او را آنجا آفتی نرسد و چون بگرگان رسید بکاروانسرای فرود آمد ، مگر در همسایگی او یکی بیمار شد، معالجت کرد، به شد . بیماری دیگر را نیز معالجت کرد، به شد و بامداد قاروره آوردن گرفتند و ابوعلی همی نگریست و دخلش پدید آمد و روز بروز می افزود ، روزگاری چنین میگذاشت ... » بازماندهٔ این داستان را که در بارهٔ معالجهٔ ابن سینا در گرگانست پیش ازین در صحایف ۵۷ ــ ۵۸ آورده ام .

این داستان باهمهٔ رواجی که در زمانهای گذشته داشته روایات مختلف هم داشته است از آن جمله زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در آثار البلاد میگوید : «ان دولة السامانية لما انقرضت صار مملكة ماوراء النهر ابني سبكتكين ، فلما ولي السلطان محمود سعي الحساد الي السلطان في حق ابي علي ، فهرب من بخارا الي خراسان و اجتمع بصاحب نسا، فانه كان ملكا حكيما فاكرمه فعرف اعداوه السلطان انه عند صاحب نسا . فقال لوزيره : اكتب الي صاحب نسا ان ابعث علينا راس ابي علي. فكتب الي صاحب نسا : ان كان ابوعلي عندك فابعده سريعا و كتب بعد يوم علي يد قاصد آخر ان ابعث الينا راس ابي علي. فلما وصل القاصد الاول ابعده ، فلما وصل الثاني قال: انه كان عندنا فمشي منذ مدة فعزم ابوعلي طبرستان خدمة شمس المعالي قابوس بن وشمكير و كان ملكا فاضلا حكيما . فلما ورد طبرستان كان قابوس محبوساً في قلعة . فاتي ارض جبال ،مملكة آل بويه ، خائفا. فورد همذان و قصد فصادا يفصد الناس. فطلب يوما لفصد امراة ، فلما رآها قال : الفصد لا يصلح لها و ابي ، فطلبوا غيره ، فلما فصدها غشي عليها، فقالوا لابي علي: كنت انت مصيباً. فدبر امرها فوصف شيئاً من المقويات فصلحت ، فتعجبوا من ذكائه و قالوا : انه طبيب جيد و مرضت امراة من بنات الملوك و عجز الاطباء عن علاجها ، فرآها ابوعلي و قال: مرضها العشق. فانكرت المراة، قال ابوعلي: ان شئتم اعين لكم من تعشقه، اذكروا اسامي من يكون صالحا لذلك و انا اجس

نبضها. فلماذکروا اسم معشوقها اضطرب نبضها و تغیرحالها. فعرف ذلك منها. قالوا: فما علاجها؟ قال : ان العشق تمکن منها تمکنا شدیداً ، ان لم تزوجوها تتلف . فاشتهر عند اهل همذان ان طبیب جید، حتی جاء ناس من بخارا خدموا الا بی علی خدمة الملوك. فسال اهل همذان عنهم، قالوا : هذا ابوعلی ابن سینا. فعرف بهمذان وذکروا ان شمس الدولة صاحب همذان کان مبتلیا بالقولنج، فعالجه ابوعلی، فاستوزره شمس الدولة ، فبقی فی وزارته مدة وکانت دولة آل بویه متزلزلة بین اولاد الاعمام ، یحاربون بعضهم بعضا . فلقی من الوزارة تعبا شدیدا ، حتی نهب داره و کتبه • فلما مات شمس الدولة وجلس ابنه مکانه استعفی ابوعلی عن الوزارة واتصل بعلاء الدولة صاحب اصفهان وهو کان ملکا حکیما ، اکرم مثواه وکان عنده الی ان فارق الدنیا •••»

درین روایت زکریا قزوینی چنین وانمود میکند که ابن سینا از دربار سامانیان یکسره بنسا رفته و محمود نزد حکمران نسا فرستاده و اورا خواستار شده است و بهمین جهة ابن سینا از آنجا بطبرستان نزد قابوس رفته و درین زمان قابوس زندانی بوده است وسپس داستان معالجه کنیزك عاشق را درهمدان قرارداده است و چنان وانمودمی کند که درهمدان ناشناس میزیسته و مردم بخارا که بآنجا رفته اند وی راشناخته وشناسانیده اند •

مجدالدین محمد حسینی متخلص بمجدی درکتاب زینة المجالس که در ۱۰۰٤ تألیف کرده (چاپ طهران ۱۲٦٥ ص ۲۰۸ ـ ۲۰۹) تصرف دیگری درین داستان کرده میگوید : در کتب تواریخ مسطورست که مامون خوارزمشاه همواره علما و فضلا رارعایت مینمود وروز وشب بمصاحبت ومجالست ایشان می پرداخت ، بحسب اتفاق نوبتی شیخ الرئیس ابوعلی سینا و ابوعلی مسکویه، که او نیز از افاضل دوران بود و ابوریحان که از مشاهیر منجمانست درصحبت خوارزمشاه اجتماع نمودند. مامون ایشان را نگاه داشته کما ینبغی بخدمت ایشان قیام نمود وچون مدتی این سه فاضل یگانه درخوارزم رحل اقامت انداختند سلطان محمود غزنوی را ازین حال خبر شده، رسولی باستدعای ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد وقبل از وصول رسول مامون باآن سه عزیز گفت که : محمود کس بطلب شما می فرستد وچون من بجهت مصلحت مملکت از اشارت او تجاوز نمی توانم نمود اگر رسول بخوارزم آید وشما درین شهر باشید ناچار امتثال مثال باید نمود ، اکنون اگر میل صحبت محمود ندارید سرخود گیرید وچون شما رفته باشید مرا عذری باشد • شیخ الرئیس وابوعلی مسکویه از ملاقات سلطان محمود امتناع نمودند و از خوارزم بیرون آمده راه نسا وابیورد پیش گرفتند وچون رسول سلطان بخوارزم رسید از رفتن ایشان خبر یافت ، بپایهٔ سریر سلطنت عرض نمود •سلطان فرمود تاصورت ابوعلی سینارا درکاغذها کشیدند وهر کاغذی را بولایتی فرستاده، فرمود که هر کس مردی بدین صورت بیند بغزنین فرستد . بالجمله هردو ابو بابیورد رسیده بلدی گرفتند تاازراه بیابان ایشان را بعراق برد . چون منزلی چندطی کردند روزی ابوعلی مسکویه باشیخ الرئیس گفت :من از زایچهٔ طالع خود دیده ام که درین بیابان راه گم کنیم ومن ازغایت بی آبی سفر آخرت اختیار کنم وتو بمقصد رسی ، اما بعد ازسرگردانی بسیار اتفاقا همان روز ابری سیاه ظاهرشده ،

بادی تندوزیدن گرفت ورعد و برق و باران عظیم روی نموده، جهان را چنان تاریکی فرو گرفت که عقل دوربین در وادی اندیشه سرگردان شدی و جاسوس فلك از امتداد ظلمت راه گم کردی ، شعر :

ازسیاهی شب برنگ [و] بشکل شده چون ماه منخسف روزن
ریخته دهر قیر در صحرا بیخته چرخ دوده بر برزن

در آن ظلمت دلیل راه گم کرده، روزدیگر که دست قضا سوادطرهٔ شب از بیاض روز بر گرفت ، شعر:

چوصبح در بر گردون کشید کسوت نور جهان گشاد زرخ پردهٔ شب دیجور
شعاع مهر براوج سپهر شد پیدا چنانکه پرتونار کلیم از سرطور

بصحرایی رسیدند که از نهیب آن ستاره بر آسمان راه گم می کرد و مساح صبا بهزار حیله جان از آن بیابان بکنارمی برد،شعر:

نه هیچ ساکن وجنبان درو مگر انجم نه هیچ سایر وطایردرومگر صرصر
چوشیررایت شیر عرین او بیدل چوشاخ آهو شاخ درخت اوبی بر

وچون آفتاب بوسط السماء رسید ازتف سموم بساط زمین چون کرهٔ اثیر تافته گشت واز شرارحرارت گوی زمین چون آهن در کورهٔ حداد تفیده (!) شد ، شعر :

سمندر گر بر آردسر زآتش دوزخی بیند که تابر گردداز تف هوادر گیردش پیکر

و باوجودحرارت هوادر آن بیابان قطره ای آب بنظر درنمی آمد عاقبت دلیل از تشنگی هلاك شده ، ابوعلی مسکویه نیز برحمت خدا واصل شد و شیخ الرئیس بعداز پریشانی و مشقت بی نهایت بنواحی استراباد افتاد و چون بآن بلده رسیده بواسطهٔ وجه معاش دربازار نشسته ،آغاز معالجه نمود وچند علاج عالی ازوصدوریافته ، آوازه دراستراباد افتاد که طبیبی حاذق باین شهر آمده که مانند مسیح مرده زنده می سازد» .

داستان دیگری که درمناسبات ابن سینا بامحمود نقل کرده اند آنست که فزونی استرابادی در کتاب بحیره که پس از ١٠٤٧ تألیف کرده است (ص ٤٧٢ ـ ٤٧٣) می نویسد :«در تاریخ قوام الملکی آمده که اززبان شیخ ابوعلی نقل میکند که روزی درحوالی جوزجان (در اصل : جورجان) آهن پاره ای بوزن یکصد وپنجاه من ازهوا افتاد ، نوعی که اهالی آن حوالی آواز عظیمی شنیدند چون آنرا نزدوالی جوزجان (جورجان) آوردندسلطان محمودقدری از آن طلب نمود هرچند خواستند که قدری از آن جدا کنند میسر نشد . آخر آهنگران بتدبیرهای پسندیده قطعه ای از آن جداساختند و نزد سلطان بردند، هرچندسلطان سعی کرد که از آن تیغی بسازد میسر نشد ، چه اجزای آن اکثر مثل دانهای جاورس بود که بهم اتصال یافته باشد و درغایت صلابت بود . هم صاحب تاریخ مذکور ازصاحب ابونصرهرمزی نقل میکند که روزی درطبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان درافتاد که نه سنك بودونه آهن . شیخ بوعلی نیز درشفا نقل میکند که این حکایت نزد من از روی تواتر بصحت پیوسته و فقیه عبدالله بن (!) عبدالواحدبن محمد

جوزجانی مصاحب من بود آنرا برای العین دیده بود و نقل کرد که شمشیرهای تبتی کد شعرا آنرا بحدت تعریف کرده‌اند ازین جوهر ساخته‌اند» .

داستان اخیر دلیل برین نیست که ابن‌سینا محمود را دیده باشد بلکه تنها مطلبی اززمان سلطنت اورا نقل کرده است اما داستانی که نظامی عروضی آورده بچند دلیل ساختگیست. نخست آنکه ابونصر عراق وابوالریحان بیرونی وابوالخیر خمار تا پایان پادشاهی خوارزمشاهان درخوارزم مانده‌اند و تنها پس از ماه صفر ۴۰۸ که محمود خوارزم را گرفته است بدربار وی پیوسته‌اند . درباره ابوالخیر خمار ابوالحسن بیهقی در تتمة صوان الحکمه صریحاً نوشته است که چون محمود خوارزم را گرفت اورا باخود بغزنی برد وسپس می گوید ابوعلی بن‌سینا دریکی از کتابهای خود گفته است : « ولی ابوالخیر ازشمار این گروه نیست وشاید خدا دیدارش را روزی کند که یا افاده افتد ویا استفاده» . ظاهراً این مطلب را ابن‌سینا درآثار آغاز عمرخود نگفته است وبدین دلیل احتمال میرود که هرگز درمیا نشان دیداری رخ نداده باشد.

دلیل دیگر اینست که ابن‌سینا خود صریحاً درسرگذشت خویش میگوید : «آهنك امیر قابوس راداشتم ودرین میان پیش آمد که قابوس را گرفتند ودریکی از دژها زندانی کردند ودر آنجا درگذشت» ازاینجا معلوم میشود که بیرون رفتن وی ازخوارزم درهمان زمانی رخ داده است که قابوس درگذشته وچنانکه پیش ازین آوردم (ص ۷۵ و۷٦) این واقعه درحدود ۴۰۴ و چهارسال پیش از تصرف خوارزم بدست محمود روی داده است . دلیل دیگر اینست که قطعاً ابن‌سینا درسراسر زندگی خود قابوس را ندیده و با او روبرو نشده است .

خواجه حسین بن علی میکال که نظامی می نویسد درین واقعه رسول محمود دردربار خوارزم بوده است درست معلوم نیست کیست . خاندان میکالیان یا آل میکال ازخانوادهای بسیار معروف خراسان تا اواسط قرن پنجم بوده اند وجزییات احوال‌شان رادرحواشی که برتاریخ بیهقی نوشته ام و زیرچاپست درصحایف ۹٦۹-۱۰۰۸ آورده‌ام . درین خاندان ابوعبدالله حسین بن ابوالقاسم علی مطوعی یگانه کسیست که حسین بن علی بوده است و ازرجال نامی دربار غزنوی بشمار می رفته وازجانب مسعود باچند تن دیگر مامور جنك باسلجوقیان شده ودرآن جنك اسیر شده و نزد سلجوقیان مانده وازمردان بزرك دربار سلجوقی شده است و پس ازسالار بوژگان و پیش از نظام الملك وزیر سلجوقیان بوده وتا حوالی ۴۵۰ زنده بوده است . دربارهٔ وی رجوع کنید بصحایف ۹۸۵-۹۸۷ حواشی تاریخ بیهقی که زیر چاپست .

گمان نمیرود این حسین بن علی که تا حدود ۴۵۰ زنده بوده ۴۲ سال پیش ازآن بدان درجه از احترام واهمیت رسیده بوده باشد که محمود اورا بدربار خوارزمشاه برسالت فرستاده باشد .

دربارهٔ توجه محمود بمسایل علمی از زمانهای قدیم مبالغه بسیار کرده اند آنچه مسلم است اینست که وی مرد آزاد منش دانش‌دوستی نبوده است . حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی بنام «التفرید فی الفروع» باو نسبت میدهد ومیگوید : «التفرید فی الفروع للسلطان محمود بن سبکتکین الغزنوی الحنفی ثم الشافعی المتوفی سنه ۴۲۲ اثنتین وعشرین واربعمائه قال الامام مسعود بن شیبة کان السلطان المذکور من اعیان الفقهاء و کتابه هذا مشهور فی بلاد غزنه

وهو فی غاية الجودة و كثرة المسائل ولعله نحو ستين الف مسئلة انتهی و فی التاتار خانيه نقول منه ولمارای ان مذهب الشافعی اوفق الظواهر الحديث تشفع بعدان جمع علماء المذهبين كما ذكره ابن خلكان » .

از ين جا پيداست كه اين كتاب را حاج خليفه خود نديده و از يكی از كتابهای امام مسعود بن شيبه و كتاب تاتارخانيه فی الفتاوی تأليف عالم بن علاء حنفی نقل كرده است و گويا اينكه حاج خليفه نوشته است حنفی بوده و سپس شافعی شده از گفته عماد الدين مسعود بن شيبة بن حسين بن السندی و يا عالم بن علاء گرفته باشد .

ابن ابی الوفا هم در جواهر المضيئه (ج٢ ص ١٥٧) در بارهٔ سلطان محمود بن سبكتكين نوشته است كه امام مسعود بن شيبه گفته كه وی از اعيان فقها و در فصاحت و بلاغت يگانه روزگار بود و در فقه و حديث و خطب و رسايل تصانيف دارد و شعر نيكو می سروده و از تصانيف اوست كتاب التفريد بر مذهب ابوحنيفه كه در بلاد غزنه مشهورست و در منتهای خوبيست و مسايل فراوان در آن هست نزديك شصت هزار مسئله ...

تاج الدين سبكی در طبقات الشافعية الكبری (ج٤ ص١٣ ـ ١٩) بالعكس اورا شافعی دانسته و جزو شافعيان آورده است . چيزی كه درين ميان مسلمست اينست كه پدرش ناصر الدين سبكتكين قطعا پيرو مذهب گراميان بوده است و محمود نيز بی مناسبت با گراميان نبوده است و با ايشان رفت و آمد داشته و در حضور وی از عقايد گراميان بحث می كرده اند چنانكه ابو المظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراينی در گذشته در ٤٧١ كه اواخر زمان محمود را درك كرده است در كتاب « التبصير فی الدين و تمييز الفرقة الناجية عن الفرق الهالكين » (ص ٦٦) می گويد يكی از گراميان در مجلس محمود بن سبكتكين از امام ابو اسحق ابراهيم بن محمد اسفراينی در گذشته در ٤٢١ يا ٤١٨ فقيه اصولی معروف ساكن نيشابور پرسيد آيا رواست كه بگويند خدای در عرشست و عرش جايگاه اوست ؟ وی تقريری درين باب مخالف با عقايد گراميان كرد وچون وزير محمود ابو العباس اسفراينی وارد شد محمود گفت : « كجا بودی ؟ اين هم شهری تو خدای گراميان را بسر ايشان بزد » ابو العباس اسفراينی در سال ٤٠٤ از وزارت عزل شده و پيداست كه اين واقعه پيش از سال ٤٠٤ روی داده است .

در مقدمهٔ كتابی بنام « مجموعهٔ سلطانی » كه آنهم در فروع حنفيه است تصريح رفته است كه « تفريد الفروع » را جمعی از فقهای حنفی بخواهش محمود تأليف كرده اند و بدين گونه مسلم می شود كه اين كتاب از محمود نيست . اما اينكه نوشته اند كه محمود نخست حنفی بوده و سپس شافعی شده است و بهمين جهة وی را جزو مشاهير شافعيان شمرده اند ظاهراً اغراق آميزست و شايد شافعيان برای رونق دادن بدستگاه خود بدين نكته تكيه كرده باشند و در هر حال كارهای محمود و تعصب بسيار دلازار او و خشونتهای شگرفی كه داشته همه بكار حنفيان اشعری و ماتريدی بمراتب شبيه ترست تا بكار شافعيان . يگانه سند معتبری كه ممكنست اساس اين خبر نادرست واقع شده باشد نكته ايست كه ابن خلكان در وفيات الاعيان در احوال محمود (چاپ طهران ج ٢ ص ٢٠٣) آورده و می گويد : « امام الحرمين ابو المعالی عبدالملك جوينی در كتابی كه « مغيث الخلق فی اختيار الاحق » نام گذاشته ميگويد كه سلطان محمود مذكور بر مذهب ابوحنيفه رضی الله عنه بود

وبعلم حدیث ولع داشت و درحضوروی حدیث ازشیوخ روایت می کردند و وی می شنید ومعنی احادیث رامی پرسید و بیشترآنهارا موافق بامذهب شافعی رضی الله عنه میبافت و وی کنجکاو شد و فقهای دوفریق را درمرو گردآورد وازایشان خواست دربرتری یکی ازین دومذهب بر دیگری سخن بگویند واتفاق کردند که درپیش اودورکعت برمذهب امام شافعی رضی الله عنه و مذهب ابوحنیفه رضی الله عنه بگزارند تا سلطان برآن بنگرد و بیندیشد وآنراکه بهترست بگزیند . پس قفال مروزی نماز گزارد وسراپاراشست وشرایط معتبراز شست و شووستر را رعایت کردوروبقبله کرد وارکان وهیئات وسنن وآداب وفرائض را بکمال وتمام بجاآورد و گفت این نمازیست که امام شافعی رضی الله عنه بجزین رادستوری نداده است سپس دورکعت بنا بر آنچه ابوحنیفه رضی الله عنه تجویز کرده است گزارد و پوست سگ دباغی شده پوشید وچهار یك آنرا بپلیدی آلوده کرد وبنبیذ تمروضو گرفت ودروسط تابستان در بیابانی بود ومگسها و پشها بروگردآمده بودند و وضوی او وارون ومعکوس بود وسپس بی آنکه نیت بکند روبقبله کرد واحرام نماز بست ونیت وضوهم نکرده بودو بفارسی تکبیر گفت وسپس آیتی رابفارسی خواند «دو برك سبز» وپس ازآن دستهارابهم زدمانند بال زدن خروس بی آنکه فصل ورکوع وتشهد رارعایت کندو بی آنکه نیت سلام بکند بادی رها کردو گفت ای سلطان این نماز ابوحنیفه است وسلطان گفت اگراین نماز ابوحنیفه نباشد ترا میکشم زیراکه چنین نمازی رادین داری جایز نمیداند وحنفیان منکر ندکه این نماز ابوحنیفه باشد . پس قفال دستورداد کتابهای ابوحنیفه را بیاورند وسلطان مردی ترسارا که نویسنده بود وازهردو مذهب آگاهی داشت خواست وآن نماز رابرمذهب ابوحنیفه یافتند همچنانکه قفال حکایت کرده بود. پس سلطان ازمذهب ابوحنیفه رو برگرداند وبمذهب شافعی رضی الله عنه گروید» .

ازین مطلبی که امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن عبدالله بن یوسف جوینی (۴۱۹-۴۷۸) دانشمند معروف آورده پیداست که این واقعه درحیوة ابوبکر عبدالله بن احمدبن عبدالله فقیه شافعی قفال مروزی که درنودسالگی در ۴۱۷ درسیستان درگذشته روی داده است واگر محمود غزنوی شافعی شده پیش از۴۱۷ بدین طریقه گرویده است.

شگفت تر اینست که ابونصرمحمدبن عبدالجبارعتبی درگذشته در۴۲۷ که معتبر ترین تاریخ نویس درباراوست درکتاب یمینی می نویسد که اندکی پس ازآنکه بسلطنت رسیده بود بقرمطیان تمایلی نشان داده بود وازآن شگفت تر اینست که در۴۰۳ خلیفهٔ فاطمی مصر الحاکم ابوعلی المنصور (۳۸۶-۴۱۱) نامه‌ای باو نوشت و اورا بخود دعوت کرد ووی آن نامه رابیغداد فرستاد ودرملاء عام آنراسوختند ودرهمان سال همان خلیفه رسولی بنام تاهرتی بدرباروی روانه کرد ومحمود باکمال بی شرمی از علمای اهل سنت فتوی خواست و چون ایشان رای دادند آن رسول راکشت وحال آنکه درآن زمان کشتن رسول را زشت ترین کارها می دانستند .

باردیگر خلعتی راکه الظاهر ابوالحسن علی (۴۱۱ - ۴۲۷) در ۴۱۴ برایش فرستاده بود ببغداد فرستاد ودرملاء عام سوختند . درین زمینه ابن الاثیر در حوادث سال ۴۲۱ می نویسد برای گرفتن مال از مردم بهرراهی درمی آمد چنانکه اگرباوخبرمی رسید

که کسی درنیشابود مال بسیار و دارایی فراوان دارد اورا بغزنه می‌خواست وباو می گفت بماخبررسیده که تو قرمطی هستی او می گفت من قرمطی نیستم اما مالی دارم که هرچه‌می خواهی ازآن برگیر ومرا ازین نام معاف دار ووی مالی ازومی گرفت ونامه‌ای دردرستی اعتقادش می نوشت‌وباومی‌داد.

ازین‌جا پیداست که‌وی‌اعتقادی‌نداشته ودین ومذهب دردست‌وی‌وسیله‌ای برای‌پیشرفت مقاصدومطامع وجاه‌طلبی‌اوبوده‌است‌ودرین میان کین‌وعداوت خاصی دربارهٔ‌شیعه وباصطلاح آن‌زمان روافض داشته ودرین زمینه قراین واسناد فراوان در دستست وحتی‌این سیاست را جانشینان وی ومخصوصا پسرش مسعودهم دنبال کرده‌اند وهروقت‌خواسته‌اند کسی‌را آزار دهند اورا قرمطی ورافضی معرفی‌کرده‌اند. از جمله دلایلی که برای دشمنی او با شیعه و روافض هست یکی‌اینست که همهٔ تاریخ‌نویسان تصریح کرده‌اند که‌چون درجمادی‌الاولی‌سال ٤٢٠ واردری شده عده کثیر از باطنیان‌راکشته وبدارزده و معتزله رابزور بغزنی‌فرستاده وکتابهای فلسفه واعتزال ونجوم را ببهانهٔ اینکه کفرست سوخته ومقدارزیادی کتاب‌ازآنجا بغزنی برده است ودرین زمینه بهترین سندی که دردستست نامه ایست که خود بالقادر بالله خلیفهٔ عباسی نوشته ونسخهٔ آن در تاریخ هلال صابی در ذیل تجارب الامم چاپ مصر (ص ٣٤٣)وکتاب المنتظم فی‌تاریخ الملوك والامم ابوالفرج بن‌جوزی(ج٨ص٣٨ -٤٠)آمده‌و نیز ذهبی درتاریخ الاسلام‌آورده وحسن ابراهیم حسن مؤلف معاصر مصری درتاریخ‌الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی (ج٣ص٣٠٧-٣٠٨) نقل کرده است. معتبر ترین متن‌آنست که‌ابن‌جوزی ضبط کرده‌وبدین‌گونه‌است:

«سلام علی‌سیدنا ومولانا الامام القادر بالله امیرالمومنین ، فان کتاب العبد صدرمن معسکره‌بظاهر الری، غرة جمادی الاخره سنة‌عشرین وقدازال‌الله من‌هذه‌البقعة‌ایدی الظلمة وطهرهامن دعوة‌الباطنیة‌الکفرة والمبتدعة الفجرة‌وقدتناهت‌الی الحضرة المقدسة‌حقیقة‌الحال فی ماقصرالعبد علیه سعیه واجتهاده ، من غزواهل الکفروالضلال وقمع من‌نبغ ببلادخراسان من‌الفئة الباطنیة الفجار وکانت مدینة الری مخصوصة بالتجائهم‌الیها واعلانهم بالدعاء الی کفرهم‌فیها یختلطون بالمعتزلة المبتدعة والغالیة‌من الـروافض المخالفة لکتاب الله والسنة یتجاهرون بشتم الصحابة‌ویرون اعتقادالکفرومذهب‌الاباحة‌وکان‌زعیمهم رستم‌بن‌علی الدیلمی فعطف العبد عنانه بالعساکر فطلع بجرجان وتوقف بها ، الی‌انصراف الشتاء ثم‌الف منها الی‌دامغان‌ووجه‌علیاالحاجب فی‌مقدمة‌العسکر الی‌الری ، فبرز رستم‌بن‌علی‌من‌وجاره‌علی‌حکم الاستسلام والاضطرار ، فقبض علیه وعلی‌اعیان الباطنیة من قواده‌وطلعت الرایات‌اثرالمقدمة بسوادالری، غدوة الاثنین السادس عشرمن جمادی الاولی‌وخرج الدیالمة، معترفین‌بذنوبهم، شاهدین بالکفر والرفض علی نفوسهم، فرجع الی الفقهاء فی‌تعرف احوالهم ، فاتفقوا علی انهم خارجون‌عن‌الطاعة وداخلون فی‌اهل‌الفساد ، مستمرون علی‌العناد ، فیجب علیهم القتل والقطع‌والنفی‌علی‌مراتب‌جنایاتهم وان‌لم‌یکونوامن‌اهل‌الالحادفکیف واعتقادهم فی‌مذاهبهم لایعدوثلاثة اوجه‌تسودبها الوجوه‌فی‌القیامة : التشیع والرفض والباطن وذکرهؤلاءالفقهاء

ان اكثر القوم لا يقيمون الصلوة ولا يؤتون الزكاة ولا يعرفون شرائط الاسلام ولا يميزون بين الحلال والحرام ، بل يجاهرون بالقذف وشتم الصحابة ويعتقدون ذلك ديانة والامثل منهم يتقلد مذهب الاعتزال والباطنية منهم لا يؤمنون بالله عزوجل وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر وانهم يعدون جميع الملل مخاريق الحكماء ويعتقدون مذاهب الاباحة فى الاموال والفروج والدماء وحكموا بان رستم بن على كان يظهر التستر ويتميز به عن سلفه الا ان فى حبالته زيادة على خمسين امرأة من الحرائر ولدن ثلاثة و ثلاثين نفسا من الذكور و الاناث وحين رجع اليه فى السؤال عن هذه الحال وعرف ان من يستجيز مثل هذا الصنيع مجاوز كل حد فى الاستحلال ذكر ان هذه العدة من النساء ازواجه وان اولادهن اولاده وان الرسم الجارى لسلفه من ارتباط الحرائر كان مستمرا على هذه الجملة وانه لم يخالف عادتهم من ارتكاب هذه الخطة وان ناحية من سواد الرى قد خصت بقوم من المزدكية يدعون الاسلام باعلان الشهادة ثم يجاهرون بترك الصلاة والزكاة والصوم والغسل واكل الميتة ، فقضى الانتصار لدين الله تعالى بتمييز الباطنية عنهم فصلبوا على شارع مدينة طال ما امتلكوها غصبا واقتسموا اموالها نهبا و قد كانوا بذلوا اموالا جمة يفتدون بها نفوسهم ، فعرفوا ان الفرض نهب نفوسهم دون العرض وحول رستم بن على وابنه وجماعة من الديالمة الى خراسان وضم اليهم الاعيان المعتزلة والغلاة من الروافض ، ليتخلص الناس من فتنتهم ثم نظر فيما اختزنه رستم بن على ، فعثر من الجواهر مايقارب خمس مائة الف دينار ومن النقد على ماتين وستين الف دينار ومن الذهبيات والفضيات على ما بلغ قيمة ثلاثين الف دينار ومن اصناف الثياب على خمسة آلاف وثلثمائة ثوب وبلغت قيمة الدسوت من النسيج والخزوانيات عشرين الف دينار ووقف اعيان على مأتى الف دينار وحول من الكتب خمسون حملا ، ماخلا كتب المعتزلة والفلاسفة والروافض فانها احرقت تحت جذوع المصلبين اذ كانت اصول البدع ، فخلت هذه البقعة من دعاة الباطنية واعيان المعتزلة والروافض وانتصرت السنة ، فطالع العبد بحقيقة ما يسره الله تعالى لانصار الدولة القاهره».

مراد محمود از على بن رستم همان مجدالدوله است که کنیه‌اش ابوطالب بوده، پدرش فخرالدوله ابوالحسن على پسر رکن الدوله ابوعلى حسن پادشاه معروف آل بویه بوده است که بنا برضبط مجمل التواریخ والقصص مادرش دفتر حسن پیروزان بوده ودر ۲۵ رمضان ۳٤۱ بجهان آمده وبرادرش خسروفیروز اورادرشکارگاه زهرداده ودرشعبان ۳۸۷ درری در گذشته است . فخرالدوله چهارپسرداشته است : نخست مجدالدوله ابوطالب رستم که در ربیع الثانی ۳۷۹ ولادت یافته ، دوم عین الدوله ابومنصوریا ابوشجاع بویه که در صفر ۳۸۰ بجهان آمده ، سوم شمس الدوله ابوطاهر شاه خسرو که در ۳۸۱ ولادت یافته ودر ۳۸۷ حکمرانی همدان یافته است، چهارم ابومنصورخسروفیروز که در ۳۸۲ متولدشده است . معلوم نیست این چهارپسر ازیك مادر بوده‌اند یانه وچیزیکه مسلمست اینستکه مجدالدوله وشمس الدوله مادرشان همان سیده ام الملوك دخترسپهبد شروین بوده که شیرین نام داشته است . میرخوند درروضة الصفا ابن سینارا محرك مخالفت مجدالدوله با مادرش دانسته است ومعلوم نیست این مطلب تاچه اندازه راست باشد. در بارهٔ نسبت علاءالدوله کاکویه باسیده و پسرانش در میان تاریخ نویسان اختلافست چیزی که مسلمست اینست که حسام امیرالمؤمنین علاء الدوله عضدالدین ابو جعفر محمدبن عین الدوله

ابوالعباس دشمن زیاریا دشمن زارنام داشته و نام پدرسیده را سپهبد شروین ضبط کرده‌اند ونام‌پدر علاءالدوله را رستم بن شروین نوشته‌اند و چنان می نماید که دشمن زارلقب‌رستم‌بن شروین بوده‌و علاءالدوله دائی‌سیده بوده‌است ورستم ملقب بدشمن زاریادشمن زیارپدرمادر سیده بوده وچون‌دایی‌سیده‌مادر مجدالدوله و شمس‌الدوله بوده باوکاکو وکاکویه گفته اند که در زبان دیلمان بمعنی دائیست واینکه لقب علاء الدوله راگاهی کاکووکاکویه وگاهی ابن کاکو و ابن کاکویه ضبط کرده اند درست نیست وباید حتماوی‌راکاکووکاکویه‌وپسرانش را ابن‌کاکووابن‌کاکویه گفته باشند.

درسفری که فخرالدوله بهمدان رفته‌ومجدالدوله‌راهم‌باخودبرده‌بود بوسیلهٔ‌ابوعیسی شادی دختر بدربن‌حسنویه رابرای پسرش مجدالدوله خواستگاری کرد و روز شنبه از ماه ربیع‌الاول‌سال ۳۸۰ این‌زناشویی واقع‌شده است وسپس‌دخترمحمودغزنوی‌راهم گرفته‌است. محمود خود درین نامه که بخلیفه نوشته تصریح کرده است که دامادش مجدالدوله ازویاری خواسته ووی لشکریانش را بیاوری او فرستاده واو رابا«اعیان باطنیه »دستگیر کرده‌اند وخود روز دوشنبه ١٦جمادی الاولی بری رسیده و ازفقهای شهر برای‌آن کشتارشنیع فتوی خواسته وگویدبیش‌از پنجاه‌زن آزاددر سرای مجدالدوله‌بود وسی‌وسه پسرو دختر ازایشان داشت وگفته‌است که‌این‌زنان همه‌همسراو و این کودکان فرزندان او بوده‌اند ووی درین‌کار برراه‌ورسم‌نیاکان‌خوددرفته‌است،سپس‌میگویددرناحیتی‌ازری مزدکیان‌هستند که‌نماز و زکوة وروزه وغسل‌راترك‌کرده اند وگوشت‌مرده میخوزند و وی گروهی‌ازباطنیان رادرکویها بدارکشیده ومالشان‌راگرفته ومجدالدوله راباپسرش و جمعی‌ازدیلمان بخراسان فرستاده واعیان‌معتزله وغلاةوروافض‌راهم‌باایشان روانه کرده است و از دارایی مجدالدوله نزديك پانصدهزاردینارجواهرودویست وشصت‌هزار دینار نقدوبهای سی‌هزار دینار زرینه‌وسیمینه وپنج‌هزار وسیصدتای جامه وبهای بیست هزاردیناردست‌های پارچه ونزديك دویست‌هزار دینار ازاعیان ونزديك پنجاه بارکتاب‌بجز کتابهای معتزله و فلاسفه وروافض که‌آنهارادر زیر دارهای دارزدگان سوخته ازآنجابرده است.

مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص که‌ازتاریخ آل‌بویه آگاهی بسیار دقیق دارد درین زمینه می‌نویسد: «بری‌آمدباسپاه وروز دوشنبه تاسع‌جمادی الاولی سنهٔ‌عشرین و اربعمائه ایشان‌را جمله‌قبض‌کردوچندان خواسته از هرنوع‌بجای‌آمد که‌آنراحدوکرانه نبودوتفصیل آن رادرفتح نامه‌ای نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادر بالله فرستاد وبسیار دارها بفرمود زدن وبزرگان‌دیلم رابردرخت‌کشیدندوبهری‌را درپوست گاودوخت‌وبغزنین‌فرستاد ومقدارپنجاه خرواردفتر روافض وباطنیان وفلاسفه‌ازسراهای‌ایشان‌بیرون آوردوزیردرخت های‌آویختگان بفرمودسوختن. خواندم درنسخت نامه‌ای‌که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی‌خلیفه بتازی که‌پنجاه‌زن‌آزاداندرسرای مهترایشان‌بود، رستم‌بن‌علی وسی‌فرزندداشت ازین زنان‌وبمسلمانی اندربیشتراز چهارزن‌رخصت نیست ورستم‌بن‌علی‌شاهنشاه مجدالدوله ابن فخرالدوله راهمی‌خواهد واین معامله سلطان محمود آنوقت کرد باایشان که همهٔ‌علماو ائمه شهر حاضر کرد وبدمذهبی‌وبدسیرتی ایشان‌درست گشت‌وبزبان خودمعترف‌شدندودولت

ازخاندان بوئیان نقل کرد وسیده بگریخته بودجایی وفرتوت شده وشاهنشاه خرف گشته، گویند بمردهم بری وگویند بخراسان بردندش وازآنجا مرده بازآوردند و قصه درازست واینجاییش ازین نتوان آورد ومن این تاریخ ازمجموعهٔ بوسعدآبی بیرون آوردم که شاهنشاه اورا بآخر عهدوزارت داده بود ، مردی عظیم فاضل و متبحر اندرانواع علوم بوده استو دیگر کتبو احوالها ».

مراد ازابوسعدآبی منصور بن حسین ازمردم آوه است که مؤلف کتابی بنام نثرالدرر و کتابی درتاریخ ری بوده است . مؤلف مجمل التواریخ مدفن مجدالدوله رادرری در « گنبد شاهنشاه » ومدفن شمس الدوله را دربیرون شهرهمدان ضبط کرده است . ابن الاثیر نام پسر مجدالدوله راکه باپدرش گرفتار محمود شده و بخراسان برده‌اند ابودلف ضبط کرده است وگویدهزارهزاردیناز اموال وبهای پانصدهزاردینارجواهروششهزارتای جامه محمودازو گرفت و چون واردری شدمجدالدوله‌را بخود خواند گفت توشاهنامه راکه تاریخ ایرانست و تاریخ‌طبری‌راکه تاریخ مسلمانانست خوانده ای؟ گفت آری. گفت شطرنج باخته‌ای ؟ گفت آری. گفت پس باید بدانی که دوشاه دریك‌جا نمی گنجند . تاریخ نویسان همه این نکته‌را گفته اند که‌مجدالدوله مرددانشمندی بوده‌وبیشتر اوقات‌خورا بخواندن کتاب بسرمی برده است و اساساً پادشاهان آل بویه بدوستی دانش وهنروهم نشینی‌دانشمندان‌وآزاداندیشی‌وآزادمنشی امتیاز داشته اند .

یاقوت حموی هم‌درمعجم‌الادبا بأین واقعهٔ کتاب سوزی محمود درری‌اشاره کرده و دربارهٔ صاحب بن عباد(ج۲ ص ۳۱۵) ودربارهٔ کتابخانه‌وی‌میگوید صاحب‌خود بمردی‌ازمردم شام گفته‌است که‌درنزدمن‌ازکتابهای‌علمی باندازه ایست که برچهارصدشتریابیشتر می توان‌بار کرد . ابوالحسن بیهقی گفته‌است ومن‌میگویم کتابخانه‌ای که‌درری‌بود پس ازآنکه سلطان محمودبن سبکتکین آنراسوخت‌دلیل برآنست ومن‌این‌خانه‌را دیدم وفهرست کتابهای آن در ده مجلد بود وسلطان محمود چون‌واردری‌شد باو گفتند که‌این کتابها ازآن‌رافضیانست واز اهل بدعت وهرچه‌ازآن‌درعلم کلام بود بیرون آورد ودستورداد بسوزانند .

گردیزی درزین‌الاخبار (چاپ برلن ص ۹۰ ـ ۹۱) دربارهٔ گرفتن ری‌چنین آورده است :«چنین گفت‌مرامعتمدی که‌امیر محمود رحمه‌الله‌مر ایکوتگین‌الحاجب‌را با دوهزارسوار ازنیشابورسوی ری‌بفرستاد وهیچ مثال‌نداد وچون ایکوتگین بدومنزل رسید بدوا نامه‌نوشت که‌قرارکن تاغازی حاجب بتورسدبادو هزارسوار وغازی را هم مثال‌نداد وچون ایشان دو تن بپنج‌منزلی‌رسیدند نامه کردبایشان که‌قرارکنید تاعلی‌حاجب‌بشمارسد وعلی حاجب‌رامثال ها بداد وچهارهزار سوار بااو بفرستادو چون علی حاجب آنجارسید لشکر تعبیه کرد ، میمنه بایکوتگین داد ومیسره بغازی حاجب وخودا ندرقلب وهم برآن تعبیه‌همی‌شدند تادرری‌وچون خبر بامیرری شاهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم‌بن فخرالدوله رسید پنداشت که‌امیرمحمود بتن‌خویش آمده است‌پس‌ابوطالب باصدسوارازحشم وخویشان ونزدیکان خویش بیرون آمد وباپیاده‌ای چند ازرکابدار سپرکش وژوبین‌داروآنچه‌بدان ماند وچون حاجب‌علی اورابدید کس فرستاد گفت فرود باید آمد تا پیغامی که دارم بگزارم . در وقت مجدالدوله رسید ، تاخرپشتها وخیمه بزدند وفرودآمدند و علی حاجب فرمود تادرهای شهر بگرفتند وهیچکس

را رهانکردند و نگذاشتند که از درشهر کس بیرون آمدی و یا درشهر شدی ، تاخبر مجدالدوله پوشیده بماند و علی حاجب اورا اندرآن خرپشته موقوف کرده و سلاحی که باوی آورده بودند همه بستدو ابوطالب چهار روز اندرآن خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر یمین الدوله نامه نوشت و ازصورت حال خبرداد وجواب باز آمد. پس ابوطالب را باشست مرد دیگر برسر اشتر نشاند و بنزدیك امیر محمود فرستاد و امیر محمود فرمود تا اورا سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند و امیر یمین الدوله بری آمد وشهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف وخزینهای بوییان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت ، مالی یافت که آنرا عدد و منتهی پدید نبودی و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمه الله که اندرشهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیارند ، بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند حاضر کردند و سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را ببست و سوی خراسان بفرستاد ، تا مردند اندر قلعها و حبسهای او بودند و چندگاه بری قرار کرد ، تا همهٔ شغلهای آن پادشاهی را نظام داد و کارداران نصب کرد و آن ولایت ری و اصفهان بامیر مسعود رحمه الله سپرد وخود سوی غزنین باز گشت و فتح ری اندر جمادی الاولی سنهٔ عشرین و اربعمائه بود » .

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی میگوید محمود درین زمان در اندیشهٔ آن بود که خلیفهٔ بغداد را هم دست نشاندهٔ خود بکند و بهمین جهة بپسرش مسعود دستور داده بود که پس از گرفتن اصفهان ببغداد رود و آل بویه را براندازد وخلیفه را از استیلای ایشان رها کند ودست شاندهٔ وی کند .

این عقاید و افکار درمیان درباریان محمود چندان رایج بوده است که شاعران دستگاه او هم در آثار خود بآن اشاراتی کرده اند و پیداست که مدتها پیش از آنکه بری برود و این شنایع را مرتکب شود درآرزوی آن بوده و کشتار و آزار کسانی که در آن زمان بایشان قرمطی و رافضی می گفته اند همواره در اندیشهٔ وی بوده است و در شعر فرخی سیستانی که دیوان وی یگانه دیوان کامل از شاعران آن زمانست این مطالب کراراً منعکس می شود . از آنجمله فرخی یکجا در ستایش محمود میگوید :

بد اندیش ورا از تیغ او آن رستخیز آمد	که فردا بر وکیل مصر و برقومش همان باشد

جای دیگر میگوید :

ژنده پیلان کز دردریای سند آورده ای	سال دیگر بگذرانی از لب دریای نیل
قرمطی چندا نکشی کز خونشان تا چند سال	چشمهای خون شود دربادیه ریك مسیل
تازجامهٔ سوکواران برزنان مصریان	همچوزر بخشش تو مست گرداند کفیل (!)
راست پنداری همیبینم که باز آیی زمصر	درفگنده درسرای ملحدان ویل وعویل
وان سك ملعون که خوانند اهل مصر اورا عزیز	بادگر بندی بغزنین اندر آورده ذلیل
داراو برپای کرده در میان مرغزار	گرد کرده سنك زیر داراو چون میل میل

درقصیده ای دیگر سروده است :

ری را بهانه نیست بباید گرفت پس	وقتست اگر بجنك سوی ری کشد عنان

اینجا همی یکان و دوگان قرمطی کشد — زینان بری هزار بیابد بیك زمان
غزویست این بزرگتر از غزو سومنات — روزی مگر بسر بردآن غزو ناگهان

جالب تر از همه قصیده ایست که پیداست پس از گرفتن ری و آن کشتار شنیع فرخی در مدح او سروده و شاید پس از باز گشت بغزنین در سال ٤٢٠ گفته باشد و آن بدین گونه است :

ای ملك گیتی ، گیتی تراست — حکم تو برهرچه تو خواهی رواست
درخور تو وز در کردار تو — هرچه درین گیتی مدح و ثناست
نام تو محمود بحق کرده اند — نام چنین باید بافعل راست
طاعت تو دینست آنرا که او — معتقد و پاکدل و پارساست
هر که تراعصیان آرد پدید — کافر گردد اگر از اولیاست
ازپی کم کردن بد مذهبان — دردل تو روز وشب اندیشهاست
سال و مه اندرسفری خضر وار — خوابگه و جای تو مهد صباست
ایزد کام تو بحاصل کناد — مارهیان راشب وروز این دعاست
تا سر آنان چوگیا بدروی — کایشان گویند جهان چون گیاست
ای ملکی کز تو بهر کشوری — بهرهٔ بی دینان رنج و عناست
گرد سپاه تو کجا بگذرد — چشم مسلمان راآن توتیاست
هر که وفادار تو باشد بطبع — هر چه امیدست مراو را رواست
وانکه دوتا باشد با تو بدل — تادل فرزندان با او دو تاست
گرچه حریصی تو بجنك ملوك — ورچه ترا پیشه همیشه وغاست
تیغ تو روی ملکان دیده نیست — طاقت پیکار توای شه کراست ؟
هر که بنگریزد و شوخی کند — مستحق هربدی و هر بلاست
میرری از بهر توگم کرده راه — ورچه بهر گوشه ری رهنماست
بردر تو راه گریزیش نیست — آمدن او نه بکام و هواست
نعمت ایزد راشاکر نبود — گفت چنین نعمت زیبا مراست
کافر نعمت شد و نسپاس گشت — کافر نعمت را شدت جزاست
ایزد بگماشت ترا ، تابتو — نعمت او کم شدودولت بکاست
هیچ کسی را زتو بد نامده است — کونه بدان و بتر زان سزاست
حصن خداییست شها حصن تو — حصن تو دورا زقدرو از قضاست
خشم خداییست شها خشم تو — خشم تودوراز ما زایزد رجاست
بستهٔ ایزد بود از فعل خویش — هر که ببند تو ملك مبتلاست
ملك ری ازقرمطیان بستدی — میل تو اکنون بمنا و صفاست

آنچه بری کردی هرگز که کرد — یا بتمنی که توانست خواست؟
لافزنانی را کردی بدست — کایشان گفتند جهان زان ماست
شیر ندارد دل و بازوی ما — کوشش ما بردل و بازو گواست
روز مصاف و گه ناموس و ننك — هریکی از ماچویکی اژدهاست
هرکه بما قصد کند پیش ما — زود جهد ورعلی مرتضاست
از بن دندان بکند هرکه هست — آنچه بدان اندر مارا رضاست
این همه گفتند ولیکن کنون — گفته و ناگفتهٔ ایشان هباست
حاجب توچون بدر ری رسید — هیچ کس ازجای نیارست خاست
همچو زنانشان بگرفتی همه — اشتلم ایشان اکنون کجاست ؟
آنکه سقط گفت همی برملا — اکنون از خون جگر اوملاست
دار فرو بردی باری دویست — گفتی کین درخور خوی شماست
هرکه از ایشان بهوی کار کرد — برسر چوبی خشك اندر هواست
بس که ببینند و بگویند کین — دار فلان مهتر وبهمان کیاست
این را خانه بفلان معدنست — وان را اقطاع فلان روستاست
هیچ شهی باتو نیارد چخید — گرچه که بالشکر بی منتهاست
تهنیت آوردن نزدیك تو — از قبل مملکت ری خطاست
تهنیت گیتی گویم ترا — زانکه همه گیتی چون ری تراست
گرچه نخواهد دل تو آن تست — هرچه بر از خاك وفرود ازسماست
دانم و ازرای توآگه شدم — کین زتوانگر دلی وازسخاست
هیچ ملك نیست در ایام تو — کان ملکی نزتومراو را عطاست
خانه بی دینان گیری همه — راست خوی توچو خوی انبیاست
تو چو سیلمانی وری چون سبا — حاجب توآصف بن برخیاست
نی نی این لفظ نیاید درست — معنی این لفظ نه بر مقتضاست
آصف تختی زسبا برگرفت — توملکی کورا صد چون سباست
معجزهٔ دولت تست او وباز — دولت تو معجزهٔ مصطفاست
دولت واقبال وبقای توباد — چندان کین چرخ فلك رابقاست
گم باداز روی زمین آنکسی — کورا مهر توز روی وریاست

دربارهٔ مالدوستی محمود نیزاشارات بسیار درکتابهاهست از آنجمله ابن‌الاثیر در حوادث سال ٤١٦ که‌ابو سعیدعثمان‌بن عبدالملك‌بن‌ابی‌عثمان محمدبن‌ابراهیم‌خرگوشی نیشابوری واعظ معروف‌درگذشته است‌دربارهٔوی‌میگوید چون برمحمود وارد شدبرخاست

وبپیشواز وی رفت و محمود قسطی ازمال برمردم نیشابور بسته بود که ازآنها بگیردخر-گوشی گفت بمن‌خبررسیده است که‌تو ازمردم‌گدایی میکنی و دل‌من ازین تنـك شد. گفت چگونه؟ گفت بمن خبررسیده‌است که تومال بینوایان رامی گیری واین گداییست.

سمعانی‌هم در کتاب الانساب (ورق ١٩٤ ب) درباره امام ابوالحسن علـی بن احمد خرقانی درگذشته درروزسه‌شنبه عاشورای سال٤٢٥ پیشوای معروف صوفیه‌می گویدمحمود نزد وی‌رفت وچون خواست واردمسجداو بشودشیخ نمی‌دانست که‌ازکسانی که‌می آیند کدام یك محمودست بفارسی گفت: «آنرا که‌خدای فراپیش کرده‌است بگوییت که فراپیش‌آید» وچون محمود خواست‌ازو جداشود کیسه‌ای‌پراز دینارپیش‌آورد وبشیخ گفت درمیان‌اصحاب خود پراکنده کن.شیخ گفت: «مالشکررا بیستگانی داده‌ایم توانی بلشکرخویش‌ده».

بدین‌گونه سخت‌آشکارست که محمود غزنوی از یك‌سوی‌باحکومت‌وفلسفه سخت‌در پیکاربوده‌وازسوی‌دیگرباکسانی که‌میتوانسته‌است آنهارا بقرمطیان‌ورافضیان‌ببندد نیزدشمنی میکرده وممکن نیست‌درصدد جلب‌ابن‌سیناو کسانی که‌افکاروعقایداورا داشته‌اندبرآمده‌باشد وبهمین جهة رساله‌ای که‌بنام رساله جودیه‌خوانده‌اند ومختصریست درطب بفارسی که‌مؤلف آن برای محمودغزنوی نوشته واخیراجزو انتشارات انجمن آثارملی‌بنام ابن‌سیناچاپ شده حتماً ازونیست وگذشته‌ازآنکه‌این‌رساله اثرمهمی‌نیست ورو‌ش‌فارسی آن‌هـم بروش‌معمولی ابن سینا مانند‌ه‌نیست‌چون برای‌محمود غزنوی نوشته شده‌ممکن‌نیست ازوباشد.

دوست غایب‌من‌آقای سرورخان‌گویا اعتمادی که‌ازادبای بنام امروزی‌افغانستانست سابقاً مقالتی بعنوان «رفع یك‌غلط تاریخی» نخست‌درشماره ۱جلد ۲٦مجله‌همایون‌انتشار داده وسپس‌درشماره ۳۸ مجلهٔ‌کابل(ص ۷۹ - ۸۷) بتاریـخ اسد ۱۳۱۳ ودرشمارهٔ ۳۹آن (ص ۵۸ - ٦۳)بتاریخ سنبله۱۳۱۳ منتشر کرده‌و بارسوم درهمان‌مجله درشماره ۸۲(ص۹۸ - ۱۱۲)بتاریخ‌جدی۱۳۱٦ بعنوان«سلطان‌محمودوشیخ‌الرئیس»چاپ‌شده‌ودرآن مقاله انتقادی براشتباهات‌نظامی‌عروضی درچهارمقاله‌ومحمدخاوندشاه (میرخوند)درروضة الصفا درهمین زمینهٔ‌مناسبات‌محمود باابن‌سیناورفتن‌وی نزدقابوس‌وشمگیر که‌دلایل بطلان‌هردو نکته‌را آوردم کرده‌است منتهی‌خودنیز دوچار تعصبی‌دیگرشده و برای تبرئهٔ محمود مطالبی‌میگوید که با گفتار تاریخ نویسان تطبیق‌نمیکند ومخصوصاً ایـن نکتهٔ‌اونادرستست که‌میگوید: «حکیم ابن‌سینا وابوسهیل(!) مسیحی‌غالباً‌ازین‌سبب‌فرارنموده‌وروزگاری‌باختفابسر برده وبرمطلق عنانی خوداندیشه (!) و می‌پنداشتند که‌دایرهٔ آزادی‌شان در دربارسلطان محمود محدودشده عمومیت‌تحریر وتقریرآنان تحت‌نظردقت خواهدآمد ...».



بجزآنچه درچهارمقالهٔ نظامی عروضی آمـده وروایت دیگرازآن‌را زکریاقزوینی درآثارالبلاد وروایت سومی‌ازان را مؤلف زینةالمجالس آورده‌است‌حکایات‌دیگری درباره ابن‌سینا درکتابهای دیگر هم هست که البته مبنای تاریخی ندارد و نمی‌توان‌آنهارا حقیقت

پنداشت امامعرف عقاید مردم ایران دربارهٔ اوست‌واین حکایات اززمانهای‌قدیم ولااقل‌صد سال پس‌از مرک‌وی‌رواج یافته ومی‌رساند که از همان زمانها مقامی افسانه آمیز برای وی قایل بوده‌اند .

قدیم ترین داستانی که‌دربارهٔ اوهست‌آنست که‌ابوالحسن بیهقی‌درتتمهٔ صوان‌الحکمه (ص۵۹ـ ٦٢)آورده که‌تقریباً صد وبیست‌سال پس از مرك‌ابن‌سینا تالیف کرده‌است . درین کتاب می گوید : «ابوعلی که بمجلس علاءالدوله‌درآمد قبای دارایی ودستار کتان و موزه چرمین پوشیده بود وروبروی او نزدیك بوی‌نشست‌وچون‌آمدامیر بواسطه‌روی‌نیکووفضل و ظرافتش‌شگفتی کردواثرشادی‌درروی‌امیرپیداشد وچون در برابراو سخن‌گفت اهل مجلس گوش‌دادند وسخنی نگفتند تااینکه‌خاموش‌شد.اتفاق‌افتاد که‌امیرعلاءالدوله کمربندی‌سیمین و زرین باکاردهایی باوداد سپس‌امیرآنرا نزدغلامی ازغلامان‌خاص‌خوددید وباو گفت: این کمر بنداز کجا بتورسیده است؟گفت : حکیم‌بمن‌داده است. پس‌خشم وی بروسخت شد و بر روی وسراو زد وفرمان داد بکشندش. سپس درپی‌او برخاستندویکی‌ازاصحاب امیراورایافت‌ودر تنهایی باوگفت ووی هراسان شدوجامهای خودوزی‌خودرا دگرگون کرد وبجامهٔ صوفیان وارد ری‌شد ومرقع‌در برداشت‌وچیزی‌نداشت که‌هزینهٔ‌خود کند . سپس بیازاررفت که‌خوراکی بدست‌آورد وبرمردم می نگریست که‌چاره کارخود کندویك‌یك مردم‌را می‌نگریست تا اینکه چشمش برجوانی ظریف افتاد که‌بردر خانه‌اش نشسته‌بود ومردم‌بسیار بروگرده آمده بودند. زنی تفسره‌ای باونمودو باوگفت : این تفسرهٔ یهودیست.آنزن‌اقرارآوردو گفت: چنانستکه میگویی . سپس گفت : ماست‌خورده‌است.گفت:آری. پس گفت: خانه‌شمادرشهردرجایگاهی پست اززمینست .گفت :این‌چنینست. حکیم‌ازین درشگفت‌شد . سپس جوان درو نگریست و گفت : ابوعلی‌بن‌سینایی ، ازعلاءالدوله گریخته‌ای ، بنشین . وی درکنارش نشست تا اینکه جوان ازکارخود فراغت یافت ودستش راگرفت وبخانه‌اش برد ودستورداد بگرمابه رودو جامهای نیکوبروپوشاند واورابسفره خواند . پس شیخ‌ابوعلی ازوپرسیدو گفت : ازتفسره چگونه‌دانستی که‌تفسره یهودیست ؟گفت : دردستش پیراهنی‌دیدم کـه نشان‌یهود برآن‌بود و دیدم‌آلوده بماستست وحدس‌زدم که میل بماست کرده‌وخورده‌است ویهودهمه دراندرون‌شهر ماجایگاه دارند وهمهٔ خانهاشان درجای پستست . پس شیخ باوگفت : مراچگونه شناختی ؟ جوان‌گفت : من جمال ونیکویی هیئت وهوش ترا شنیده بودم و چون برتونگریستم حدس زدم ازعلاءالدوله گریخته‌باشی ومیدانم که چون خشمش‌فرونشیند مشتاق دیدار توخواهدبود وترا بمجلس خود برمیگرداند و من‌اراده دارم ازتو پیمانی بگیرم . ابوعلی گفت : حاجتت چیست ؟ جوان گفت : مرابمجلس امیر بخواهی وآنچه‌راکه‌دیده‌ای بااوحکایت کنی‌شایدمرا بهمنشینی برگزیند . چون‌اندك‌روزهایی گذشت‌علاءالدوله‌حکیم راخواست واورا خلعت داد وبمجلس خودبازگرداند وابوعلی جوان‌را باخود باصفهان برد وآنچه که ازحال‌او دیده‌بود امیرراحکایت کرد . امیراورا پسندید وازندیمان امیر شد » .

این‌داستان را فزونی استرابادی در بحیره (ص ۲٥۸)چنین آورده است : « اندر بیان فراست گویند در حینی که رئیس‌الحکماءشیخ‌ابوعلی دراصفهان درخدمت علاءالدوله‌ابو جعفر کاکویه دیلمی بودو کاکویه نسبت باو کمال تعظیم و تکریم بجای می‌آورد روزی کمر نقره‌ای باو بخشید ، بعد ازچندروز آنکمرزا درمیان یکی‌از خدام نزدیك‌خود دید، آن غلام‌از غلامان صورتی کاکویه بود. چون‌حقیقت کمررا پرسید گفتند بوعلی داده ، علاءالدوله ازشیخ بوعلی برنجید ، بحدی که‌تهدید بقتل‌شیخ‌فرمود . شیخ‌بوعلی بیم کرده ،فرارنموده بملك‌ری رفت.دربازارمی گذشت ، جوان خوش‌صورتی‌را دید که زنی‌قارورهٔ‌نزداو آورده بودواوحکم میکرد که‌این‌قارورهٔ یهودیست. گفت :آری‌چنانست .دیگر گفت:امروزماست‌خورده‌است . زنگفت :آری . دیگر گفت : خانه شمادرمقام پستیست درین‌شهر . گفت : آری . شیخ‌همه‌را شنید وبغایت متعجب‌شد، پیشتررفت ، رو بشیخ کرد و گفت : توبوعلی[ای] که‌از علاءالدوله گریخته‌ای ؟ گفت آری . شیخ‌را حیرت زیاده شد. جوان‌چون ازکارخود پرداخت دست شیخ گرفته متوجه‌منزل شد . بعداز گفتگوی‌و آشنایی شیخ‌ازوپرسید که‌تراچون معلوم شد که قارورهٔ یهودیست ؟ گفت : چون‌قاروره نمود غیار (دراصل:عشاء)زرد یهودی دیدم دانستم ، پس بدلم گذشت کـه‌این‌یهودی بـاشد . گفت : چـون‌دانستی که‌او ماست خورده؟ گفت : دیدم که‌پنهان خرقه‌ماست آلوده بود ، پس‌دانستم که‌ماست‌خورده. گفت : [illegible] که منزل اودر پستیست؟ گفت : یهودیان‌این‌شهردرپستی منزل‌دارند . گفت:مراچون شناختی؟ گفت : آوازهٔ علم وفضل توشنوده بودم وازدیر بازترا میطلبیدم‌ومعلوم کرده بودم هیئت‌ترا وشنیدم که‌از علاءالدوله گریخته‌ای ، چون‌بدیدم بخاطرم گذشتکه بوعلی‌همین‌باشد . گفت من چه‌می خواهی ؟ درخواه . گفت : علاءالدوله ترا بخواهد بازگشت داد ونخواهد گذاشت، یقین که کس زود بطلب توخواهدآمد ، التماس آنکه‌مرا صدارت نمایی که‌ازندمای مجلس‌او شوم . بوعلی قبول نموده ، بعد از چندروز فـرستادهٔ علاءالـدوله آمدبطلب حکیم وحکیم رفت وچندان‌درخدمت علاءالدوله تعریف اوکرد که‌اورا ازخواص پادشاه‌ساخت ورفته رفته محل‌اعتماد پادشاه شد.».

فزونی درجای دیگر بحیره (ص ۲٦٤ ـ ۲٦٥)چنین‌آورده‌است :« گویند فراست ابوعلی سینا بمرتبه‌ای‌بود که درعهدیکسالگی لعلی‌ازمادرش گم گشت ، چنانکه در موضعی نهاده فراموش کرده بود ، تاچند وقت برای آنلعل تأسف خوردند و گذشت ، بعدازچندسال که بوعلی صاحب‌تکلم‌شدروزی‌مادرش‌ازان‌لعل‌یاد کرده و بازمتأسف شد. بوعلی گفت: شمادر فلان موضع لعل‌را گذاشته‌اید ، بردارید ، که‌آنروزمرا قوت‌گویایی‌نبود وگرنه میگفتمی . مادر اوشادمان‌شده ، اورا دربر گرفته ، نوازش مادرانـه بسیار نمود و آنلعل را برداشت از آن موضع ».

داستان دیگری که درباره ابن‌سیناهست اینست که حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده (ص۸۰۳) چنین آووده است:« گویند شیخ‌رئیس باوجودآنکه استاد علمای‌جهان‌بود کناسی درسخن اورا ملزم گردانید وچنان‌بود که کناس درحالت نقل‌متاع‌خود میگفت ، بیت:

گرامی داشتم ای نفس ازانت — که بردل بگذرد آسان جهانت

شیخ رئیس با کوکبهٔ وزارت در گذر بود بشنید بر سبیل استهزا گفت: کجا گرامیش داشتی که بمذلت کناسی گرفتارش کردی؟ گفت: از آنکه بنزد همت مردی نان از کناسی خوردن بهتر که از چون تویی جستن، دیگر آنکه بوقت رحیل کناسی را از همت کناسی مردن نیك آسان بود امادنیادار را از محبت خودشناسی و کوکبه و طنطنهٔ ناسپاسی مردن سخت دشوار باشد. شیخ الرئیس جواب راست و حق یافت ساکت شد».

ازجمله داستانهایی که دربارهٔ ابن سینا رایجست داستانیست که از زبان ترکی مرادافندی مختار بتازی ترجمه کرده است باین عنوان «قصة ابی علی بن سینا و شقیقه ابی الحرث و ماحصل لهما من نوادر العجایب ترجمها من الترکیة الی العربیة مراد افندی مختار» و این داستان در ۱۲۹۷ و ۱۳۰۵ و ۱۳۱۳ در مصر چاپ شده است. خلاصه ای ازان را هم عباس محمود العقاد در کتاب خود بعنوان «الشیخ الرئیس ابن سینا» (ص ۲۳ - ۲٤) آورده و از آنجا معلوم میشود که دربن داستان گفته شده که ابن سینا ۸۱ سال عمر کرده و در سمرقند بخاکش سپرده اند و نیز از [illegible] کتاب عباس محمود عقاد برمی آید که داستان دیگری دربارهٔ وی بزبان تازی هست [illegible] آن ابن سینا باندلس رفته و در آنجا درگذشته و بکوشش و چاره جویی ابن رشد او را [illegible] سرزمین بخاك سپرده اند.

ملا محمدباقر سبزواری در کتاب روضة الانوار (چاپ طهران ۱۲۸٤ ص ۲۷۵) داستانی که پیش ازین در صحایف ۱۵۳ - ۱۵٤ از چهارمقاله نقل کرده ام ازهمان کتاب گرفته منتهی کتاب را «اربع مقالهٔ حکیم عروضی سمرقندی» ضبط کرده است. درجای دیگر (ص ۲۷۷) استانرا هم آورده است: «طبری در کتاب معالجات بقراطی آورده که از حکما و فضلا و فلاسفه چندین کس بمرض مالیخولیا مبتلا شده اند اماحکایتکردمرا استادم شیخ امام محمدبن عقیل قزوینی ازامیر حجة الدوله اباکالنجار (!) که یکی را از اعزهٔ آل بویه را (!) مالیخولیا پدید آمد و او را درآنعلت چنان درخیال آمد که گاوشده وهمه روزه بانگ گاو کرد و گفتی که مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید بجایی رسید که هیچ نمی خورد. وروزها برآمد واطبا از معالجه عاجز شدند شیخ ابوعلی درآنوقت وزیر شهنشاه علاءالدوله بود و بروی اقبالی تمام داشت و امور ملکی و مالی در کف کفایت او نهاده بود و الحق بعداز اسکندر که ارسطو وزیر او بود هیچ پادشاه چون شیخ ابوعلی وزیری نداشت. درآنحال که شیخ وزیر بودهر صبح دم برخاستی ودوجزو تصنیف کردی وچون صبح صادق بدمیدی شاگردان را بار دادی وماشاگرد ن جمع میشدیم وتاما بیرون آمدیم هزارسوار ازمعارف ومشاهیر وارباب حوائج بردرگاه او جمع شدندی. شیخ سوارشدی و آنجماعت ازپی او برفتندی، چون بدیوان رسیدی قرب دوهزار سوارشده بودندی، تانماز پیشین (دراصل: بنشین) در دیوان بودی، چون بخانه آمدی این جماعت باونان خوردندی و بقیلوله مشغول شدی وچون برخاستی (دراصل: برخواستی) نماز بگزاردی (در اصل: نماز بکذاردی) و پیش شاهنشاه رفتی و تما نماز عصر میان ایشان

مفاوضه ومحاوره بودی که درمیان ثالثی نبودی . مقصود ازین حکایت آنستکه هرگز شیخ‌را فراغتی نبودی . چون اطباء ازمعالجه آنجوان عاجز آمدند از شاهنشاه استدعا نمودند که شیخ‌ابوعلی رابعلاج اومامور گردانند . علاءالدوله بگفت وشیخ‌قبول کرد . پس گفت : بیمار را بشارت دهید که‌قصاب آمده که‌ترا بکشد . اوشادی کرد وشیخ باکوکبه بدرسرای بیمار آمد وکاردی بدست گرفته بدرون آمدو گفت: این گاو کجاست تااورا بکشم؟ بیمار بانك گاو کردیعنی اینجا ام . شیخ درمیان‌سرای بایستادوفرمود که‌دست‌وپای‌اورا ببستند و آمدو کارد بر کارد مالید وفرونشست ودست برپهلوی اونهاد ، چنانکه(دراصل: چنانچه)عادت‌قصابانست . پس گفت : این گاوبسیارلاغرست، این‌راعلف‌دهید تا[دگر] باره فربه شود . پس برخاست (دراصل : بر خواست) وبیرون‌آمد و گفت : دست‌وپای‌او بگشایید وخوردنی‌درپیش‌اوبریدو گوییدبخور. بیمار بعدازآن بخوردن‌درآمد ؛ اغذیه واشربهٔ مناسب دادو گفت : اینگاورابغایت‌فربه کنید. هرچه‌باو میدادند بامیدآنکه‌فربه میشود می‌ستد ومیخورد ، تایکماه‌صحت کامل‌یافت‌و همه اهل خرددانستند که‌چنین‌معالجه‌نتوانکرد الا بنفع کامل‌وحدسی صحیح» .

پیداست این‌داستان همانستکه پیش‌ازین‌درصحیفهٔ ۶۰ ازچهارمقاله نقل کرده‌ام‌منتهی مؤلف‌روضةالانوار آنرا ازکتاب معالجات‌بقراطی‌طبری‌نقل‌میکند وحال‌آنکه‌روایت ازهمان محمدبن عقیل قزوینیست که ازباکالیجار بویی‌از شاهزادگان‌آل‌بویه نقل‌کرده‌که وی خود شاگردابن‌سینابوده ودرروضةالانوارمثل‌بسیاری ازجاهای دیگر باکالیجاررا «اباکالنجار» نوشته‌اند . نظامی عروضی‌مطلب رااز استادخود ابوجعفربن محمدبن ابوسعد معروف بفرخ واو ازمحمدبن عقیل قزوینی واواز باکالیجار روایت‌کرده‌است و حال آنکه‌درین‌کتاب از معالجات بقراطی تألیف‌طبری‌نقل‌کرده‌واوازمحمدبن‌عقیل‌روایت‌کرده‌است‌ولی‌مطلب‌داستان درهر دوجایکیست وتعبیرات وطرزادای‌سخن‌هم‌یکیست‌وبعید نیست که‌هردومطلب راازمحمد ابن‌عقیل شنیده باشند . این طبری که‌مؤلف روضةالانوار این داستان راازکتاب معالجات بقراطی‌اونقل میکندمعلوم نیست کیست . فخرالدوله باکالیجار بویی که‌درهردوماخذ روایت باو منتهی‌میشود ظاهراً همان‌پسر علاءالدوله کاکویه‌است که‌مؤلف مجمل‌التواریخ و القصص دریك‌جا(ص ۴۰۳) نام‌وی را« پسرعلاءالدوله المؤید فلك‌الدوله وغیاث‌الملة‌ابی کالیجار » مینویسد وتصریح می کندکه «همدان‌ونواحی تانزدیك‌حلوان بگرفت » وسپس جای دیگر (ص۴۲۸) درجدول اسامی والقاب ملوك‌نام و لقب‌اورا « ابوالمظفر المؤید فلك‌الدوله بن علاءالدوله» ضبط کرده‌است وچنان مینماید که‌این‌پسر علاءالدوله کاکویه که‌ابوالمظفر کنیه وباکالیجار نام‌داشته‌و شاگردابن‌سینا بوده‌درجوانی که‌ازشاگردان ابن‌سینابوده فخرالدوله لقب‌داشته وسپس که‌بحکمرانی‌همدانی تاحلوان‌رسیده‌فلك‌الدوله‌لقب گرفته‌است. اینکه‌مؤلف مجمل‌التواریخ میگویدهمدان ونواحی‌تا نزدیك‌حلوان‌راگرفت ظاهراً مرادهمان سال ۴۱۴ است که‌علاءالدوله برهمدان استیلا یافته و سپاهیانش تاحلوان رفته‌اند و بدست پسرش این کارراکرده‌است . ظاهراً این‌باکالیجار که نخست فخرالدوله و سپس فلك الدوله لقب‌داشته پس‌ازمرك‌پدرش لقب اوراکه علاءالدوله‌باشد اختیار کرده است زیرا یکی از جانشینان علاءالدوله کاکویه راکه‌در ۴۴۳ همدان‌و نهاوندرا داشته‌ودر آن‌سال‌درگذشته‌است در

کتابهای تاریخ «علاءالدوله ابوکالیجار گرشاسب» نامیده‌اند .

داستان دیگری که درباره ابن‌سینا رواج دارد آنستکه آقای صبحی مهتدی از زبان مردم گرفته و در مجلد دوم «افسانه ها» (ص ۱۳۵ - ۱۴۱) بهان زبان چاپ کرده و بدین گونه است :

«درشهری پادشاهی بود که جزیك دختر خوشگل فرزند دیگری نداشت . توی خانهٔ این پادشاه هم یك گیس سفید بود که پسری داشت علم خوانده وحکیم ، بهش میگفتند بوعلی .

«یکروز بوعلی رفت خانهٔ پادشاه که مادرش را ببیند .چشمش بدختر پادشاه خورد که توی باغچه با گلها ورمیرفت . بوعلی یکدل نه‌صددل عاشق دخترشد و تفصیل را بننه‌نه گفت . ننه‌هم گفت : «مگر عقلت پارسنگ میبرد که عاشق‌دختر پادشاه شدی ؛ ازین فکرها نکن که آخر وعاقبت خوبی‌ندارد». بوعلی جوابی بننه‌اش نداد ، امااز آن روزدیگر ازصبح‌تا غروب جلوقصر پادشاه پلاس‌بود ، تاکار بجایی رسید که پادشاه فهمید ، وزیرش را صدا زد گفت :

«ببین بوعلی‌چه‌کار دارد که هرروزازاول تیغ آفتاب‌تادم‌غروب جلو قصرمی ایستد؟» وزیر آمد پهلوی‌بوعلی وازش‌پرسید. بوعلی‌هم گفت : «من‌عاشق‌دختر پادشاهم،چاره ندارم، باید هرطور شده‌بوصالش برسم ». وزیررفت وتفصیل‌را بپادشاه گفت . پادشاه اوقاتش‌تلخ شد ، فراش‌باشی را خواست‌و گفت : «این‌مرد که رااز شهر وولایت مابیرونش میکنی و بدروازبان هم‌میگویی که‌دیگر باین‌شهرراهش‌ندهد ».فراشباشی گفت :«اطاعت می‌شود!» وبیخ خر بوعلی‌راگرفت وازشهر بیرونش کرد، بدروازه‌بان‌هم سپرد که‌دیگرراهش‌ندهد .

«بوعلی بادل‌تنگ واوقات تلخ‌راه‌بیابانرا پیش‌گرفت . دو سه فرسخی که رفت‌دید هفت هشت‌سواره دارندمی آیند . وقتی‌رسیدند بوعلی رفت جلو و احوال پرسی کرد که : شما کی‌هستیدو کجامیروید ؛ گفتند : «ماازطرف پادشاه فلان‌ولایت‌می‌رویم باینشهر که‌بوعلی حکیم‌راببریم پهلوی پادشاه». گفت :« بوعلی‌منم» .تا گفت‌بوعلی منم فوری از اسب‌آمدند پایین ، ازروی‌یک اسب‌یدکی‌غاشیه کشیدند ورکاب گرفتند و بوعلی‌را سوار کردندوبا عزت واحترام تمام‌بردندش بآن‌ولایت ، پهلوی پادشاه . پادشاه تاچشمش ببوعلی خوردجلو پاش بلند شد وفوری بفراشها دستورداد مسند براش بیندازند . بوعلی تعجب کرد که چطور شد پادشاه بهش اینقدر حرمت‌می‌گذارد.

«باری بعداز تعارف واحوال پرسی‌پادشاه گفت : «من‌یکسال تمام ازسردرد آرام ندارم ، شب و روزم را نمیفهمم ، تمام حکیمها را آورده‌ام ، نتوانستند مراچاق کنندوهمه بیک‌زبان گفتند :ازماکاری‌ساخته‌نیست،اگر کسی بتواند شماراچاق کندبوعلیست و بس ، من هم بسراغ توفرستادم ».هنوز پادشاه حرفش‌را تمام نکرده بود که بوعلی گفت : « بگوییه لگن بیارند» . پیشخدمت رفت لگن‌طلاآورد ، بوعلی‌هم‌از پرشالش استره‌را کشیدبیرون ورك پیشانی شاه‌را زد. یک خرده که‌خون‌آمده بودخونرابند آورد . سرپادشاه خوب شد.

پادشاه‌خیلی خوشحال شدوصدتااشرفی با یك اسب راهوار بازین و برك طلا ببوعلی‌داد و بهش اصرار کرد که :«همین‌جا پهلوی‌ما باش» . اما بوعلی گفت : « نه،هرطورشده بایدبروم پهلوی مادرم» . پادشاه گفت :« آخر بقراری که‌شنیده‌ام‌ترا توی‌آن‌شهر راه نمیدهند ،دروازه بان نمیگذاردوارد شهر بشوی،شاه‌آنجا هم‌ترا ازملك‌خودش‌رانده . حالاخیال کن که‌فردامی خواهی وارد شهر بشوی چه‌کارمیکنی ؟ ». گفت :« بقول‌مردم « تافردایك جوری‌میشود ، یا خرمی‌میرد یاخرصاحاب ، یادنیامی ماندبی‌صاحاب» ، یاشاه‌می‌میرد یادروازه‌بان‌یاهردو».

« بوعلی‌راه‌افتاد . وقتی‌خواست‌از بازاررد بشود بادیهٔ‌مس برای‌ننه‌اش سوغات‌خرید. بعداز دروازهٔ شهررفت بیرون،هنوزیك‌فرسخ‌راه‌نرفته‌بود که‌هوا ابرشد ویک رگبار تندی گرفت . بوعلی‌فوری لباسهای خورا درآوردو گذاشت‌توی بادیه‌و دربایه‌را گذاشت ، وقتی که‌باران‌ایستاد پوشید. هنوزدست‌چپش رااز آستین‌درنیاورده بود که‌شیطان سررسید .نگاه کرددید بوعلی‌از باران‌تر نشده ؟گفت:«رنده ، مابااین‌همه‌دوزو کلک وحیله وحقه‌ترشدیم، بگوببینم توچه‌کار کردی که از باران‌تر نشدی،چه‌لمی تازه‌یاد گرفته‌ای؟» گفت:« یک‌چیزخوبی یاد گرفتم» .شیطان گفت : « بمن‌هم بگو». گفت:«مفت‌و مسلم‌نمی‌شود». خلاصه خیلی‌چک‌و چانه زدند .آخر بوعلی گفت : «هرچه‌هست‌و نیست توی این‌بادیه‌است».شیطان‌خیال کردتوی این بادیه‌یک‌خبری‌هست .گفت : «این‌بادیه‌رابده‌بمن ». گفت :«تو کتاب‌اسرارت‌را بمن‌بده تامن هم‌این‌بادیه رابتو بدهم».شیطان‌فکری کرد وباخودش گفت:«ماکه هرچه‌توی کتابمان هست‌همه رابلدیم ،چه‌ضرردارد کتاب رابدهم‌وبادیه‌را بگیرم ؟» . کتاب رادادو بادیه‌را گرفت. وقتی که‌از خاصیت بادیه‌پرسید گفت :«هر جادیدی‌باران گرفت فوری لباسهات رادر میآری ومیگذاری توی‌این ودرش‌را می گذاری . باران که‌بند آمد درش راورمیداری ولباس‌هارا می‌پوشی». شیطان گفت :« همین؟ این که‌چیزی نبود ».خلاصه شیطان‌دیداین‌جا گول بوعلی‌را خورده ،راهش‌را کشید ورفت .

« بوعلی‌لای کتاب‌را واکردودید دریای علمست ، هرچه بخواهی توش‌دارد .ورق‌ورق کرد دیدیک‌جایی‌وردی‌هست برای‌اینکه‌اگر بخواهی چندتاچیزرا بهم‌بچسبانی بتوانی .رسید بیک گله‌ای ، برای‌امتحان ورددراخواند و گلهٔ گوسفند راباچوپان بهم‌چسباند ودومرتبه‌وردی خواند ، تاآنهارا ازهم‌واآورد . شاد وخندان راه‌افتاد ؛ بطرف ولایت،رسیدبدروازهٔ‌شهر. تادروازه‌بان چشمش‌خوردببوعلی شناختش .آمدجلوش رابگیرد وردرا خواند ودروازه‌بان چسبیدبیک‌خر وخر کچی که‌پهلویش بودند.دروازه‌بان‌هر کاری کرد نتوانست وابیاید.بوعلی راحت‌وآسوده‌واردشهرشدو یکراست‌رفت بخانه.مادرش‌خیلی‌خوشحال‌شد،سروصورتش‌را ماچ کردواحوال‌پرسی کردو تعجب کرد که‌مگر پادشاه‌حکم‌نکرده بودترا توی‌شهرراه ندهند؟ گفت: «چرا ، ولی‌ما آمدیم» . بعد گفت :« پسرجان‌این‌چه‌دیوانگی بود کردی؟تو کجا دختر پادشاه کجا ؟ بیاببین‌چه‌خواستکاری براش‌آمده .اینهادخترهاشان‌را باین‌جور آدمهامی‌دهندنه‌بتو». بوعلی گفت : «چه‌جورآدمیست ؟» . گفت : « پسر پادشاه‌فلان‌جاست ؛ غیراز مال ودولتی که

پدرش داردو نصفش‌را باینها بخشیده توسر وسینهٔ خودش‌یک کرور جواهرست ». بوعلی گفت : «حالا کی‌می‌خواهند عقدوعروسی کنند ؟» . گفت : «ستاره‌شناسها فردا بعداز ظهررا معین کردند» . بوعلی هیچ‌چیز نگفت .

«فردا بعداز ظهر یک‌دست لباس‌فاخر پوشید وقاتی مردم‌رفت بخانهٔ پادشاه ، توی تالار آیینه . یکساعتی که گذشت ملاهای بزرك‌شهر ، وزیردست راست ودست چپ‌و کله گنده ها و دم کلفتهای مملکت آمدند، گوش تا گوش نشستند. وقتی اطاق پرشد دامادواردشد . بوعلی خوب وراندازکرد ، دیدا گرجواهرهای تاج‌و کمربندش‌راازش بگیرند و یک دست لباس معمولی بهش بپوشانندمهترهاهم بشاگردمهتری‌قبولش ندارند، برای اینکه‌شعوراین که‌جودوتا اسب‌را قسمت کندندارد .

«تا وارد شدهمه‌جلو پاش بلندشدند وهلهله کردند و بالابالانشاندندش . یک‌خرده که گذشت‌خبر آوردند که‌قبلهٔ‌عالم‌می‌آید. دیگرمجلس بهم‌خورد، مردم بالاو پایین‌شدند. شاه‌وارد شد. اجازه داد که‌آخوندها خطبهٔ‌عقدرا بخوانند و بعدبروندحرم‌سرا ازدختر بله‌بگیرند. آخوندها خطبه خواندند و بوعلی‌وردمیخواند . خطبه که‌تمام شدآخوندها پاشدند بروند در حرم‌سرا . مردم‌دیدند تشکها بپشتشان چسبیده : بنای خنده راگذاشتند. شاه اخمهاشراتوهم کرد که‌چرا بایدرعیت‌من جلو من‌بخندد ؟ وقتی نگاه کرد خودش‌هم خنده‌اش گرفت . مردم هنوزهاج وواج بودند که‌چه‌حسابیست ؟ یکدفعه‌دیدند ازحرم‌سرا صدای‌داد وشیون بلند شد ، همه فریاد میزنند : «چسبیدند ، چسبیدند» . شاه‌دست‌پاچه شد ، رفت ببیند چه‌خبر ست ؟ دید زنش وقاضی وداماد ونوکرش ودخترش وپیشخدمتها و کنیز ها همه بهم‌چسبیدند. پریشان‌شد وآمد وزیرهاش راخواست که‌چه‌حسابیست ؟ فکری بکنید، علاجی بکنید. وزیرها گفتند: «از دست‌ما کاری ساخته‌نیست ، بایدبرویم رمالها ودعانویس هارابیاوریم» . فوری ده‌نفر فراش نچسبیده‌عقب رمالها ودعانویسهای‌شهر فرستادند ، تاواردخانهٔ شاه شدند وآمدند حضورش بوعلی وردرا خواند ، شاه‌دید همه‌سرخوردند ورفتند بهم‌چسبیدند ، دعا نویس ها ورمالها وآن ده‌تافراش .

«پادشاه دست وپاچه‌شد . ازوزیر پرسید چه کنیم؟ آبرویمان‌رفت . از یکطرف هم می‌ترسید که‌خودش‌بوزیر بچسبد ، ازترس‌ده‌قدم ازش‌فاصله میگرفت .

«باری‌ازین طرف‌وآن‌طرف حرف‌زیادشد. گفتند: بالای‌این کوه‌یک‌پیرزن‌جادو گر هست که‌همه‌کاری‌ازش ساخته است ، بایداورا خبر کرد . پادشاه وزیررا خواست و گفت : «بگوییدپیرزن‌بیاید». وزیر گفت : «قربانت گردم، پیره زن رسمش‌نیست ازآلونک‌خودش بیاید بیرون ، میگوید : منکه باکسی کاری‌ندارم ، هرکه‌بامن‌کاردارد خودش بیاید پهلوی من.» پادشاه‌دید بدجوری شده ناچارپاشد رفت بسراغ پیره‌زن والتماس ودر خواست کرد و پیره‌زن‌راآورد پایین .

«پیره‌زن سواراسب ازجلو پادشاه‌ووزیر وفراشها و نوکرهاش‌از عقب ، از میدان

شهرواردشدند، آمدند روبطرف قصر. مردم از گوشه و کنار کاروکاسبی هارا ول کردند، آمدند تماشا . همین که وارد حیاط شدند واز اسب پیاده شدند بوعلی وردرا خواند که پادشاه بپیره زن، وزیر بپادشاه، باقی دیگر بوزیر چسبیدند . تماشاچیها ازخنده روده بر شدند . شاه و وزیر از اوقات تلخی خون خودشان را میخوردند . شاه بپیرزن گفت: « با این همه تعریفی که از تومی کردند هنرت همین بود؟» . پیرزن گفت : « این طوری که من میدانم توی این جمعیت یك کسی هستکه از کتاب اسرار شیطان باخبرست واو این کار را کرده ». پادشاه گفت :« آن کیست ؟» پیره زن گفت :« ببینید توی جمعیت کدام آدمیست که بکسی نچسبیده». این طرف آن طرف چشم انداختند دیدند بوعلیست. پیره زن گفت: « کار بوعلیست». تمام جمعیت از شاه و گدا دست بدامن بوعلی شدند. بوعلی گفت : « من بشرطی شماها را ازهم سوا میکنم که شاه عهد بکند دخترش را درهمین مجلس برای من عقد بکند و تا یکماه خطبه که میخوانند اسم مرا هم بیاورند و چهل روز برام نقاره بزنندو پشت سکهٔ شب عید هم اسم من باشد ». پادشاه دید هیچ چاره ندارد ، اگر بوعلی بگوید ده تا معلق انتری هم بزن باید بزند . راضی شد ؛ اوهم وردخواند ، اینها ازهم سوا شدند . قاضی دختر را برای بوعلی عقد کرد. خطیب اسمش را درخطبهٔ روزجمعه خواند ، سور ناچی هم نقاره براش زد، ضراب باشی هم پشت سکه اسم بوعلی را انداخت و اول دفعه ای که در دنیا دو پادشاه دریك اقلیم گنجید همین دفعه بود . ان شاء الله اگر بخت بوعلی نصیبتان نمی شود علمش قسمتتان بشود».



در بارهٔ ملاقات ابن سینا با ابوسعید ابوالخیر گذشته از آنچه پیش ازین درصحایف ۱۲۹ - ۱۳۰ آمده است در کتاب «حالات و سخنان شیخ ابوسعید» که یکی از بازماندگان او تألیف کرده و اخیراً درطهران چاپ دوم آن انتشار یافته (ص ۷٤ - ۷۵) نیز چنین آمده است : « بعداز آنکه میان بوعلی سینا و شیخ اجل قدس الله روحهما مکاتبات و مراسلات بوده بود ابوعلی سینا را آرزو بود که مصاحبت شیخ دریابد و از مصافحت او بهره مند گردد . چون بمیهنه رسید شیخ در مجلس بود، بوعلی متنکروار در آمد و در کنجی بنشست چنانکه کس ویرا نشناخت . چون شیخ گرم شد گفت: مگر ابوعلی سینا امروز درمجلس ما حاضرست که سخن ما همه برقانون حکمت میرود ؛ باری چون آسمانذان بمجلس آسمان بین آینده هر آینه سخن برین طرز باید گفت . چون این معنی بر لفظ شیخ برفت ابوعلی برپای خاست و سلام گفت. شیخ بروی دعا گفت و ثنا . چون ازمجلس فارغ شد قرب یك هفته هردو درسرای شیخ درصومعهٔ شیخ بنشستند که البته هیچ بیرون نیامدند و کس بنزدیك ایشان در نیامد. چون بیرون آمدند از بوعلی سؤال کردند که : شیخ را چون یافتی ؟ گفت :چنانکه اگر بعد از محمد رسول الله بشایستی و روا بودی که کس را درجهٔ نبوت بودی بجز او سزاوار نبودی و گفت :هرچه ازحالات و مقالات و مقامات شیخ بدیدم همه را از وجه حکمت رخصتی یافتم که آن بشاید بود، بجز چند چیز که هرچه تأمل آن کردم آن را هیچ تاویل نیافتم ، از آن جمله آنکه میخ دیدم که در دیوار می کوفت و سنك برمیخ میآمد ، دست کس بر سنك نی . چون تاریک شد

بی آنکه کسی چراغ بفروختی افروخته میشد . چون طهارت کردی آفتابهٔ تهی آنجا بنهادی من برخاستمی تا طهارت کنم آفتابه را بی آنکه کسی پر کردی پر یافتمی و امثال این چیزها که آنرا از وجه حکمت باخود هیچ رخصتی نیافتم و در آن عاجز بماندم ».

در اینجا تصریح کرده اند که ابن سینا درمیهنه یعنی همان جایی که ابوسعید در آنجا ولادت یافته و درپایان زندگی در آنجا بوده و همانجا مدفون شده است بدیدار وی رسیده است. میهنه یا مهنه از قرای خاوران و درمیان ابیورد و سرخس بوده است ابن سینا خود درسر گذشت گفته است که از گرگانج خوارزم بنسا و باورد و از آنجا بطوس رفته است . باورد همان ابیورد است . پیش ازین درصحیفه ۷۵ گذشت که وی پس از سال ٤۰٤ ازخوارزم بیرون رفته و ناچار در همین اوان ازمیهنه گذشته است . ابو سعید در ۳۵۷ بجهان آمده ودر ٤ شعبان ٤٤۰ در گذشته است . درزمانی که ابن سینا بدیدار وی رسیده وی مردی ٤۷ ساله بوده و این واقعه ۳٦ سال پیش ازدر گذشت ابوسعید روی داده است.

اشارهٔ ضعیفی هست که ابن سینا درهمین زمانها بنیشابور هم رفته است . درسر گذشت نامی از نیشابور نیست وحتی در ترجمه ای که ابوالحسن بیهقی از ودر تتمهٔ صوان الحکمه آورده دریکی از نسخهایی که درچاپ لاهور (ص ٤۵) بکاررفته جملهٔ «ولم یدخل نیسابور» پس از نام «سمنقان» افزوده شده و درچاپ دمشق (ص ۵۸) نیز متن چنینست ، در نزهة الارواح شهرزوری نیز چنین آمده است . ازتتمهٔ صوان الحکمه ترجمه ای هست که نام مترجم آنرا نمی دانستندومن در مقالتی که درشماره ۱۲ سال سوم مجلهٔ مهر انتشار دادم ثابت کردم که این ترجمه از ناصر الدین بن عمدة الملك منتجب الدین منشی یزدی مؤلف کتاب معروف سمط العلی للحضرة العلیا درتاریخ قراختاییان کرمانست . ازین ترجمه که «درة الاخبار ولمعة الانوار» نام گذاشته است سه چاپ منتشر شده یکی چاپ سربی لاهور (ص ۳۸) از انتشارات دانشگاه پنجاب در ۱۳۵۰ و دیگر چاپ سنگی مطبوعهٔ کریمی پریس لاهور (ص ٤۱) وسوم چاپ طهران ضمیمهٔ سال پنجم مجلهٔ مهر ۱۳۱۸ (ص ۳۳) ودرهر سه چاپ درین مورد صریحاً آمده است « بنسا و باورد رفت و از آنجا بطوس وسیقان (!) و نیشابور درآمد». درچهار مقاله همچنانکه پیش ازین درصحیفهٔ ۱۵٤ آمد برفتن وی بنیشابور تصریح کرده اند . درین که ابن سینا خود درسر گذشت تصریح کرده که ازطوس بسمینقان (سمنگان) و ازآنجا بجاجرم و ازآنجا بگرگان رفته است جای سخن نیست . جاجرم درمغرب نیشابور و درمشرق گرگان و برسر یکی ازراههاییستکه همواره از نیشابور بگرگان میرفته است و نیشابور مهمترین شهریستکه درجنوب غربی طوس بوده است و معمولا می بایست کسانی که ازطوس بجاجرم می روند از نیشابور بگذرند ودور نیست که ابن سیناهم ازنیشابور گذشته باشد . حدسی هم درین زمینه میتوان زد و آن اینست که شاید اینکه برخی تصریح کرده اند ابن سینا بنیشابور رفته ازین جهة باشد که عبارت سر گذشت « بنسا و ابیورد» راتحریف کرده و « بنیشابور» خوانده باشند. دربارهٔ ملاقات وی با ابوسعید ابوالخیر مؤلف

روضات الجنات (ص۲٤٦) این مطلب را از تاریخ «حمدالله المستوفی» نقل کرده است ولی در تاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب این مطلب را نیافتم. خوندمیر در دو کتاب خود حبیب السیر و دستور الوزراء سفر ابن‌سینا را از «ابیورد باستو از استو بگرگان» ضبط کرده است. پیداست که استو تحریف «استوا» نام ناحیه‌ای از توابع نیشابور بوده که خبوشان یا خوجان یعنی قوچان امروز که تحریفی از همان کلمهٔ خوجانست مرکز آن بوده است.

دربارهٔ توقف ابن‌سینا در گرگان پیش ازین گذشت که وی پس از ٤۰٤ بدانجا رفته و نیز در صحیفهٔ ۷۹ آمده است که میبایست در اوایل ٤۰٦ بهمدان رفته باشد و چون پس از آنکه از گرگانج بیرون رفته و پیش از آنکه بهمدان برود چندی در گرگان و چندی هم در ری زیسته است پیداست که درنگ وی در گرگان و همدان بسیار کوتاه و بحد اکثر دوسال در ٤۰٤ و ٤۰٥ بوده است زیرا مسلمست که وی پس از کشته شدن هلال بن بدر بن حسنویه در ذی القعدهٔ ٤۰٥ بهمدان بخدمت کدبانویه رفته است. اینکه در گرگان نمانده تا اندازه‌ای روشنست. نخست آنکه خود میگوید امیدوار بوده است نزد قابوس بن وشمگیر برود و چون رهسپار شده خبر مرگ قابوس باو رسیده است پس ماندن وی در گرگان بیهوده بوده است مخصوصاً بدینجهت که جانشین قابوس پسرش فلک المعالی منوچهر که از ٤۰۳ تا ٤۲۰ پادشاهی کرده برای اینکه بتواند از زیانهای محمود غزنوی در زینهار باشد دختر اورا گرفت و دست نشاندهٔ وی شد و ناچار پیرو همان سیاست وی و آزار و دشمنی با رافضیان و اسمعیلیان و معتقدان بحکمت یونان و اینگونه آزاد اندیشان بود چنانکه یاقوت نیز در معجم الادباء (ج ٥ ص ۱۷۲) صریحاً میگوید:

«بندنیجی آورده و گفته است مردم بمنوچهر بن قابوس آنچه را که از ادب و فضل در پدرش بود گمان می‌بردند اما چنین نبود و چون کار بدست او افتاد کسانیکه بچون او کسی آهنگ می‌کردند آهنگ اورا هم کردند و تنها اندکی باو رسیدند و آنچه در ستایش او میگفتند نمی پذیرفت و چیزی ازینگونه در نمی یافت زیرا که ازین دور بود ...». درین صورت ابن‌سینا نمی‌توانست در پایتخت او و در قلمرو وی بماند.

اما مجدالدوله چنانکه پیش ازین نامهٔ محمود را بخلیفه القادر بالله آوردم و از آن نامه صریحاً برمی‌آید مردی دانشمند و دانش‌دوست و کتاب‌خوان و کتاب‌دوست بوده و از سر گذشت ابن‌سینا هم کاملا پیداست که چون نام وی و آوازهٔ دانش او بمجدالدوله رسیده بود وی را نزد خود پذیرفت و گرامی داشت اما در پادشاهی چیره دست نبود و تاریخ همواره نشان داده است که پادشاهان دانا و دانش آموخته و درس خوانده در پادشاهی نمی پایند زیرا که دانش ایشان را از ستم و خونریزی و آزار باز میدارد و دریغا که پادشاهی جز بستم و خونریزی و آزار مردم استوار نیست. و انگهی چنان که در صحایف ۷٦ ـ ۸۰ گذشت در ٤۰٥ شمس الدوله برادر کهتر مجد الدوله که در همدان پادشاهی میکرد بر برادر و مادر خود سیده قیام کرد و ری را گرفت و برادر

ومادر ازو گریختند و ناچار ابن‌سینا دیگر نمی‌توانست در دربار که بدینگونه پریشان شده است بماند وچون شمس‌الدوله که پیش برده بود در همدان حکمرانی داشت بهمدان رفت و بدینگونه شاید بیش ازچندماهی در ۴۰۵ درری نمانده باشد .

اما آن کسی که در همدان نخست بخدمت وی پیوسته و پیشکار او شده در نسخهای معتبر سر گذشت نامش «کدبانویه» آمده است که پیداست همان کلمهٔ «کدبانو» امروزست . نسخه بدلی هم هست که «کرمانویه» باشد و آن مشکوک کهنت درست باشد . در کتابهایی که از سر گذشت نقل کرده اند مانند تتمهٔ صوان الحکمه و نزهة الارواح و عیون الانباء و مختصر الدول و اخبار العلمای ابن القفطی همه جا نیز باختلاف کذبانویه یا کدبانویه آمده است. درین شکی نیست که این کلمه نام زنی بوده است چنانکه در درة الاخبار هم ترجمه عبارت تتمهٔ صوان الحکمه « ملکه وحاکمه آنجا » آمده است بهترین نظیر آنهم «شهربانویه» است که در تسمیهٔ زنان مکرر بکار رفته است .

در تاریخ رفتن ابن‌سینا بهمدان نیز جای سخن نیست زیرا که در نسخهای معتبر سر گذشت پس از ذکر آنکه وی درری مانده گفته شده : «ولقام بها الی ان قصد شمس الدوله بعد قتل هلال ابن بدر بن حسنویه و هزیمة عسکر بغداد ثم اتفقت اسباب اوجبت الضرورة لها خروجه الی قزوین ومنها الی همدان ...» در کتابهای دیگری هم که از سر گذشت نقل کرده اند همه جا چنین آورده اند تنها در نزهة الارواح عبارت «قتل هلال بن بدر بن حسنویه» بخطا «قبل هلاك بدر بن حسنویه» نوشته شده ولی این خطای کاتب یا مؤلف تغییری در مطلب نمی‌دهد زیرا که بدر بن حسنویه و پسرش هردو در ۴۰۵ کشته شده اند منتهی چنانکه درصحیفهٔ ۷۹ گذشت بدر زودتر از پسرش هلال کشته شده وهلال در ذی القعدهٔ ۴۰۵ کشته شده است وچون ابن‌سینا پس از آن واقعه ازری بهمدان رفته است اگر شرایط سفر را در آن زمان در نظر بگیریم باید گفت در آغاز ۴۰۶ بهمدان رسیده است .

پیش ازین درصحیفهٔ ۸۳ درذکر حوادث سال ۴۰۵ وجنك بدر بن حسنویه با کردان و کشته شدن وی نام طایفه‌ای از کردان بنابر ضبط ابن الاثیر «جورقان» آمده که متأسفانه در آنجا در هردو موضع «جوزقان» چاپ شده اما هردو روایت نادرستست و مؤلف مجمل التواریخ والقصص (ص ۳۹۹) نام این طایفه را «گورانان» و «گورانیان» آورده و پیداست که همان طوایف گوران از کردان مغرب ایرانند که هنوز همین نام را دارند. اساساً ضبط ابن الاثیر با آنچه مؤلف مجمل التواریخ والقصص آورده اختلاف دارد و آ نچه درمجمل التواریخ (ص ۳۹۷-۴۰۲) آمده بدینگونه است :

«اگرچه عین‌الدوله از شمس‌الدوله بزرگتر بود ولیعهد شاهنشاه شمس الدوله بود، ابواسحق بن معزالدوله بمصر بمرد ، بعداز آنکه از آنجا بیامد بآذربایگان و ارمنیه و بدیلمان اندرشد پیش قابوس بن وشمگیر و بدرری آمد و بازبخراسان شد ، پیش محمود و از آنجا بجانب کرمان رفت و پس بولایت بدرحسنواند آمد ، پیش او و بمصر بازگشت و عجایبست این همه سفر او درمدت دوسال وچون بمصر بازرفت بمردوچون سیده بهمدان آمد شمس الدوله

با لشکر همدان بری شد ، بخدمت سیده مادرش بر تخت وی بنشست و بدر حسنویه ابوعیسی شادی را با سپاهی بسیار و گرانمایه با ایشان فرستاده بود و ابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند و او هم از خدم و معتمدان بدر حسنویه بوده بود . پس اندر سنهٔ اربعمائه شهنشاه مجدالدوله را بفرمان سیده بیاوردند و شمس الدوله بیرون شهر آمده بود ، با سپاه و منتظر همی بود رسیدن بدر حسنویه را بیاوری . چون خبر آمد که بدر حسنویه باز گشت شمس الدوله سوی همدان باز آمد و عین الدوله را از قلعه بیاوردند و سوی اصفهان فرستادند و او پدر علاءالدوله بود محمد بن دشمن زیار و سبب باز گشتن بدر چنان بود که وی بیاوری شمس الدوله همی رفت بری ، چون بنوزنجرد رسید خبر آوردند که پسرش هلیل بدینور عاصی گشت و کردان بسیار بروی جمع شدند و دست بطریقه [illegible] [illegible] پسر [illegible] کرد و این جماعت که با بدر بودند خیانت کردند و بدر را گرفتند و بخدمت [پسر] باز دادند . پس بدر هلیل را گفت : مرا پادشاهی و خزینه همه از بهر تو می بایست و اکنون خود پیر شدم مرا بدژ ازینه (دراصل : بدرازینه) بفرست تا آنجا نمازی و دعایی کنم و تو دانی با پادشاهی خویش . هلیل همچنان کرد و بدان سخن بدر فریفته شد و هیچ از کار پدرش اندیشه نامد . پس بدر حسنویه نامها روان کرد ، بحضرت بغداد بیهاءالدوله پسر عضدالدوله و شمس الدوله و ابوبکر رافع و ابوعیسی شادی و سپاه خواست و طمع افکندشان در آن ولایت و بکوراثان کس فرستاد و یاوری خواست و بدر عمداً قلعه‌ای اختیار کرده بود که بدین میانه در بود و بدین هر سه جایگاه نزدیک . بعد از آن وزیر الوزراء ابو غالب باسپاه از حضرت بیامد و ابوبکر رافع و اشمس الدوله باسپاه بفرستاد و ابو عیسی شادی ابن محمد بدر نهاوند بایستادند ، بفرمان بدر حسنویه ، تا چه صواب بینند و از گورانیان هم چنین بسیاری سپاه بیامد و هلیل غافل بود . چون آگاه گشت ناگاه بنهاوند تاختن آورد ، از دینور و بسیاری بکشتند و اسیر گرفتند و عبدالملك ماکان و اسمعیل صعلوك و ابوالعباس حاجب از گرفتاریان بودند . پس ابوبکر رافع و ابوعیسی شادی هر دو بگریختند و بر قلعهٔ نهاوند [شدند]، با چند تن از پیوستگان و خراب بود قلعه ، هلیل بنو بکر رافع کس فرستاد که : اگر خواهی که ترا بگذارم تا بروی بوعیسی را بدست ده و ابوبکر رافع چنان دانست که چون ابوعیسی نباشد کار وی بلند گردد ، موافق داشت این کار و ابوعیسی را بدست ایشان داد . چون پیش هلیل بردندش بدست برزیکانان بازداد تا بکشندش و بعد از آن باسدآباد آوردندش بتربت ... پس چون بدر از همه جوانب معاونت یافت و گورانان بیامدند او از دژ بیرون آمد و با هلیل حرب کرد و بگرفتش و بندی عظیم محکم بر نهادش و بازداشت . وزیر الوزراء ابوغالب بی اندازه مال و نعمت از قلعه که از بر شاپورخواست بود بر گرفت ، از زرینه و سیمینه و تختها جامه [و] نقد و جواهر ، که آن را قیاس نبود و هر چند در سپاه عراق چهارپا بود و بکرا یافتند جمله بربار کردند و بجانب بغداد رفتند و بعد از رفتن ایشان بدر شاپور خواست آمد و کشتن ابوعیسی شادی بروی عظیم سخت آمد و هر چند برزیکان را که بیافت بفرمود کشتن و تخم ایشان اندك مایه بود و گورانان را بر کشید و این حادثه در ماه ربیع الاول [بود] ، سنهٔ احدی واربعمائه و شمس الدوله...طاهر

پسر هلیل برجدخویش خروج کرد وبدو باا وحرب کرد و بی اندازه ازسپاه او بکشت وطاهراز حربگاه گریخته برفت . پس بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله در سنهٔ ثلاث [و اربعمائه] ببغداد بمرد و پسرش را [که] ابوشجاع سلطان الدوله لقب بود بنشاندند ومدت پادشاهی بهاءالدوله بیست وچهار سال بود و شمس الدوله بدرحسنویه را سخت بزرگداشتی ومخاطبت با او چنین کردی : «مولای وربیبی ناصرالدین والدوله ابوالنجم مولای امیرالمؤمنین» . پس اندر سنهٔ خمس و اربعمائه بدرحسنو را با خوشین مسعود کارزار افتاد ، بکنار سپید رود و شمس الدوله بیاری بدرهمی رفت . چون بشنید که بدرخوشین را بهزیمت کرد ازراه باز گردید و بدرخوشبن را حصار همی داد . پس چنداز گورانان باهم سوگند خوردند که بدر حسنویه را بکشند و پیش بدر ازایشان کس نزدیک تر نبود وهیچ کس را برایشان این گمان نبود و ناگاه دست بزوبین بردند و بربدررها داشتند وگویند خیمه ای بود ، طنابش ببریدند ودست بزوبین کردند و بدر حسنو کشته شد ، بر جایی که آنرا کوسنجد (دراصل: کوتسخد) خوانند ، برکنار سپیدرود واورا دفن کردند واورا زیارت کنند . چون شمس الدوله آگاه شد سوی شابورخواست رفت وچندان نعمت وخواسته از خزینهٔ بدر آورد که آنرا کرانه نبود وهلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت و بجانب بغداد رفت، بیاوری خواستن وسپاه آورد و باشمس الدوله کارزار کرد و نزدیک بود که شمس الدوله را بهزیمت کند ، تا ایزد تعالی ظفر داد و هلیل گرفتار شد . پس شمس الدوله اورا بپولاد وندان داد ، تا بخون عبدالملک ماکان بکشندش، آنکه اورا بنهاوند اسیر گرفت و پس بکشت و شمس الدوله بشارت فرستاد ، بحضرت ری، پیش سیده وشاهنشاه واندر ذوالحجه بود این حال و بهمدان باز گشت وشمس الدوله ابوطاهر بن فخرالدوله اندرماه صفر روزدوشنبه سنهٔ تسع واربعمائه بمرد، بظاهر همدان ، چون از ابهر باز گشت [و با پسرش سماءالدوله ابوالحسن] بیعت کردند وعمر شمس الدوله بیست وهشت سال بود ودرین وقت وزارت با بوعلی سینا داده بود وشمس الدوله سخت بخشنده بود بغایت ، چنانکه هرچه ناگزیر تر بودی بدادی و باک نداشتی و مدت پادشاهی او چهارده سال بود » .

پیداست اینکه درآغاز این قسمت در مجمل التواریخ دوجا «مصر» آمده حتماً غلط کاتب است وشاید چیزی نظیر «ابهر» بوده که کاتب بدین گونه تحریف کرده است . نام هلال بن بدر بن حسنویه هم در سراسر این کتاب «هلیل» آمده. شاید این کلمه اصلا نام کردی بوده باشد و بعدها بمناسبت شباهت صوری با کلمهٔ هلال تازی آن را بدینگونه تحریف کرده باشند.

دربارهٔ تاج الملک وزیر شمس الدوله و پسرش سماءالدوله که جانشین ابن سینا شده در برخی از نسخهای سرگذشت خطایی در کتابت پیش آمده و جایی که سخن از گرفتاری ابن سینا درقلعهٔ فردجان هست دراصل عبارت چنین بوده : « و عادتاج الملک وابن شمس الدوله

من القلعة الی همذان »ودر برخی از نسخها کاتب «عاد تاج الملک بن شمس الدوله» نوشته واین سبب شده است که برخی تاج الملك را پسر شمس الدوله دانسته اندواین بکلی نادرستست .



در بارهٔ سفر ابن سینا ازهمدن باصفهان نام جایی را که نزدیك شهر بوده واز آنجافرود آمده اند درهمهٔ نسخهای سر گذشت «طبران» ضبط کرده اندبا این همه احتمال تحریف می رود زیراچنانکه در کتابها آمده طبران شهری بوده است نزدیك شهر معروف کومش یاقومس و آبادیی که نزدیك اصفهان باشد ونامش باطبران مناسبت داشته باشدهمان ده معروف «تیران» اصفهان استکه گاهی بقلم آن را «طیران» همنوشته اند .

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب این آبادی رادرده فرسنگی اصفهان برسرراه کرج در مغرب اصفهان می داند وچون ابن سینا از همدان باصفهان رفته ناچاراز مغرب اصفهان وارد آن شهر شده واز همین جا گذشته است. نام این آبادی معروف بیرون شهر اصفهان را در کتابهای مختلف هم «طیران» و هم «تیران» ضبط کرده اندوظاهراً همانجاییست که در کتاب اسامی دهات کشور چاپ ۱۳۲۳ ص ٤٨٦ جزو دهستانهای کرون ازخاك فریدن بنام «تیران» آمده است . در بارهٔ جزییات مطلب رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان «طهران یا تهران؟» در سال دوم مجلهٔ آینده شمارهٔ اول ص ۸۲ ـ ۸٦ و شمارهٔ ۲ ص ۱۵۵ ـ ۱۵۹ وشمارهٔ ٤ ص ۲۸۰ ـ ۲۸٦ .

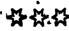
نام کسی که ابن سینا دراصفهان درمحلهٔ «کون گنبد» درسرای اوفرود آمده در نسخه های مختلف «عبدالله بن بی بی» و «عبدالله بن بابی» و «عبدالله بن بابا» و «عبدالله بن هنی» و «عبدالله بن ابی» ضبط شده است وچنان مینماید که عبدالله بن بی بی درست تر باشد بقرینهٔ شهرت ابن بی بی مورخ معروف دربار سلجوقیان روم ویاابن بابا بقرینهٔ اینکه نام جد ابوالخیرخمار همچنانکه درصحیفهٔ ۱۳۵ گذشت بابا بوده است .

اما اینکه درمجالس المؤمنین وحبیب السیر ودستور الوزراء و برخی کتابهای دیگر نوشته اند که ابن سینا وزارت علاءالدوله راهم یافته است قطعاً درست نیست و ظاهراً این تعبیر نادرستیست که از عبارت ابن خلکان دروفیات الاعیان کرده اند که گفته است «خدم علاءالدوله» وهمین عبارت در برخی نسخها بدین گونه تحریف شده «خدم علاءالدین بن کاکویه» که پیداست باید «علاءالدوله بن کاکویه» باشد .

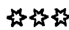


نکتهٔ دیگری که درخورمحثست اینست که در برخی از کتابها از آن جمله درروضات الجنات ومجالس المؤمنین وحبیب السیر و دستورالوزراء تصریح کرده اند که سبب رفتن ابن سینا ازری

بقزوین و از آنجا بهمدان آنست که محمود غزنوی بری نزدیک می شد و او خود را در خطر می دید و برای اجتناب از محمود ازدربار مجدالدوله و آزری رفته است . این نکته با آنچه پیش ازین دربارهٔ شنایع محمود آمده است کاملا وفق می دهد و ازهر حیث پذیرفتنیست .



در روضات الجنات و مجالس المؤمنین و حبیب السیر آمده است که لشکریان مسعود غزنوی هنگامی که وارد اصفهان شده اند خانهٔ ابن سینا را غارت کرده و کتابهای او را ازمیان برده و برخی را بیغما برده اند . این نکته کاملا درستست و نه تنها چنانکه درصحیفهٔ ۹٤ گذشت ابو عبید هم درسر گذشت بدان اشاره کند و چنانکه درصحیفهٔ ۹۳ آمده است ابن الاثیر نیز درحوادث سال ٤۲۵ بدان اشاره کرده است بلکه در تتمهٔ صوان الحکمه نیز بدین نکته اشاره شده است .



نکته دیگری هم که درخور روشن کردنست اینست که در مجالس المؤمنین و حبیب السیر ومرآة الجنان و شذرات الذهب و دستور الوزراء و تتمهٔ صوان الحکمه قید کرده اند که چون کتابخانهٔ سامانیان در بخارا درزمانی که ابن سینا درجوانی بدانجا میرفته است آتش گرفت بد خواهان بوی تهمت زدند که آن کتابخانه را او آتش زده است تا آنچه از کتابهای آنجا فرا گرفته است بدیگران نرسد . این نکته در رساله سر گذشت نیست و معتبرترین دلیلی که داریم که ابن سینا درین کاردست نداشته اینست که کاخ پادشاهی سامانیان بارها آتش گرفته و پیداست که این کاخ را در بخارا چنان ساخته بودند که چندبار درمعرض حریق واقع شده است ومؤلف تاریخ بخارا (چاپ طهران ص۳۲) تصریح میکند یکبار دیگر درسال ۳۵۰ که ملك رشید یا ملك موید یا موفق عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل درچوگان بازی از اسب افتاده ومرده است درهمان شب غلامانش سرای را آتش زده و آنجا را غارت کرده اند ودرماه شوال ۳۵۰ که امیر سدید منصور بن نوح بتخت نشسته فرمان داده است آن سرایها را از نو ساخته اند و هنوز ساختمان آن تمام نشده بود که بنابر تاریخ بخارا «چون شب سوری چنانکه عادت قدیمست آتشی عظیم افروختند پارهٔ آتش بجست وسقف سرای درگرفت ودیگر باره جملهٔ سرای بسوخت » ازین جا معلوم می شود که درهمان سال ۳۵۰ باردیگر بواسطه افروختن آتش سوری که همان چهارشنبه سوری این زمان باشد سوخته است .



نکتهٔ دیگری که‌دربرخی از کتابها آمده و نادرستست اینست که دربارهٔ اقامت ابن سینا دردربار شمس‌الدوله وجانشین او نام کسی که‌در سرگذشت تاج‌الملك آمده و تصریح کرده‌اند وزیر پسرشمس‌الدوله یعنی سماءالدوله بوده‌است در مجالس‌المومنین تاج‌الدوله پسرشمس‌الدوله ودرریاض السیاحه وشذرات الذهب ووفیات الاعیان نیزبهمین گونه و در لسان‌المیزان تاج‌الملك پسر شمس‌الدوله آمده‌است‌وپیداست که‌درسرگذشت عبارت «تاج‌الملك وابن‌شمس‌الدوله» راتحریف کرده وتاج‌الملك بن‌شمس‌الدوله نوشته‌اند وسپس‌تاج‌الملك‌را هم رابتاج‌الدوله تحریف کرده‌اند وقطعاً این‌درست نیست وچنانکه پیش ازین در صحایف ۷۹ ـ ۸۰ و ۹۵ ـ ۹۶ گذشت این‌تاج‌الملك که وزیرسماءالدوله بوده ابونصربن بهرام کوهی نام داشته وپسرشمس‌الدوله نبوده‌است .



باز نکته‌دیگری که در میانست اینست که ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ صوان‌الحکمه در بارهٔ مرك‌ابن‌سینامینویسد :

ــــــ «غسل کرد وتوبه کرد وآنچه‌راباوی بودبتهی‌دستان صدقه‌دادوآنچه‌را که بروی‌بود بخداوندان‌آنها ردمظالم کردو غلامان خودراآزاد کردو وی‌قرآن‌راازبرداشت وهرسه‌روز یکبار قرآن‌را ختم‌میکردتااینکه‌در گذشت » . این‌نکته رادیگران‌هم‌مکرر کرده‌اندو گویا همه‌ازابوالحسن بیهقی گرفته باشند .



دربارهٔ استادان وشاگردان ابن‌سینا بجزآنچه‌پیش ازین در صحایف ۱۲۶ ـ ۱۴۰ آمده است حاج‌خلیفه درکشف الظنون نام‌رساله‌ای‌را چنین ضبط کرده است : « رسالة فی البواسیر و علاج شقاقه‌لابن مندویة احمدبن عبدالرحمن الاصبهانی‌الطبیب کتبها الی‌الرئیس ابن‌سینا » . ازین‌جامسلم می‌شود که‌ابوعلی احمدبن عبدالرحمن بن مندویه اصفهانی پزشك معروف قرن‌چهارم که‌بیشتر بنام ابن مندویه شهرت داشته‌است باوی رابطه علمی داشته‌است .
دربارهٔ ابن‌مندویه اطلاعات دقیقی بدست‌نیست و تاریخ رحلت‌اوراضبط‌نکرده‌اند وهمین‌قدر گفته‌اند که‌در اصفهان دردربار رکن‌الدوله می‌زیسته وطب وحکمت و علوم‌یونانی رابسیار خوب می‌دانسته وباابوماهر طبیب و علی‌بن‌عیسی مجوسی معروف بابن مجوسی و ابوالعلاء پارسی پزشکان‌نامی آن‌زمان مربوط بوده ووی‌را مؤلفات بسیار بوده است‌و فهرست‌آنهادر عیون‌الانباء و فرهنگنامه فارسی که‌من گردآورده‌ام (ص ٦٥٨) آمده‌است . پیداست که ابن‌مندویه درهمان‌زمانی که‌ابن‌سینا دراصفهان بوده درآن‌شهرمی زیسته‌است و قطعاً یکدیگر را دیده‌اند .

در بارهٔ شرف الزمان ایلاقی گذشته از آنچه درصحیفه ۱۲۸ آمده حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی بنام «فصول الایلاقیه فی کلیات الطب» ضبط کرده و نام وی را در آنجا «شرف الدین سید محمدبن یوسف ایلاقی شاگرد ابن سینا» نوشته و سپس در کلمهٔ قانون مینویسد اختصار آن ازشاگرد ابن سینا ابو عبدالله محمدبن ایلاقیست .

در بارهٔ ابوبکر برقی بجز آنچه درصحیفه ۱۳۸ آمده ابن ابی الوفاء درجواهر المضیه فی طبقات الحنیفه نیز ذکری ازو دارد و نام و نسبش را ابوبکر احمدبن امام ابی عبدالله احمد زاهد آورده و گوید ابن ماکولا گفته است که دیوانش را دیده‌ام که بیشتر آن بخط شاگردش ابن سینا بود .

در بارهٔ شیخ عامری که درصحیفهٔ ۱۳۹ ذکری ازو رفته و ابن سینا رساله‌ای برای وی نوشته است قاضی نورالله شوشتری درمجالس المؤمنین می گوید: «این کلام بر تقدیر تسلیم وابهام معارضست بآنچه شیخ قدس سره درجواب مسایل ابوالحسن عامری در نیشابور تصریح بآن فرموده» ازینجا معلوم میشود که این عامری ابوالحسن نام داشته ودر نیشابور می زیسته است و این نیز قرینه دیگریست که ابن سینا بنیشابور رفته است .

در بارهٔ ابوغالب عطار که در صحیفهٔ ٦۷ ذکرش دو بار رفته و یك بار بخطا ابوطالب چاپ شده و ابن سینا درهمدان درخانهٔ وی پنهان شده است درحبیب السیر ودستور الوزراء هردو جا نام او «ابوعلی بن عطار» آمده و پیداست که همان «ابو غالب عطارست» که بدین گونه تحریف کرده اند .

مولف روضات الجنات درباره جوانی وتحصیلات وی نکتهٔ بسیار تازه‌ای دارد که از تلخیص الاثار ذکر کرده ودرهیچ جای دیگر نیست ونخست طالع ابن سینا را از زبان خودش روایت کرده وچنین وانمود می کند که این نکته درسرگذشت هم هست و حال آنکه در نسخهای کنونی نیست وسپس کتابهایی را که ابن سینا در آغاز جوانی درس خوانده است چنین می شمارد: کتاب الصفات ، کتاب غریب المصنف، ادب الکتاب، اصلاح المنطق، کتاب العین ، شعر حماسه، دیوان ابن الرومی ، تصریف مازنی ، نحو سیبویه وتصریح می کند که خود گفته است در یکسال ونیم این کتابهارا ازبر کرده است ودر ۱۲ سالگی درمذهب ابوحنیفه فتوی می داده است . تلخیص الاثار کتابیست درجغرافیا بترتیب اقالیم تألیف عبدالرشیدبن صالح بن نوری باکوی اما کتاب الصفات ازابوالحسن نضربن شمیل نحوی درگذشته در ۲۰٤ وقریب المصنف ازابوعمرو اسحق بن مرار شیبانی در گذشته در ۲۰٦ وادب الکتاب همان کتاب معروف ابومحمد عبدالله بن مسلم معروف با بن قتیبهٔ دینوری درگذشته در ۲۷۰ است که نام آن را ادب الکاتب هم ضبط کرده اند و اصلاح المنطق همان کتاب معروف یعقوب بن اسحق معروف با بن السکیت لغوی در گذشته در ۲٤٤ و کتاب العین کتاب معروف خلیل بن احمد نحوی معروف در گذشته در ۱۷۵ و شعر حماسه مراد حماسه ابوتمام حبیب بن اوس طایی درگذشته در ۲۳۱ و دیوان ابن الرومی دیوان ابوالحسن علی بن عباس معروف با بن الرومی در گذشته در ۲۷٦ و تصریف مازنی کتاب التصریف از

ابوعثمان بکر بن محمد نحوی در گذشته در ۲٤۸ و نحو سیبویه مراد الکتاب تألیف ابوبشر عمرو بن عثمان فارسی ملقب بسیبویه متولد در ۱٤۸ و متوفی در ۱۸۰ است. چیزی که در بن میان بسیار جالبست و همین میرساند که این روایت باید ماخذ و اساس درست داشته باشد اینست که همهٔ اینکتابها آثار مؤلفان مشهوریست که در قرن دوم و سوم هجری زیسته اند و در بارهٔ دیوان ابن الرومی که در میان این کتابها نام برده شده باید متوجه بود چنانکه در صحیفهٔ ۱۹ آمده است در جزو مؤلفات ابن سینا کتابی در شرح مشکلات شعر ابن الرومی باو نسبت داده اند و این می رساند که ابن سینا از آغاز جوانی باشعر ابن الرومی مانوس بوده است .

در بارهٔ آثار ابن سینا نیز گذشته از آنچه درصحایف ۹ - ۵۳ آمده است نخست باید این نکته را در نظر گرفت که برخی از اشعار فارسی منسوب باورا بنام وی در طرائق الحقایق و روضات الجنات و مجالس المومنین و ریاض السیاحه نیز آورده اند .

یافعی در مرآة الجنان میگوید شهاب الدین سهروردی گفته است که کتاب وی را که شفا نام دارد باشارهٔ رسول بآب شسته است. . مؤلف روضات الجنات از کشکول نقل کرده است : « لکنه کتب فی اواخر الامر رسالة فی صحته سماه حقایق الاشهاد » و بدینگونه ابن سینا در پایان زندگی رسالتی بنام « حقایق الاشهاد » تألیف کرده است اما چنان نماید که در بن مطلب و درنام این رساله تحریفی رفته باشد و شاید در اصل حقایق الاشیاء بوده است .مؤلف روضات الجنات « کنون المعزمین » راهم از مؤلفات ابن سینا میداند .

مؤلف طرائق الحقایق نامه ابوسعید ابوالخیر را با بن سینا و پاسخ وی را ازروی کشکول نقل کرده است و هم شارحنی را که شروحی بر قانون نوشته اند چنین می شمارد : عزالدین رازی ، قطب الدین مصری، افضل الدین محمد جوینی، ربیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجبار چلبی ، علاء الدین بن ابی الحزم القرشی معروف با بن النفیس، یعقوب بن اسحق سامری طبیب درمصر، یعقوب بن اسحق طبیب مسیحی معروف با بن القف ، هبة الله یهودی مصری ، قطب الدین علامهٔ شیرازی .

در بارهٔ کتاب الاشارات و التنبیهات این نکته را باید در نظر داشت که ترجمه ای از آن بزبان فارسی دردستست که سابقاً درطهران در ۱۳۱٦ چاپ شده است و نام مترجم را ندارد و معلوم نیست بچه دلیل برخی آنرا بانوری شاعر معروف نسبت داده اند .آقای احمد سهیلی در مقاله ای که بعنوان « ترجمهٔ اشارات شیخ از کیست ؟ » در شمارهٔ ۱۰ سال ۸ مجلهٔ مهر (ص ٦۱۱ - ٦۱۲) در دیماه ۱۳۳۱ انتشار داده میگوید نسخه ای دیگر ازین ترجمه در مجموعه ای هست که در ۱۰۸۲ بخط عبدالوهاب بن محمد بن مؤمن خادم مشهدی نوشته شده و این ترجمه در آن نسخه از قاضی امام ظهیر الدین عبدالسلام بن محمود بن احمد کازرونی فارسیست که ذکری ازو در شدالازار جنید شیرازی هست و در ذی الحجهٔ ٦۲٦ در گذشته است .

از کتاب حکمة العروضیه ابن سینا هم که از نخستین مؤلفات اوست یك نسخهٔ منحصر در کتابخانهٔ دانشگاه اوپسالا درسوئد هست که اب قنواتی دانشمند مسیحی ساکن قاهره درصدد

انتشار آنست واین همان رساله‌است که‌در صحیفه ۱٤ذکری از آن‌رفته است ونام‌این کتاب‌را «کتاب‌المجموع معروف بحکمة العروضیه» نیز نوشته اند .

داستانی که در صحیفه ۱۵٦ از کتاب بحیرهٔ فزونی استر ابادی نقل کرده‌ام چنانکه ابوالفدا درتاریخ خود(ج ۲ ص ۱٦۹) آورده درمقالت نخستین ازفن پنجم طبیعیات‌شفاست وابوالفدامی گوید : «حکی‌الرئیس ابوعلی المذکور فی المقالةالاولی‌من‌الفن الخامس من طبیعیات‌الشفاء ، قال :وقد صح‌عندی بالتواتر ما کان‌بلادجوزجان(دراصل:جورجان) فی‌زماننا من‌امرحدید ، لعله‌یزن مائة وخمسین منا ، نزل من‌الهوا ، فنشب فی‌الارض ثم نبا نبوة لکرة التی‌یرما بهاالحایط ، ثم‌عادفنشب فی‌الارض‌و سمع‌الناس‌لذلك‌صوتاعظیما هایلا،فلماتفقدوا امره ظفروا به‌وحملوه الی والی جوزجان (دراصل : جور جان) ، ثم کاتبه سلطان خراسان محمودبن سبکتکین یرسم‌انفاذه اوانفاذ قطعةمنه ، فتعذر نقله لثقله ، فحاولوا کسرقطعةمنه، فماکانت الالات تعمل فیه‌الا بجهد وکانت کل آلة تعمل فیه‌تنکسر لکنهم فصلوامنه آخرالامر شیئا ، فانفذوه الیه ورام‌ان یطبع منه‌سیفا، فتعذر علیه و حکی‌ان جملة ذاك‌الجوهر کان‌ملتئما من‌اجزاءجاورشیة صغارمستدیرة لتصق بعضها ببعض .قال : و هذاالفقیه‌عبدالواحدالجوزجانی (در اصل : الجورجانی) صاحبی شاهدذلك کله» .

دربارهٔ روابط ابن سینا باابوالریحان‌بیرونی بجزآنچه‌درصحیفهٔ ۱۳۱ رفته‌است‌این نکته‌را باید درنظر داشت که ابوالریحان درآثارالباقیه(ص ۲۵۷) بمباحثهٔ خودباابن‌سینا بدین‌گونه اشارت می کند :

«وقد ذکرت ذلك فی‌موضع آخرالیق به‌من هذاالکتاب و خاصة فی ما جری بینی و بین‌الفتی الفاضل ابی‌علی‌الحسین‌بن عبدالله‌بن‌سینا من‌المذاکرات فی‌هذاالباب ...»

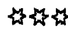
در بارهٔ ابومنصورجبایی بجزآنچه درصحیفهٔ ۱۱۰ آمده‌است بایداین‌نکته‌را درنظر داشت که‌از رسالهٔ سرگذشت نسخهٔ‌معتبری‌دردستست که‌یحیی‌بن‌احمدکاشی‌در۱۵جمادی‌الاخره ۷۵٤ نوشته ودر ذیل‌آن فهرستی از مؤلفات ابن‌سینا هست وبعنوان « نکت‌فی احوال‌الشیخ الرئیس ابن‌سینا »در۱۹۵۲ درقاهره چاپ‌شده‌است. نسخه معتبردیگری دریکی ازکتابخانه های استانبول هست که‌آنرانیز انجمن‌دوستداران‌کتاب‌باترجمه‌ای که‌من‌کرده‌ام انتشارمیدهد وآن نیزفهرستی‌در پی‌دارد . درچاپ‌قاهره‌جزومؤلفات‌ابن‌سیناچنین‌آمده: «مقالة فی‌مخارج الحروف صنفها باصفهان‌للجبائی» ودرچاپ طهران چنین : «مقالةفی اسباب حدوث‌الحروف ومخارجها صنفها باصفهان للجبان» . درهرصورت پیداست که‌این مقاله‌را دراصفهان برای همان ابومنصور جبایی‌نوشته‌است .

دربارهٔ ابوسهل مسیحی بجزآنچه درصحیفهٔ ۱۳۵ گذشته‌بایدمتذکربود که درهردو فهرست رسالتی هست‌بدین‌عنوان :«رسالة الی‌ابی‌سهل المسیحی فی‌الزاویة صنفها بجرجان» واز اینجا پیداست که‌ابن‌سینا درگرگان با ابوسهل مسیحی‌روابطی‌داشته‌است.می‌توان‌حدس زد که«جرجان» دراصل «جرجانیه» بوده که تحریف کرده اند و درین صورت ابن سینا در

گرگانج باوی مربوط بوده است و نه در گرگان . حاجی خلیفه در کشف الظنون کتاب کفایه در تعبیر الرؤیا را بنام ابوسهل مسیحی ضبط کرده است و نام و نسب اورا ابوسهل عیسی بن یحیی فیلسوف آورده و گوید این کتاب را برای محمد بن مامون خوارزمشاه نوشته است .

دربارهٔ ابوالفرج بن طیب نیز بجز آنچه درصحایف ۱۳۳ – ۱۳۴ آمده است باید در نظر داشت که درفهرست دنباله سرگذشت درچاپ قاهره رسالتی بدین عنوان ازمؤلفات ابن سینا هست : « تعلیقات استفادها ابوالفرج الطبیب الهمذانی من مجلسه و جوابات له » و در چاپ طهران چنینست: «تعلیقات استفادها ابوالفرج الهمذانی الطبیب من مجلسه و جوابات له » پیداست که مراد ازین ابوالفرج طبیب همدانی یا همدانی طبیب همان ابوالفرج بن طیب جاثلیق معروف است و از عنوان این رساله پیداست که ابوالفرج درمجلس ابن سینا حاضر شده و با یکدیگر دیدار کرده اند و بایستی این واقعه درهمدان روی داده باشد . حاجی خلیفه هم در کشف الظنون کتابی بنام «الصناعة الصغری فی الطب» بنام «حکیم ابوالفرج عبدالله بن احمد طبیب »ضبط کرده است و پیداست که مراد همین ابوالفرج بن طیب معروفست .

درفهرست سابق الذکر درچاپ قاهره رسالتی هست بعنوان «مناظرات جرت له مع ابی علی النیسابوری فی النفس» و درفهرست چاپ طهران چنین آمده : « مناظرات جرت له فی النفس مع ابی علی النیسابوری» بدین گونه دانشمند دیگری ازمعاصران ابن سینا بنام ابوعلی نیشابوری بوده که باوی مناظره کرده است .



قبر ابن سینا درهمدان از زمانهای قدیم درمیان مردم شهر بنام « باباعلی سینا» معروف بوده است . نخست درزیر چهارطاقی بوده و سپس در دوره قاجار ها بنای دیگری بر سر آن کرده اند . درسال گذشته که دست بساختمان آرامگاه کنونی زدند معلوم شد که قبر ابن سینا و ابوسعید دخدوك را درمیان دیوارهای محکمی ازخاك رس ناپخته جای داده بودند که ازچهار سوی واززیر جسدها رادر برمیگرفته است و بهمین جهة استخوانها و مخصوصا جمجمهٔ ابن سینا تباه نشده بود وچون این دقتها را بکار بوده بودند پیداست که ازآغاز توجهی بدان داشته اند و شایدسنگی هم درهمان زمان بر آن گذاشته باشند .

در ۱۲۹٤ قمری نگارخانم دختر عباس میرزا نایب السلطنه که نخست زن عبدالله خان صارم الدوله ازطایفهٔ حاجی لو بوده وسپس زن مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه شده ، چهار طاقی را که برسر مزار بوده برداشته و گنبدی ازآجر بجای آن ساخته ودو سنك برسر این دو قبر گذاشته است که اکنون هردو درمدخل آرامگاه ابن سیناست . کتیبهٔ قبر ابن سینا بدین گونه است : «قل اللهم مالك الملك توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر ، تولج اللیل فی النهار و تولج النهار ... حی

الذی لایموت ... هذاقبر جنت‌مکان‌فردوس آشیان سلطان الحکما شیخ ابوعلی سینا نوراﷲ مرقده وفاته فی‌خامس شهررمضان سنه۴۲۷حجةالحق ...(الی آخر) ... حرره‌حقیر عبدالصمد عمل کربلائی عبدالخالق ۱۲۹۴ » . این‌سنگ ۱/۲۵ مترطول و ۰/۵۵ عرض و ۰/۸۸ ارتفاع دارد . سنگ‌مزار ابوسعیددخدوك ۱/۵۳ مترطول و ۹۸ سانتی‌متر عرض و ۴۸ سانتی متر ارتفاع دارو کتیبهٔ آن بدین قرارست :

«چون درین‌زمان میمنت‌بنیان که‌هزاردویست ونودوچهار ازهجرت گذشته بقعهٔ‌متبرکهٔ شهریار کشور تجرید حضرت ابوسعید وسلطان‌الحکماشیخ ابوعلی‌سینا رو بخرابی آورده بودلهذا ملك‌زادهٔ جهان‌اختردودمان قاجارشاهزاده نگارخانم درتعمیراین بقعه کوشیدند.

ساقی‌بیار باده که‌فصل بهارشد ... هنگام چیدن گل رخسار یارشد

تعمیر خانقاه خراباتیان عشق ... منت خدای‌را که بسعی نگارشد»

درسال۱۳۳۹ قمری‌مرحوم‌محمدحسین‌فریدالدولهٔ گلگون‌رییس بلدیه‌همدان‌در آن‌زمان دیواری برگرد آرامگاه ابن‌سینا ساخته ودری‌روبروی پل‌قدیم رودالوسه جرد که درگوشهٔ جنوب غربی مقبره بوده‌است کار گذاشت ودرکنارمقبره تالاری بزرك ترو اطاقی برای کتاب خانه وانباری‌برای کتابها ساخت‌وچاهی‌وحوضی نیز تعبیه کردوبرای این‌کار چند تن‌از مردم همدان اعانه‌داده‌بودند . ساختمان‌نگارخانم چهارضلع‌نامنظمی ازآجربودکه گنبدی‌در میان آن‌ساخته‌بودند ودرمغرب‌آن تالارقرائت‌خانه ودر مشرق آن‌دالانی که‌باطاق کوچکی میرفت ساخته‌بودند ودرآن‌اطاق عارف‌قزوینی شاعرمعروف‌متاخررا بخاك‌سپرده بودند . درشمال مقبره‌خانهای مردم شهر و در جنوب حیاطی بود و کتابخانه مقبره که بنیاد آنرا فریدالدوله گذاشته‌بود۶۴۹ مجلد کتاب داشت. آرامگاه کنونی بهمت‌انجمن آثارملی درسالهای ۱۳۳۰و ۱۳۳۱ بمناسبت‌هزارهٔ ولادت ابن‌سینا بدست آقای‌مهندس‌هوشنگ‌سیحون ساخته شده است .



دربارهٔ ابوبکر برقی گذشته ازآنچه درصحایف ۱۳۸و۱۸۴ گذشت‌این‌نکته‌را باید درنظر داشت که وی ازخاندانی معروف ازمردم خوارزم بوده وسمعانی‌درکتاب‌الانساب (ورق۷۵آوب)شرحی درباره این خاندان دارد ومیگوید : «البرقی بفتح با وراوقاف‌بعد از آنها، نسبتست‌ببرق وآن‌خاندان بزرگیست ازخوارزم که ببخارا منتقل‌شدند ودرآنجاساکن شدند واین‌نسبت ببرقست که درزبان فارسی‌بره میگویند که بچه گوسفندباشد ودرنیاکانشان کسی‌بوده که بارکش میفروخته و فارسی‌را معرب کرده‌اند . ابوالحسن‌بن ماکولا میگوید این را پسر پسرش ابوعبداﷲبن ابی‌بکر برقی برای من گفته است واصلشان امام ابوعبداﷲ محمدبن‌احمدبن‌یوسف‌بن اسمعیل بن شاه‌خوارزمی‌برقی‌بوده، بعراق‌سفر کرد ودربخارا وطن گرفت ویکی‌ازادبا وخطبای فصیح بود و پسرانش فقیه ابوبکر و فقیه عارف ابوحفص عمر پسران ابوعبداﷲ وهردو پرهیزگاروهردو دانشمندبودند وشعرمیگفتند.ابن ماکولامیگوید

ابوبکر احمد بن محمد یکی از فضلای متقدم در ادب بود و تصوف و کلام را بر طریقه شان مدانست و وی راسخنا نیست پوشیده و شعر نیکو بسیار دارد که در آن معانی نیکو فراوانست . ابن ماکولا میگوید دیوان شعر اورا دیدم و بیشتر آن بخط شاگردش ابن سینای فیلسوفست و ابوبکر برقی حدیث را از ابوالعباس احمد بن محمد بن عمر بحتری و محمد بن محمد بن صابر کاتب و خلیل بن احمد سکزی شنیده و پسرش ابوعبدالله وواصل بن حمزه بخاری ودیگران ازوشنیده اند و ابوعبدالله از ابوموسی هارون بن احمد رازی روایت کرده ودرمحرم سال سیصدوهفتادوشش درگذشته وابوبکر بن فضل برو نمازگزارده ووی شصت وسه سال داشته است واما ابوعبدالله پدرشان درفقه وشعر ولغت ونحووعلم معرفت پیشوا بود. ابوکامل بصری درکتاب المصافات یاد ازو کرده ومیگوید از احمدبن علی استاد شنیدم که میگفت از ابوعبدالله برقی شنیدم گفت وارد بغداد شدم ودرآنجا با ابوعبدالله بصری ملقب بجعل (؟) برخوردم واورا آوازه وجایگاهی بود . روزی بمن گفت اگر بکتاب المرشد که من تصنیف کرده ام راه بیابی ترا راهنمایی خواهد کرد. من گفتم مردی حنفی مذهب سنی اعتقاد خوارزمی الاصل بخاری المنشاهستم ومایل ببدعت تو و شنیدن دعوت تو نیستم .... و ابوعبدالله بن ابوبکر وی محمدبن احمد برقیست واو در پیشوایی پرورش یافت وقاضی بخارا وسپس وزیر طمغاج خان شد وسپس ریاست بخارا باو تعلق گرفت ووی مفتی ومدرس وپیشوا بود وحدیث بسیار شنیده وکتابهای بزرگان خوانده وشرف الروسا لقب داشت. ابن ماکولا گوید جامع ابوعیسی ترمذی راازو شنیدم از ابوالقاسم خزاعی ازهیثم بن کلیب که ازوشنیده بودوغریب الحدیث محمدبن قتیبه را ازوشنیدم ازخضر ازهیثم که ازوشنیده بود وبجز آن چیزهای دیگر ووی ثقت ومامون و فاضل بود وشعر میگفت » .

ازینجا معلوم میشود که نسب این خانواده باامام ابوعبدالله محمدبن احمدبن یوسف بن اسمعیل بن شاه خوارزمی میرسیده که ازخوارزم ببخارا رفته است ووی دو پسر داشته یکی ابوبکر احمد که استاد ابن سینا بوده وگوید در ۳۷۶ درگذشته و چنانکه پیش ازین گفتم این تاریخ حتماً نادرستست و دیگر ابوحفص عمر و ابوبکر احمد پسری داشته است بنام ابوعبدالله محمد که قاضی بخارا ووزیر طمغاج خان وسپس رییس بخارا شده است وشرف الروسا لقب داشت .

دیگری ازمشاهیر این خانواده خواجه عبدالله برقیست که ازخلفای چهارگانه ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی پیشوای معروف صوفیه ازسلسلهٔ خواجگان متولد در ۴۴۰ ومتوفی در ۵۳۵ بوده است و پیداست که از رجال قرن ششم بوده است . درنفحات الانس نیز ذکری ازشیخ دیگریست بنام ابوعبدالله برقی ساکن مصر که معلوم نیست ازهمین خاندانست یانه ووی پیش از عبدالله انصاری یعنی پیش ازقرن پنجم بوده است واز آنچه در نفحات درباره وی آمده پیداست که در زمان استیلای قرمطیان بر کعبه یعنی سال ۳۱۷ زنده بوده است .



شمس الدین ابوعبدالله ذهبی درکتاب دول الاسلام (چاپ حیدرآباد دکن ج ا ص ۱۹۷-۱۹۸) درحوادث سال ۴۲۸ ذکر مختصری از ابن سینا دارد منتهی در نسخهٔ چاپی نام

جد وی را بخطا بجای سینا «شبیب» چاپ کرده‌اند و دربارهٔ وی چنین گفته است : « شیخ فلسفه وطب رئیس ابوعلی حسین (در نسخه چاپی: الحسن) بن‌سینا (در نسخه چاپی: شبیب) بلخی‌الاصل بخاری المولد پنجاه وسه سال زیست . ابن‌خلکان میگوید غسل کرد ومزد ومال خودرا صدقه داد وغلامان خودرا آزاد کرد وهرسه‌روز قرآن‌را ختم میکرد و درهمدان در روز آدینه درگذشت...» .



ازفهرست مؤلفات ابن‌سینا قدیم‌ترین نسخه‌ای که بما رسیده آنست که ابن ابی اصیبعه درعیون‌الانباء آورده وپس‌ازنقل سرگذشت وی که ابوعبید تهیه کرده‌است میگوید : « از کتابهای شیخ‌الرئیس آنچه ما یافته‌ایم بجز آنهایی کـه در سخن ابوعبید پیش‌ازین گذشت بدین گونه است» وپس‌از آن نام ۱۰۱ کتاب ورساله‌را چنین آورده‌است : ۱) کتاب اللواحق و آورده‌اند که آن شرح شفاست ۲) کتاب‌الشفاء همهٔ‌علوم چهارگانه‌را درآن گردآورده‌است وطبیعیات‌والهیات آنرا دربیست‌روز درهمدان تصنیف کرده‌است ۳) کتاب‌الحاصل‌والمحصول درشهرخود برای فقیه‌ابوبکر برقی درآغاز زندگی‌خود درنزدیك بیست‌مجلدنوشته و تنها نسخه اصل آن یافت می‌شود، ٤) کتاب‌البر والاثم آنرا نیز برای فقیه ابوبکر برقی دراخلاق دردومجلدتصنیف کرده‌وتنها نزد وی یافت می‌شود، ٥) کتاب‌الانصاف بیست مجلد ودرآن همهٔ‌کتابهای‌ارسطوطالیس‌را شرح کرده‌ودرآن درمیان مشرقیان ومغربیان‌انصاف‌داده‌است ردرتاراج سلطان‌مسعود ازمیان رفته‌است ٦) کتاب‌المجموع معروف بحکمت عروضیه بیست ویك ساله بوده است کـه برای ابوالحسن عروضی تصنیف کرده و ریاضیات در آن نیست ۷) کتاب‌القانون درطب قسمتی از آنرا درگرگان و درری تصنیف کرده ودرهمدان بپایان رسانیده وبمن‌واگذاشت که‌شرح وتجاربی برآن‌بنویسم ۸) کتاب‌الاوسط‌الجرجانی‌درمنطق درگرگان برای ابومحمد شیرازی‌تصنیف کرده است ۹) کتاب المبدأ والمعاد در نفس که آنرا نیز درگرگان تصنیف کرده‌است ودرآغاز این کتاب یافتم که‌آنرا برای شیخ‌ابواحمد محمدبن‌ابراهیم فارسی‌تصنیف کرده‌است ۱۰) کتاب‌الارصادالکلیه‌آنرا نیز درگرگان برای ابومحمد شیرازی تصنیف کرده است ۱۱) کتاب‌المعاد درری برای ملك مجدالدوله تصنیف کرده ۱۲) کتاب لسان‌العرب درلغت دراصفهان تصنیف کرده وپاکنویس نشده و نسخه از آن یافت نمی‌شود و مانند ندارد و قسمتی ازین کتاب نزد من مانده است و تصنیف شگفتیست ۱۳) کتاب دانش‌نامه علایی بفارسی برای علاءالدوله‌بن‌کاکویه دراصفهان تصنیف کرده‌است ١٤) کتاب‌النجاة درراه‌شاپورخواست درخدمت‌علاءالدوله تصنیف کرده ١٥) کتاب‌الاشارات والتنبیهات وآن آخرین کتابیست که‌درحکمت تصنیف کرده وازآن دریغ میکرد ١٦) کتاب الهدایه درحکمت وچون‌درقلعهٔ فردجان زندانی بود برای برادرش علی‌تصنیف کرد ومشتمل برمختصری از حکمتست ۱۷) کتاب‌القولنج کـه آنرا نیز در آن قلعه تصنیف کرد و تمام آن یافت نمی‌شود ۱۸) رساله حی‌بن یقظان آنرا نیز درآن قلعه تصنیف کرده و رمزی از

عقل فعالست ۱۹) کتاب ادویة القلبیه درهمدان تصنیف کرده و برای شریف سعیدابوالحسین علی بن حسین حسینی نوشته است ـ ۲۰) مقاله در نبض بفارسی ـ ۲۱) مقاله در مخارج حروف دراصفهان برای جبایی تصنیف کرده است ـ ۲۲) رسالة الی ابی سهل المسیحی فی الزاویه که درگرگان تألیف کرده ـ ۲۳) مقالة فی القوی الطبیعیه برای ابوسعد یمامی ۲٤)رسالة الطیر برمز تصنیفیست که از آن براه حق می رسند ۲۵) کتاب الحدود ۲٦) مقالة فی تعرض رسالة الطبیب فی القوی الطبیعیه ۲۷) کتاب عیون الحکمه که در آن سه علم را گرد آورده ۲۸)مقالة فی عکوس ذوات الجهه ۲۹) الخطب التوحیدیه فی الالهیات ۳۰) کتاب الموجز الکبیر در منطق و موجز الصغیر منطق نجاتست ۳۱) قصیدة المزدوجة فی المنطق برای رئیس ابوالحسن سهل بن محمد سهلی در گرگانج تصنیف کرده است ۳۲) مقالة فی تحصیل السعاده معروف بحجج العشر ۳۳) مقالة فی القضاء والقدر در راه اصفهان در موقع رهایی و گریز باصفهان تصنیف کرده است ۳٤)مقالة فی الهندباء ۳۵)مقالة فی الاشارة الی علم المنطق ۳٦) مقالة فی تقاسیم الحکمة والعلوم ۳۷) رسالة فی السکنجبین . ۳۸) مقالة فی اللانهایه ۳۹) کتاب التعالیق که شاگردش ابومنصور بن زیلا ازو تعلیق کرده است ٤۰) مقالة فی خواص خط الاستواء ٤۱) المباحثات بسؤال شاگردش ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان و جواب ازوی ٤۲) عشر مسائل در پاسخ ابوالریحان بیرونی ٤۳) جواب ست عشرة مسئله از ابی الریحان ٤٤) مقالة فی هیئت الارض من السماء و کونها فی الوسط ٤۵) کتاب الحکمة المشرقیه که تمام آن یافت نمی شود ٤٦) مقالة فی تعقب المواضع الجدلیه ٤۷) المدخل الی صناعة الموسیقی و آن جز آن چیزیست که در نجاتست ٤۸) مقالة فی اجرام السماویه ٤۹) کتاب التدارك لانواع خطا التدبیر درهفت مقاله برای ابوالحسن احمد بن محمد سهلی تصنیف کرده است ۵۰) مقالة فی کیفیة الرصد ومطابقته مع العلم الطبیعی ۵۱)مقالة فی الاخلاق ۵۲)رسالة الی الشیخ ابی الحسن سهل بن محمد السهلی فی الکیمیاء ۵۳) مقالة فی آلة رصدیة در اصفهان هنگامی که برای علاء الدوله رسد بست ساخته است ۵٤) مقالة فی غرض قاطیغوریاس ۵۵) الرسالة الاضحویه فی المعاد برای امیر ابوبکر محمد بن عبید تصنیف کرده است ۵٦) معتصم الشعراء در عروض که درشهر خود که هفده ساله بوده تصنیف کرده ۵۷) مقالة فی حد الجسم ۵۸) الحکمة العرشیه و آن کلام مرتفع در الهیاتست ۵۹) عهدله عاهدالله به لنفسه ٦۰) مقالة فی ان علم زید غیر علم عمرو ٦۱) کتاب تدبیر الجند والممالیك والعساکر وارزاقهم و خراج الممالك ٦۲) مناظرات جرت له فی النفس مع ابی علی النیسابوری ٦۳) خطب و تمجیدات واسجاع ٦٤) جواب متضمن الاعتذار فیما نسب الیه من الخطب ٦۵) مختصر اوقلیدس بندارم که بنجات ضمیمه کرده است ٦٦) مقالة الارثماطیقی ٦۷) عشر قصائد واشعار فی الزهد وغیره که در آن احوال خود را وصف کرده است ٦۸) رسائل بالفارسیة والعربیه و مخاطبات و مکاتبات و هزلیات ٦۹) تعالیق مسائل حنین فی الطب ۷۰) قوانین و معالجات طبیه ۷۱) مسائل عدة طبیه ۷۲) عشرون مسئلة ساله عنها بعض اهل العصر ۷۳)مسائل ترجمها بالتذاکیر ۷٤) جواب مسائل کثیره ۷۵رسالة الی علماء بغداد یسألهم الانصاف بینه و بین رجل همذانی یدعی الحکمه ۷٦) رسالة الی صدیق یسأله الانصاف بینه وبین الهمذانی یدعی الحکمه ۷۷) جواب لعدة مسائل

۷۸) کلام له فی تبیین مائیة الحروف ۷۹) شرح کتب النفس لارسطوطالیس ومیگویند از کتاب انصافست ۸۰) مقالة فی النفس معروف بالفصول ۸۱) مقالة فی ابطال احکام النجوم ۸۲) کتاب الملح در نحو ۸۳) فصول الهیه در اثبات اول ۸٤) فصول فی النفس وطبیعیات ۸۵) رسالة الی ابی سعید بن ابی الخیر الصوفی در زهد ۸٦) مقالة فی انه لایجوز ان یکون شیء واحد جوهراً و عرضا ۸۷) مسائل جرت بینه وبین بعض الفضلاء فی فنون العلوم ۸۸) تعلیقات استفادها ابو الفرج الطبیب الهمذانی من مجلسه وجواباتٍ له ۸۹) مقالة ذکرها فی تصانیفه انها فی الممالك وبقاع الارض ۹۰) مختصر فی ان الزاویة التی فی المحیط والمماس لاکمیة لها ۹۱) اجوبة لسؤالات سأله عنها ابو الحسن العامری و آن چهارده مسئله است ۹۲) کتاب الموجز الصغیر در منطق ۹۳) کتاب قیام الارض فی وسط السماء برای ابو الحسین احمد بن محمد سهلی تألیف کرده است ۹٤) کتاب مفاتیح الخزاین در منطق ۹۵) کلام فی الجوهر والعرض ۹٦) کتاب تاویل الرؤیا ۹۷) مقالة فی الرد علی مقالة الشیخ ابی الفرج بن الطیب ۹۸) رسالة فی العشق که برای ابو عبدالله فقیه تألیف کرده است ۹۹) رسالة فی القوی الانسانیة و ادراکاتها ۱۰۰) قول فی تبین ما الحزن واسبابه ۱۰۱) مقالة الی ابی عبدالله الحسین بن محمد السهلی در امری مشوب.

دو نسخه دیگر از سرگذشت دردستست که در پی آنها نیز فهرستی از مؤلفات ابن سینا هست وچنان می نماید که این فهرست را هم ابو عبید تدوین کرده وفحوای عبارت در برخی جاها چنین حکم میکند.

در نسخه سرگذشت چاپ قاهره اندك اختلافی با این فهرست ابن ابی اصیبعه هست بدین گونه: پس از شمارهٔ ٤٦ این مقاله افزوده شد: «مقالة فی خطا من قال ان الکمیة جوهریه» وپس از شماره ۷۱ این کتاب «مسائل تدعی النذور». درفهرست چاپ انجمن دوستداران کتاب نیز این اختلافات هست: پس از شماره ۱۱ افزوده شده: «کتاب العلائی بالفارسیة صنفه لعلاء الدولة بن خالویه(!) باصفهان» پس از شمارهٔ ۱۷: «مختصر فی ان الزاویه من المحیط والمماس لاکمیة لها»، پس از شماره ٤٦: «مقالة فی خطامن قال ان الکمیة جوهر» وپس از شماره ۷٤ «عیون المسائل». ازین قرار پنج عنوان دیگر را باید بفهرست ابن ابی اصیبعه افزوده و ۱۰٦ عنوان بدست میآید.

حاج خلیفه در کشف الظنون ٦۲ کتاب و رساله بشرح زیر بنام ابن سینا ثبت کرده است: ۱) الاجوبه عن المسائل العشر ۲) اخلاق ۳) ادویة القلبیه ٤) ارجوزه فی الطب ۵) استبصار ٦) الاشارات والتنبیهات فی المنطق والحکمه ۷) اشارة علی علم المنطق ۸) الانصاف والاتصاف ۹) اوسط الجرجانی ۱۰) البرء الاتم (!) فی الاخلاق ۱۱) تدارك انواع خطاء الحدود ۱۲) تفسیر سورة المعوذتین ۱۳) تقاسیم الحکمه ۱٤) الحاصل و المحصول ۱۵) الحکمة القدسیه (!) ۱٦) الحکمة المشرقیه ۱۷) دانش نامه ۱۸) الدر النظیم فی احوال العلم والتعلیم ۱۹) رسالة فی اجرام السماویه ۲۰) رسالة فی الاخلاق ۲۱) رسالة فی الاضحیه ۲۲) رسالة فی اقسام الحکمه ۲۳) رسالة فی حدوث الحروف ۲٤) رسالة فی الحدث ۲۵) رسالة فی الحدود ۲٦) رسالة فی تجزی اقسام الحکمه ۲۷) رسالة حی بن یقظان ۲۸) رسالة فی زیارة القبور والدعاء که گوید: «ندبه الشیخ ابوسعید بن ابی الخیر» ۲۹) رسالة فی السیاسه

۳۰)رسالةفی الصلوة ۳۱) رسالةالطبریه ۳۲) رسالةالطیر ۳۳)رسالةفی العروض ۳٤)رسالة فی العشق ۳۵) رسالة فی علة قوام الارض فی حیز ۳٦) رسالة فی ان علم زید غیرعلم عمرو ۳۷) رسالةالفراسه ۳۸) رسالة مخارج الحروف و صفاتها ۳۹) رسالةالمعاد که گوید سپس بفلوسی نقل کرده است ٤۰)رسالةالموسیقی ٤۱)رسالة فی النفس الفلکی ٤۲)رسالةالنیروزیه فی حروف ابجد که برای شیخ ابوبکر محمدبن عبدالله نوشته است ٤۳) رسالة فی الهندباء ٤٤) زبدة فی القوی الحیوانیه ٤۵) شفاء فی المنطق ٤٦) عیون الحکمه ٤۷) قانون فی الطب ٤۸) قصة حی بن یقظان ٤۹) قصیدةالعینیه در ۳۰ بیت ۵۰)کتاب الارصادالکلیه ۵۱)کتاب الجدل ملحق بالاوسط ۵۲)کتاب الشعراء ۵۳)کتاب العلائی ۵٤)کتاب القولنج ۵۵)کتاب اللواحق ۵٦)کتاب المباحث ۵۷)کتاب النجاة ۵۸)مقالةفی قوی الانسانیه ۵۹) مقتضیات الکبر السبعه ٦۰) الموجزالکبیرفی المنطق ٦۱) نجاة ٦۲) هدایة فی الطب .

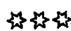
آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در کتاب «جشن‌نامهٔ ابن‌سینا» که اخیراً جزوانتشارات انجمن آثار ملی منتشر شده است فهرستی شامل ۲۳۸ کتاب ورساله ازمؤلفات ابن‌سینا بیشتر از روی کتاب « مؤلفات ابن‌سینا » تألیف اب قنواتی ترتیب داده است و درین زمینه در صحایف ۱۱۸-۱۲۰ ترجمهٔ منظومی از قصیدهٔ عینیهٔ ابن‌سینارااز روی نسخه‌ای که بخط غلامحسین طبیب ازشعبان ۱۲۹۹ دردستست وظاهراً گویندهٔ این اشعاررا معلوم نکرده بشرح زیر نقل کرده است :

نزول کرد بنزدت ز عـالم بـالا ... ز آشیانـهٔ عزت کبوتر ورقا
نهان زدیدهٔ هرعارف ازکمال ظهور ... عجب چگونه بود هم نهان و هم پیدا
وصول او نه بطوع و بسا که روزفراق ... برآورد ز تـألم فغان و وا ویـلا
نخست عارهمی بودش، انس می نگرفت ... گرفت الفت آخر درین خراب بنا
گمان برم که فراموش کرد آن عهدی ... که داشت خرم وخوش بامجاوران حما
چوشد زگلشن روحانیان زبدوحدوث ... بخطه‌ای کـه نمی‌روید از زمینش گـیا
چنان زگلشن جسمانی اندرو آویخت ... عـلایقی کـه بروشد مقیم کهنه سرا
زیاد عهد قدیم آن چنان بگرید زار ... کزاشك دیدهٔ خونین روان کند دریا
شده است نوحه‌سرای سرا که می‌فرسود ... گه ازدبوروشمال وگه ازجنوب وصبا
چو بازداشت ورا پای بند جسمانی ... ز اوج عـالم عـلو و مقام او ادنـا
درین مضیق همی بود تا که شد نزدیك ... اوان رحلت او سوی آن وسیع فضا
وداع کردودرین خاکدان تیره گذاشت ... کسی که وقت سفر پیروی نکرد ورا
چه لحنها که‌سرایید چون مشاهده کرد ... هرآنچه دیده نمی‌دید بعد کشف غطا
فراز کنگرهٔ کبریا ندا در داد ... کـه علم رهبر مردست تا رسد اینجا
ز بهر چیست فروآمدن ز جای بلند ... بسوی پستی دلگیر و جای جان‌فرسا؟
نزول او اگر ازبهر حکمتیست که او ... حـلول می‌نکند در ضمیر هردانا
وگر تعلق او لازمست تـا شنود ... هرآن سخن که نمی کرد پیش ازین اصغا
و دیگرآنکه بداند نهان هردوجهان ... پس ای‌سلیم کنون حاجتش نگشت روا

زمانه راهرو نقد او ربود چنانك   طلوع اوست محال ازپس غروب وفنا
وجود او بیقین گوییا کـه برقی بود   که جست وباز نهان شد بنوز خود گویا

نیز آقای دکتر صفا در آن کتاب (ص۱۱۹) میگوید دکتر احمد امین درمقالهٔ «عینیة ابن سینا» که درمجله الثقافه (عدد ٦۹۱ جمادی الاخره سنه ۱۳۷۱ ص ۲۷-۲۹) درج شده حدس زده است کـه این قصیدهٔ عینیه ازابن سینا نباشد وشاید ازابن الشبل بغدادی باشد؛ مراد از ابن الشبل ابوعلی حسین بن عبدالله بن یوسف بن شبل بغدادیست کـه در ٤۷٤ درگذشته وکنیه و نام وی و پدرش باکنیه و نام ابن سینا و پدر او یکسان بوده و بآسانی ممکن بوده است این دو را با هم اشتباه کنند. امـا از زمانهای قـدیم این قصیدهٔ عینیه را بنابن سینا نسبت داده اند و اگر در انتساب آن اشتباهی شده می بایست از زمانهای قدیم شده باشد.

این قصیدهٔ عینیه را آقای محمد علی حکیم الهی فریدنی بمناسبت هزارهٔ ابن سینا بنظم ونثر فارسی شرح وترجمه کرده واخیراً درطهران انتشارداده است:



دربارهٔ آثارابن سینااین نکته را بایدافزود که آقای حسینعلی باستانی زاد درطهران مجموعه ای ازآثاروی دارد که درتاریخ ۱۰۵۰ نوشته شده وشامل این رسایلست: کتاب المباحثات بهمنیار، رساله فی معنی القدر، رساله درمعنی وسعت، رسالة فی السیاسه (سیاسة الرجل بنفسه ودخله و خرجه واهله وولده وخدمه)، رسالة الفردوس، رسالة الارزاق، رسالة فی اجوبة عشر مسائل، مقالة فی جواب وخطاء من قال شیئاً جوهر وعرض معاً، رسالة المهجه فی خطاء من قال ان شیئاً جوهروعرض، کتاب القیاس، کتاب فی البرهان والجدل والخطابة والشعر وحدودها و تعریفها، رسالة للشیخ جواباالی الکیا ابی جعفر محمدبن الحسین بن محمدبن المرزبان فی المعارف والحکمه، مقالة مستفاده من التحصیل السعاده، رسالة موسومه بسلسلة الفلاسفه، رساله درشرح احوال شیخ (همان رساله سرگذشت ابوعبید)، رساله درجواب شیخ ابوسعیدبن ابوالخیر، رساله فی عدم الخوف من الموت، رسالة فی اثبات النبوه، کتاب الادله فی بقاء النفس الناطقه، رسالة العروس، رساله فی ایضاح مسائل غویصه، رساله فی حدوث الحروف، ترجمه قصه حی بن یقظان بفارسی (همان رساله ای که اخیرا درطهران چاپ کرده اند).

آقای ضیاء الدین دری بجز رسایلی که سابقا از ابن سینا ترجمه وچاپ کرده است اخیرا چندرساله دیگر اورا بفارسی نقل کرده که درطهران درزیر چاپست وبدین گونه است: رساله درتقسیم علوم عقلیه، رساله مبدأ ومعاد، قصیدهٔ عینیه، رساله دربیان جهت وعلت برپابودن زمین دروسط عالم، رساله عهد، رساله درتقسیم نفوس.

دربارهٔ رسایل فارسی منسوب با بن سینا بجز آنچه درصحایف ۳٦ - ٤۱ آمده است این نکته را بایدافزود که سه رساله فارسی دیگرمنسوب باو در دستست نخست رسالهٔ اکسیر که نسخه ای از آن در کتابخانهٔ سلطان احمد دراستانبول هست، دوم رساله در اقسام نفوس که نسخه ای از آن در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی در طهران هست، سوم رساله در معرفت

سموم‌ودفع مضرات‌آن درسه‌باب . در بارهٔ رسالهٔ قراضة فی الطبیعیات هم که در صحایف ۳۷-۳۸ ذکری‌ازآن رفته است باید متوجه بود که ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ صوان‌الحکمه (ص۱۰٤) صریحا آنرا ازابوسعد محمدبن محمدغانمی‌می‌داند . عصرزندگی این ابوسعد غانمی را معلوم نکرده ولی پیداست که قطعا وی پیش از ابوالحسن بیهقی درگذشته در ٥٦٥ بوده‌است.

دربارهٔ نسخه‌ای از اغراض‌کتاب مابعد الطبیعهٔ ارسطو تالیف ابونصر فارابی که ابن‌سینا خود درسرگذشت می‌گوید ازدلالی دربخارا خریده‌است مترجم تتمهٔ صوان‌الحکمه در درةالاخبار (چاپ طهران ص ۳۱) می‌گوید : «محمد نام دلالی کتابی در مزاد انداخته بود» این نام محمد درهیچ جای‌دیگر نیست مگر در برخی از نسخهای تتمهٔ صوان‌الحکمه (ص ٤۲) ، درنظرمن قطعیست که این‌نام‌محمد تحریفیست ازعبارت برخی‌ازنسخ‌سرگذشت از آن جمله درعیون‌الانباء (ج۲ص۳) که چنین آمده است : « حضرت وقت العصر فی الوراقین وبیددلال مجلد ینادی علیه » وکلمه « مجلد » را درین جابه « محمد » تحریف کرده‌اند وسپس درجمله دست برده‌اند وبدین‌گونه‌که در تتمهٔ صوان الحکمه ضبط شده در آورده‌اند:

«اتفق انه کان یومامن الایام فی سوق الوراقین فعرض علیه دلال یقال له‌محمد الدلال کتابا...»

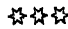


دربارهٔ ابومنصورجبایی که‌درصحایف۶۸-۶۹و۱٤۰و۱۸۶ذکر اورفته‌است‌این نکته‌رابایدافزود که درتتمه صوان‌الحکمه ودرةالاخبار نام‌وی « ابومنصورالجبان»و«ابو منصورجبان» ضبط شده منتهی در چاپ لاهور ازتتمه صوان الحکمه بی نقطه‌است ، در دو نسخه معتبر سرگذشت درچاپ قاهره«ابومنصورالجبائی» ودرچاپ‌انجمن دوستداران کتاب «ابومنصورالجبان» آمده است. اماقطعیست که جبان درست ترست‌وحتماوی همان‌کسیست که‌یاقوت‌درمعجم الادبا(چاپ اوقاف گیب ج۷ص ٤٥-٤٧) ترجمه‌ای ازو دارد ودرباره‌اش می‌گوید :

«محمدبن علی‌بن‌عمر ابومنصوربن‌الجبان یکی‌از نیکان‌ری واعیان دانشمندان‌آنجا بود وآگاهی‌بسیار ازلغت‌داشت ودرزمان‌خود انگشت‌نما ویگانه روزگارودریای‌دانش و بوستان ادب بود وتصانیف اودرجهان پراکنده است وازندیمان صاحب‌بن عبادبود سپس‌از وی گریزان‌شد و«ابنیةالافعال» و«شرح‌الفصیح» و«الشامل»رادرلغت تصنیف کرده‌است ودر٤۱۶ آنرابروخوانده‌اند وابن‌منده‌می گویدکه باصفهان‌آمد ودرآنجاسخن‌گفت ومسند رویانی‌راکه ازجعفربن‌فناکی شنیده بود بروخواندند وبدوستی‌غلامی گرفتار شد که او را برکانی می گفتند واتفاق افتادکه آن‌غلام بحج رفت واز مرافقت او محروم ماند... سپس

اشعاري و کلماتی‌ازو آورده و گوید : نیز از تصانیف اوست کتابی بنام « انتهازالغرض في تفسیر المقلوب من کلام‌العرب » که عبدالواحد بن برهان بروخوانده است و پس از آن قطعه ای ازاشعار تازی‌اورا درمدح‌صاحب بن‌عبادآورده است.

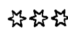
سیوطی‌نیزدربغیة الوعاة(ص۷۹)ترجمه‌ای ازودارد که همان مطالب یاقوتست که برخی‌از آنهارا‌حذف کرده است.



قاضی احمد غفاری درکتاب معروف نگارستان‌برخی‌از مطالبی را که در کتابهای دیگرهم‌هست دربارهٔ ابن‌سینا آورده‌است . از آن جمله (درچاپ بمبئی ۱۲۷۵ ص ۹- ۱۰) داستانیست که‌در تتمهٔ‌صوان‌الحکمه وبحیره نیزهست وپیش ازین در صحایف ۱٦۸ - ۱٦۹ آورده‌ام‌ودیگرمطلبیست که پیش‌ازین‌درصحایف۱۵٦و۱۸٦ازبحیره‌وتاریخ‌ابوالفداءدرپارهٔ آهن‌پاره‌ای که در گوزگانان‌از آسمان‌افتاده‌است‌نقل کرده‌ام‌ودر نگارستان‌نیز(ص۱۳٤)این مطلب‌هست‌منتهی‌درآنجابجای‌جوزجان«جرجان»چاپ کرده‌اند ودرپایان مطلب می گوید: «وهم از ابونصربن ابی‌منصور هرمز نقل‌می کند که‌روزی درطبرستان چیزی بهمان‌وضع از آسمان بزیرافتاد که‌نه سنگ بودونه آهن و کسی‌را معلوم‌نشد که‌چه بود».

پس‌ازآن درجای دیگر(ص۱۳۵-۱۳٦) همان‌داستان چهار مقاله رادرباب خواستن محمود غزنوی دانشمندان را ازدربار خوارزم وسپس رفتن‌بگرگان‌وتوقّف دردربارقابوس ومعالجهٔ جوان نیزمکرر کرده‌است.

سپس (ص۱۳۷) جواب نوشتن ابن‌سینا را براشکالاتی که از شیراز نزد ابوالقاسم کرمانی‌فرستاده بودندآورده‌وجای‌دیگر(ص۳۰٦)می گوید :«شیخ‌ابوعلی‌درشفاآورده که‌من طوطی‌را دیدم درغایت محبت نسبت بامردان و کمال‌انس باایشان وهم وی گوید که‌یکی از ثقات بمن‌نقل کرد که‌طوطی‌را دیدم درکمال‌محبت باصاحب‌خود وعاشقی بـا او که اگر احیانا لحظه‌ای مفارقتی واقع شدی بر آن جزع کردی و حسد بردی کـه صاحبش طوطی دیگر بگیرد ...»



قاضی میرحسین‌بن معین‌الدین‌حسینی ترمذی میبدی متخلص بمنطقی دانشمند معروف که در ۹۰۹ کشته شده درشرحی که بردیوان‌حضرت‌امیردارد(ص۱٤-۱۵)می گوید:«ابوعلی‌حسین ابن عبدالله‌بن سینا درصفر سنهٔ‌سبعین و ثلثماةدر ولایت بخارا متولدشد واو درشهوات‌ولذات تابع‌نفس بود واول ملازم نوح‌بن منصور سامانی‌شد والتماس کرد که کتب خانه باو سپارند و بسی‌فایده از آن‌کتب یافت و آخر آتش بکتب‌خانه افتاد وتصانیف قدما و ابونصر بسوخت واورا باحراق آن‌کتب متهم ساختند وچون سامانیان بی‌سامان شدند و دولت ایشان منقضی گشت‌سلطان محمود قصد قتل‌اومی کرد بگریخت وبهمـدان رفت وچون حکیم همدان بـود شمس‌الدوله اوراوزیر خودساخت وبعداز وفات اوبعلاءالدوله صاحب اصفهان پیوست وامام

یافعی گوید در آخر عمر قرآن یادگرفت و در رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و ار بعمائة متوفی شد ».



نکتهٔ دیگری که درباره ابن‌سیناهست اینست که در کتابخانه ملی پاریس بشمارهٔ ۲۸۵۹ نسختی از کتاب «فی فرق الطب للمتعلمین » ترجمه از جالینوس هست که بخط قدیم نوشته شده‌ودرورق‌اول‌آن نوشته شده‌است « فی حوز الفقیر حسین بن عبدالله بن سینا المتطبب فی‌سنة سبع واربعمایة» و این‌را خط وی می دانند بدین گونه این‌نسخه در ۴۰۷ بدست او بوده‌است.

در کتابخانهٔ دامادابراهیم پاشا دراستانبول نسختی از کتاب‌الشفاهست بشمارهٔ ۸۲۲ که در پشت آن بخطدیگری که‌شباهت بخط‌پشت نسخه‌سابق‌الذکر ندارد نوشته‌شده « الحمدلله‌الذی هدانالهذا بلغ قراءة و مقابلة وانا مؤلفه‌ابوعلی الحسین الشهیر بابن‌سینا الراجی عفو ربه بثالث رجب ۴۲۲ » اما بدودلیل معتبر این‌خط ابن‌سینا نمی‌تواند باشد نخست‌آنکه معمول نیست کسی ازآنکه‌نسخه‌ای ازتالیف‌خود را داشته باشد خدای راشکر بکند واین گونه‌شکر گزاریها برای بدست‌آوردن کتابهای دیگرانست ودیگر آنکه قطعا ابن‌سینا دربارهٔ خود «الشهیر بابن‌سینا » نمی نوشته‌است وابن‌سینا نامیست که دیگران باومی‌داده‌اند ووی خودرا بدین‌نام‌نمی‌خوانده‌است .

در کتابخانه ایاصوفیه در استانبول هم نسخه ایست بشماره ۴۸۳۲ که در پشت آن بخطوط مختلف مطالبی‌نوشته شده ودرکناریکی‌از آن‌خطها که‌نسخ جلی بشیوهٔ قرن نهم ودهم هجریست کسی‌نوشته‌است : «وذکران‌هذا الخط خط الشیخ‌الرئیس حجة‌الحق شرف الملك ابی‌علی الحسین بن‌عبدالله بن‌سینا...» واین را دلیل گرفته‌اند که‌آن‌خط ازابن‌سیناست وحال‌آنکه این‌نسخه مجموعه‌ایست شامل ۲۷ رساله بخطی که قطعا معاصرابن‌سینا نبوده و پس‌ازو نوشته‌شده‌است .



دربارهٔ مجدالدوله آل‌بویه که‌ابن‌سینا چندی باوی‌زیسته‌است کمال‌الدین‌ابوالفضل‌عبدالرزاق ابن‌احمدبغدادی معروف بابن‌الفوطی مورخ مشهور (۶۴۲ - ۷۲۳) درکتاب معجم الالقاب ترجمهٔ‌مختصری دارد.قسمت‌عمده ازمجلدات‌این کتاب ازدست‌رفته و تنها دومجلدآن یکی در دمشق ودیگری درکتابخانهٔ دانشگاه پنجاب درلاهور باقیست . مجلدی راکه در لاهورست درشمارهای‌مختلف مجلهٔ«اورینتل کالج‌میگزین» در دانشگاه پنجاب تدریجا بنام « تلخیص مجمع‌الاداب فی‌معجم‌الالقاب »چاپ کرده‌اند واین‌قسمت‌مربوط بمجدالدوله‌درشمارهٔ ۶۲ ماه اگست سال ۱۹۴۰ چاپ‌شده وترجمه‌آن بدینگونه‌است :

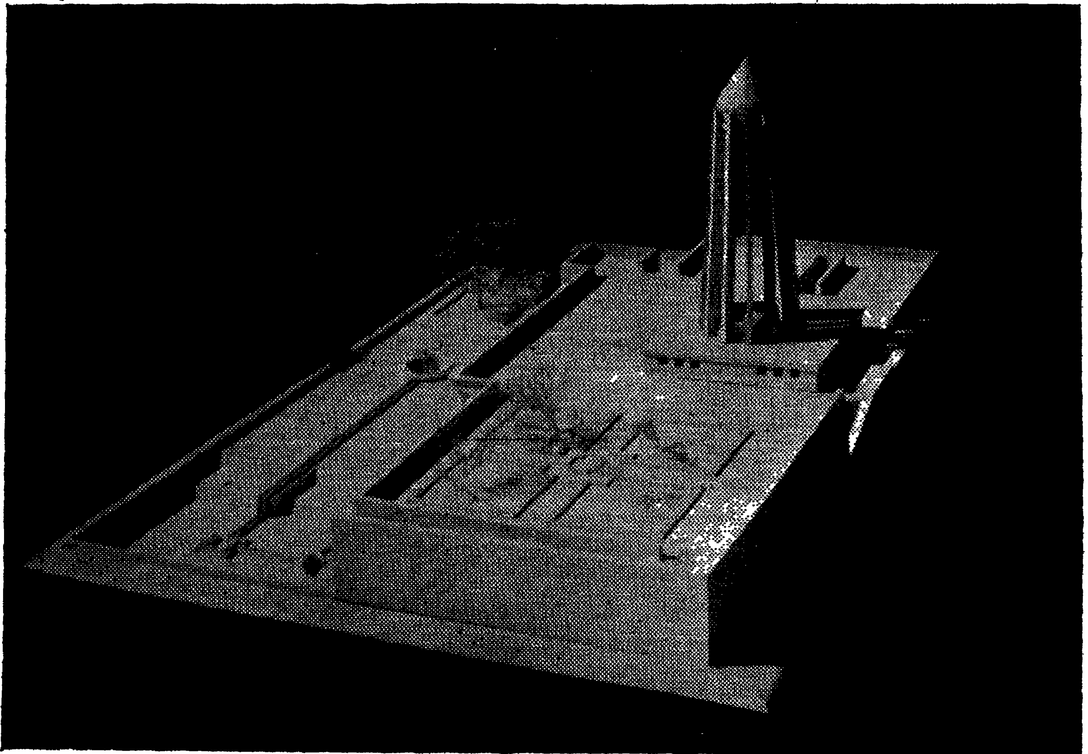
مجدالدوله ابوطالب‌رستم‌بن فخرالدوله‌علی بن‌رکن‌الدوله حسن بن‌بویه دیلمی‌خداوند

شهرهای جبال . ابوالحسین بن ابواسحاق‌صابی درتاریخ خود یاد ازو کرده و گوید : در ذی‌القعدهٔ سال ۴۸۸ برای‌اوخلعت فرستادند کنیت او ابوطالب و لقبش مجدالدوله و کهف ـ الامه بود وعهدری‌واعمال آنرا برای اوفرستادند و لوا برای او بستند و برای اوخلعت‌ها وطوق ودستبند وتخت‌روان ومراکب‌زرین فرستادند ومادرش‌تامرد درکارهای او قیمومت داشت و بکارهای لشکرش‌می‌رسیدودرجمادی‌الاخره ۴۲۰ یمین‌الدوله محمودبن‌سبکتکین بری فرود آمدومجدالدوله‌را گرفت وامرای دیلم رامصادره کردو برماکان‌بن نصربن حسن بن فیروزان خال‌فخرالدوله استیلایافت وهزار هزاردینار برعهدهٔوی‌مقرر کرد» .

پیداست تاریخی که درمتن برای جلوس‌او آمده‌درست نیست‌وچنانکه‌پیش‌ازین گذشت تاریخ مرگ‌فخرالدوله پدرمجدالدوله را ۳۸۵ یا ۳۸۷ ضبط کرده‌اند ومی بایست‌ذی‌القعدهٔ ۳۸۸ باشدنه ۴۸۸ وچون‌درمتن«ثمان وثمانین و اربعمائه» نوشته‌شده پیداست نسخه‌ای که ابن‌الفوطی ازآن‌نقل کرده‌نادرست بوده وگرنه‌ممکن نیست ابوالحسین یاابوالحسن هلال‌بن محسن‌صابی که‌خوددر ۳۵۹ ولادت یافته و در ۴۴۸ درگذشته چنین‌اشتباهی کرده‌باشد . متاسفانه قسمت‌هایی ازین کتاب‌ازمیان رفته‌وآنچه‌مانده وبه«تحفةالامرا فی تاریخ الوزراء» معروفست شامل‌حوادث ۳۸۹ تا۳۹۳است‌واین‌قسمت که‌ابن‌الفوطی نقل کرده ازآغاز کتابست که‌ازمیان‌رفته است . بدین گونه‌درست‌ترین‌تاریخ جلوس فخرالدوله ذی‌القعدهٔ ۳۸۸است .



دربارهٔ ابوالخیر خماربرآنچه‌در صحایف ۱۳۵ ـ ۱۳۶ آمده‌است این‌نکته‌را باید افزود که مجموعهٔ منطقیات ارسطو تالیف وی‌را دکتر عبدالرحمن بدوی بنام «منطق‌ارسطو» اخیرا درمصرچاپ کرده‌است .



ماکت ساختمان آرامگاه ابن‌سینا در همدان

۱۳ - هزارهٔ ابن سینا

امسال درجهان سال ابن‌سینا بود* و درین شکی نیست که مکرر درمکرر در تاریخ جهان این سال را بهمین عنوان یادخواهند کرد . کمیتهٔ بین المللی هزارهٔ ابن‌سینا که افتخار ریاست آن با من بود کار بسیار مهمی از پیش برد که یکی از پر آوازترین و پایدار ترین کار های بین‌الملل در درجهان کنونی بشمار خواهد رفت . این همه روزنامها و مجلات و کتابهایی که امسال بهمهٔ زبان های زندهٔ جهان دربارهٔ ابن‌سینا سخن رانده‌اند هر گز فراموش نخواهد شد و تاجهان جهانست باقی و پایدار خواهد ماند . اگر برای لجاج بادیگران دوسه کشور گرفتار در مطامع و اسیر در چنگال‌های زور و زرکاری نکرده باشند چیزی از شان ابن‌سینا و از عظمت کار ما نمی کاهد . ما کارخود را کردیم و در تاریخ جهان هم نوشتند .

شورای جهانی صلح در آبانماه ۱۳۳۰ درجلسهٔ سالیانه عمومی درشهر وین تصمیم گرفت که امسال مراسمی بیاد پنج تن از دانشمندان بزرك که یکی از تاریخهای زندگیشان با این سال مناسبتی دارد درسراسر جهان برپاشود بدین گونه که صدمین سال مرك نیکلای گوگول نویسنده معروف روسی و صدو بیست و پنجمین سال مرك لودویك وان بتهوون آهنك ساز نامی آلمانی وصدو پنجاهمین سال ولادت لئونارد و داوینچی شاعر وهنرمند ایتالیایی وهزارمین سال ولادت ابن‌سینا پزشك وفیلسوف مشهور ایرانی رادرسال جاری جشن بگیرند .

برای مراسم هر یك ازین بزرگان یك کمیتهٔ بین‌الملل بریاست یك تن از مشاهیر کشوری که وی از آن برخاسته است تشکیل شد و مرا بریاست کمیتهٔ بین الملل هزارهٔ ابن‌سینا برگزیدند . سوم صفر سالی که ابن‌سینا در آن ولادت یافته مصادف با ۲۷ امرداد ماه شمسی و ۱۸ ماه اوت میلادی بوده است بهمین جهة من پیشنهاد کردم درهرجا که ممکنست در ۱۸ ماه اوت یا ۲۷ امرداد جشن بگیرند و این پیشنهاد مرا جهانیان پذیرفتند و بهمین جهة در بسیاری از کشورها درهمین تاریخ مراسمی بپاشد .

کمیتهٔ بین الملل که بریاست من تشکیل شد مرکب از ٤٤ تن نمایندگان ۲۳ کشور بود بدین ترتیب :

آلمان - اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی - اتریش - اسپانیا - اسرائیل - انگلستان - ایتالیا - بلغارستان - پاکستان - چکوسلوواکی - چین - دانمارك - رومانی - ژاپون - شیلی - فرانسه - فنلاند - کولومبیا - لبنان - لهستان - مجارستان - مکزیك - هندوستان . چیزی که درین فهرست جالب است اینست که ازدول عرب تنها لبنان شرکت کرده و از دول بزرك مدعی تمدن دول متحدهٔ امریکای شمالی شرکت نکرده است .

در ۲۳ مهرماه یك پیام بین‌المللی بامضای من واین ٤٤ تن دانشمند معروف جهان درسراسر عالم انتشار یافت . پیش از آن تاریخ و پس از آن هریك از ین کشورها بوسیلهٔ کمیته‌های محلی که در شهرهای مختلف خود تشکیل دادند مراسمی برپاداشتند . زودتر ازهمه درهندوستان دراردی بهشت‌ماه در شهر بمبئی در کالج اسمعیل یوسف که ازمهم‌ترین آموزشگاههای آن شهرست با بتکار مجمع‌الادب هند مراسمی برپاشد .

پس از تشکیل کمیتهٔ بین‌المللی درجمهوریهای ملی زودتر ازهمه‌جا دست بکار شدندو نخست دراتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی چندین کمیتهٔ محلی تشکیل یافت و از آنجمله در بخارا مراسمی منعقدشد و درهمان‌ده افشنه که‌مادر ابن‌سینا ازمردم آنجا بوده جشنی گرفتندو دبیرستانی بنام ابن‌سینا افتتاح کردند . دراستالین‌آباد پایتخت‌جمهوری‌شوروی تاجیکستان نیزمراسمی برپاشد وکارهای مهمی از قبیل سخنرانی و تشکیل نمایشگاه و انتشار مقالات و کتابها از پیش بردند . درلنین‌گراد نیزجشنی گرفته‌شد . درمسکو درهمان تاریخ ۲۷ امردادماه یك‌سلسله جشنهای مجلل برگذارشد . درکیف پایتخت جمهوری شوروی اوکرانی و در ریگا پایتخت جمهوری شوروی لاتوی نیزمراسم مجللی برپاشد و در آن ایام رادیو مسکو شرح حال ابن سینارا بیازده زبان دریازده‌ساعت پی درپی پخش میکرد . درورشو پایتخت لهستان در۱۲ شهریور جلسه بسیارباشکوهی تشکیل‌شد وشانزده‌تن ازدانشمندان نامی لهستان درکمیتهٔ محلی‌ورشو شرکت کردند ودرچهارمجلهٔ معروف وکثیرالانتشار ورشو مقالاتی درباره ابن‌سینا بزبان لهستانی انتشاریافت .

در بوداپست پایتخت مجارستان نیز در شهریور ماه جشنی گرفتند ومجلات معروف مقالاتی بزبان مجار انتشاردادند . درپراك پایتخت چکوسلوواکی هم مراسمی برپاشده و روزنامها و مجلات آن کشور بزبان چك مقالاتی انتشارداده‌اند وگذشته از آن مقالات دیگری بزبان‌های آلمانی وانگلیسی وعربی واسپانیول و فرانسه و ایتالیایی و نروژی وروسی در آن کشور دربارهٔ ابن‌سینا منتشرشده است .

چیزی که درین‌میانه بسیارجالبست اینست که دراتحاد جماهیر شوروی بیست مقاله مختلف بامضای معروف‌ترین‌دانشمندان آن کشور در مهمترین مجلات و روزنامهای مملکت انتشار یافته وگذشته ازآنکه مقالات متعدد بزبان‌های همهٔ جمهوری‌های شوروی انتشارداده اند مطبوعات معروف شوروی مقالاتی درباره ابن‌سینا بزبان‌های آلمانی وانگلیسی وفرانسه واسپانیول ولهستانی وچك وسوئدی وچینی هم‌منتشر کرده‌اندو پیداست که‌چگونه نام ابن‌سینا را بدورترین نقاط جهان‌متمدن برده‌اند .

کمیتهٔ ملی‌هزارهٔ ابن‌سینا درطهران تشکیل شد وآن کمیته نیزافتخار ریاست‌خود را بمن داد ونتیجهٔ کارهای مهم آن‌هفته‌ای بود که از ۲۳ تا ۲۹ مهرماه درطهران بنام‌هفتهٔ ابن‌سینا گرفته‌شد .

درین هفته یك نمایشگاه بسیار مهم از زندگی و آثار ابن سینا در باشگاه ارامنه یکی از بهترین مراکز طهران افتتاح یافت و در سراسر هفته دایر بود و بیش از ده هزار تن زن و مرد و پیر و جوان کشور بتماشای آن رفتند . سه رساله مهم در احوال و افکار ابن سینا و عصر زندگی او منتشر شد . عده زیادی تراکت و کارت و تمبر بیادگار این هفته درمیان مردم انتشار یافت. سخن رانی ها و پذیرایی ها و جشن های مختلف در مراکز مهم فرهنگی پای تخت تشکیل شد . مجلسی برای پذیرایی از جانب هنرمندان طهران در تآتر فردوسی تشکیل شد و نمایشنامه ای از زندگی ابن سینا ترتیب داده شده بود که حکومت نظامی و شهربانی مانع از تماشای آن شدند. لوحهٔ مرمری مخصوص برای یادآوری ازین مراسم تهیه شد و با تشریفات خاص آنرا بهمدان بردیم و پس از سخن رانی هایی در آرامگاه دانشمند بزرك آن لوحه را در آنجا نصب کردیم.

در شهرهای دیگر ایران مانند تبریز و رشت و اصفهان و کرمان و ساری و گرگان و رفسنجان نیز پس از برگذاری هفتهٔ طهران مراسمی برپا شد . درین مدت مهمترین روزنامهای ایران مانند اطلاعات و کیهان و باختر امروز و بسوی آینده و مصلحت و ژورنال دوطهران و دانشجو و اصلاح (کابل) و برای فردا و شهباز و لاله و اردوی صلح و اجتماع ملی و پیام گرگان وسپنتا و نغمهٔ نو و پیش تازان و چلنگر و شب چراغ و سرود پیروزی و مشعل فارس و جهان زنان و نوید آزادی و نامه گیلان و دانش آموزان و صلح دنیا و حقوق زنان و صلابت شرق و بنی آدم و فرهنگیان و شادی جوانان و زبان خلق و بنفشه و همدان مبارز و ناطق همدان و کاوهٔ نو و زندگی خلق و فردای قزوین و خورشید جنوب و بازار (رشت) و وهومن و فکر جوان (رشت) در نتیجهٔ کوشش های کمیتهٔ ملی مقالات بسیار و رپورتاژهای مفصل درباره ابن سینا و مراسم هزارهٔ او انتشار داده اند . مجلات مهم ایران نیز مانند کاویان و اطلاعات هفتگی و مهر و یغما و خواندنیها و کبوتر صلح و فرهنك نو و نور جهان و گزارش کمیسیون ملی یونسکو و آریانا (کابل) و جهان پزشکی و پیام نو و منادی اسلام و ماه نو و نامهٔ ماهانهٔ شیر و خورشید سرخ ایران و راهنمای کارگران و جهان نو و ارمغان نیز مقالات متعدد درباره ابن سینا و آثار وی انتشار داده اند .

پیش از این مراسم بین الملل که براهنمایی کمیتهٔ بین الملل و کمیتهٔ ملی هزاره برپا شده است در کشورهای دیگر کارهایی دربارهٔ ابن سینا کرده اند بدینگونه که در سال ۱۳۱۶ که مصادف با نهصدمین سال درگذشت ابن سینا بود در ترکیه بدلیل واهی بی اساس او را ترك دانستند و جشنی برپا کردند و وی را «فیلسوف و استاد بزرك طب ترك» نام نهادند. در آبانماه همان سال افغانها هم در کابل مراسمی بر پا کردند و یك شماره مجله کابل خود را باو اختصاص دادند.

در ۱۵ خرداد ماه ۱۳۲۹ در پنجمین کنفرانس یونسکو در شهر فلورانس ایتالیا نیز مراسمی باحضور نمایندگان مصر و ایران برپا شد و شرح آن در رساله مخصوصی که انجمن آثار ملی چاپ کرده آمده است . در اسفندماه ۱۳۲۹ در دانشگاه کیمبریج در انگلستان مراسمی بر پا شد و در آن ضمن شش سخن رانی در زندگی و آثار ابن سینا بوسیلهٔ دانشمندان معروف آن کشور داده شده که در کتابی جداگانه چاپ کرده اند .

درهمان زمان درپاریس نیزهفته‌ای بنام هفته ابن‌سینا ترتیب‌دادندو رادیو پاریس نه سخن‌رانی دربارهٔ او بزبان فرانسه پخش کرده است. درمصر مقالات چنددرظرف سال گذشته بزبان فرانسه وتازی منتشرشده ویك شمارهٔ مخصوص «مجله قاهره» را بزبان فرانسه وقف ابن‌سینا کرده وبرخی از آثاروی را انتشارداده‌اندو نیز انستیتوی باستان‌شناسی شرقی فرانسوی درقاهره بنشریکسلسله کتاب ورساله درباره ابن سینا آغاز کرده که سه مجلد آن تاکنون منتشر شده است.

دربغداد از۲۹ اسفند ۱۳۳۰ تاهشتم فروردین ۱۳۳۱ جلساتی بیاد ابن‌سینا تشکیل شده وازایران هم سه‌تن درآن حضورداشتند وسخن‌رانی‌هایی دربارهٔ ابن‌سینا کرده‌اند.

درمؤسسه بررسیهای قرون وسطی درشهرمونرآل کاناداودردانشگاه اتاوادرهمان کشور نیز درسال ۱۳۳۰ و۱۳۳۱ یکرشته سخن‌رانی هایی دربارهٔ ابن‌سینا کرده‌اند. در جلسات کنگره خاورشناسان درشهریورماه ۱۳۳۰ نیز سخن‌رانی‌هایی درباره ابن‌سینا کرده‌اند. درظرف سال ۱۳۳۰ و۱۳۳۱ در برخی ازمجلات و روزنامهای فرانسه و انگلستان مقالاتی دربارهٔ وی منتشرشده است. آخرین مراسمی که درپایان سال میلادی ۱۹۵۲ دراروپا برای هزارهٔ ابن‌سینا برپا کردند دربروکسل پای‌تخت بلژیك بود.

انجمن آثارملی درایران دست بکارهایی زده که برخی از آنها بپایان رسیده از آنجمله است انتشارتصویرابن‌سینا وتمبرهای یادگاروی وساختمان آرامگاه باشکوهی برسرخاك اودرهمدان وتأسیس کتابخانه‌ای بنام اودرآن شهروساختن مجسمه‌ای ازووانتشاراوراق بخت آزمایی باسم‌وی. کارهای دیگری که دردست دارند انتشار ۱۸ کتاب و رساله از آثارفارسی منسوب بابن‌سینا ویاکتاب هایی دربارهٔ اوست که از آنها هشت مجلد تاکنون انتشاریافته وسه مجلد دیگرهم ازچاپ درآمده است. درنظردارند درتیرماه سال ۱۳۳۲ مراسمی درطهران و همدان برپا کنند و کنگره‌ای درطهران تشکیل دهند.

۱۴ - خوی و اندیشهٔ ابن سینا

از آنچه‌در بارهٔ ابن سینا بما رسیده‌چنین برمی آید که‌وی‌مردی‌زیباوخوش اندام‌بوده چنانکه درجوانی که در بخارا بوده طرف توجه مردم بوده ومردم بتماشای‌اومیستاده‌اندومی نویسند که مردی خوش‌بنیه وزورمند بوده وپیداست که خود نیزاعتماد کامل بنیروهای طبیعی خود داشته است چنانکه درپایان زندگی که گرفتار بیماری سخت‌شده‌درمعالجهٔ‌خوداهمال‌می کرده وپرهیزنمی کرده است وسرانجام که مرك را احساس کرده خود را باخته است.

درضمن پیداست که مردی خوش گذران و لطیف‌طبع بوده چنانکه شبها مجلس باده گساری ورامش وخنیاگری داشته وحتی باشاگردان خودپس‌ازدرس‌می می‌خورده وهنگامی که تألیف می کرده نیزازمیگساری روبرگردان نبوده است و بهمین جهة اشعاری درفواید شراب‌خواری بنام وی‌بسته‌اند. پیداست که‌مردی خوش‌طبع‌وشیرین‌سخن‌بوده‌چنانکه‌پادشاهان وامیران بهم‌نشینی با اوراغب بوده‌اند واورا بندیمی‌خود برمی گزیده‌اند وحتی هفته‌ای یك باربا اوبمناظره می‌نشسته‌اند ودرسفرها وی را با خود می‌برده‌اند و او هم بواسطه همان خوش گذرانی که درطبع او بوده حتی‌دربیماری این سفرهای سخت را می پذیرفته و ازرفتن بمجالس پادشاهان خودداری نکرده است ودرزندگی‌خویش با شش تن ازپادشاهان زمان روابط نزدیك بهم زده است. بهمین‌جهتست که‌در بسیاری‌از کتابها که‌خواسته‌اند بوی‌خرده‌ای بگیرند گفته‌اند اونخستین حکیمیست که بدستگاه پادشاهان رفت.

پیداست که وی درمراحل‌مختلف جامهای مختلف می‌پوشیده‌وحتی‌ازپوشیدن‌جامهای بدل‌برای دفع خطرخودداری نمی کرده است چنانکه بدربارخوارزمشاه با جامهٔ فقیهان و طیلسان و تحت‌الحنك رفته است وسپس که ازهمدان باصفهان گریخته‌است با جامهٔ صوفیان رفته و درمجلس علاءالدوله کاکویه قبای دارایی‌ودستار کتان و موزهٔ چرمی داشته است و ازین‌جا پیداست که‌ازتجمل نیزروی‌برگردان‌نبوده‌وغلامان بسیارداشته چنان که‌درسفرهمدان باصفهان بجز برادرش محمود و ابوعبید شاگردش‌دو غلام هم با اوهمراه‌بوده‌اندودرپایان زندگی غلامانش بمال‌بسیاری که‌داشته است خیانت کرده بودند وبهمین جهة دردارویی که وی‌می‌خوردبیش‌ازآنچه‌بایست کردند وبدین گونه‌اورا مسموم کردند ودردم‌مرك‌غلامان خود راآزاد کرد وپیداست که بغلامان میلی داشته است چنانکه کمربند زرین گوهرنشان‌را که علاءالدوله‌باوبخشیده بود بیکی‌ازغلامان وی داد واورا ازین کارخشمگین کرد.

ازسوی دیگرپیداست که مال بسیاروزندگی‌مجلل‌داشته چنانکه یك باردرهمدان و باردیگر دراصفهان خانه‌اش را غارت کرده‌اند و ناچارخانــه مجللی بوده که بغارت‌کردن میرزیده است . دیگرازخصال اواینست کــه پیداست مردی جاه طلب بوده واینکه خواهان مجاورت ومجالست پادشاهان بوده وهمین را دیگران برو خرده گرفته‌اند ازین بابتست و

بهمین جهتست که، پیشکاری کدبانویه ووزارت شمس الدوله‌را درهمدان پذیرفته ودو باردیگر وزارت را باوتکلیف کرده‌اند ونپذیرفته اما درزمانی که‌در دربارشمس الدوله بوده بارقیب ودشمن او علاءالدوله مکاتبه داشته وپنهانی نزد او رفته است و درنتیجهٔ همین جاه‌طلبی‌ها و سازش با این‌وآن بوده که دوبار بزندان افتاده ویك بارچهارماه‌درزندان‌قلعهٔ فردجان‌مانده ونیزدو باردرهمدان پنهان شده است.

نیز پیداست که باهمهٔ هوش وفراست وخوش‌طبعی‌وظرافتی که داشته‌خشن وبدبرخورد وسخت گیر بوده است چنانکه درنتیجه سخت گیری‌لشکریان همدان بروشوریدندو برخاستند ومی‌خواستند وی‌را بکشند وناچارپنهان شده است ونیزبا سه‌تن ازدانشمندان معروف زمان خود ابوالریحان بیرونی‌وابوعلی‌مسکویه وابوالفرج‌بن طیب آن خشونتهایی‌را که پیش‌ازین آورده‌ام کرده است.

ابوالحسن بیهقی‌درتتمهٔ صوان‌الحکمه می گوید درباره ابوالفرج گفته‌است جای آن دارد که مصنفات اورا بآن‌کسی که فروخته است برگردانند وبهای‌آن را نیزپس نگیرند. جای دیگردرمقدمهٔ منطق‌المشرقیین (چاپ قاهره۱۳۲۸-۱۹۱۰ص۳)می گوید: «ما گرفتار همنشینی کسانی‌هستیم که فهم ندارند وگویی چوب‌خشکند ژرف‌بینی‌درنظررابدعت‌ومخالفت با مشهوررا گمراهی‌می‌دانند، گویی‌حنبلی‌هادرکتابهای حدیثند و اگردرمیانشان کسی‌را که رشدی داشته باشد‌می‌یافتیم آنچه برما محقق شده است باومی‌دادیم ...».

گاهی‌هم درمؤلفات خویش‌نسبت بدانشمندان‌پیشین‌وازآن‌جمله‌ابوبکر محمدبن‌زکریا رازی تندی‌کرده است واورا زبان درازویاوه‌سرای گفته و با آنکه خود نیز پزشك بوده پزشکی وی‌خرده گرفته وگفته است: «از پیشهٔ خودکه نگریستن بربول وبرازست دست کشیده ودرالهیات که بیش‌ازاندازهٔ اوست‌گام نهاده وپیداست‌هرکس ازپایه‌واندازهٔ‌خویش پای‌فراترنهد خودرا رسواکند ونادانی‌خویش را بنماید».

شگفت‌تر آنکه باآن‌همه تزلع‌درحکمت یونان وعلوم‌اوایل برحکمای‌یونان‌نیزتاخته وازآن جمله درکتاب الاشارات والتنبیهات (چاپ لیدن۱۸۹۲ص۱۸۰) درباره فرفوریوس می گوید: «درمیانشان مردی بود معروف بفورفوریوس که کتابی درعقل‌ومعقولات نوشته که‌مشائیان آنرا می‌ستایند وآن سست وهمه‌اش بیهوده است وایشان‌خودمی‌دانستند که آنرا درنمی‌یابند چنانکه فرفوریوس خود نیزدرنمی‌یافت. مردی ازهمان روزگار وی آنرا نقض کرد ووی بروهم نقضی‌نوشت که نادرست‌تربود ازآنچه درآغازنوشته‌بود».درجاهای‌دیگر ازمؤلفات خود نیز برافلاطون خرده‌گرفته ولحن زننده‌ای بکاربرده است. ظاهراً درمیان حکمای بزرك پیش‌ازخود تنها بابونصرفارابی حرمت‌می‌گذاشته وازحکمای‌یونان بارسطو هم معتقد بوده است. حکایتی درین زمینه بر سرزبانهاست که‌گویند روزی ازیك تن از شاگردان خود پرسید آرزودارد بکجا برسد؟ گفت آرزومی کنم مانندشمابشوم. گفت:خاکت برسرمن آرزومی کردم ارسطو بشوم این‌شدم که می بینی‌وتو که آرزو داری چون من بشوی چه خواهی‌شد؟

بااین همه درکارهای علمی‌خود بسیارکوشا بوده ودرین‌زمینه قطعاً ازنوادرجهان

وازشگفتی‌های آدمی‌زادگان بوده است چنانکه درده‌سالگی قرآن وادب را می‌دانست ودر شانزده سالگی طب و فقه و علوم دیگر متداول‌زمان خود را فراگرفته بود و بسیاری از مسایل علمی را پیش خود فرامی‌گرفت واستنباط می‌کرد و از استاد بی‌نیاز بود وحتی بر استادان خود خرده‌می‌گرفت وبدانها چیزمی‌آموخت و چندان حوصله و پشت‌کار درمسایل علمی‌داشت که اگرچیزی را درنمی‌یافت بیست‌بارمی‌خواند وآنقدرمی‌خواند تا ازبرمی‌کرد وخود درآغاز کتاب منطق‌المشرقیین خودگفته که دویست بار درنکته‌ای مطالعه کرده است ودر۱۷سالگی رسالتی درعروض بنام معتصم‌الشعراء نوشته ودر۱۸سالگی درطب بدرجه‌ای ازحذاقت رسیده بودکه پادشاه‌زمان‌را درمان می‌کرد و دو رساله بنام وی نوشت و در۲۱ سالگی دانشمندان ازومی‌خواستندکه برایشان کتابهای علمی بنویسد وبدرجه‌ای درجوانی‌در کاردانش‌کوشیده بودکه هرچه می‌دانست در همان اوان فراگرفته بود ودیگر درسراسر زندگی چیزی برآن‌افروده نشد. بهمین‌جهة بودکه شهرتش درزمان وی در همه جا پیچیده بود وازراههای‌دورمردم باومی‌نوشتند ودشواریها را ازومی‌پرسیدند ووی با سرعت‌بسیار بدانها‌پاسخ‌می‌نوشت وحتی‌شب را تا بامدادنمی‌خفت‌وگرم‌این‌کاربود ونیزدرزندان ودرسفر تألیف می‌کردودرمیان‌گرفتاریهای روزگاروزارت‌تألیف‌می‌کردودرس‌می‌گفت‌وباندازه‌ای درکارتالیف ورزیده بودکه از برمی‌نوشت وبکتابهای پیش از خود رجوع نمی‌کرد وحتی کتاب تازه‌ای راکه باومی‌دادند سراسرآنرا نمی‌خواند بجا های مؤثرکه وسیلهٔ آزمایش مؤلف‌آن‌کتاب بود رجوع‌می‌کرد وبدین‌گونه بخوبی یابدی‌کتاب‌پی‌می‌بردوازمؤلفات‌خود نسخه برنمی‌داشت وهمان نسخه اصل‌را بهمان‌کسی‌که برای اونوشته بودمی‌داد وبهمین‌جهة برخی‌ازآثاروی‌ازمیان رفته است وباندازه‌ای درکارعلمی‌وسواس وغیرت داشت‌که درلغت تازی باوایرادگرفتند ودوسه‌سال درپایان زندگی بکتابهای لغت رجوع‌کرد ولغت‌آموخت وکتابی‌تألیف‌کردکه مانند نداشت بهمین‌جهة بودکه شهرتش درسراسرجهان اسلام پیچیده بود وباندازه‌ای درمیان مردم مخصوصاً بفراست وسرعت‌انتقال و حذاقت درمعالجه معروف شده بودکه داستانهای بسیار درجودت ذهن و حذاقت وی ساختندکه‌هنوز برسرزبانها ودر کتابهاست. نه‌تن‌ازمعروف‌ترین دانشمندان آن زمان شاگرد وی بوده‌اند و با سیزده‌تن از معروف‌ترین دانشمندان زمان خود روابط علمی‌داشته است .

دیگرازجزییات زندگی‌اوآنست‌که با این‌همه آزاداندیشی‌ودانش در جوانی که در فراگرفتن دانش‌بدشواریهایی بر‌می‌خورده عبادت می‌کرده وبمسجد می‌رفته وصدقه می‌داده است ودردم‌مرك که دست از جهان شسته بود هرسه روز یك بارقرآن را ختم می‌کرد ورد مظالم‌کرد وغلامان خویش را آزادکرد وآنچه داشت بنیازمندان داد .

اما بحث دراندیشهای وی کاریست‌که بدرازا خواهدکشید زیراکه مؤلفات فراوان دررشتهای مختلف درهمهٔ علوم‌زمان ازوی مانده‌است ومؤلفان بسیاردرباره‌اوبحث‌کرده‌اند که نقل‌همهٔ آنها کتابهای چند فراهم می‌کند وحتی بزبانهای اروپایی نیز کتابهای فراوان درباره وی‌وعقاید وافکارش‌نوشته‌اند ومن‌درین جا تنها باختصار بسیاربرگذارمی‌کنم.

آنچه نخست باید درآن‌بحث‌کرد عقاید دینی اوست . اینکه پیش‌ازین آوردم که‌در

برخی از کتابها گفته‌اند وی حنفی بوده ودرفقه حنفی بحث کرده است بکلی نادرستست زیرا که نه‌تنها درکتابهای حنفیان و طبقات حنفیه ذکری ازو نیست بلکه درکتابهای طبقات شافعیه وفرق دیگر تسنن نیز نامی ازو نبرده‌اند وحال آنکه اگروی سنی می بود این مرد باین عظمت و باین شهرت را حتماً درین کتابهای طبقات جزو اهل سنت نام می بردند وحتی در بارهٔ او اطناب می کردند.

ازسوی دیگر خود صریحاً اذعان کرده است که پدرش و برادرش محمود اسمعیلی شده و بدعوت اسمعیلیه گرویده بودند و پیش ازین گذشت که حذر کردن وی ازمحمود غزنوی بواسطهٔ کینه ایست که محمود نسبت برافضیان و معتزلیان داشته است که اسمعیلیه را نیز از ایشان می‌دانسته‌اند. وانگهی اینکه ابن‌سینا گاهی کتابها ورسایلی بفارسی نوشته این خود تمایل اورا باسمعیلیه می‌رساند زیرا که تألیف و تعلیم بزبان فارسی از کارهای مهم صوفیه و اسمعیلیه بود که می کوشیدند عقاید خود را درمیان عامهٔ مردم رواج دهند در صورتیکه فرق دیگر تنها بانتشار عقاید خود درمیان خواص قناعت می کرده‌اند واینکه این فرق را «تعلیمیه» می گفتند بواسطه فرط اهمیت واهتمامیست که بتعلیم وجلب عامهٔ مردم ایران بزبان فارسی داشته‌اند.

درجوانی ابن‌سینا قطعا طریقهٔ اسمعیلی درخراسان وماوراء النهر رواج بسیار داشته است واززمان نصر بن احمد سامانی درآن سرزمین انتشار یافته است. نظام‌الملك در سیاست نامه (چاپ خلخالی ص ۱٦۱-۱٦۷ وچاپ اقبال ص ۲٦٦-۲۷۳) فصل جالبی درین زمینه دارد که درجای دیگر اثری از آن نیست ومی گوید:

« امیرخراسان نصر بن احمد بود وبخراسان حسین بن علی المروروذی، که اورا غیاث باطنی کرده بود، چون بخواست مردن این شغل بمحمد بن احمد نخشبی داد واورا نایب گردانید واویکی از جملهٔ فلاسفه بود، درخراسان ومردی متکلم بود واو را وصیت کرد که جهد آن کند که تانایبی بجای گذارد وخود ازجیحون بگذرد وببخارا وسمرقند رود وآن مردمان را درین مذهب آورد ومی کوشد تا اعیان حضرت امیرخراسان، نصر بن احمد را، درین مذهب آورد، تا کاراوقوی گردد. چون حسین بن علی مروروذی بمرد محمد نخشبی بنیابت او بنشست وخلقی بسیار ازمردمان خراسان را دعوت کرد واورا اجابت کردند وکسی بود که پسرسواه گفتندی، ازدست سنیان ری گریخته بود وبخراسان پیش حسین علی مروروذی شده ویکی از سران با طنیان بود واین محمد نخشبی اورا خلیفهٔ خویش کرد، بمروالروذ از آب بگذشت و ببخارا شد وکارخویش را رونقی نمی دید وآشکارا نمی یارست بود واز آنجا بنخشب شد و بوبکر نخشبی را، که ندیم امیرخراسان بود وخویشاوند او بود، درمذهب خویش آورد و بوبکر با اشعث، که دبیرخاص بود ومحل ندیمان داشت وبا ایشان دوستی داشت، اوراهم درین مذهب آورد و بومنصور چغانی عارض، که خواهر اشعث بزنی داشت، او را نیز دعوت کردند واجابت کرد. ایتاش حاجب خاص بود با ایشان دوستی داشت، هم درین مذهب در آمد. پس این جماعت محمد نخشبی را گفتند: ترا درنخشب بودن حاجت نیست. برخیز وبحضرت آی، ببخارا، تاما چنان کنیم که باندك روزگاری شما را بر فلك رسانیم و محتشمان را درین مذهب آوریم. برخاست از نخشب وببخارا شد وبا این طایفه ومهتران می نشست وایشان را دعوت می کرد وهر که درمذهب او آمد سوگندش می‌داد که تا من نگویم و آشکارا نکنم شمارا پنهان می باید داشت. اول مردمان را در مذهب شیعه می کشید، آنگه بتدریج در مذهب

باطنیان می برد ، تاریس بخارا وصاحب خراج ودهقانان واهل بازاررا درین مذهب آورد و حسن ملك را، که ازخواص پادشاه بود ووالی ایلاق بود وعلی زرادرا ، که وکیل خاص بود، درین‌مذهب آورد وبیشتر ازاینان، که یاد کردیم، از نزدیکان ومعتمدان پادشاه بودند .چون تبع او بسیارشدند آهنك پادشاه کرد وخواص پادشاه را برآن داشت تاسخن اورا بمستی و هشیاری پیش نصر بن احمد یادمی کردند . چندان گفتند ، درمستی وهشیاری، که نصر بن احمد بدین اورغبت کرد . پس محمد نخشبی را پیش امیرخراسان بردند و بدانایی اورا بستودند امیرخراسان اوراخریدارشد وعزیزمی‌داشت واوهرروزازمقالت خویش درسمع اومی‌افکند وهرچه او گفتی ندیمان ومقربان ، که‌مذهب‌او گرفته بودند،زهی‌واحسنت زدندی و گفتندی‌هم چنینست‌ونصر بن احمد اورا نیکوترمی‌داشت‌ودعوت‌اجابت‌می کرد،چنانکه‌دمی بی‌او نشکیفتی . درجمله کاراوبجایی رسید که نصر بن احمدرا دعوت کرد و محمد نخشبی بدین چنان مستولی گشت که پادشاه آن کردی که او گفتی‌و کار نخشبی بدین‌جای رسید که دعوت آشکارا کردو هر که ازنزدیکان پادشاه بودند نصرت او کردند و مذهب آشکارا شد و پادشاه هم پشتی شاعیان می کرد. ترکان وسران لشکررا ناخوش آمد که پادشاه قرمطی‌شد وازآن‌روزگار هر که درین‌مذهب شدی‌اورا قرمطی‌خواندندی . پس‌عالمان وقاضیان‌شهرو نواحی گرد آمدند وجمله پیش سپهسالاران لشکرشدند و گفتند : دریابید که مسلمانی ازماوراءالنهررفت‌واین مردك نخشبی پادشاه را ازراه برد وقرمطی کرد . اینك کاراوبجایی‌رسید که‌دعوت آشکارا کرد وبیش ازین خاموش نتوانیم بودن. سپهسالاران گفتند: شما بازگردید وساکن‌باشید ، ان‌شاءالله که خدای تعالی بصلاح بازآورد. دیگرروز بانصر بن احمد بگفتند، سودی‌نداشت. سپهسالاران لشکر گفت‌و گوی انداختند و گفتند: بهیچ‌حال رضا ندهیم، بدانچه‌پادشاه‌اختیار کرده است وسران‌لشکردرسر پیغام دادن گرفتند تاتدبیر این کار چیست؟همه‌ازیك‌دیگر آگاه گشتند وسران سپاه بدانچه پادشاه بر دست گرفته بود راضی نمی‌شدند ، الایك دوامیر، از ترکان، که درمذهب اوشده بودند وهمهٔ سران سپاه برآن‌قرارداده بودند که : پادشاه کافر را نخواهیم وبدویکی نباشیم ، پادشاه را بکشیم وترکی، ازسپهسالاران، بپادشاهی‌بنشانیم وسوگند خوریم که ازین قول وعهد بر نگردیم.سپاهسالار بزرك بطمع پادشاهی رضا داد و گفت: نخست تدبیر باید کرد که ما سران سپاه بجایی بنشینیم وبیك لفظ متفق گردیم، تااین کارچگونه بردست باید گرفت ، چنانکه پادشاه‌نداند. ازسران سپاه پیری بود ، نام اوطلن او کا گفتندی. گفت: تدبیراین کار آنست که تو، که سپهسالار بزرگی، ازپادشاه‌درخواهی که سران سپاه ازمن مهمانی‌می‌خواهند ، او بهیچ حال نگوید که‌مکن. گویداگر برك‌داری بکن. توبگو: بنده را ازشراب وخوردنی تقصیری نباشد ولیکن فرش وآلت مجلس وزینتی ، که اززرینه وسیمینه باشد ، چنانکه باید نیست. پادشاه گوید: هرچه باید ازخزانه وفراشخانه وشرابخانه ببرید. توبگو : بنده این مهمانی حشم را بدان می کند که چون مهمانی خورده باشند بغزای کافر شوند، بیلاساغون، که کافر ترك‌ولایت بگرفت‌و نفیر متظلمان ازحد بگذشت، تا باتوبدگمان نشود . آنگاه دربرك مهمانی باش وسپاه را وعده ده که: فلان روز بوعده باشید وهرچه درخزانهٔ پادشاه وشرابخانه و فراشخانه ، از زرینه و سیمینه و فرش وديبا و

طرایفست، جمله بعاریت بسرای خویش ببروچون‌همه سپاه بسرای توآیند ، درسرای ببهانهٔ انبوهی دربند وسران‌را ، برسبیل‌جلاب خوردن ، درحجره‌ای بروا‌ین سخن برصحرا افگن‌و ما ،که اصلیم ، با توییم وآنان ،که فرعند و با تو نیستند، چون سخن ما بشنوند ایشان‌نیز با ما یکدل‌شوند، همه را درعهد وسوگند در آریم وترا بر خود بپادشاهی تعیین‌کنیم واز حجره بیرون آییم وبرسرخوان خویش شویم. چون طعام بخوریم ازسرخوان بمجلس‌شراب شویم وهریك سه‌پیاله بخوریم ودرآن مجلس هرچه زرینه وسیمینه باشد بسران‌سپاه‌بخشیم. درحال بیرون آییم وبسرای پادشاه رویم وپادشاه را فروگیریم وبکشیم واصطبل وخان‌و مان بغارت دهیم وترا برتخت اوبنشانیم ولشکررا فرماییم تا درشهر وروستا شمشیرکشند وهرکرا یابند، ازقرمطیان ، پاك بکشند وخان ومانشان غارت کنند . سپهسالار گفت:تدبیر این کارهمینست. دیگرروز با نصربن احمدبگفت که: سران سپاه ازمن مهمانی‌می‌خواهندوهر روزتقاضا می کنند . نصربن احمد گفت : اگر برك مهمانی‌داری تقصیرمکن ، گفت : بنده را ازمعنی‌خوردنی وشراب تقصیری نباشد ولیکن فرش وآلت وزینت‌مجلس، اززرینه‌وسیمینه، متعذرست. مهمانی نیك بایدکردن واگرنه ناکردن بهتر. گفت: هرچه بکارآید ازین‌معنی، ازفراش‌خانه وشراب‌خانه، ببر. پیرخدمت‌کرد وبیرون آمد. دیگرروزهمهٔ سپاه را وعده‌داد که : فلان روز باید که رنجه شوید وهرچه درخزانهٔ نصربن احمد بود، ازفراش‌خانه‌وشراب‌خانه ، ازهمه‌گونه‌ببرد ومهمانیی‌کرد که‌درآن ایام‌کس‌ندیده وهمهٔ بزرگان لشکررا، باخیل وحشم ، بخواند. چون حاضر آمدند درسرای بفرمود بستن و بزرگان و سران سپاه را در حجره‌ای برد وهمه‌را دربیعت‌آورد وسوگندشان داد. چون از حجره بیرون آمدند وبرسر خوان شدند یکی‌ازسرای بربام رفت ونوح‌بن نصررا خبرکرد که : این‌ساعت سران لشکر چه‌ساخته‌اند. نوح درحال‌برنشست وتازان پیش پدرشد وگفت: چه نشسته‌ای‌که درین ساعت سران سپاه با سپهسالاران سوگند خوردند وبیعت‌کردندکه: چون‌ازخوان‌فارغ‌شوندبمجلس شراب شوند وهریکی‌سه پیاله شراب بخورند و درآن مجلس هرچه زرینه وسیمینه ،که از خزاین‌توبرده‌اند، یغما کنند وازآنجا بیرون‌آیند ودرسرای ما شوند و مارا وهرکرا بینند بکشند وغرض ازمهمانی هلاك‌ماست - نصربن احمد نوح‌راگفت: تدبیراین کارچیست؟ گفت: تدبیرآنست‌که هم‌اکنون‌دوخادم خاص را بفرستی. بیش‌ازآنکه ازسرنان خوردن‌برخیزندو بمجلس شراب شوند تا درگوش اوگویندنرمك‌که : ملك می گوید می شنوم که‌کاری بس بتکلف‌بردست گرفته‌ای ومهمانیی سخت نیکو ساخته‌ای ، مرادستی‌مجلس‌زرین مرصعست ، چنانکه امروز هیچ پادشاهی را نیست . بیرون ازخزانه جایی‌نهاده‌بود ، تااکنون مرا بیاد نیامده بود . این‌نیزببر ، تامجلس‌را زینتی باشد،هرچه‌نیکوتر وقیمت اوبیش از هزارهزار دینارست . زودبیا ، تا بدست تودهم ، پیش از آنکه مهمانان بمجلس شراب‌آیند . البته او بطمع مال‌بیاید ، سرش‌برگیرم ،آنگاه بگویم چه‌بایدکرد .نصر در وقت دو خادم خاص را بفرستاد واین‌پیام بداد . مردم بنان خوردن مشغول‌بودند .سپهسالار بایک‌دوتن ازآن‌مردم گفت‌که : پادشاه‌مرا از بهرچه می‌خواند . گفتند:برو وآن‌نیز‌بیار، که‌امروزمارادرخورست.

سپهسالار بتعجیل بسرای ملك شد . او را درحجره خواند و در حال غلامان را بفرمود تا سرش ازتن‌جدا کردند ودرتوبره‌ای نهادند .پس‌نوح پدررا گفت : برنشین ، تاهردوبسرای سپهسالار رویم وتوبره باخودبریم‌وتوپیش‌سران‌لشکر از پادشاهی بیزار شو ومراولیعهد کن ، تامن‌جواب ایشان بدهم‌وپادشاهی درخانهٔ مابماند ، که‌این‌لشکر با تو نسازند ، باری بمرك خودبمیری . پس‌هردو برنشستندو بتعجیل بسرای‌سپهسالار شدند . سران سپاه نگاه کردند پادشاه‌را بدیدند ، باپسر ، که در سرای درآمد . همه برخاستند و استقبال کردند و هیچ کس ندانست که‌حال‌چون رفته است . گفتند : مگرپادشاه را بدین مهمانی رغبت افتاده است . نصربن احمدبرفت وبجای‌خویش بنشست وسلاحداران ازپس پشت اوبیستادند و نوح دست راست پدرایستاد و گفت : شمابنشینید ونان تمام بخورید و خوان یغما کنید . پس نان بخوردند و خوان یغما کردند و فارغ‌شدند . نصر احمد گفت : بدانید که ازآنچه شمادر حق من‌اندیشیده ایدمرا خبرشد، که‌قصدمن‌خواستید کردن. دل‌شما برمن بد شدودل‌من برشما. درمیان ماروی ایمنی‌دیگر نمانده‌است ، اگرمن‌ازراه سنت بیفتادم و مذهب بدگرفتم دلهای‌شما از این سبب بدشد. نوح‌را ، که‌پسرمنست ، درو هیچ‌عیبی هست ؟ گفتند: نه . گفت : اوراولیعهد خویش کردم . پادشاه‌شمااکنون اوست. اگر خطا کردم واگرصواب بودبعدازین‌بعذروتوبه مشغول‌شوم ومغفرت از خدای تعالی میخواهم، که‌مگر خدای تعالی توبه مرا قبول کند وآن کس که شمارا برین‌داشت جزای خویش‌یافت . فرمودتاآن سراز توبره برآوردند و پیش ایشان انداختند وخوداز تخت‌فرودآمد وبر مصلی‌نمازبنشست ونوح برتخت شدو بجای پدر بنشست سران سپاه ، که‌آن‌دیدند وشنیدند ، متحیر بماندند وهیچ‌عذری وبهانه‌ای نتوانستند کرد.همه‌سر برزمین نهادند ونوح‌را تهنیت کردندو گفتند :همه‌جرم‌سپهسالاررا بودوما بنده‌ایم وفرمان بردار . نوح گفت : من درهمه‌معانی‌نوحم ، نه‌نصر ، هرچه‌رفت‌رفت ، من‌این خطای شمارا صواب انگاشتم و مرادهای شماهمه ازمن‌حاصلست . گوش بفرمان من دارید وبرسر عیش خویش‌باشید . پس بند خواست تا برپای پدرنهادند ودر حال بکهن‌دژ بردند و محبوس کردند . گفت اکنون‌برخیزید تابمجلس شراب‌شویم . چون‌بمجلس بنشستندوهرکس سه‌قدح شراب بخوردند گفت : اتفاق‌شماچنان بود که‌چون‌قدح‌شراب بخوریدآلت مجلس همه برگیرید وبریکدیگر قسمت کنید ، هرکس سه‌آلت مجلس برگیرند تابهمگان برسد . همه برداشتند ودرجوالها کردند ومهربرنهادند وبمعتمدی‌سپردند. پس‌نوح گفت : اگر سپهسالاردر حق ما اندیشهٔ بدکرد جزای‌خویش یافت‌واگرپدرم ازراه‌سنت بیفتاد سزای خویش می بیند اتفاق شماچنان بود که‌چون نان‌بخوریدبغزا ، بجانب بلاساغون ، بجنك‌کافرشوید . ماراخودغزای کافربردرخانه است ، هین بغزامشغول‌شویم ، هرچه در ماوراءالنهرو خراسان‌ملحد گشتند و این‌مذهب گرفتند، که‌پدرم گرفت، همه‌را بکشید وخواسته ونعمت ایشان‌شماراست واینکه در مجلس بود ، ازآن‌پدرم ، همه‌شمارادادم ،کالای باطنیان جزغارت رانشاید .چون ازین مهم فارغ شویم‌روی بکافرترك نهیم وهم‌اکنون محمدنخشبی‌رابیاورید وهم‌نشینان وهم مذهبان اوو‌پدرم را . پس‌حسن‌وبوبکر ومنصور چغانی واشعث‌را ، باچندان امیر که‌باطنی شده بودند،

گردن بزدند ودرشهرها افتادند وهر کرا از ایشان می یافتند می کشتند وهم در آن روز امیری را بالشکر بفرستادند، تا از جیحون بگذرد، بمروالروذ و پسر سواده را بگیرد و بکشد . پس تمام لشکر شمشیر در نهند وازرعیت ولشکری ، هر کرا در آن مذهب رفته باشند ، بکشند وزنهار که بغلط بر مسلمانان خطر رسانند . پس هفت شبانروز در بخارا و ناحیت آن می گشتند و می کشتند و غارت می کردند ، تاچنان شد که در ماوراءالنهر وخراسان یکی از ایشان نماندند و آن که درماندند در آشکارا نیارست آمد و این مذهب پوشیده بماند » .

حسین بن علی مرورودی که درین واقعه نام او هست از رجال دربار احمد بن اسماعیل پدر نصر بن احمد بوده ودر ۲۹۷ احمد وی را از هرات بسیستان فرستاده و وی در آنجا با معدل بن لیث صفار جنك کرده ومعدل تسلیم شده وبا او ببخارا رفته و بار دیگر که در سیستان فتنه ای بر خاسته احمد همان حسین بن علی را بآنجا فرستاده و نه ماه جنك کرده و آنجا را امن کرده و درسال ۳۰۰ ببخارا باز گشته است و سرانجام در پایان سلطنت احمد بن اسمعیل بنای سرکشی را گذاشته ودرهرات عصیان آورد و عاقبت در ربیع الاول ۳۰۶ در نیشابور احمد بن سهل او را شکست داد واسیر کرد و ببخارا فرستاد ودر آنجا در بند بود تا اینکه ابوعبدالله جیهانی وزیر آزادش کرد و بخدمت نصر بن احمد پیوست. مراد نظام الملك از اینکه بخراسان حسین ابن علی مرورودی بود وقتیست که حسین بر سامانیان طغیان کرده ودرهرات و نیشابور مستقل شده بود یعنی درمیان سالهای ۳۰۱ و ۳۰۶ وآغاز دعوت اسمعیلیه درین زمان بوده است .

قراینی دردست هست که چندتن ازمشاهیر بزرگان دربار نصر بن احمد هم شیعه بوده اند از آن جمله ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی سمرقندی درگذشته در ۳۲۹ می گوید :

کسی را که باشد بدل مهر حیدر شود سرخرو در دو گیتی بآور

ومعروف بلخی از شاعران قرن چهارم گفته است :

از رودکی شنیدم استاد شاعران «کاندرجهان بکس مگرو جز بفاطمی»

و پیداست که مصرع دوم سخن رودکیست که او تضمین کرده است وقطعاً رودکی قصیده ای بدین وزن و قافیت درمدح ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف نصر بن احمد سروده است ویك بیت از آن را سوزنی سمرقندی تضمین کرده و گوید :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم یك بیت رودکی را در حق بلعمی

صدرجهان، جهان همه تاریك شب شدست از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی

ناصرخسرو متخلص بحجت که قطعاً ازدعاة اسمعیلیه وحجت زمین خراسان بوده احترامی فوق العاده نسبت برودکی داشته یکجا می گوید:

اشعار زهد و پند بسی گفتست آن تیره چشم شاعرروشن بین

آن خوانده ای بخوان سخن حجت رنگین برنك ومعنی و پندآگین

وجای دیگرمی گوید :

جان را زبهر مدحت آل رسول که رودکی وگاهی حسان کنم

و پیداست که چون با عقیدهٔ وی انباز بوده این اندازه احترام بوی کرده است. کسایی

مروزی شاعر بزرك پایان قرن چهارم نیزدرین عقاید شرکت داشته ووی نیزرودکی راستوده وگفته است:

رودکی استاد شاعران جهان بود — صدیکی ازوی تویی کسایی پرگست
خاك کف پای رودکی نسزی تو — هم بشوی گاو وهم بخایی برغست

ونیز قصیدهٔ معروف «مرا بسود وفروریخت هرچه دندان بود» وی را استقبال کرده ودرآن قصیده سروده است:

بوقت دولت سامانیان و بلعمیـــان — چنین نبود جهان، بانهادوسامان بود

واین حرمتی که برودکی وبلعمی می گذاشته اندبواسطهٔ اشتراك درعقیده است وبهمین جهتست که ناصرخسرو پیروی از کسایی کرده وبارها نام وی را ببزرگی یاد کرده وازپیروی اوفخر کرده وازآن جمله گفته است:

گر بخواب اندر کسایی دیدی این دیبای من — سوده کردی شرم وخجلت مر کسایی را کسا

جای دیگر گوید:

گر سخن های کسایی شده پیرند و ضعیف — سخن حجت بـا قوت و تازه و برناست

جای دیگر سروده است:

برسخن حجت مگزین سخن — زانکه خرد باسخنش آشناست
گفتهٔ او برتن حکمت سرست — چشم خرد را سخنش توتیاست
دیبه رومیست سخن های او — گر سخن شهره کسایی کساست

جای دیگر گفته است:

سوی شعر حجت گرای ای پسر — اگر هیچ در خاطر تو ضیاست
که دیبای رومیست اشعار من — اگر شعر فاضل کسایی کساست

جای دیگر قصیدهٔ معروف کسایی را که مطلعش اینست:

جان وخرد رونده برین چرخ اخضرند — یاهردوان نهفته درین گوی اغبرند؟

استقبال کرده ودرپایان قصیدهٔ خودمی گوید:

ناصرغلام وچاکرآن کس که این بگفت — «جان وخرد رونده برین چرخ اخضرند»

بازجای دیگر گوید:

معـذرت حجت مظلـوم را — ردمکن یارب و بشنودعاش
ای شده مرطبع ترابنده شعر — طبع توافزوده جمال وبهاش
شعر شدی گر بشنیدی زشرم — شعرتو بر پشت کسایی کساش

جای دیگر قصیدهٔ دیگر کسایی را استقبال کرده ودرپایان آن می گوید:

پژمرده بدین شعرمن این شعر کسایی : — «این گنبد گردان که برآورد بدین سان؟»

نیزجای دیگرسروده است:

بنده ای حجت زمین خراسان — مر عقلا را که قبلهٔ عقلایی
تا تو بدل بندهٔ امام زمانی — بندهٔ شعرتواست شعر کسایی

درپایان قصیدهٔ دیگر گفته:

از حجت گیر پند و حکمت	گر حکمت و پند را سزایی
با نو سخنان او کهن گشت	آن شهره مقالت کسایی

جای دیگر گفته‌است :

نو شعرهای حجت بر خویشتن بحجت	برخوان اگر کهن گشت این گفتهٔ کسایی

ازین سخنان سخت آشکارست که رودکی و کسایی و ناصرخسرو هرسه بریك طریقه بوده‌اند و این پیروی که ازیك دیگر می کرده‌اند بدان‌جهت بوده است و این اهتمامی که هرسه در نشر زبان دری داشته‌اند برای پیروی ازهمان سنت دیرین اسمعیلیه بوده‌است. پیداست که ابوالفضل بلعمی هم باایشان درین عقاید شریك بوده و این تشویق و تکریمی که ازرودکی می کرده نیزازآنجاست چنانکه نصربن احمدهم درین عقاید انباز بوده وترویج وی ازسخن رودکی وزبان دری نیزازهمین راهست .

ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیردرگذشته درشب دهم صفر ۳۲۹ درسال ۳۲٦ از وزارت عزل‌شده وابوعلی محمدبن محمد جیهانی بجای وی نشسته و نوشته‌اند که خمارتکین صاحب جیش نوح سامانی وی‌را کشته است وازین‌جامسلم میشود که‌در همان واقعه ای که نظام‌الملك درسیاست‌نامه ذکر کرده‌است کشته شده و چنان مینماید که‌نوح باپدرش نصر اختلاف داشته واحتمال بسیار می‌رود که‌اختلاف برسر عقیده دینی بوده باشدو نوح بامخالفان اسمعیلیه همدست شده وپدررا ازسلطنت‌خلع کرده وخودبحیله بجای‌او نشسته‌و مردان بزرك دربار پدرازان جمله ابوالفضل بلعمی راکشته است . انتهای سلطنت نصربن‌احمد وجلوس نوح بن‌نصررا در شعبان ۳۳۱ ضبط‌کرده‌اندو چنان می نماید که در ۳۲۹ نصربن احمدرا خلع کرده وچنانکه گذشت در کهن دژ بخاراز ندانی کرده‌اند وپسرش‌نوح بعنوان ولیعهد بجای او نشسته و دو سال بعدکه نصربن‌احمد درگذشته وی‌مستقلا پادشاه شده‌است .

جانشین بلعمی یعنی‌ابوعلی جیهانی نیزدر ۳۳۰ درزیرآوار هلاك گشته‌است و چون وزیری متحشم بوده احتمال نمی‌رود که‌خانه برسرش‌فرود آمده باشد بلکه‌بیشتر بدان من نماید که وی‌رانیز کشته وسقف‌را برسرش ویران‌کرده‌باشند چنانکه‌این‌عادت برای‌ازمیان بردن کسان‌رواج داشته‌است . وانگهی‌رودکی‌را نیزدر پایان زندگی کور کرده و چشمش رامیل کشیده اندواین‌کارسیاستی‌بوده که درآنزمان رواج بسیارداشته‌است‌وچنان‌می‌نماید که درین گیرودار اختلاف‌نوح باپدرش نصرو دودستگی دربار سامانی‌و کشمکش درمیان اهل سنت وشیعهٔ اسمعیلی ابوالفضل بلعمی وابوعلی جیهانی ورودکی‌هرسه‌آزار دیده‌باشند .

وانگهی‌ابوعبدالله محمدبن‌احمدنخشبی بردعی که نظام‌الملك‌درسیاست‌نامه‌درین‌حادثه نام می برد و ازمشاهیر دعاةاسمعیلیه درخراسان وماوراءالنهر بوده و کتاب‌المحصول و کتاب کون‌العالم‌را نوشته درسال ۳۳۱ کشته‌شده است واین‌نیزمی‌رساند که‌دامنه‌این‌فتنه‌ها تا ۳۳۱ که‌سال‌مرك نصربن احمدست کشیده شده‌است .

بجزسیاست نامه‌درکتابهای‌دیگرنیز آثاری ازین وقایع‌هست ازان جمله‌ابن الندیم درکتاب‌الفهرست(چاپ مصرص ۲٦٦)می گوید : «عبیدالله (سعیدبن حسین بن‌عبدالله بن‌میمون

ملقب بعبیدالله ساکن مصر) درسال ۳۷ ابو سعید شعرانی رابخراسان فرستاد ووی تشیع را در نظر سرکردگان جلوه داد وگروه بسیاری بروگرویدند و چون وی مرد حسین بن علی مرورودی جانشین اوشدودرآنجا پایه بسیار بلندیافت ، سپس نصربن احمداورا بزندان افکند ووی درزندان مرد ونسفی جانشین اوشد ونصربن احمدبدوگروید ودعوتش را پذیرفت وصد ونوزده دینار دیهٔ مرورودی راداد که هردینار آن هزاردینار بود وپنداری که آنرا برای صاحب مغرب که برآن کارایستاده بودفرستاد ونصر بیمار بستری شدو ازاینکه دعوت نسفی را پذیرفته بود پشیمان شدواین آشکارشد ووی مرد وپسرش نوح بن نصر فقیهان راگردآورد ونسفی را خواست وبااومناظره کردند وباو ناسزاگفتند ورسوایش کردند ونوح چهل دینارازین دینارها درین راه هزینه کرد ونسفی و روسای دعاة وسرانشان وسرکردگان دربار نصررا که درین دعوت وارد شده بودند کشت وآنهارا پاره پاره کرد » .

ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بغدادی ساکن خراسان در کتاب الفرق بین الفرق (چاپ اول ص ۲٦۷ ـ ۲٦۸ وچاپ دوم ص ۱۷۰) درین زمینه مینویسد : « درنیشابورداعی ازجانب ایشان آشکارشد که معروف بشعرانی بود ودر حکمرانی ابوبکربن محتاج در آنجا کشته شد وشعرانی حسین بن علی مرورودی را دعوت کردو پس ازو محمدبن احمدنسفی بدعوت برخاست ومردم ماوراءالنهر رادعوت کرد و نیز ابو یعقوب سکزی معروف بیندانه دعوت کرد ونسفی برای ایشان کتاب المحصول را نوشت وابو یعقوب کتاب اساس الدعوه وکتاب تاویل الشرایع وکتاب کشف الاسرار را نوشت و نسفی معروف بیندانه در گمراهی کشته شد » .

درباره غیاث که ذکر او درسیاست نامه آمده است ابن الندیم در کتاب الفهرست می نویسد : « نخستین کسی که از بنی القداح وارد ری وآذربایجان وطبرستان شدمردی بود پنبه زن که مرد وجانشین اوپسرش شدوآن پسرهم مرد وجانشین اومردی شدمعروف بغیاث و اومرد وجانشین وی پسرش شدمعروف بمحروم واوهم مرد و جانشین اوابو حاتم ورسنانی شد واو ثنوی بود وسپس دهری شدوزندیق شد وشك آورد » .

اینکه ابن الندیم آغازدعوت را در «۳۷» نوشته ممکن نیست مراد ۳۳۷ باشد زیرا چنانکه پیش ازین آوردم طغیان ودعوت حسین بن علی مرورودی درمیان سالهای ۳۰۱ و ۳۰٦ روی داده وچون دعوت ابوسعید شعرانی پیش ازدعوت او بوده می بایست در ۲۳۷ روی داده باشد واین هم دشوارست زیراکه حسین بن علی تا ۳۰٦ یعنی تا ٦۹ سال پس ازآن واقعه زنده بوده است وپذیرفتن این نکته دشوار می نماید .

درهرحال تردیدی نیست که دردورهٔ سامانیان اسمعیلیه درماوراءالنهر مخصوصاً در بخارا نفوذ بسیار یافته وچنان نیروگرفته بودند که نصربن احمدومردان بزرك دربارش را بخود جلب کرده بودند وسرانجام بکشتار و خونریزی آنها را دفع کرده اند و چون دعوت ایشان را ایرانیانی که از استیلای تازیان بیگانه وخلفای بغداد دلتنك بودندبجان ودل می‌-

پذیرفتند خاندان ابن‌سینا هم که ازایشان بوده‌اند بدین عقاید گرویده بودند واین توجهی که ابن‌سینا بعلوم اوایل وحکمت یونان داشته خودمی‌رساندکه‌ازین گروه بوده وگرنه اهل‌سنت ومخصوصاً حنفیان‌مخالفت سخت باعلوم یونانی وحکمت یونان‌داشته‌اندواینکه پس ازاستیلای ترکان‌آل‌افراسیاب از بخاراهجرت کرده پیداست که پشتیبان دینی خودرا از دست داده و سامانیان‌متمایل بشیعه‌ازمیان رفته‌و ایلك خانیان حنفی جانشین‌ایشان شده‌اند و وی‌ازآن‌سر زمین بیرون رفته وسرانجام بدربار مجدالدوله و شمس‌الدوله‌وعلاءالدوله که‌هرسه‌شیعه‌مومن وآزادفکر بوده‌اند پناه‌برده‌است .

خشمی که‌پاره‌ای‌ازبزرگان اهل‌سنت‌نسبت‌بوی‌داشته‌اند نیزدلیل‌دیگر براین‌مدعیست. معروف ترین‌ردهایی که برعقاید او نوشته شده آنست که حجةالاسلام زین الدین ابو حامد محمدبن‌محمدبن‌محمدغزالی‌طوسی(٤٥٠-٥٠٥)پرداخته‌است.این‌مرد بسیار بزرك گاهی در تعصب‌دینی‌بسیارزیاده‌روی‌میکرده‌است ازآن‌جمله دربرخی ازکتابهای‌خود مانند « مقاصد الفلاسفه»ومخصوصاًدر «تهافت الفلاسفه » که‌در ۲۰ مجلس‌ردبرابن‌سینا کرده‌وحتی درکتاب معروف خود « المنقذمن‌الضلال» که‌درآن ازتند رویهای خوداظهارپشیمانی کرده برعقاید وی وآرای او تاخته‌است . بجز وی‌دیگران نیزبر عقاید اوخرده گرفته‌اند . فخرالدین‌بن محمدبن‌احمدبن طریح‌ریاحی‌مسلمی‌طریحی‌نجفی درگذشته‌در ۱۰۸٥ درکتاب معروف مجمع البحرین‌ومطلع‌النیرین(چاپ‌طهران۱۳۲۱ص ٥۸۷) می گوید : «قال‌الشیخ بهائی‌قال‌الشیخ العارف مجدالدین البغدادی رایت النبی فی‌المنام فقلت ما تقول فی حق ابن سینا ؟ فقال هورجل ارادان یصل الی‌الله بلاواسطتی‌فحجبته هکذابیدی فسقطفی‌النار» . چنانکه گذشت ابن‌الاثیرهم گفته‌است که‌علاءالدوله‌اعتقاد فاسد داشته وبهمین جهت‌ابن‌سینا در تصانیف خود در دیار وی بالحاد و رد شرایع گرویده است .

پیش‌ازین هم گذشت که‌شهاب الدین سهروردی گفته است کتاب شفای‌اورا باشاره رسول‌بآب شسته است . ابن حجرعسقلانی‌درلسان‌المیزان‌دربارۀوی‌می گوید : «فلسفی‌النحلة الضال لارضی‌الله عنه » . مولف‌شذرات‌الذهب گوید ابن‌الصلاح گفته است که ازعلمای اسلام نیست وبلکه شیطانیست‌ازشیاطین‌انس. ظاهراً درهمان زمانهایی که‌وی‌می‌زیسته‌برخی اورا کافردانسته اند وازین‌گونه اشارات درکتابها فراوانست وبرخی‌از آنهارا مولف‌روضات الجنات‌آورده است .

ابوالبرکات هبةالله‌بن‌علی‌ملکا بغدادی‌معروف باابوالبرکات بغدادی یااوحدالزمان‌که در حدود ٤۸۰ بجهان‌آمده ودرحدود ٥٦۰ درگذشته‌است وازحکمای معروف‌زمان خود و مولف‌کتابهای چندمانند« کتاب‌المعتبر» و «اختصارالتشریح» و «الاقراباذین »و«رسالة فی‌العقل»وجزآنست درکتاب‌المعتبر نیزایرادهایی‌برابن سینا گرفته است . در همان زمانها ابوالفتح محمدبن عبدالکریم بن‌احمدشهرستانی (٤٦۷ - ٥٤۸)حکیم متکلم مولف معروف

«کتاب الملل والنحل» و «نهایة الاقدام فی علم الکلام» و «المناهج والبیان» و «الارشاد فی عقائد العباد» و «تلخیص الاقسام لمذاهب الانام» و «مصارعات الفلاسفه» و «تاریخ الحکماء» و «المبدأ والمعاد» و «تفسیر سورهٔ یوسف» در کتاب الملل و النحل و المناهج و البیان خود آرای ابن‌سینا را آورده و بر آنها خرده گرفته است وچنانکه درصحیفهٔ ۳۲ هم گذشت کتاب مستقلی هم دارد که بنام «مصارعة الشهرستانی مع شیخ الرئیس» و یا «المصارعه» معروفست ودر آن کتاب هفت مسئله از الهیات ابن‌سینا را از شفا و نجات و اشارات آورده و بر آنها ایراد گرفته است.

ابوالولید محمدبن احمدبن رشد اندلسی قرطبی معروف با بن‌رشد (۵۲۰ - ۵۹۵) حکیم معروف مولف «فلسفه ابن‌رشد» و «التحصیل» و «الحیوان» و «فصل المقال فیما بین الحکمة والشریعة والاتصال» و «الضروری» و «منهاج الادله» و «المسائل» و «تهافت - التهافت» و «بدایة المجتهد و نهایة المعتقد» و «جوامع کتب ارسطاطالیس» و «تلخیص کتب ارسطو» و «علم ما بعد الطبیعة» و «الکلیات» و «رسالة فی حرکة الفلك» و جز آن که پس از ابن‌سینا مشهورترین حکمای اسلامست در کتاب تهافة التهافت که رد بر تهافة الفلاسفه غزالی نوشته و نیزدر کتاب تفسیر مابعدالطبیعه یا علم مابعدالطبیعه ودر برخی کتابهای دیگر خود اعتراضهایی با بن‌سینا دارد.

امام فخرالدین ابوعبدالله محمدبن عمر بن‌حسین رازی (۵۴۴ - ۶۰۶) حکیم بسیار معروف که مولفات فراوان بفارسی وعربی دارد درشرحی که بر اشارات ابن‌سینا نوشته گاه - گاهی عقاید وی را رد کرده است. خواجه نصیرالدین ابوجعفر محمد بن محمدبن حسن طوسی (۶۰۷ - ۶۷۲) درشرحی که بر اشارات پرداخته برخی ازان خرده گیری های امام فخر را رد کرده است.

قاضی نورالله شوشتری بالعکس درمجالس المومنین عقاید وی را می ستاید و شرح مبسوطی درتوجیه آرای وی و استدلال برینکه وی شیعه بوده آورده است و درآن میان میگوید: «تولد شیخ در فطرت تشیع و انقطاع و باز گشت او درمیان سلاطین عصر بسلاطین شیعه واحدا بعد واحد و اشتراط او افضلیت و نص و اجماع را بر شأن خلیفهٔ پیغمبر چنانکه در مبحث امامت از الهیات شفا بآن تصریح نموده دلیل قویست برین که او از اهل ایمان بوده».

بهترین کتابهای ابن‌سینا که معرف اندیشهٔ اوست کتابهای اختصاصی او درفلسعه است مانند شفا و نجات و اشارات و دانشنامه علایی. درین کتابها نخست منطق و سپس طبیعیات و پس الهیات را طرح کرده است. پیداست که بمنطق اهمیت بسیار می‌داده و هجده کتاب و رساله جداگانه دیگر درین زمینه بوی نسبت داده‌اند یا از آثار او بدستست. در آغاز مباحث منطقی خود مکرر علم منطق را تعریف کرده و از آن‌جمله دردانشنامه علایی می گوید: «علم منطق علم ترازوست و علمهای دیگر علم سود و زیانست و رستگاری مردم بپاکی جانست و پاکی جان بصورت بستن هستیهاست اندر وی و بدور بودن از آلایش طبیعت و راه بدین هردو دانشست و هردانشی که بتر ازو سخته نشود یقین نبود، پس بحقیقت دانش نبود. پس چاره نیست از آموختن

علم منطق ».

در آغاز کتابهای دیگری که در فلسفه نوشته مانند نجات و شفا و اشارات نیز تعریف جامعی از منطق کرده و فرا گرفتن آنرا برای مردم ضروری دانسته است واز ینجا پیداست که وی نیز مانند حکمای یونان علم منطق را کلید همه دانشهای دیگر واز لوازم هر دانشی می دانسته است. درین زمینه وی مطالعات بسیار کرده بود و بسیاری از وجوه تازه بر منطق ارسطو و حکمای یونان افزوده و بهمین جهت منطق کتاب شفا از مفصل ترین کتاب هاییست که در ین رشته نوشته اند واز اساس الاقتباس تالیف خواجه نصیرالدین طوسی که بگذریم جامع ترین کتاب منطق در اسلامست . وی در منطق شفا نه باب منطق یونانی را که باب اول آن از فرفوریوس صوری وهشت باب دیگران از ارسطوست یعنی ایساغوجی (ایزاگوك) ومعقولات و عبارت وقیاس و برهان وجدل و سفسطه وخطابه وشعر را طرح کرده ودر هر باب سخن را بحد کمال رسانده است . چنانکه در فهرست مؤلفات وی آورده ام درمباحث مختلف منطق نیز کتابها ورسایل جداگانه و مفصل تالیف کرده است که بسیاری از آنها در نهایت اهمیتست .

در نظر ابن سینا مانند حکمای یونانی منطق مقدمه دانشهای دیگرست و درین زمینه نیز در آغاز کتابهای معروف خود از ان جمله دانشنامه علایی واشارات وشفا و نجات بحث کامل کرده وهمه دلایل معتبررا آورده است ونتیجه ای که از ین مقدمات مفصل گرفته اینست که موضوع همه علوم بشری موجوداتند ووجود این موجودات یا بفعل واختیار آدمی - زادگانست ویا نیست وآفریدگار جهان آنهارا بوجود آورده است . علومی را که درباره دسته اول موجودات بحث میکنند «حکمت عملی» و آنهایی را که درباره دسته دوم بحث میکنند «حکمت نظری» نامیده است . حکمت عملی را بسه فن « تهذیب نفس » و « تدبیر منزل » و «سیاست مدن» تقسیم کرده و این همان کاریست که ارسطو هم کرده است وحکمت نظری را نیز بسه فن دیگر «علم طبیعی »و«مابعدالطبیعه » و« علم ریاضی » تقسیم کرده است .

در هر یك ازین شش فن حکمت علمی وحکمت نظری نیز رسالات و کتابهای مستقل دارد ودر علوم طبیعی هم دنباله کارهای ارسطورا گرفته است ومانند وی از پست ترین تا بالا ترین مراتب وجود را مورد مطالعه قرارداده است واز ماده گرفته تا نفس انسانی همه را سنجیده است وبهمین جهت طبیعیات را بهشت مبحث تقسیم کرده است : سمع الکیان یا سماع طبیعی ، السماء والعالم ، الکون والفساد ، آثار العلویه ، معادن ، نبات ، حیوان ، نفس. درین زمینه بجز آنچه باز در کتاب های کلی خود مانند دانشنامه وشفا و نجات واشارات گفته رسایل جداگانه در هر موضوعی نوشته .از آنجمله رساله مستقلی در « اقسام العلوم العقلیه» دارد . درین رساله غرض وسود هر دانشی را هم بیان کرده و درین زمینه بیش از همه تفصیل بکار برده است . گذشته از آن درباره هر یك از علوم طبیعی مانند طب واحکام نجوم و علم فراست وعلم تعبیر وطلسمات ونیرنجات (نیرنگها) و کیمیا جداگانه مطالعه کرده و

در باره هریك از آنها نیز یك یا چند اثر مستقل دارد . علم طبیعی را از دانشهای دیگر بمردم نزدیك تر می دانسته و در آغاز هر چهار کتاب حکمت خود این مطلب را بمیان آورده است و نیز در باره حرکت و اقسام آن و زمان و مکان و نهایت و لا نهایت و اجسام ارضی و سماوی و بسائط و مرکبات چه در همان کتابها و چه در رسایل جداگانه بحث کرده است و نیز در باره نفس تحقیقاتی کرده و در باب نفس نباتی و نفس حیوانی و نفس ناطقه و حواس ظاهر و باطن و قوهٔ نظریه و مراتب آن و طریق کسب دانش برای نفس ناطقه و تربیت قوای نفس و فرق میان ادراك حس و ادراك تخیل و ممکن نبودن تعقل قوهٔ عقلیه بوسیلهٔ آلت جسدانی و اثبات حدوث و بقای نفس و بطلان عقیدهٔ مسخ و نسخ (تناسخ) و مسایل دیگر مربوط بآنها بحثهای کامل کرده است .

یکی از نخستین مولفات وی رساله ایست در قوای نفسانیه که در آغاز جوانی نوشته است و بعقیدهٔ مسلمانان معرفت نفس را وسیله ای برای شناسایی پروردگار «من عرف نفسه فقد عرف ربه» میدانسته است .

در زمینهٔ حکمت ابن سینا پاره ای عقاید تازه اظهار کرده که پیش از وی دیگران بدان توجه نکرده اند و وی مبتکر در آن عقاید است از آنجمله است برهانی که معروفست ببرهان «انسان معلق درفضا» که در مولفات خود و از آنجمله در کتاب شفا طرح کرده و گفته است: «اگر تو هم کنی ذات خود را ، که در اول آفرینش بر ان صفت کمال باشی که اکنون هستی، با عقل درست و هیئت تمام و توهم کن که اندامهای تو بر وضعی و هیئتی باشد که بهم پیوند ندارد و یکدیگر را بنساود ، بلکه از هم جدا بود و در هوایی باشد که از آن متاثر نشود و معلق ایستاده بود ، اورا بینی که از همه چیز غافل بود مگر از ثبوث هستی خویش » .

این برهان مانند برهانیست که دکارت حکیم معروف فرانسوی آورده، گفته است که اگر انسان در وجود خود دقت کند قهراً باین نکته پی می برد که در وجود او حقیقتی هست که مستقیماً و بی واسطه و دستاویزی آنرا درك می کند و جمله معروف دکارت که گفته است: «من میندیشم پس من هستم » نتیجهٔ همین برهانست که ابن سینا پیش از و آورده است و بهمین جهة باید گفت اساس اصل معروف دکارت یعنی Cogito از همین برهان اوست و این برهان اورا بیشتر از حکمایی که پس از و آمده اند مانند ابوالبرکات بغدادی و امام فخر رازی و علامه قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود بن مصلح فارسی علامی (٦٣٤ - ۷۱۰) تکرار کرده اند.

مطلب تازه دیگری که در آثار ابن سینا هست اینست که در اواسط زندگی خود پس از آنکه مدتها اقوال حکمای یونان مخصوصاً ارسطورا نقل و تفسیر و توجیه و تکمیل کرده است بدو نوع حکمت قایل شده که یکی را «حکمة المغربیین» نام گذاشته که مراد همان حکمت ارسطو و پیروان او باشد و دیگری را «حکمة المشرقیین» یا «فلسفة المشرقیه » و یا « حکمة المشرقیه » نامیده است و سپس در پایان زندگی در کتاب مخصوصی بنام « کتاب الانصاف » تفاوت میان این دو مسلك حکمت را بیان کرده بود ولی قسمت عمده آن کتاب در تاراج اصفهان از میان رفته و

اینك اجزای پراکندهٔ مختصری از آن باقی مانده و ازین اجزاء نمی توان کاملا بتفاوت میان این دومسلك پی برد .

چنان می نماید که حکمت مشرقی راابن سینا ازسنن ویادگارهایی که از ایران باستان مانده وسینه بسینه گشته بود اخذکرده وشایدهم ازکتابی گرفته باشدکه اینك دردست نیست چنانکه همین دوحدس را هم دربارهٔ حکمت اشراق شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی متولد در۵۴۹ معروف بشیخ اشراق یاشهاب الدین مقتول می زنند که درراه همین عقاید خاص بخود در۵۸۷ کشته شده است ووی اشاراتی درکتابهای خود دارد که می - رساند سنتی راکه ازایران پیش از اسلام مانده بودفراگرفته است .

برخی از تاویلات وتوجیهات ابن سینا درحکمت شباهت خاصی باستدلالهای اسمعیلیه ایران دارد واگرابن سیناازایشان نگرفته باشد ناچارهردوازیك سرچشمه گرفته اند چنانکه همین خویشاوندی باافکار اعضای جمعیت اخوان الصفا هم هست ونزدیکی خاصی در میان این چهارمسلك یعنی مسلك اخوان الصفاومسلك اسمعیلیه ایران وحکمت المشرقیین ابن سیناوحکمة الاشراق شهاب الدین مقتول می توان یافت .

دیگر از امتیازات ابن سینا اینست که درالهیات از برخی استدلالهای متکلمان وحکمای شعری ومعتزلی نیز بهره مند شده امادرپایان زندگی تمایل آشکاری نسبت بتصوف نشان داده ووی نخستین حکیم ایرانیست که تصوف را باحکمت پیوند زده است ومخصوصاً درپایان کتاب اشارات بسیاری ازعقاید متصوفه رابمیان آورده و مکمل کار او درین زمینه حکیم بزرگ ایرانی افضل الدین کاشانی معروف ببابا افضلست که ظاهراً درست ترین تاریخ رحلت او ۶۰۵ است .

در بارهٔ ریاضیات نیز مطالعات ابن سینا دنباله کار های دانشمندان یونانیست و وی ریاضی را شامل علم هندسه وعلم حساب وعلم هیئت عالم وعلم موسیقی وعلم مناظر وعلم اثقال وعلم اکرمتحرك وعلم حیل یعنی جرثقیل امروزمی داندودر بسیاری ازین رشته ها نیز مولفات خاص دارد تاجایی که دورساله یکی بنام «کنوز المعزمین» درعزایم وطلسمات و نیرنجات و دیگری بنام «معیار العقول» درعلم حیل بفارسی باو نسبت داده اند اما پیشینیان همه وی رادرموسیقی تنگدست تر ازابو نصر فارابی دانسته اندوهمه گفته اند که چون ارسطو و فارابی در موسیقی هم دست داشته اند ایشان رامعلم اول ومعلم ثانی گفته اند وچون ابن سینادرموسیقی زبردست نبود نتوانستند او را معلم ثالث لقب بدهند .

امادر رشتهای دیگرریاضی کاملا تسلط داشته و چنانکه در احوال اوگذشت ابوعبید گوزگانی درسرگذشت آورده استدرهریك از اختصارات اقلیدس و ارثماطیقی و موسیقی که برشفا افزوده چیزی علاوه کرده ودرالمجسطی ده شکل دراختلاف منظرافزوده ونیز درهیئت درپایان المجسطی مطالبی آورده که پیش ازو نبوده استودرارثماطیقی نیز تصرفاتی کرده است.

وی در کتابهای خود حکمت ریاضی راباقسام اصلی و اقسام فرعی تقسیم کرده ، اقسام اصلی را علم العدد و علم الهندسه و علم الهیئه و علم الموسیقار (موسیقی) و اقسام فرعی رافروع علم عدد، علم جمع و تفریق بهندی وعمل جبرومقابله دانسته وفروع علم هندسه راعلم المساحه و علم الحیل المتحرکه وعلم جرالاثقال وعلم الاوزان و الموازین وعلم آلات الجریه و علم - المناظر والمرایا وعلم نقل المیاه دانسته وعلم هیئت راهم شامل عمل زیجات و تقاویم وعلم موسیقار راهم شامل علم تهیه آلات مختلف دانسته است .

ماوراءالطبیعه را ابن سینا بزبان فارسی «علم برین» اصطلاح کرده است و در باره آن دردانشنامه می گوید: «علم برین ، موضوع وی نه چیزیست جزیی ، بلکه هستی مطلقست از آن جهة که وی مطلقست ومحمولات مسایل وی آن حالهاست که هستی را از قبل خودست و وراذاتیست» . پیداست که مراد ابن سینا ازهستی مطلق آن چیز یست که حکمای دیگر وجودمطلق گفته اند.همین بیان را نیزدرکتابهای دیگرخود مانند نجات واشارات و شفادارد . درتقسیم فلسفۀ ماوراء الطبیعه نیزوی پیروی ازحکمای یونان کرده ومباحث آنرابدودسته تقسیم کرده است : نخست مبادی عامۀ وجود واقسام وجودیعنی قوه وفعل وواحد وکثیر وقدیم ومحدث و تام وناقص ، دوم بحث درحقیقت علة العلل و واجب الوجود و اثبات ربوبیت و صفات واجب و کیفیت خلق وابداع وربطحوادث جهان بااراده و قدرت واختیاروا ظهارعنایت الهی وتحقیق در وحی ونبوت وامر معادوحساب وثواب وعقاب روحانی . درپایان این مباحث یعنی از ربوبیت و الوهیت بیمدوی از استدلالهای متکلمان و اشعریان ومعتزله واسمعیلیه و صوفیه جابجابر خوردار شده است و در اشارات که از آخرین مولفات اوست بیش ازجاهای دیگر درین زمینه ها بحث کرده ومخصوصا درآن کتاب باصول تصوف بسیار نزدیك شده نمط سابع آن کتاب در تجرید و نمط ثامن در بهجت وسعادت ونمط تاسع درمقامات العارفین یعنی بیان روح تصوف و منزلت آن درمیان علوم دیگرست . درین زمینه برخی رسایل مستقل هم داردوازجمله مکاتباتیست که با ابوسعید ابوالخیر معروف ترین شیخ متصوفه زمان خود کرده است ودیگر رسالة الطیر ورسالة فی العشق ورسالة فی الحدود اوست که عقاید اورادرین زمینه کاملا روشن می کند .

ازآن جمله درکتاب اشارات می گوید :« العارفون المتنزهون اذاوضع عنهم دون مقارنة البدن وانفکو عن الشواغل ، خلصوا الی عالم القدس والسعاده و انتقشوا بالکمال الاعلی و خلصت لهم اللذة العلیا » . این بیان عینامانند بیانیست که صوفیه در بارۀ خود دارند . مباحث دیگروی مانند بحث عقل مستفاد و جوهر مجردوتعقل ذاتی نفس وعشق وواجب الوجود وترقی وریاضت ومقامات علیاوآیات وکرامات نیز بهمان نتایجی می رسد که صوفیه از تعالیم خود می گرفتند .

روش اودرین بحث اینست که ازراه بحث درنفوس وعقول و کیفیت اتصال نفس ناطقه

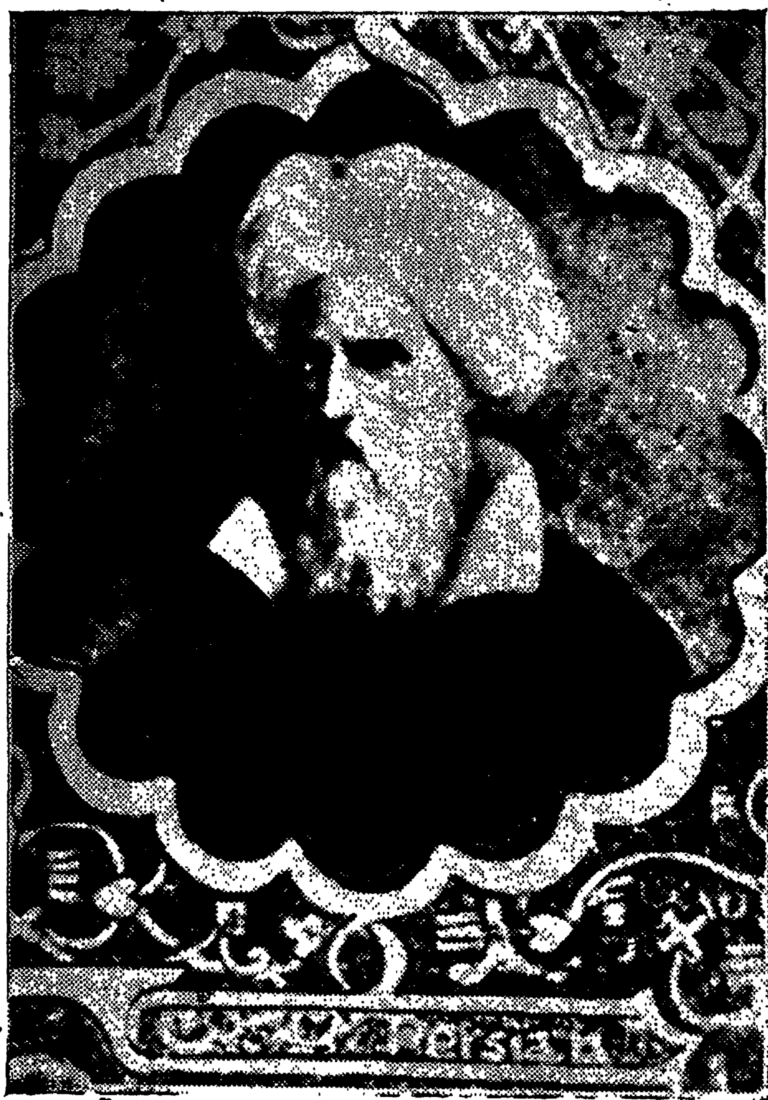
بفعل فعال درین موضوع وارد میشود و همچنانکه معجزات انبیارا بدین وسایل ثابت میکند کرامات اولیا وخوارق عادات مشایخ را می پذیرد ومخصوصا درمبحث اسرار الایات در کتاب اشارات درین زمینه بحث شیرینی کرده است .

نکتهٔ دیگری که درحکمت ابن سینا جالب توجهست اینست که دنبال اصول « مدینهٔ فاضله » ارسطورا گرفته ومخصوصاً درابواب آخر کتاب شفادرین نکته بحث کرده است که انسان «مدنی الطبع» است واززندگی دراجتماع چاره ندارد وهمه بیاری ویاوری دیگر نیاز مندند همچنانکه بفرستادگان خدا وپیامبران در راهنمایی خویش حاجت دارند . پس از آنکه پیامبران رسالت خویش را انجام دادند واحکام آسمانی را در میان مردم آوردند مردم باید بحال اجماع آن احکام را بکار بندند. درین زمینه ابن سینا افکار بسیار روشن جالبی دارد که تنها در تمدن امروزی بشرمورد توجه قرار گرفته وپیش از آن مطلقا کسی بدانها عنایت نداشته است، مهمترین عقایدی که درین زمینه اظهار کرده تشویق بکار و هیز از بیکاری و عطلت و رعایت حقوق بشری زنان وضرورت وجود آنها درجامعه است .

دردنباله این مسایل عقایدی هم درآموزش وپرورش اظهار کرده ونیز رسایل جداگانه درفروع این مطالب مانندتدبیرمنزل وتدبیرالجندوالممالیك وتدبیرالمسافرین وتدبیر منزل العسکر وارزاق وماهیت حزن یادفع هم ازمرك وازین گونه مباحث دارد که حکمای پیش مطلقا بآنها اعتنا نکرده اند .

روی همرفته ابن سینا حکیمیست که نه تنها فلسفهٔ ارسطو وحکمت مشاء را بحد کمالی که ممکن بوده رسانیده است وتوجیهات وتفسیرات و تاویلات جالبی در اقوال حکمای یونان کرده بلکه مطالب بسیاردرمادیات ومعنویات بر آنها افزوده است وسپس دست بحکمت دیگری که همان حکمت مشرقی سابق الذکر باشد زده است اماحوادث این کار آخر زندگی وی را ناتمام گذاشته وقسمتی ار آنچه وی بیان کرده بودازمیان برده است .

درطب مقام او آشکارتر از آنست که بیبانی حاجت داشته باشد وتردیدی نیست که وی طب را کاملا تدوین کرده وابواب تازه ای بر آن افزوده وازتجارب خودمباحث بسیارمهمی درآن داخل کرده است وبهمین جهت قرنها در آسیاواروپا آثاروی را بهترین راهنمای پزشکان دانسته اند.



دیگری از تصاویر خیالی ابن‌سینا که در اروپا ساخته‌اند

۱۵ - ذکر ابن سینا در شعر فارسی

در میان شاعران ایران نیز ابن سینا شهرت فراوان دارد و بسیاری از ایشان که خواسته اند از حکیمی بزرگ یاد کنند و مثل زنند نام ازو برده اند و درین میان مشاهیر شعرای متصوفه بیشتر ازو یاد کرده اند از آن جمله سنایی غزنوی می فرماید :

بدل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی
همی خواهم بهر ساعت چه در سراچه در ضرا :
که یارب ، مرسنایی را سنایی ده تو در حکمت
چنان کزوی بر شك آید روان بوعلی سینا

جای دیگر گوید :

کان نجات و آن شفا کارباب سنت جسته اند · بوعلی سینا نیارد در نجات و در شفا

مولانا جلال الدین درغزلی گوید :

درون سینه چون عیسی نگاری بی پدر صورت
که ماند چون خری دریخ زفهمش بوعلی سینا

درغزلی دیگر فرموده است :

درد و رنجوری مارا دارویی غیر تو نیست
ای تو جالینوس جان و بوعلـی سینای من

در غزل دیگری میگوید :

بس کن که بیخودم من ورتو هنرفزایی تاریخ بوعلی گو تنبیه بوالعلا کن

دردفترچهارم مثنوی ظاهرا برای ضرورت وزن شعر ابوعلی سینا را « بوسینا » آورده و گفته است :

و آنکه او آن نور را بینا بود شرح او کی کار بوسینا بود

در دیوان انوری (چاپ تبریز ۱۲٦٦ ص ۲۸٦ وچاپ لکنهو ۱۳۰٦ = ۱۸۸۹ ص ۵۸۵) دوقطعه هست بدین گونه :

دیدهٔ جان بوعلی سینا بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتاب حکمت او تافت ازمشرق ولو شینا
جان موسی صفات او روشن بتجلی و شخص او سینـا
در تك چاه جهل چون مانی مسکن روح قدس مسکینا

قطعهٔ دوم :

انوری چون خدای راه نمود مصطـفی را بنور لوشینا
برد قدرش بدولـت فرقان پای برفرق گنبد مینا
نورعرشش بعرش سایه فکند چـون تجلـی بسینهٔ سینا

مسکن روح قدس شد دل او　　نی دل تنك بوعلی سینا
سخن ازشرع ودین احمدگو　　بیدلا ابلـها و بی دینا
چشم‌در شرع‌مصطفی‌بگشای　　گرنه‌ای تـو بعقل نا بینا

بیشتر بدان می‌نماید که‌قطعهٔ اول‌ازانوری‌نیست‌و ازشاعری دیگرست و انوری‌قطعهٔ دوم رادرپاسخ اوودرتعریض‌بوی‌سروده‌است.

میرابوالقاسم فندرسکی حکیم‌عارف مشهور متوفی در ۱۰۵۰ قصیدهٔ عارفانهٔ‌بسیار معروفی داردکه مطلع‌آن‌اینست :

چرخ‌بااین اختران‌نغز وخوش‌وزیباستی　　صورتی درزیردارد هرچه‌دربالاستی

درین قصیده‌می‌گوید :

این‌سخن رادرنیابد هیچ‌فهم ظاهری　　گرابونصرستی وگربوعلی سیناستی

و پیداست که‌مرادازابونصر همان حکیم‌معروف ابونصرفارابیست .

این قصـیده میر ابوالقاسم فندرسکی استقبالیست از قصیدهٔ شاه نصرة الدین کبود جامه‌امیر معروف قرن ششم که‌درحدود سال ۶۰۰ کشته‌شده و مطلع‌آن‌چنینست :

ازدل من گرنه هردم‌آتشی برخاستی　　زاب چشم من جهانی سربسر دریاستی

درین قصیده می گوید :

روی‌چون خورشید اورا هر که‌دیدی‌یك نظر　　همچو من شید اشدی گر بوعلی سیناستی

مجدالدین صندلی ازشاعران قرن‌ششم درمدیحه‌میگوید :

دربیان سرمعقولات جزوی‌لاجرم　　خاطرت رشك روان‌ابن‌سینا آمده

ابومحمد روزبهان بن‌ابی نصربقلی‌عارف‌مشهور متوفی‌در۱۵ محرم۶۰۶ درقصیده‌ای که ملطعش اینست :

بدارالضرب ایمان‌زن زروحدت ز کان‌لا　　که تامقبول‌عشق آیی شوی درمعرفت والا

می گوید :

زمن یك نکته در حکمت‌هزاران رمز ربانی
کجا دارد قدم آنجا هزاران بوعلی سینا ؟

فریدالدین احول اسفراینی‌شاعرمعروف قرن‌هفتم درقصیده‌ای در مدح اتابیك سعد ازاتابیکان فارس‌میگوید :

چمن چون تخت‌مینوشد جهان‌چون تختهٔ مینا
زمن‌نو، چون زمین‌نوشد، زمینادیده کن‌بینا
جهان از نقش‌قدرت‌شدچوصورت خانهٔ مانی
چمن از نـور حکمت شد چووهم بوعلی سینا

قاضی‌میرحسین بن‌معین‌الدین‌حسینی ترمذی‌میبدی‌متخلص‌بمنطقی که در۹۰۹ کشته‌شده است‌دردیباچه شرح دیوان حضرت امیرسروده‌است :

بقیاسات عقل یونانی | نرسد کس بذوق ایمانی
عقل خود کیست تا بمنطق و رای | ره بردتا جناب پاك خدای
گر بمنطق کسی ولی بودی | شیخ سنت ابوعلی بودی
چشم عقل از حقایق ایمان | هست چون چشم اکمه از الوان

محمد اقبال شاعر معروف پاکستان در پیام مشرق می گوید :

بوعلی اندرغبار ناقه گم | دست رومی پردهٔ محمل گرفت
این فروتر رفت و تا گوهر رسید | آن بگردابی چوخس منزل گرفت
حق اگر سوزی نداردحکمتست | شعرمیگرددچوسوزاز دل گرفت

چنان می نماید نخستین کسی که در شعر فارسی نام ابن سینارا برده عبدالرحیم عیاضی سرخسیست که وی رامداح طغانشاه بن آلب ارسلان سلجوقی و شاگرد ابن سینادانسته اندپیداست که وی درپایان قرن پنجم زیسته وممکنست درآغاز عمرشاگرد ابن سینا بوده باشد واین قطعه ازوست که پنداری درمرك ابن سیناسروده است :

تهی دید استاد ما بوعلی | جهانرا از اکفا واقران خویش
یکی درد آمدبدلش اندرون | که بیرون شدن دیددرمان خویش
گله داشت از گردش روزگار | بشدتا بگوید بیزدان خویش

۱۶ - ماخذ دربارهٔ ابن‌سینا

در بسیاری از کتابهای فارسی وعربی چه مستقلا و چه استطرادا و بمناسبت مطلب ذکری از ابن‌سینا رفته‌است وهمه آنهارا نمی‌توان‌در‌یکجا جمع کردتنها برای‌اینکه‌خوانندگان بتوانند بکتابها ومقالات،معتبرتر که درآنهامطالب مهمی دربارهٔابن‌سینا هست رجوع کنند آنچه راکه‌بدست‌آوردنش‌آسانترست ذکر می‌کنم :

۱) ابن‌سینا بحث وتحقیق - تألیف محمدکاظم‌الطریحی - نجف ۱۳۶۹ - ۱۹۴۹

۲) ابن‌سینا بخامهٔ دکترقاسم غنی - دبیرخانهٔ فرهنگستان - طهران .

۳) جواهرالمضیئه فی طبقات الحنفیه تألیف محیی‌الدین‌بن ابی البقاء چاپ‌حیدرآباد دکن ج ا ص ۱۹۵

۴) روضات‌الجنات تالیف آقا محمد باقر خوانساری - چاپ طهران ۱۳۰۶ ص ۲۴۱ - ۲۴۶

۵) مولفات ابن‌سینا - وصفه‌اب جورج شحاته قنواتی - قاهره ۱۹۵۰

۶) ابن‌سینا بین‌الدین والفلسفه للاستاد حموده‌غرابه - قاهره .

۷) عقودالجوهرفی‌تراجم من‌لهم‌خمسون‌تصنیفافمائة فاکثر- تالیف جمیل بک‌العظم- بیروت ۱۳۲۶ ج ا ص ۱۳۵ - ۱۴۱ .

۸) شرح‌دیوان حضرت امیر از حسین‌بن معین الدین میبدی چاپ طهران ۱۲۸۵ ص ۷-۸ ، ۱۴ ، ۲۳ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ۴۱ ، ۵۲ - ۵۳ ، ۵۵ ، ۶۵-۶۹ ، ۷۹ ، ۹۰ .

۹) زینت المجالس تالیف مجدالدین محمد حسینی مجدی چاپ طهران ۱۲۷۵ص ۲۰۸

۱۰) بحیره تالیف فزونی استرآبادی - چاپ طهران ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ص ۲۵۸، ۲۶۴ ، ۳۰۶- ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۴۱ ، ۳۷۸ ، ۴۷۲ - ۴۷۳ ، ۵۲۳ .

۱۱) روضةالانوار تالیف محمد باقر محقق سبزواری - چاپ طهران ۱۲۸۴ ص ۲۶۱ ، ۲۷۴ - ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۸۷ .

۱۲) نگارستان‌تالیف‌قاضی احمدبن‌محمدغفاری‌چاپ‌بمبئی ۱۲۷۵ ص۹،۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۷ ، ۳۰۶ .

۱۳) شذرات الذهب فی‌اخبار من ذهب تالیف ابی الفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی

چاپ مصر ج ۳ ص ۲۳٤ - ۲۳۷؟

۱٤) مرآة الجنان و عبرة الیقظان ابومحمد یافعی یمنی - چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۲۸ - ج ۳ ص٤۷ - ٥۱ .

۱٥) لسان المیزان تالیف ابن حجر عسقلانی چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۲۹ ج ۲ ص ۲۹۱ - ۲۹۳ .

۱٦) اخبار العلماء باخبار الحکماء تالیف جمال الدین ابن القفطی چاپ قاهره ۱۳۲٦ - ص ۲٦۸ - ۲۷۸

۱۷) مجالس المومنین تالیف قاضی نورالله شوشتری - چاپ طهران ۱۲٦۸ - مجلس هفتم درذکر مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان اعلام .

۱۸) کتاب الکنی والالقاب تالیف عباس بن محمدرضا القمی - چاپ صیدا ۱۳٥۸ - ۱۹۳۹ ج ا ص ۳۰۹ - ۳۱۲

۱۹) حبیب السیر تالیف غیاث الدین بن همام الدین میرخوند چاپ بمبئی ۱۲۷۳ - جزو چهارم ازجلد دویم ص ٥۹ - ٦۲

۲۰) لغت نامهٔ دهخدا - جزودوم طهران ۱۳۲٥ ص ٦٤۱ - ٦٦۰

۲۱) دبستان المذاهب- تالیف موبد - چاپ بمبئی ۱۲٦۲ - ص ۱٦۳- ۱٦٥

۲۲) ریاض السیاحه تالیف حاج زین العابدین تمکین شروانی - چاپ اصفهان ۱۳۲۹ ص ۸۸ .

۲۳) وفیات الاعیان تالیف ابن خلکان چاپ طهران ج ا - ص ۱٦۷ - ۱٦۹ .

۲٤) آثار عجم تالیف فرصت شیرازی - چاپ بمبئی ۱۳۱٤ - ص ٤٥ - ٤٦

۲٥) مطرح الانظار فی تراجم اطباء الاعصار وفلاسفة الامصار - تالیف میرزا عبدالحسین خان رکن الحکماء فیلسوف الدوله چاپ تبریز ۱۳۳٤ - ج ا ص ۱۳۲ - ۱٤٥

۲٦) چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی چاپ اوقاف گیب ص٥۸، ٦۰، ٦۸، ۷۱، ۷۳، ۷٦- ۸۰-۸۲، ۸۳، ۱٤۲، ۱٦۹، ۲۰٥، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۳٥، ۲۳۷، ۲٤۰، ۲٤۲، ۲٤٤، ۲٤۹ - ۲٥٥ .

۲۷) تتمة صوان الحکمه تالیف ظهیرالدین ابوالحسن بیهقی - چاپ لاهور ۱۳٥۱ ص ۳۸ - ٦۲ - چاپ دیگر بنام تاریخ حکماء الاسلام - دمشق ۱۳٦٥ - ۱۹٤٦ ص ٥۲ - ۷۲

۲۸) درة الاخبار ولمعة الانوار ترجمه همان کتاب ازناصرالدین بن عمدة الملک منتجب الدین یزدی چاپ سربی لاهور ۱۳٥۰ - ص ۳٤ - ٤۷ وچاپ طهران ۱۳۱۸ ص۲۹ - ٤٤ و چاپ سنگی لاهور ص ۳۷ - ٤۹ .

۲۹) عیون الانباء فی طبقات الاطباء تالیف موفق الدین بن ابی اصیبعه - چاپ مصر

۱۲۹۹-۱۸۸۲ - ج ۲ ص ۲-۲۰.

۳۰) دایرة المعارف اسلامی - ترجمه محمدعلی خلیلی جزو دوم ازمجلد یکم طهران ص ۳۰۵ - ۳۲۰ .

۳۱) نامهٔ دانشوران ناصری- ج اول - طهران ۱۲۹٦ ص ۵۳ - ۸۸ .

۳۲) تاریخ ابوعلی سینا - مولفی آخوند حسین قاسم اف - باکو - ۱۳۳۲ - ۱۹۱٤.

۳۳) ص . عینی - شیخ الرییس ابوعلی سینا (بخط لاتین) استالین آباد ۱۹۳۹ .

۳٤) مع ابن سینا - حسین علی الاعظمی - بغداد ۱۹۵۲ .

۳۵) داستان سلامان وابسال شیخ الرئیس - بقلم عباس احمد - ترجمه مرتضی مدرسی چهاردهی - مجله مهر شمارهٔ ۳ سال ۸ - خرداد ۱۳۳۱ - ص ۱۷٦ - ۱۷۹ و شماره ٤ تیرماه ۱۳۳۱ - ص ۲٤۰ - ۲٤۳ .

۳٦) ص . عینی - شیخ الرییس ابوعلی سینا (بخط روسی) استالین آباد ولنین گراد ۱۹٤۱ .

۳۷) مقدمهٔ ترجمهٔ فن سماع طبیعی از کتاب شفا - ترجمه محمد علی فرغی - طهران ۱۳۱٦ .

۳۸) مقدمهٔ ترجمهٔ فن سماع طبیعی و آسمان و جهان و کون وفساد از کتاب شفا - ترجمه محمدعلی فروغی - طهران ۱۳۱۹ .

۳۹) مقدمهٔ دانش نامهٔ علایی - چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۰۹

٤۰) مقدمهٔ دانش نامهٔ علایی - جلد اول بتصحیح و تحشیهٔ احمد خراسانی طهران ۱۳۱۵ .

٤۱) مقدمهٔ ترجمهٔ کتاب اشارات ازحسن مشکان طبسی - طهران ۱۳۱٦ .

٤۲) مقدمهٔ کتاب النجاة - چاپ مصر ۱۳۵۷ - ۱۹۳۸ .

٤۳) دستور الوزراء تالیف غیاث الدین بن همام الدین معروف بخوندمیر با تصحیح ومقدمهٔ سعید نفیسی - طهران ۱۳۱۷ ص ۱۲٤ - ۱۳٦ .

٤٤) فرهنگنامهٔ پارسی فراهم آوردهٔ سعید نفیسی - مجلد نخست - طهران ۱۳۱۹ ص ۵٦۵ - ۵۷۳ .

٤۵) آتشکده تالیف حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی - چاپ بمبئی ۱۲۷۷ ص ۲۹۰

٤٦) مجمع الفصحاء تالیف رضاقلی خان هدایت لله باشی امیر الشعراء - چاپ طهران - ج ۱ ص ٦۸ .

٤۷) ریاض العارفین تالیف همو - چاپ طهران ۱۳۰۵ - ص ۱٦۳ - ۱٦٤ .

٤٨) طرائق الحقایق - تالیف حاج میرزامعصوم شیرازی معصوم علیشاه . چاپ طهران ۱۳۱۹ ج ۲ ص ۲٤۸ - ۲۵۱ .

٤٩) تذکرة الشعراء تالیف دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه غازی سمرقندی چاپ لندن ۱۳۱۸ - ص ۲٤ ، ٤۹ ، ٦١ - ٦٢ ، ٦٤ ؛ ٤۹۳ .

٥٠) ابوعلی سینا - بقلم درگاهی کرمانی - مجله آینده سال اول شماره ٤ ص ۲٦٦ - ۲۷٦ وشماره ٦ ص ۳٦١ - ۳٦٦ وشماره ۷ ص ٤۳٤ - ٤۳۹ وشماره ۸ ص ٤۹۹ - ٥۰۹ وشماره ۱۱ ص ٦۸٥ - ٦۹۱ وشماره ۱۲ ص ۷۱۹ - ۷۲٤ .

٥١) کنزالحکمه ترجمهٔ نزهةالارواح و روضةالافراح تالیف شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری مترجم ضیاءالدین دری - طهران ۱۳۱٦ جلد دوم ص ۱۲٦ - ۱۳۷ .

٥٢) ابن سینا - بقلم آقای جلال همائی - مجلهٔ مهر مجلد پنجم شمارهٔ ۱۰ ص ۲٥ - ۳۲ وشمارهٔ ۲ ص ۱٤۷ - ۱٥٤ وشمارهٔ ۳ ص ۲٤۹ - ۲٥۷ .

٥٣) مجلهٔ کابل شمارهٔ ۸۲ (شمارهٔ ۱۰ سال ۷) شمارهٔ مخصوص با بن سینا .

٥٤) دایرةالمعارف آریانا - جلد اول کابل ۱۳۲۸ - ص ۸۱۷ - ۸٤۰ .

٥٥) ابن سینا - جهان پزشکی - سال دوم - شمارهٔ چهارم - تیرماه ۱۳۲۷ ص ۱ - ۸ .

٥٦) کتب و مولفات طبی ابن سینا - دکتر محمود نجم آبادی - جهان پزشکی - سال دوم - شمارهٔ هشتم - آبانماه ۱۳۲۷ - ص ۱ - ۷ .

٥٧) شرح حال مختصر از حکیم وطبیب بزرگ ایرانی شیخ الرئیس ابن سینا - دکتر محمود نجم آبادی - جهان پزشکی - سال سوم - شمارهٔ اول - فروردین ماه ۱۳۲۸ - ص ۳ - ۷ .

٥٨) الشیخ الرئیس یرفض الوزاره ... ویعالج مرضاه بعلم النفس - حسین مؤنس - المصور - العدد ۱۳٤۳ - قاهره ۹ رجب ۱۳۷۱ - ٤ آبریل ۱۹٥۲ - ص ۱٦ - ۱۷ .

٥٩) الادراك الحسی عند ابن سینا - محمد عثمان نجاتی - قاهره [۱۹٤۲] .

٦٠) ابن سینا مولفاته وشروحها المحفوظة بدار الکتب المصریه - صدر بمناسبة مرور الف عام علی مولده - قاهره ۱۹٥۰ - ۱۳۷۰ .

٦١) ابن سینا فی عیده الالفی - الثقافه - العدد ٦۹۱ عدد خاص - الاثنین ۲۸ من جمادی الاخره ۱۳۷۱ - ۲٤ من مارس ۱۹٥۲ - السنة الرابعة عشره - قاهره

٦٢) حی بن یقظان عند ابن سینا و ابن طفیل والسهروردی - احمد امین - قاهره ۱۹٥۲ .

٦٣) ذکری ابن سینا : - ۱ - الناحیة الاجتماعیه والسیاسیه فی فلسفة ابن سینا - محمد

یوسف مرسی ـ قاهـره ۱۹۵۲ ـ۲ـ المـقدمات الفلسفیه للتصوف السینوی ـ لویس جاردیه Louis Gardet قاهره ۱۹۵۲ ـ۳ـ نکت فی احوال الشیخ الرئیس ابن سینا لیحیی بن احمدالکاشی ـ تحقیق دکتر احمد فوادالاهوانی ـ قاهره ۱۹۵۲ .

۶۴) من افلاطون الی ابن سینا ـ دکتور جمیل صلیبا ـ دمشق ۱۹۵۱ .

۶۵) سهیل انور ـ ابن سینا نین حسی ومثبت ماهیت سوزلری درمجله : استانبول کلینیک درسلری بخطلاتین :

Suheil Unver – Istanbul klinik dersleri : Ibn Sinanin hissi ve muspet mahiyette sözleri – Istanbul 1950

۶۶) عبدالرحمن بدوی ـ ارسطو عندالعرب ـ الجزء الاول ـ قاهره ۱۹۴۷ .

۶۷) هزارسال پیش ابن سینا رشتهٔ افکار بلند خود را بدنیای غرب کشانید ـ نگارش کامیل ابوسوآن ـ ترجمهٔ صادق طوبیا ـ گزارش دوماهه کمیسیون ملی یونسکو در ایران ـ شمارهٔ او ۲ ـ جلد چهارم ـ آذرودی و بهمن واسفند ۱۳۳۰ ـ ص ۵ ـ ۷ .

۶۸) سیدحسن تقی زاده ـ خطابهٔ افتتاحی درجشن هزاره ابن سینا ـ مجلهٔ مهر شماره ۳ سال ۸ ـ خرداد ۱۳۳۱ ص ۱۳۱ ـ ۱۳۶ .

۶۹) انوری و نسخهٔ عیون الحکمه ابن سینا ـ عبدالحسین نوایی ـ مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۷ سال ۲ ـ اسفند ماه سال ۱۳۲۴ ص ۴۵ ـ ۴۹ .

۷۰) چندنکته راجع برساله نفس ابوعلی سینا ـ حسین شجره ـ مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۴ و ۵ سال ۵ آذر ـ دی ۱۳۲۸ ـ ص ۱۱۹ ـ ۱۲۲ .

۷۱) راجع بتولد ابوعلی سینا ـ ع . آیتی ـ مجلهٔ آینده ـ شماره ۷ سال اول ـ بهمن ماه ۱۳۰۴ ص ۴۱۴ـ۴۱۶ .

۷۲) انتقاد درباب ابوعلی سینا ـ بقلم پژوهنده ـ مجلهٔ آینده شماره ۹ سال اول ـ اسفندماه ۱۳۰۴ ص ۵۲۷ ـ ۵۲۸ .

۷۳) راجع بکلمات محب الدین خطیب در تولد ابوعلی سینا ـ ع . آیتی ـ مجلهٔ آینده شماره ۱۱ سال اول ـ تیرماه ۱۳۰۵ ص ۶۹۷ .

۷۴) نمونه ای ازخط شیخ الرئیس ابوعلی سینا ـ میرزا محمدخان قزوینی ـ مجلهٔ آینده ـ شماره ۱۲ (۲۴) سال ۲ ـ اسفندماه ۱۳۰۶ ص ـ ۹۰۵ ـ ۹۱۰ (در کتاب « بیست مقاله » جزء دوم چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۲۷۷ ـ ۲۸۲ دوباره چاپ شده است) .

۷۵) ملیت ابن سینا ـ دکتر محمد معین ـ سالنامهٔ پارس ۱۳۳۰ ـ ص ۱۵۴ ـ ۱۶۳

۷۶) قبرابوعلی سینا حکیم وفیلسوف مشهور در اصفهان است وجشن هزاره او باید در این شهر برپا گردد ـ محمد صدرهاشمی ـ سالنامه کشور ایران ۱۳۳۰ ـ ص ۱۶۸ ـ ۱۷۳

(چاپ‌دیگر درشماره ۸۷ خواندنیها سال ۱۳۳۰) .

۷۷) مزارابوعلی‌سینا ــ محمد نخجوانی ــ مجلهٔ یغما ــ شماره ٤ سال ٤ ـ تیر ماه ۱۳۳۰ ــص ۱۸۰ ـ ۱۸۲ .

۷۸) منطق نزدشیخ‌رئیس پورسینا ــ بقلم‌محمدتقی دانش‌پژوه ــ مجله دانش‌شماره ۷سال دوم ـ مهرماه ۱۳۳۰ ص ۳۵۳ ــ ۳٦۳ وشمارهٔ ۹ ـ اسفند ۱۳۳۰ ص ٤٦٥ ــ ٤۷٥ وشمارهٔ ۱۰ ــ ۱۱ ــ اردیبهشت ۱۳۳۱ ص ٥۳٥ ــ ٥٤٦ وشمارهٔ ۱۲مرداد ماه ۱۳۳۱ ــ ص ٦٤۱ ـ ٦٥۳ .

۷۹) آثارالبلاد واخبارالعباد ـ تالیف زکریا بن‌محمد بن‌محمودقزوینی ـ چاپ گوتینگن ۱۸٤۸ ص ۱۹۹ ــ ۲۰۰ .

۸۰) دکترذبیح‌الله صفا ــ حکمة‌المشرقیه ومشرقیین ومغربیین‌دراصطلاح ابن سینا ــ مجله مهر ــ سال‌هشتم شماره ۱ ــ فروردین ۱۳۳۱ ص ۳۳ ــ ۳۸ و شماره ۲ ــ اردیبهشت ۱۳۳۱ ص ۸٤ ـ ۸۸ .

۸۱) البدایة والنهایه عمادالدین ابی‌الفداء اسماعیل بن عمربن کثیرقرشی دمشقی ـ چاپ‌قاهره ــ جزء الثانی عشر ــ ص ٤۲ ــ ٤۳ .

۸۲) تاریخ‌الملك‌المؤید اسماعیل ابوالفداصاحب‌حماة ــ چاپ‌قاهره ۱۲۸٦ ــ ج۲ ـ ص ۱٦۹ .

۸۳) تاریخ مختصرالدول تالیف غریغو ریوس‌ابی‌الفرج بن‌هرون الطبیب‌الملطی ـ المعروف بابن‌العبری ــ چاپ‌بیروت ۱۸۹۰ ص ۳۲٥ ــ ۳۳۰ .

۸٤) قاموس‌الاعلام تالیف ش . سامی ــ مجلداول استانبول ۱۳۰٦ ق . ص٦۳٦ ــ ٦۳۸ .

۸٥) مرتضی کیوان ــ ابوعلی‌سینا افتخارفرهنك ملت‌ایران ــ سالنامه کشور ایران ۱۳۳۱ ـ ص ۱۰ ــ ۱۲ .

۸٦) طاهری‌شهاب ــ قبرابوعلی‌سینا درهمدان‌است . سالنامهٔ کشورایران ۱۳۳۱ ــ ص ۱۳ ــ ۱٥

۸۷) حاج محمدنخجوانی ــ مزارابوعلی‌سینادرهمدان‌است نه‌در اصفهان ــ سالنامهٔ کشورایران ۱۳۳۱ ص ۱٥ ــ ۱٦

۸۸) دکترقاسم‌غنی ـ ابن‌سینا ــ مجلهٔ‌دواسازی‌عصرحاضر ــ سال‌سوم‌شمارهٔ‌یازدهم ـ شهریور ۱۳۱٥ .

۸۹ معجم‌المطبوعات‌العربیة‌والمعربه ـ جمعه‌ورتبه یوسف‌الیان‌سرکیس ـ مصر ۱۳٤٦ ـ

۱۹۲۸ ستون ۱۲۷ - ۱۳۲ .

۹۰) تجلیل ابوعلی سینا ـ نشریات انجمن آثارملی شمارهٔ ۹ ـ طهران [۱۳۳۰]

۹۱) خطبهٔ ابن‌سینا وترجمهٔ آن ازعمرخیام ـ سعیدنفیسی ـ مجله شرق شماره ۸ دوره اول ـ ا مرداد ۱۳۱۰ ص ۴۴۹-۴۶۲ .

۹۲) آثارفارسی ابن سینا ـ سعیدنفیسی ـ مجله مهر شماره ۱۲ سال چهارم ـ اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ ص ۱۱۹۹ ـ ۱۲۱۱ .

۹۳) ابوعلی‌سینا ـ سرورخان جویا ـ مجله کابل شماره نهم سال دوم ـ اول حوت ۱۳۱۱ ص ۵۳ ـ ۵۶

۹۴) ابن‌سینا ـ اصغر شعاع ـ مجله آریانا ـ شماره ۵ سال اول ـ کابل جوزا ۱۳۲۲ ص ۲۰ - ۲۲، شماره ۶ کابل سرطان ۱۳۲۲ ص ۲۱-۲۳ .

۹۵) کتابخانه بخارارا ابن‌سینا آتش نزده ـ م . قدیر تره کی ـ مجله آریانا شماره اول سال ۳ ـ کابل دلو ۱۳۲۳ ص ۱۵ - ۱۸ .

۹۵) ابن‌سینا ـ البرو فسورای . برتلز ـ طلاب العالم المجلاء ـ عدد ۵ ـ ۱۹۵۲ ص ۶ ـ ۷ .

۹۷) نظری بعقاید پزشکی ابن‌سینا ـ دکتر عباس نفیسی ـ نامهٔ ماهانهٔ شیروخورشید سرخ ایران ـ شمارهٔ ۱ ـ خرداد ۱۳۲۷ ص ۴-۵ .

۹۸) پزشك و فیلسوف بزرك ایرانی ابوعلی‌سینا ـ دکتر ذبیح‌الله صفا ـ نامهٔ ماهانه شیروخورشید سرخ ایران شماره ۴ ـ شهریورماه ۱۳۲۷ ص ۲-۶ .

۹۹) ابن سینا بزرگترین طبیب و حکیم ایرانی ـ علی‌اصغر حکمت ـ نامه ماهانه شیروخورشیدسرخ ایران شماره ۸ ـ دی‌ماه ۱۳۲۷ ص ۶ ـ ۱۳ .

۱۰۰) اهمیت وعقاید ابوعلی سینادرطب ـ دکتر محمود نجم‌آبادی ـ نامه ماهانه شیروخورشید سرخ ایران شماره سوم سال دوم ـ امردادماه ۱۳۲۸ ص ۸-۹ و شماره چهارم ـ شهریور ماه ۱۳۲۸ ص ۱۴ ـ ۱۵ و ۲۲

۱۰۱) رك شناسی ابن‌سینا ـ ایرج افشار ـ جهان نو ـ سال ۶ شماره ۱۴ ـ نیمه اول آذرماه ۱۳۳۰ ص ۲۶۹

۱۰۲) ابن‌سینا پزشك وفیلسوف نابغهٔ شرق ـ نویسنده: دکتر لیکوارد ـ مترجم = دوشیزه ش . آقاجانیان ـ نورجهان سال دوم شماره هشتم آبانماه ۱۳۲۹ ص ۵-۶ .

۱۰۳) بوعلی‌سینا ـ ازك . نشریهٔ فرهنك اردبیل شماره ۵ ـ ۶ ـ اردیبهشت ماه و خرداد ماه ۱۳۲۹ ص ۲۰۸ ـ ۲۱۱ و ۲۲۷ـ ۲۲۸ وشماره ۷ ـ ۸ ، تیرومرداد ماه ۱۳۲۹ ص ۲۸۵ - ۲۹۰ .

۱۰۴) جشن یادبودهزارمین سال امام الحکماء شیخ الرئیس ابوعلی سینا بلخی در کابل ـ احمد علی کهزاد، ابن‌سینای بلخی، احمدعلی کهزاد، مریض عشق، بر شتا، شیخ الرئیس ابوعلی سینای بلخی ، محمد ابراهیم خلیل ـ آریانا ـ سال دهم نمره مسلسل ۱۱۵ ـ کابل اول اسد

۱۳۳۱ ص ۱-۲۸ .

۱۰۵) اشعارفارسی ابن‌سینا-گویا-آریانا سال‌دهم نمره مسلسل۱۱٦ -کابل اول سنبله ۱۳۳۱ ص ۸ - ۱۱ .

۱۰٦)رفع یك غلط‌تاریخی سلطان محمودغزنوی وحکیم بوعلی سینا-سرورخان گویا اعتمادی - مجله همایون کابل شمارهٔ ۱ ج۲٦ -چاپ دیگر:مجله کابل شماره ۳۸ - اسد۱۳۱۳ ص ۱۸۱-۱۸۹ وشماره ۳۹ سنبله ۱۳۱۳ ص ۲٦۲ - ۲٦۷ .

۱۰۷) چندنکته‌سیاسی از زندگی ابن‌سینا-رحیم‌زادهٔ صفوی-اطلاعات‌هفتگی شماره ۵۷۸ - ۲۱ شهریور ۱۳۳۱ ص ۸-۷ ، شماره ۵۷۹ - ۲۸ شهریور ۱۳۳۱ ص ۸ ، ۵۸۰ - ٤ مهرماه ۱۳۳۱ ص ۸ ، شماره ۵۸۱ -۱۱مهر ۱۳۳۱ ص ۸ و ۲۸ ، شماره ۵۸٤ -۲آبان ۱۳۳۱ ص ۹ ، شماره ۵۸۵-۹آبان ۱۳۳۱ ص ۹ .

۱۰۸) هفته ابن‌سینا - پیام‌استادنفیسی بمناسبت هزارهٔ ابن‌سینا - منادی‌اسلام -سال اول شمارهٔ ۳۰ -۱۷مهر۱۳۳۱ ص ۵ .

۱۰۹) این‌مرد هزارساله - سعیدنفیسی - کاویان شماره ٤۸ سال ۳ ص ٦و۷و۲۲و شماره ٤۹ ص ۱۲-۱۳ .

۱۱۰) ابن‌سینا کیست؟ - سعیدنفیسی- راهنمای کارگران-شماره ۵سال ۳-آبانماه ۱۳۳۱ ص ۳ .

۱۱۱) جشن‌هزارهٔ ابن‌سینا - سعیدنفیسی - خواندنیها شماره۸ سال۱۳ - ۲٦مهر ماه ۱۳۳۱ ص ۲٦ - ۲۷ .

۱۱۲) اشتباه درترجمهٔ کلمات ابن‌سینا - حسین واعظزاده - مجله مهر - شماره ۹ سال ۸ -آذرماه ۱۳۳۱ص ۵٤۰ - ۵٤۲ وشماره ۱۱سال ۸ - بهمن ماه ۱۳۳۱ ص٦۷۱- ٦۷٤.

۱۱۳) اشتباه درفهم عبارات ابن‌سینا - دکتر ذبیح‌الله صفا - مجلهٔ مهرشماره ۱۲ سال ۸ - ص ٦۹۳ - ٦۹۸ .

)ابن سینا - ا. نوآئین- فرهنك نو - شماره ۱ -آبان ۱۳۳۱ ص ٤ - ۹ .

۱۱٤) یادگار هزارهٔ ابن‌سینا - احمد صادق - کبوترصلح - شمارهٔ ۵ (۲۱) دورهٔ سوم - سال‌دوم - مهروآبان ۱۳۳۱ ص ۲ - ٤ و ٦۷ .

۱۱۵) شیخ‌الرئیس ابن‌سینا - نگارش واقتباس‌سیدصالح - صالح - ماه نو شماره دوم سال‌دوم - بهمن ۱۳۳۱ ص ۱٦ و ٤۳ - ۵۱ .

۱۱٦) فی‌الالهیات بین ابن‌سینا و ابن‌رشد - سیدمحسن‌صدر - رسالةالاسلام العدد الاول - السنة الخامسه - قاهره ربیع الثانی ۱۳۷۲ - ینایر ۱۹۵۳ ص ۳۹ - ٤۳ .

۱۱۷) ابن‌سینا ومحقق سبزواری - مرتضی مدرسی چهاردهی - ارمغان سال ۲۵

شماره ۸ ص ۳۳۷ ـ ۳٤۰ .

۱۱۸) قصیدهٔ عینیه شیخ الرئیس ابوعلی سینا ـ بشرح و تفسیر و پاسخ محمد علی حکیم‌الهی فریدنی طهران ۱۳۳۱ .

۱۱۹) ابن‌سینا وتمثیل‌عرفانی تصنیف هنری کربین ـ جلد اول قصه حی بن یقظان متن‌عربی باترجمه وشرح‌فارسی ـ تهران ۱۳۳۱-۱۳۷۱ .

۱۲۰) رك شناسي يارساله در نبض تصنيف شيخ رئيس ابوعلى سينا ـ با مقدمه و حواشي وتصحيح سيدمحمدمشكوة تهران ۱۳۳۰ـ۱۳۷۰ .

۱۲۱) رساله جوديه تصنيف شيخ رئيس ابوعلى‌سينا ـ بامقدمه و حواشي‌و تصحيح دكتر محمودنجم آبادى ـ تهران ۱۳۳۰ ـ ۱۳۷۰ .

۱۲۲) رساله‌منطق دانشنامه‌علائى ـ تصنيف شيخ‌رئيس‌ابوعلى‌سينا ـ بامقدمه‌وحواشي وتصحيح دكترمحمد معين و سيدمحمد مشكوة ـ تهران ۱۳۳۱ ـ ۱۳۷۱ .

۱۲۳) طبيعيات دانشنامه علائى ـ تصنيف شيخ‌رئيس‌ابوعلى‌سينا ـ بامقدمه‌وحواشي و تصحيح سيد محمد مشكوة ـ تهران ۱۳۳۱ ـ ۱۳۷۱ .

۱۲٤) الهيات دانشنامه علائى ـ تصنيف شيخ‌رئيس ابوعلى سينا ـ بامقدمه‌وحواشي وتصحيح‌دكترمحمدمعين ـ تهران ۱۳۳۱ ـ ۱۳۷۱ .

۱۲۵) رساله‌نفس ـ تصنيف شيخ رئيس‌ابوعلى سينا ـ بامقدمه و حواشي وتصحيح دكترموسى‌عميد ـ تهران ۱۳۳۱ ـ ۱۳۷۱ .

۱۲٦) رساله درحقيقت وكيفيت سلسلهٔ موجودات و تسلسل اسباب ومسببات ـ تصنيف شيخ‌رئيس‌ابوعلى سينا ـ بامقدمه وحواشي وتصحيح دكترموسى عميد ـ تهران۱۳۳۱ـ۱۳۷۱ .

۱۲۷) رساله كنوزالمعزمين ـ تصنيف‌شيخ‌رئيس‌ابوعلى‌سينا ـ بامقدمه وحواشي و تصحيح جلال‌الدين همائى ـ تهران ۱۳۳۱ ـ ۱۳۷۱ .

۱۲۸) معيارالعقول ـ تصنيف شيخ رئيس‌ابوعلى‌سينا ـ بامقدمه وحواشي و تصحيح جلال‌الدين همائى ـ تهران ۱۳۳۱ ـ ۱۳۷۱ .

۱۲۹) جشن نامهٔ‌ابن‌سينا ـ مجلداول ـ سرگذشت‌وتاليفات واشعاروآراء ابن‌سينا ـ تاليف‌دكترذبيح‌الله‌صفا ـ تهران ۱۳۳۱ ـ ۱۳۷۱ .

۱۳۰) كتاب‌الذهبى لمهرجان‌ابن سينا ـ دكتر ابراهيم مدكور ـ قاهره ۱۹۵۲ .

۱۳۱) پيشنهاد آقاى‌دكترغلامحسين‌صديقى كه‌دركميسيون‌مخصوص‌تهيه‌مقدمات‌انعقاد جشن‌هزاره ابن‌سينا بتصويب رسيده‌است [ازانتشارات دانشگاه تهران]

۱۳۲) معجم ادباءالاطباء ـ تاليف محمدالخليلى ـ الجزء الاول ـ نجف ۱۳٦۵ ـ ۱۹٤٦ ص ۱۱۱ ـ ۱۲۸ .

۱۳۳) حجةالحق ابوعلى‌سينا ـ سيدصادق گوهرين ـ طهران ۱۳۳۱ .

۱۳٤) ابن‌سينا ـ بحث وتحقيق دربارهٔ بوعلى‌سينا ـ ا . پارسى نژاد ـ اراك ۱۳۳۲

۱۳۵) مختصرى‌از فلسفهٔ ابن‌سينا ونفوذآن درغرب ـ ع . م ذوالمجد(طباطبائى) ـ

طهران ۱۳۳۱ .

۱۳۶) ابوعلی‌سینا دانشمند بزرك ـ استادفاکتور وویچ ـ پیام‌نو ـ شمارهٔ ۱دورهٔ ۶آبانماه ۱۳۳۱ .

۱۳۷) یادبود هزارهٔ ابن‌سینا ـ مقدمه ازمحمودتفضلی ـ شرح‌حال‌ابن سینا تقریر خودش‌ترجمه استادنفیسی ـ نشریهٔ شورای جهانی صلح دربارهٔ ابن سینا ترجمه آقای دکتر طباطبائی (ذوالمجد) طهران ۱۳۳۱ .

۱۳۸) روزگارابن سینا ـ سعید نفیسی ـ طهران۱۳۳۱

۱۳۹) سرگذشت‌ابن‌سینا بقلم خود اووشاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی با ترجمه فارسی بقلم‌آقای‌سعید نفیسی ـ انجمن دوستداران کتاب ـ [طهران ۱۳۳۲].

۱۴۰) ترجمه‌اشارات‌شیخ از کیست ؟ ـ احمدسهیلی ـ مجله مهرشمارهٔ ۱۰سال۸ـ دی ۱۳۳۱ ـ ص ۶۱۱ ـ ۶۱۲ .

۱۴۱) جشن هزارهٔ‌بوعلی‌سینا ـ مجلهٔ پیام نو ـ شماره ۱۰ سال چهارم ـ اردیبهشت ۱۳۳۰ ص۱ ـ ۶ .

۱۴۲) هزارهٔ ابن سینا در جمهوری تـوده ای لهستان ـ لهستان امروز ـ شمارهٔ مخصوص نوروز ـ اول‌فروردین ۱۳۳۲ ص ۴۵ ـ ۴۷ .

۱۴۳) مختصری ازاقداماتی که‌درشوروی بمناسبت هزارهٔ ابن‌سینابعمل آمده‌است ـ پیام‌نو ـ شمارهٔ ۵دورهٔ ۶

۱۴۴) زندگی‌ابن‌سینا ـ سعید نفیسی ـ روزنامه اصلاح (کابل) از شماره ۱۷ سال ۲۳ ـ ۲۹ اسد ۱۳۳۰ تاشماره ۶۳ ـ ۶ عقرب ۱۳۳۰ .

۱۴۵) رسالة بعض الافاضل الی علماء مدینة‌السلام فی‌مقولات‌الشیخ قدس‌سره‌ازآثار ابن‌سینا ـ بتصحیح محمدتقی دانش‌پژوه ـ فرهنك‌ایران‌زمین ـ دفتر یك ـ فروردین ۱۳۳۲ ص ۱۰۲ ـ ۱۱۰ .

۱۷ - تراجم ابن‌سینا در کتابهای چاپ نشده

گذشته ازین مآخذمعروف ورایج پیرمحمدبن شیخ جلال الدین قنوجی قریشی صدیقی متوفی در ۱۰۸۵ کتاب مستقلی دراحوال ابن سینا نوشته است که نسخهٔ خطی آن را در سفر هندوستان درکتابخانه ریاست‌رامپور دیده‌ام.

هفت اقلیم

از جمله مآخذفارسی دربارهٔ ابن‌سینا کتاب‌هفت‌اقلیم‌تالیف امین‌احمدرازیست که‌این قسمت آن‌چاپ‌نشده ومیرزدکه عیناً نقل‌کنم. درجزو مشاهیربلخ می‌نویسد:

«شیخ‌ابوعلی سینا که‌وصفش زیاده ازآفرین‌وثناست ، فرد :

دیگران راخه وا حسنت مدیح   بوعلی راخه و احسنت هجاست

ازوی نقل‌است که چون‌ازمادربزادم‌چنان‌دیدم که‌درظلمتی‌رفتم وبعد ازآن بروشنایی آمدم . مادرش‌گفت : چون بزادم کسی حاضر نبود ، از گربه ترسیدم ، ابو علی‌را در زیر تشتی کردم‌وپس ازآنکه‌شغل‌خودرا کفایت‌نمودم‌آمده اورا اززیرتشت برآوردم . آورده‌اند که‌چون مدت‌پنج سال‌ازعمرشیخ‌منقضی گشت پدرش او را بمعلمی‌سپرد وشیخ درپنج‌سال علم اصول وادب و قواعد عربیت راکماینبغی‌ضبط نمود ، مثنوی :

نهالی که‌خواهد شدن سربلند   در اول دمد تازه و سر بلند

هم‌ازشکل‌غنچه‌توان بازگفت   که‌آن گل بسی‌طرفه‌خواهدشکفت

آنگاه درفن حساب ومنطق واقلیدس ومجسطی وفقه وعلم‌طبیعی‌والهی وطب‌مشغول چنان‌گردیدکه درسن سیزده‌سالگی درجمیع‌فنون‌علوم مهارت‌کامل‌حاصل‌کرد و چون سنش ببیست ودورسید پدرش وفات‌کرد. هرآینه‌ابوعلی بخوارزم‌رفته نزدعلی بن‌مامون‌خوارزمشاه اعتبار بسیار یافت . چون کوکب دولت سلطان محمود بذروهٔ‌کمال رسید جمعی از فقها معروض داشتند که‌ابوعلی بدمذهبست وسعایت‌ایشان درسلطان اثرکرده‌جهت‌طلب‌وی‌حسن‌بن میکال رانزد خوارزمشاه فرستاد وقبل‌ازآمدن حسن خوارزمشاه برکیفیت احوال اطلاع‌یافته شیخ‌را مطلق‌العنان ساخت‌و شیخ بجرجان رفته بطبابت مشغول گردید وبعد ازآنکه صورت

ابوعلی را سلطان محمود کشیده باطراف ولایات فرستاد قابوس شیخ را شناخته درغایت عزت بوی سلوك نمود و هرگاه که در مجلس آمدی برخاسته چندقدم پیشباز رفتی و برزبرتوشکش جای دادی و بعدازچندوقت ابوعلی روی بجانب عراق آورد وشمس الدولة بن فخر الدوله که والی همدان بودوزارت خودرا بدو مفوض فرمود وبعضی ازسپاه بدان امرراضی نبوده در صدد قتل شیخ درآمدند و منزل او بغارتیدند وشمس الدوله ازآن واقف گشته بقدم اعتذار پیش آمد وکرت دیگر زمام وزارت رابکف کفایت اونهاد وهم درآن نزدیکی شمس الدوله وفات یافته ارکان دولت پسرش را بسلطنت برداشتند وهرچند ابوعلی را بوزارت دلالت کردند قبول ناکرده در خفیه اوقات می گذرانید تابدست افتاده دریکی از قلاع محبوس گردید وتاج الملك که از جمله ارکان دولت پسر شمس الدوله بود پس از چندگاه شیخ را ازمحبس خلاصی داد وشیخ انتهاز فرصت می بردتا بصورت صوفیان بصوب اصفهان درحرکت آمد چون بطبرستان رسید خواص علاءالدوله کاکویه استقبال کرده باعزاز تمامش بشهردرآوردند و شیخ باقی عمررا درصحبت علاءالدوله بسر برده لیالی جمعه بمجلس وی حاضر گشتی ودیگر ایام را بوضع خودبپایان آوردی تا درچهارصد و بیست وهشت هجری برنج قولنج در گذشت. ازسخنان اوست که دوستان زمانه یك شبه چون شمعند ویك روزه ویك ساعت چون خوابند وگذرنده چون آب وبرقند که بجهند و ننمایند و رعدند که بگویند ونپایند . ازوی پرسیده اند که فلان کس چگونه است ؟ گفت یك عیب دارد ودیگر همه هنرست . گفتند آن کدامست؟ گفت آنکه هیچ عیب ندارد . این رباعی نیزمراوراست :

رباعی

مابیم بعفو تو تولا کرده — وز طاعت و معصیت تبرا کرده

آنجا که عنایت تو باشد باشد — ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

منه

کفر چومنی گزاف آسان نبود — محکمتر از ایمان من ایمان نبود

دردهر همین یك من و آنهم کافر — پس درهمه دهر یك مسلمان نبود» .

☆ ☆ ☆

سلم السماوات

شیخ ابوالقاسم بن ابو حامدبن نصر بلیانی انصاری کازرونی از مولفین اوایل قرن یازدهم در کتاب سلم السماوات که در ۱۰۱٤ تالیف کرده است نخست در«جمله ثانی درذکر نمونهٔ احوال و منتخبی از آثارفضلای مشهور وعظمای معروف که بعداز مبعث نبی کریم و

استعلای دین قویم درعلوم عقلیه تکلم نموده‌اند و بعضی باسم حکمای اسلام موسوم گشته » دربارهٔ ابن سینا نوشته است :

«شیخ‌ابوعلی‌بن سینا ، شاگرد تصانیف فارابی و استاد حکمای اسلامیست ، آنقدر تفع که‌از آثاروتعلیقات او باصحاب‌حکمت‌نظری‌واطبارسیده بعداز ارسطاطالیس وافلاطون از دیگری نرسیده ، لهذا او راشیخ رییس میگویند دربعضی مطالب مخالفت فارابی نموده چنانکه درمفهوم قضیهٔ ذهنیه وهمچنین مخالفت جالینوس در بعضی مسائل طبی کرده چنانکه درالتیام جراحت سل‌که رای جالینوس آنست که جراحت سل قابل‌التیام‌نیست‌از آنکه‌سل‌در عضوی متحرکست والتیام جراحت جز بسکون راست نیایدوشیخ‌نعض (!) بسل گوسفندنموده که‌التیام جراحت آن‌محسوسست و بیهقی‌درتاریخ خودذکرنموده که‌شیخ در هواهای مختلف وامکنهٔ متباعد اصلاح جراحت سل‌نمود وبگل قندوشیر علاج کرد و بالتیام انجامید و عقیدهٔ شیخ رییس وارسطاطالیس‌واکثرحکمای مشایین چنانکه ازظواهر آثارایشان‌مستفادمی‌شود آنست که حقیقت واجب‌تعالی شانه وجودی خاصست که‌بذات‌خود متعینست وبصفات‌کمالیه که عین‌آن ذاتست چون‌علم‌وقدرت حیات واراده متصف [وشیخ تالیف‌کتاب حاصل ومحصول] کرده وبرشاگرد خویش‌بهمنیار چنانکه درذکر او ایرادمی‌شودتمام نموده وجمعی که تتبع آثاراین طایفه نموده‌اند می‌دانند که معتقدات‌ایشان دراکثرآنچه مذکورشد ناشی ازارادهٔ قطعیه نیست وکلام‌متقدمین ایشان مرموز وبراهین متاخرین در اکثر مدخول و اقناعیست و اعتقاد ایشان بدرجهٔ یقین‌نرسیده و بسبب تعارض‌ادله وتشابه آن نیل‌ایسن مقصودکما ینبغی دست نداده بلکه خواص‌این‌طایفه چون افلاطون درمنتهای حال‌اظهارحیرت‌نموده گفته‌اند : «لیس معنا من‌فضائل العلم سوی‌العلم باننالانعلم» وافاضل ابن طبقه‌ازمشکوة نبوت اقتباس انوار حکمت نموده ، آنچه ازاصول فلسفه مخالف وحی واخبار نبوی یافته از آن عدول نموده‌اند چون تالیس‌ملطی که‌مقدم اساتید حکماست ودرحقیقت‌آفرینش موافق توراة خبر داده وصاحب‌کتاب‌اخوان‌الصفا که درتتبع آثاراین‌طایفه‌ازهمه‌بیش‌وپیش‌است واجرای برهان قطعی برحدوث عالم اجسام‌نموده و شیخ‌ابن‌سینادررساله‌ای که‌درامر نماز نوشته تمسك‌بادلهٔ نقلیه نموده‌واقرار بثبوت ارکان دین‌ازسایرمؤلفات اوظاهرست . جمعی‌ازمستضعفین امت در توفیق میانهٔ شرایع وفلسفه طریقه‌تاویل پیش گرفته ، ظواهر احکام وآیات را مأول‌دانسته اند وبمفاد کریمهٔ «ومایعلم تاویله الاالله والراسخون فی العلم» توسل‌جسته‌اند وعلوم علمای متشرعین و افاضل و مشایخ‌دین ازطریقهٔ تاویل‌اجتناب نموده‌دست‌ارادت در حبل‌المتین دین مبین مستحکم داشته اند وازجمله دلایل بررجحان‌طریقهٔ ثانی آنست که‌این‌طبقه باتفاق فریقین اهل نجاح وفلاحند ، چه‌این‌طایفه نزدمخالف‌متوسطین درعلم‌وکاملین درعملند و نزدموافق

درعلم‌وعمل کاملند و کلاالفریقین نزدفریقین‌ازاهل‌نجاتند واماطبقه اولی یعنی‌اصحاب تاویل اگرچه نزدخود کاملین درعلمندباعتقادجمهورمتشرعین‌درعلم‌وعمل ناقصندوظواهر اخبارو آثار نیز کاشف از آنست‌پس‌طریق ثانی که‌باتفاق‌طریق‌نجات وهدایتست‌هم‌ازروی عقل هم‌بطریق نظر اولی‌واحوط باشد و شیخ ابن‌سینا را در علوم عقلیه تصانیف مشهورهست چون شفا و اشارات وقانون و عیون‌الحکمه‌وتعلیقات وموجز کبیر ودرعلوم غریبه نیز مولفات داردچون کنوزالمعزمین ورساله‌درعمل تالیف وتبعیض وتعلیقات‌متفرقه درخواص‌اعدادوبعضی از آنها بتجربهٔ مولف مقرون گشته وشیخ‌درکتاب شفابسط سخن‌داده وبیان‌مذاهب وآراء باطله در اکثرمواضع کرده و صورت افکارو انظار فاسده که‌مؤدی بآنندبازنموده وجهة اضلال‌ظاهر ساخته وازسخنان‌معلم اول آنچه‌حاجت‌افتاده آورده‌ودربعضی مواضع دلایل‌اقناعی‌ایرادنموده چنانکه‌می گوید : « وممایدل‌علی‌ان مادةالریح غیرمادة المطرالذی هوالبخارالرطب انهما فی‌اکثرالامر یتمانعان‌والسنةالذی‌یکثرالمطرلکثرهالبخارالرطب‌یقل‌فیه‌الریاح وبالعکس» وظاهر آنست که در امثال این‌اموراافاده قطع‌ویقین نمی کند ودرکتاب‌اشارات در ایجاز و اختصار کوشیده و بیان براهین ودلالات بلطایف‌اشارات وتنبیهات نموده ودرشان‌آن کتاب گفته اند « ولا ینتفع‌بالاصرح (؟) منه‌من‌تیاثر علیه » و بعضی‌مسایل ازعلم‌هیئت و نجوم که بطلیموس و متقدمین جز بدلیل ظنی‌نیافته اندنزد شیخ‌ابن‌سینا بدرجهٔ حس‌ویقین رسیده چون وقوع‌آفتاب برفلك‌چهارم و زهره‌برسوم چنانکه می گوید : «انی رایت الزهرة کنمال علی وجه‌الشمس» واگر چه‌مشاهدهٔ کسوف آفتاب بزهره را در فضایل شخصی دخلی نیست و از امور اتفاقیست و لیـکن امثـال این اتفاقات مشعر بر تـایید و تـوفیق ویست در علوم و معارف » .

پس ازآن مولف سلم‌السماوات در«مرقوم پنجم» کتاب خود در ذکرشعرای ایران شرح‌دیگری دربارهٔ ابن‌سینا داردبدین گونه : « شیخ‌ابوعلی‌ابن سینا ، در فاتحهٔ جملهٔ ثانی از مرقوم چهارم این‌کتاب که‌درتاریخ حکماست ذکر احوالش گذشته و نمونه‌ای ازآثارش مرقوم گشته بعضی فوایدطبی بزبان‌تازی‌نظم‌نموده ایرادآن‌درجملهٔ اول‌آن‌مرقوم‌درذکر بیادق طبیب‌انوشیروان اتفاق افتاده این رباعیه رانیزمنسوب‌باومیدارند ، رباعیه :

ای نفس که دربند هوی وهوسی — هشدار که در حمایت یك نفسی

دنیا مطلب جاه مجو غره مشو — کز دوست بمانی‌وبدشمن‌نرسی ».

☆ ☆ ☆

نزهة الارواح

دیگر ازمآخذ چاپ نشده دراحوال ابن‌سینا شرحیست که شمس‌الدین محمدبن محمود شهرزوری درکتاب معروف « نزهة‌الارواح و روضة‌الافراح فی تواریخ الحکماء المتقدمین والمتاخرین » نوشته است . این کتاب درمیان سالهای ۵۸۶ و ۶۱۱ و درحدود اوایل قرن هفتم تالیف شده است . هرچند که آقای ضیاءالدین دری چنانکه پیش ازین اشاره رفته است این کتاب‌را بفارسی ترجمه کرده‌اما پیش‌از آن مقصودعلی نامی‌درهندوستان بفرمان‌جهانگیر پادشاه‌معروف بابری در ۱۰۱۱ این کتاب راترجمه کرده و چون‌ترجمهٔ تحت‌اللفظ کلمه بکلمه است اعتماد کامل رامی شاید وازمتن تازی نیزبی نیازمی کندوآن بدینگونه است :

ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن‌سینای بخاری ـ چگونه وصف توان کرد کسی‌را که‌مشرف شده است براشیا بشناخت آنهاودرآمده است درمیان‌حقیقت‌ایشان ، حکمت‌را درتحت‌تصرف خود درآورد ، چون‌تصرف‌ملوك بندگان خودرا وعنان حکمت را دردست دارد بنوعی که‌هر جانب اراده نماید گرداند وبالجمله اطناب‌در مدح‌او غالب‌شد نسبت برصحیفهٔ آفتاب از روی نمود وظهور وزیاده کردنست برعددقطرات‌باران ازروی کثرت ووفور باآنکه غلو کننده در مدح اوایمنست ازعیب‌افراط وترسنده است ازتهمت تفریط ونزدیکست بنقصان وتقصیر ودور است اززیادتی وتکثر . پدر اواز اهل‌کفایت وعمال بلخ‌بود ودرایام امیر عمیدملك‌المشرق نوح‌بن منصور ببخارا نقل‌نمود ، متولی عمل‌شغل‌دیوانی شددردیهی که‌آنرا خرمیثن گویندازدیهای بخارا ونزدیك آن‌ده دیهی بودکه اورا افشنه می‌نامیدند ، ازآن‌دیه‌زنی بنکاح‌خود درآورد نام‌او ستاره بود وابوعلی ازآن‌متولدشد درصفرسال سیصد و هفتاد بطالع درجات ودرجه شرف‌مشتری وقمرنیز درشرف خودش وزهره‌هم‌بدرجه شرف وسهم‌السعادت درکاف شب ازسرطان وسهم‌الغیب در اول سرطان باسهیل و شعرای یمانی‌بعدازآن برادر محمود بپنج سال‌متولدشد ، بعدازآن‌نقل‌کردند ببخارا ، ابوعلی‌را بمعلم‌قرآن و ادب سپرد وچون بده سالگی رسیدجمیع چیزهااز روی ادب حفظ‌نموده بودو پدر او مطالعهٔ رسالهٔ اخوان ـ الصفا می‌کرد وابوعلی گاهی‌آن رسایل را تامل می نمود ، پدر اورا ببقالی که اورا محمود مساح میگفتند حواله‌نمود تاعلم حساب‌و هندسه وجبر ومقابله یادگیرد . درآن‌اثنا ابوعبدالله ناتلی متوجه بخاراشد ، پدرابوعلی اورابمنزل‌خودفرودآورد ودرجوار اوجای از برای او ترتیب داد واکرام نمود و درآن روز ابوعلی پیش اسمعیل زاهد آمد شد میکرد وعلم فقه می‌آموخت و مسایل خلاف‌رافرامیگرفت ودرآن‌مجادله و منازعه‌می نمود . سپس‌پیش‌ناتلی

باب ایساغوجی ابتدا کرد ، تا آنکه درمنطق مهارت بهم رسانید . بعداز آن اقلیدس خواند ، بعداز آن مجسطی. چون از تعلیم او ناتلی فارغ گشت بقصدخدمت خوارزمشاه متوجه خوارزم شد و ابوعلی بتحصیل علوم طبیعی والهی مشغول گشت ودرنصوص و شروح نظرمی کرد و تامل می نمود، تاآنکه ابواب علوم برومفتوح گشت ، بعد از آن رغبت بتحصیل علوم طب کرد و کتب مصنفه را درآن باب تامل می نمودو چون علم طب ازعلوم مشکله نیست لاجرم در اندك مدتی در آن علم عدیم المثل ومعدوم النظیر گشت و فضلای طب پیش اوآمدشد می نمودند و معالجات که از تجربه فرا گرفته بودند برومی خواندند واوبا وجود این حال پیش اسمیل زاهد بجهت تعلم فقه آمدشد می نمود . چون بدوازده سالگی یا بیشتر رسید بعداز آن متوجه شد بعلومی که ضبط کرده بود بازازسر گرفت کتب منطق راوجمیع اجزای حکمت راودرین مدت شبی را بفراغ خاطر درخواب بروز نیاورد و درروز بغیراز مطالعه شغل دیگر نداشت و جمع کرده بودپیش خود اوراق را ازهرباب وهردلیل وحجتی که بود نظردرمقدمات او می نمود و درآن اوراق می نوشت در غایت شرایط مقدمات بفعل آورد وآنچه منقح بود وآنچه عقیم ازهم جدامیکرد وهرگاه اورا درمسئله ای حیرت رومی داد وحدوسط رانمی یافت وضوساخته بمسجد جامع می‌-شتافت و دورکعت نماز میکرد و دست دعا ازروی خضوع وخشوع و مسکنت بدرگاه واهب فیوض برداشته چندان مبالغه وتاکید درآن باب بفعل می آوردتاآنکه حق سبحانه وتعالی ابواب مشکله اورا برروی دل اومی گشاد واورا از آن ورطه بمرتبهٔ رشاد می رساند ومی آمدبخانهٔ خود وهمه شبها چراغ پیش خود نهاده مشغول بقرائت و کتابت می بود هرگاه که خواب بروغلبه می کرد یاضعف مزاجی روی میدادقدح ازمثلث می آشامید وحکمای پیشین مثل ارسطو وافلاطون وغیرایشان زهادبودند و بمیل طبع وخواهش نفس عمل نمی نمودند ابوعلی تغییر سنت وشعار ایشان کردو بشرب شراب خوش وقت می بود و باستعمال قوای شهوانی نفس را محظوظ میداشت. پس جماعتی که بعدازوآمدند اقتدا باو کرده درلای طبیعت فرورفتند و بفسق ولذات افتادند .

پس ابوعلی جمیع علوم را تحصیل نمود وبرحقیقت آنها بحسب امکان انسانی واقف گشت وآنچه آموخت درین وقت همچنان بود که آموخته بود وتاآخرعمر آنهارا تغییر نداد تا آنکه فارغ شد ازمنطق و ریاضی ودرعلم ریاضی مبالغه وغورننمود زیرا که حلاوت معقولات را چشیده بود عنان فکر را برریاضیات مصروف نمی داشت مگردرچیزی که یکبارتصور کرده بود او را و علم الهی را ملکه رسانید وعلم ما بعدالطبیعه خواندچهل مرتبه قرائت اورا اعاده کرد تاآنکه حفظ اوشد و بااین نمی فهمید اورا ومقصودازوانتزاع نمی کرد ومایوس گشت ازوو گفت این کتابیست که طریقی نیست بفهمیدن آن . پس خودرا ازآن بازداشت روزی دربازار سیرمی نمود دلال بروکتابی عرضه داشت ابوعلی کتاب را ردکرد و گفت فایده درین علم نیست . دلال گفت

که‌قیمت‌او بسه‌درهم رسیده وبسیار ارزانست‌وصاحب اومحتاج . پس‌ابوعلی‌خریدآن کتاب را وآن کتاب ازتصانیف ابونصر فارابی بود که مشتمل بودبراغراض کتاب‌ما بعدالطبیعه . ابوعلی می گوید چون‌بخانهٔ خودآمدم وآن کتاب‌را مطالعه نمودم‌مطالب آن کتاب که نمی‌فهمیدم ازین معلوم شدپس‌خوشحال‌شدم و چیزی برفقرا تصدق کردم ، شکرانهٔ‌حق‌تعالی را . درآن‌زمان نوح‌بن‌منصور ملك‌مشرق وخراسان بود ، عارضه‌ای اوراروی‌داد که‌اطباازآن عاجزآمدندو ابوعلی مشهوربود میان ایشان‌بسیاری علم‌ودانش . پس‌اطبا ازنوح‌التماس نمودندکه حکم باحضار ابوعلی‌فرماید . ابوعلی راحاضرساخت‌واوراشریك‌ایشان گردانیددرمعالجه‌و بخدمت اومتعین‌گشت واول حکیم بود که‌خدمت‌ملوك‌اختیارنمود وحکمای پیش خودرا رفیع‌القدرتر ازین می‌دانستند وباابواب ملوك و سلاطین‌نزدیك نمی گشتند . ابوعلی‌میگوید نوح‌بن‌منصور مرا رخصت نمود که بکتابخانهٔ او درمی‌آمده‌باشم پس‌بآن کتابخانه در آمدم کتابهارا دیدم که‌نام‌آنهاراکسی‌نشنیده بودپس‌همهٔ‌آنهارا خواند وفوایدآنرا فراگرفت و مرتبهٔ هریك از حکمای پیشین رابشناخت پس‌بحسب‌اتفاق درآن‌خانه آتش افتادو هرچه‌بود بسوخت ، بعضی از دشمنان ابوعلی گفتند که‌اواین کتب‌راسوخت‌ازبرای آنکه همه‌رابنظردرآورده‌بودونفایس آنهارا فراگرفته ، خواست که بخودنسبت‌دهد نه‌بارباب آنها، خدادانا ست . ابوعلی بهجده سالگی‌رسید ازتحصیل‌همه علوم‌پرداخته‌بودواساس‌آنراکماینبغی‌ساخته، بنوعی که‌بعدازآن‌او راچیزی تازه‌روی‌نداد ودرهمسایگی اومردی بود که اورا ابوالحسن عروضی می گفتند ، از شیخ‌التماس کرد که‌شرح کتب‌پیشینیان را ازبرای اوبکند . کتاب حاصل‌و محصول را تصنیف کرد ودربیست مجلدتمام‌گشت وکتاب‌دراخلاق‌تصنیف کردواورا نام‌نهادبسرواب(!)چون‌امور سامانیه مضطرب‌گشت وپریشان‌شد بمقتضای ضرورت بعدازفوت‌پدرش از بخارا بیرون رفت وبطرف گرگانج نقل کرد وپیش‌خوارزمشاه علی‌بن‌مامون‌آمدشدمی کرد وابوحسن‌سهلی که وزیربود علوم معقوله‌را دوست می‌داشت وابوعلی‌بلباس فقها بودباردا وتحت‌حنك . ازبرای ابوعلی‌مشاهره‌قراردادندکه‌کفایت قوت شبانه‌روز اوبود پس‌ضرورت اورا برآن داشت که بنساوابیوردنقل‌نماید ، بعدازآن‌بطوس ، بعداز آن‌بسمنان‌وداخل‌نیشابورنشدتابجاجرم‌آمد، بعدازآن بجرجان آمدوارادهٔ دیدن شمس‌المعالی قابوس کرد ، اتفاقاً قابوس راگیرانیده و حبس نمودند دربعضی‌از قلعهای خود درآن اثنا قابوس مردابوعلی بدیهستان آمد و آنجا بیماری صعبی بهم‌رسانید وباز بجرجان رجوع نمود و جوزجانی باوملاقات کردوبعمل‌آورد آنجا اوسط جرجانی راازبرای او ، ازین‌جهة باابوعلی‌مرتبط‌شدو احسان کرداوراوازبرای ابی‌محمدشیرازی کتابی درمبدأ و معادتصنیف کرد ودرجرجان کتاب بسیارتصنیف نمود . بعد

از آن بری آمد بخدمت سیده مادرمجدالدوله رسیدو بآن وسیله بصحبت مجدالدوله ابی رستم بن فخرالدوله رسید ، شناختند اورا بسبب کتاباتی که رسیده بود بایشان که متضمن بودند تعریف اورا بقدرومنزلت اورا اتفاقا درآن وقت برمجدالدوله مرض ماخولیا مستولی شده بود ، شیخ بمعالجهٔ او مشغول گشت و کتاب معادرادرآن اثنا تالیف نمود و آنجا بود تا آنکه شمس الدوله قصد آنجا کرد ، پیش از آنکه بدر بن حسنویه هلاك شود و لشکر بغداد بگریزد . پس بحسب اتفاق اسباب ضرورت اورا روی داد که بجانب قزوین متوجه شدو از آنجا بهمدان آمدو بخدمت کدبانویه رسیدو نظر دراسباب او کرد ، پس اورا باشمس الدوله آشنایی اتفاق افتاد وامر کرد که ابوعلی بمجلس اوحاضر آمد بسبب قولنجی که اورا عارض شده بود معالجه نمود وخدای تعالی اوراشفا داد و بخلعتهای فاخره وعطایای وافره فایض گشت و بعدازچهل شبانه روز که آنجا بود بخانهٔ خودرجوع نمود و ازندمای امیرشد . اتفاقا امیررا بطرف قومس بجهت دفع اعدا نهضت وحرکت روی داد ، شیخ نیز درسلك خدمه منخرط شده برآمد . بعد از آن گریخته بجانب همدان توجه نمود . پس ابوعلی متکفل امروزارت گشت باعث پریشانی لشکرشد. لشکریان ازوهراسان گشتند ، شبی برسر خانه شبی خون آوردندو اورا گرفتندو بند کردند و از امیرخواستند که رخصت کشتن اودهد، امیر امتناع نمودو شیخ را گذاشت . پس اودر خانهٔ شیخ ابوسعید متواری گشت ، بعدازآن شمس الدوله رامرض قولنج عودنمود شیخ ابوعلی را طلب کرد و بمجلس امیرحاضر آمد وعذرخواهی نمود ومعالجه کرد. باز مهم وزارت باورجوع نمود ابوعبید التماس کرد که کتب ارسطورا شرح نماید شیخ ابوعلی گفت که وقت مساعدت نمی کند لیکن اگرخواهی که کتاب تصنیف کنیم مشتمل بر آنچه بصحت پیوسته است ازین علوم پیش من . پس این چنین کتابی تصنیف کرد وابتدا ازطبیعیات شفا کردو تصنیف کرده بود جزء اول ازقانون راوشبها طلبهٔ علم بخانهٔ اوجمع می آمدند وبدرس وبحث مشغول میشدند. ابوعبید شفامیخواند و معصومی از قانون و ابن زید ازاشارات وبهمن یارازحاصل ومحصول. چون ازمباحثه فارغ می شدند مطربان خوش الحان و قوالان غزل خوان حاضر می گشتند و مشغول بشرب می شدند ، بجهت مشغولی مهمات شبها بدرس وبحث اشتغال می نمود . درین اثنا شمس الدوله از برای جنك امیرمتوجه طارم شد، نزدیك بآن موضع بازمرض قولنج عود نمود واشتداد پیدا کرد وامراض دیگر نیز اضافهٔ علت شد که منافی آن علاج بود . پس لشکریان ترسیدند ازفوت او وازروی گریزهمگی بهمدان رجوع نمودند . درراه شمس الدوله فوت شد مردم بپسر او بیعت کردندو خواستند ازو که رخصت خراب ساختن خانهٔ شیخ بدهد اوازآن ابا نمود علاءالدوله از شیخ التماس نمود که پیش او بیاید پس شیخ درخانهٔ ابی غالب عطار پنهان بودو آنجا بی مطالعهٔ کتابی نبود . جمیع طبیعیات والهیات شفارا تصنیف کرد وابتدا از منطق کردو جزوی ازآن نوشت، درآن اثنا تاج الملك اورامتهم

گردانید باینکه میان او وعلاء الدوله طریق مکاتبات مسلوک گشت و او را گیرانید و بند نمود درقلعهٔ فردجان وچهار ماه در آن قلعه ماند ، بعد از آن علاء الدوله ابوجعفر ارادهٔ تسخیر همدان نمود و بر ان ظفر یافت و رجوع کرد و تاج الدوله نیز عود نمود پسر شمس الدوله از قلعهٔ همدان و شیخ را با خود آوردند و شیخ درخانه علوی فرود آمد و بتصنیف منطق از کتاب شفا مشغول گشت ودرقلعه کتاب هدایه ورسالهٔ حی بن یقظان ورسالة الطیر و کتاب القولنج تصنیف کرده بود پس بجانب اصفهان متوجه شد ، خودرا در لباس صوفیه پنهان داشت و برادر اومحمود وابوعبید و غلامان با او بودند . چون بدروازهٔ اصفهان رسید خواص امیر علاء الدوله بخیل وحشم بسیار استقبال نمود واورا درجای لایق فرود آوردو اکرام و تعظیم نمودو شیخ شبهای جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر میشد وعلمای آن شهر نیز جمع می آمدند و هر گاه شیخ بسخن درمی آمد هر کس حاضر بود مستفید می گشت . پس بتتمیم کتاب شفا اشتغال نمود وده شکل از مجسطی در اختلاف منظر ازاده کرده بود درهمه چیزها آورده بود که کسی بمثل آنها سبقت نگرفته است و هم چنین در اقلیدس ودرموسیقی برمسایل چندایراد کرده بود که پیشینیان در آن غافل شده بودند ودرمجلس علاء الدوله ازخلل که درتقاویم واقعست سخنی می گذشت شیخ را فرمود که مشغول برصدش شود و آنچه از مال و اسباب درکار باشد باو مبذول دارند و شیخ شروع نمود و ابوعبید نیز بآن امور واقف بود تا آنکه ظاهر شد بسیاری از مسایل که سابقا خلل پذیرفته بود ومدت هشت سال برصد اشتغال نمود بجهت کثرت اسفار وموانع بسیار رصد صورت اتمام نپذیرفت و شیخ دراصفهان کتاب علایی راتصنیف کرد واز عجایب احوال شیخ آنکه ابوعبیدمی گوید که سی سال مصاحب او بودم هر گز ندیدم که در کتاب تازه که بدست او آید بترتیب نظر نماید بلکه مواضع صعبه راو مسایل مشکله را مطلب می ساخت و نظرمی کرد که مصنف آن کتاب در آن باب چه گفته پس از آن مرتبهٔ مصنف را در آن علوم می شناخت . شیخ منطق نجات را درجرجان تصنیف کرد وازآن نسخه ای بشیراز افتاد چون علمای شیراز در آن نسخه تامل نمودند شبهه و شکوك ایشان را دست داد آنهارا نوشتند و با بوالقاسم کرمانی فرستادند و کرمانی آفتاب زردی بود که بپیش شیخ درآمد وآن جزورا پیش شیخ نهاد و چون ابوالقاسم بیرون آمد شیخ نماز خفتن را بجا آورد و پنج جزو ربعی نوشت وخواب کرد . چون نماز صبح را بفعل آورد اجزارا پیش کرمانی فرستاد و گفت بجهت آنکه قاصد را درنك روی ندهد درجواب تعجیل کردم . کرمانی ازین رهگذر متعجب گشت واین قصه را کماهی بعلمای شیراز نوشت وشیخ درین اثنا کتاب انصاف راتصنیف کردو درین اثنامحاربه میان عمید ابی سهل حمدوی که ازقبل سلطان محمود حاکم ری بود ومیان علاء الدوله روی دادو مسعود بن محمود متوجه اصفهان شد وخواهر علاء الدوله

واگرفت وشیخ ابوعلی پیش سلطان فرستاد وگفت اگر این زن را بنکاح خود درمیآوری علاءالدوله ولایت را بتو تسلیم می دارد پس سلطان مسعود اورا نکاح نمود. بعد از آن علاءالدوله مشغول بجنك شد. سلطان مسعود پیش او رسول فرستاد وگفت که ما خواهر ترا بلشکریان میدهیم پس علاءالدوله ابوعلی را گفت جواب درستی بگو ابوعلی گفت اگر آن زن خواهر علاءالدوله بوداکنون زن تست واگر چه طلاق دهی اورا پس مطلقهٔ تست غیرت زنان برشوهران است نه برادران. پس سلطان مسعود آن کاررا موجب ننك وعار دانسته خواهر علاءالدوله را پیش او فرستاد وازآن رهگذر ابوسهل حمدوی امتعه واسباب وکتب شیخ را همه تاراج نمودو از کتاب انصاف پیدا نشد مگر جزوی و بعضی گمان برده اند یك نسخه ازآن کتاب در اصفهان خریداری نموده بودند و بمرو برده بودند اما حکمت مشرقیه وحکمت فرسیه ابواسمعیل باخرزی می گوید که این هردو در کتاب خانهٔ سلطان مسعود بن محمود بود درغزنی تا آنکه آنهارا ملك کوه نشین ولشکر غور سوختند وابوعلی کثیر الشهوات بود بر مجامعت واستفراغ را بافراطمی‌ـ رسانید این در مزاج او اثر کرد و معالجهٔ مزاج خود نمی نمود تا آنکه درسالی که علاءالدوله وامیر حسام الدوله بایك دیگر جنك کردند در دروازهٔ کرج شیخ ضعیف شد مرض قولنج پیدا کرد در یك روز سه مرتبه خود را حقنه فرمود، بعضی از رودهای او مجروح گشت و جراحت روده پیدا کرد و ناچار باعلاءالدوله می بایست بود او را صرع بهم رسید که از توابع قولنجست پس امر کرد که دودانك از تخم کرفس درمیان ادویه که بجهت حقنه ترتیب داده بودند بکنند تا باعث شکست بادقولنج شود پس بعضی از اطبا که متصدی معالجهٔ او بودند پنج درم تخم کرفس داخل نمودند و معلوم نشد که این کار را عمدا کردند یا نه از آن ممر جراحت روده بسیار شد وشربت مطرودیتوس بجهت صرع تناول می نمود. بعضی از غلامان او بجهت خیانتی که درخزانهٔ او کرده بود از برای عاقبت کار افیون بسیار در آن داخل ساختند شیخ ابوعلی را باصفهان نقل کردند بمعالجهٔ خود مشغول شد واز ضعف بجایی رسید که قدرت برخاستن نداشت غلامان او در تمنای موت او می بودند بعد از آن شیخ قدرت ایستادن ورفتن پیدا کرد و بمجلس علاءالدوله حاضر میگشت لیکن بااینحال پرهیز نمی کرد وتخلیط غذا می نمود وتکثیر مجامعت ازعلت بکلی خلاص نشده باز بیمار گشت و هفته ای صحیح وهفته ای بیمار . درین اثنا علاءالدوله ارادهٔ همدان نمودوشیخ با اوبود درراه مرض قولنج عود نمود تا آنکه بهمدان رسید ودانست که قوت ساقط شده است و بدفع مرض نمی تواند پرداخت معالجهٔ خودرا واگذاشت وگفت مدبری که عاجز می شود از تدبیر او نزدیك شده است پس معالجه منفعت ندارد پس غسل کردوتوبه نمودو آنچه داشت برفقرا تصدق کرد وردمظالم وحقوق مردمان ادا نمود هر کسی که میشناخت وغلامان و بندگان خود را آزاد

کرد وقرآن‌را حفظ‌می کرد ودر سه روز یك بار ختم می‌نمود . روزجمعهٔ اول‌رمضان سال چهارصد و بیست‌وهشتم رحلت نمود ودرهمدان‌مدفون گشت، در بن شب خطبهٔ ساطان طغرل خواندند واز ذکرسلطان مسعود ابانمودند و عمرشیخ پنجاو هشت‌سال‌سال شمسی بود » .

☆ ☆ ☆

جامع عباسی

مدرك دیگری که‌در بارهٔ ابن‌سینا بزبان فارسی‌هست وتاکنون‌انتشار نیافته شرحیست که عباس‌بن محمدحسین‌هروی خراسانی در کتاب‌جامع‌عباسی که‌متکی برتاریخ‌الحکماتالیف جمال‌الدین ابن‌القفطی وهمان‌سلم‌السماوات سابق الذکرست وکتابیست در احوال حکمای متقدم ومتاخر نوشته است . این کتاب ظاهراً درقرن دوازدهم نوشته‌شده و شرحی در بارهٔ ابن‌سینا درحرف‌الف‌هست بدین گونه :

ابوعلی‌ابن‌سیناالشیخ‌الرئیس ــ ذکرابوعلی دربن‌موضع ازآن‌جهت اختیار کردم که کنیت اورا از اسمش مشهورتر یافتم . آورده‌اند که‌جماعتی‌ازتلامذهٔ شیخ‌وی را ازمبادی‌حال اوسؤال کردند . پس‌شیخ‌برای ایشان احوال خویش برین صورت املا کرد که : پدرم مردی بود از اهل بلخ وازآنجا ببخارا منتقل‌شد درایام‌نوح‌بن‌منصور ومتولی بعض‌اعمال دیوانی‌می بود که‌در قریه‌ای که‌آنرا خرمیثن‌خواندندی ازاعمال بخارا و نزدیك آن‌قریه‌قریه‌ای‌دیگر بود بنام افشنه پدرم دختری ازاهل‌آن قریه بخواست وآنجارا وطن اختیار نمود و من وبرادرم درآنجامتولدشدیم. پس ازآنجا ببخارا انتقال کردیم وپدرم‌مرا بمعلم قرآن ومعلم ادب‌سپرد . چون ده ساله شدم قرآن مجید و بسیاری از علم ادب را فرا گرفته بودم چنانکه مردم را ازحالت من عجب می‌آمد وپدرم دعوت اسمعیلیه را اجابت نموده با برادرم که ازمن‌بزرگتر می‌بود ذکر عقل‌ونفس بروجهی که‌در مذهب اسمعیلیه معروفست می کردند و مرانیز دعوت بفهم‌آن کلمات می کردند وقبول‌فلاسفه وذکر اهل‌حساب‌وهندسه نیز گاهی‌درمیان‌می‌آوردند، تا فرستاد پدرم‌مرا نزد شخصی که سبزیها فروختی و معذلك علم‌حساب دانستی تاازوی تعلم نمایم وآموختم آنچه‌رااومی دانست‌وازآن‌پس بآموختن‌علم‌فقه‌مشغول شدم نزد اسمعیل زاهد وطریقه سؤال و وجوه اعتراض برمجیب که عادت فقها برآن جاریست نیکو یادگرفتم . پس ابوعبدالله ناتلی ببخاراآمد ودعوت‌دانش‌فلسفه همی کرد، پدرم‌وی‌را درخانهٔ خود فرودآورد وشروع کردم نزد وی ایساغوجی راوچون‌ذکرنمود برمن‌تعول برکثیرین‌مجلفین بالحقایق‌است درجواب‌ماهو بخاطرم‌میرسیدومیگفتم‌مثل‌آنچه‌معلم هرگز نشنیده بود و تعجب غایت تعجب‌راو

منع میفرمود پدر مرا از اشتغال من بغیر علم و چنان بودم که هر مسئله که القا کردی بهتر از وی تصور آن می کردم، تا آنکه ظواهر منطق را در نزد وی گذرانیدم، اما دقایق آن علم در نزد وی خبری نبود که فرا گیرم پس شروع بمطالعهٔ کتب منطقیه وشروح آنها کردم تا علم منطق نیك یاد گرفتم و کتاب اقلیدس را پنج شش شکل از اوایش بخواندم و تتمه را بمطالعه حل کردم و بمجسطی رفتم ، چون از مقدماتش فارغ گشتم و باشکال هندسه رسیدم ناتلی گفت خود متوجه حل آنها شو و اگر مشکلی پیش آید برمن عرضه دار وحال آنکه مرد ازعهده برنمی آید و حل کردم مشکلات مجسطی را بروی درحین بیان مسایل . درین حال ناتلی بسوی گرگانج رفت ومن بی معلم بماندم وهمت بر تحصیل علوم حکمت گماشتم و بمطالعهٔ متون وشروح شروع کردم و علوم طبیه خود از علوم صعبه نبود لاجرم در اندك زمانی در آن فن فایق آمدم ودرمقام تعهد بیماران شدم ومفتتح می گشت برمن ابواب معالجات ، چندانکه وصف آن نتوانم ودرین اثنا بتحصیل علم فقه مشغولی میورزیدم ودر آن وقت شانزده ساله بودم و باری دیگر مدت یك سال و نیم همت بر مطالعهٔ منطق وسایر اجزای فلسفه گماشتم و یك شب را تاصبح نخوابیدم وروزها رؤس مسایل را نزد خویش حاضر کرده ، نظر درحجیت وصحت هر یك می کردم ومقدمات وقیاسات آنها را ثبت کرده ترتیب می دادم و تامل در نتایج نموده وشروط مقدمات را کماینبغی مراعات می کردم وچون حقیقت بعضی ازمسائل مشکل برمن مدلل نمی گشت و کلالی حاصل نیامد قدحی شراب آشامیدمی تاقوه عود می کرد و برسر کار مطالعه می رفتمی اگرخواب غلبه کردی گاه میبود که وجوه مسایل مشکل در خواب برای من حل میگشت ، تا جمیع علوم برمن معلوم آمد وچون عمری بگذرانیدم چیزی بر من نیفزود و آن چنان بود که در اول جوانی دانسته بودم ، بالجمله علم منطق وطبیعی وریاضی محکم ساختم و بعلم الهی پرداختم ، کتاب مابعدالطبیعه را مطالعه می کردم اما چیزی فهم نمی‌نمودم و بکنه معانی نمی رسیدم ، ازخود مایوس ودرغایت افسوس می زیستم و با خود می گفتم که این کتابیست که راهی بفهم آن نیست ، تاروزی در بازار وراقین می گذشتم ، دلالی مجلدی دردست داشت ، برمن عرضه کرد ، رد نمودم چون کسی که یقین داند فایده درمطالعه اش نیست. دلال گفت بخر این کتاب را که ارزانست با کراه بسه درهم بخریدم وآن خود کتابی بود از مولفات ابی نصر فارابی دربیان اغراض مابعدالطبیعه ، غرض ازمطالعه باندك توجهی مطالب کلیهٔ آنرا دریافت کردم وشادمان گشتم وانفاق بارباب استحقاق دادم ، ازاتفاق سلطان بخارا نوح بن منصور را مرضی صعب طاری گشت که اطبای وقت ازمعالجه عاجز گردیده مرا احضار کردند و بمعالجه مشغولی ورزیده عاقبت عافیت یافت ودرحضرتش منزلتی پیدا کردم . روزی مستدعی شدم که مرا امر بنظارهٔ دارالکتب فرماید . چون مرخص شدم و داخل شدم چندین خانه بنظر

در آوردم که درهر خانه مملو بود از کتاب علمی ازعلوم جداگانه ، پس فهرست کتب قدما را ملاحظه کردم وهر کدام که مطلوب من می بود برداشته روزگاری بمطالعه گذاشته ، اکثر کتبی بود که اسمی از آنها درمیان نبود وذکری درافواه والسنه مردمان نه ، آنهارا بخواندم وبر فواید آن مظفر آمدم وعمرم بشانزده سالگی رسیدو مرتبهٔ هرعلم وهرعالم ازحکما وعلمای ما تقدم مرا معلوم گردید ، آن روز حفظ من در علوم بیشتر بود واکنون ضبط بیشتر است و دانستگی پخته تر. اندر آن وقت درهمسایگی ما مردی بود که او را ابوالحسن عروضی می گفتند ، ازمن خواهش نمود که کتابی که جامع این علوم باشد تالیف کنم . لاجرم کتاب مجموع تصنیف کردم وهمهٔ اجزای فلسفه درآن آوردم الاریاضی را و بیست و یك ساله بودم ومردی دیگر که وی را ابوبکر برقی میگفتند ازاهل خوارزم ودرعلم فقه وتفسیر ممتاز بود ، خواهش نمود که کتابی درعلوم مذکور مشروح درقید کتابت آورم . پس کتاب حاصل و محصول که بیست مجلد است برای وی تالیف کردم و کتابی دراخلاق برای او نیز تالیف نمودم که موسوم بالبر و الاثم بود . پس ازین پدرم فوت شد واحوال دگرگون گشت وبالضروره متقلد بعضی ازعمال دیوانی وخدمات آمدم، تا باقتضای وقت بگرگانج شتافتم ودرزی فقها باطیلسان وتحت الحنك می بودم . ضرورت داعی گشت که ازآنجا بنسا وابیورد وازآنجا بطوس رفتم وبقصد ملاقات امیر قابوس بجاجرم شتافتم ، وقتی رسیدم که وی فوت کرده بود و با بو عبیدالله جوزجانی پیوستم وهم درآن اوقات سخت بیمار شدم وقصیده‌ای دربیان حال درقلم آوردم . تا اینجاست احوال وی که خودذکر کرده وازین موضع من ذکرخواهم کرد آنچه ازاحوال او مشاهده نموده ام تا انقضای مدت او. ابوعبیدالله میگوید که درجرجان مردی بود اورا ابومحمد شیرازی میگفتند، بسیار محب این علوم ، خانه‌ای درجوار خویشتن برای شیخ بخریدو شیخ را آنجا فرود آورد. ومن هرروزه بخدمت او میرفتم و مجسطی می‌خواندم ومنطق فرامی گرفتم ، مختصر اوسط را آنجا برای من وابی محمد شیرازی تصنیف کرد و کتاب مبدأ و معاد و کتاب ارصاد کلیه و دیگر کتب کثیره همه را آنجا تالیف نمود مثل اول قانون ومختصر مجسطی وچندین رسایل دیگر وبقیهٔ کتب خودرا درارض جبل تصنیف نمود و فهرست مصنفات او برین وجه است که مذکور می‌سازم : کتاب المجموع يك مجلد ـ کتاب حاصل والمحصول بیست مجلد ـ کتاب البر والاثم دو مجلد ـ کتاب الشفا هژده مجلد ـ کتاب القانون چهارده مجلد ـ کتاب الارصاد الکلیه يك مجلد ـ کتاب الانصاف بیست مجلد ـ کتاب النجاة سه مجلد ـ کتاب الهدایه يك مجلد ـ کتاب الاشارات يك مجلد ـ کتاب المختصر الاوسط يك مجلد ـ کتاب العلائی مجلد ـ کتاب المعاد مجلد ـ کتاب المباحثات مجلد و اما الرسایل : رسالة القضاوالقدر ـ الالة الرصدیه ـ الغرض من ـ قاطیغوریاس ـ المنطق ـ الشعر ـ القصاید فی العظه والحکمه ـ رسالة فی الحروف ـ تعقب ـ المواضع الجدلیه ـ مختصر اقلیدس ـ مختصر فی النبض بالعجمیه ـ رسالة الحدود والاجرام السماویه ـ الاشاره الی علم المنطق ـ اقسام الحکمه ـ النهایه ولانهایة به عهد کتبه لنفسه ـ حی بن یقظان ـ

رسالة في ان ابعاد الجسم غير ذاتيه ـ له الكلام في الهندبا ـ خطبة في ان لا يجوز ان يكون شيء واحد جوهر او عرضا ـ في ان علم زيد غير علم عمرو ـ رسالة اخوانيه ـ سلطانيه ـ مسائل جرت بينه و بين بعض الفضلاء ـ كتاب الحواشي علي القانون ـ كتاب عيون الحكمه ـ كتاب والشبكة والطير.

ابو عبيدالله مي گويد بعدازين شيخ انتقال نمود بري و بخدمت سيده و پسرش مجد الدله پيوست و مكتوبي چند با شيخ بودند متضمن تعريف قدر او ، آنها وسيله آن شدند كه شيخ را بجاي خويش شناختند ودرين وقت مجدالدوله راسودايي غالب شده بود ، شيخ بمداواي او مشغول شد و كتاب معاد رادر آن اثنا تصنيف كرد ودرآنجا بود تاوقتي كه شمس الدوله بعداز هلاك بدر بن حسنويه قصد بغداد نمود ولشكر بغداد هزيمت يافتند وچندين سبب روي داد كه ضرورت شد شيخ راتا ازآنجا بقزوين وازقزوين بهمدان رفت وآنجا بخدمت كدبانويه پيوست و نظارت امور او بشيخ تعلق گرفت واتفاق افتاد معرفت شمس الدوله وحضور مجلس او بسبب قولنجي كه اورا بود ومتوجه معالجه او گرديده ، باري تعالى شفا داد و خلاع گرانمايه در همان مجلس شيخ رادادند و بعداز چهل شبانروز كه در خانهٔ او بسر برد بمنزل خويش عود نمود و از ندماي او گرديد . درين اثنا اتفاق افتاد رفتن امير بقرميسين بمحاربه وشيخ نيز درصحبت او روانه شد ، عاقبت امير منهزم بهمدان بازگشت . اين وقت ازشيخ التماس تقلد وزارت كردند وشيخ قبول نمود امادشمنان بروي شوريدند وازوي برخود بترسيدند تا كار بآن رسيد كه خانهٔ شيخ بتاراج رفت وخودش را بمحبس بردند وهرچه داشت مالك شدندواميررا برقتل وي برمي انگيختنداو قبول نكرد و رضاجويي ايشان را از وزارت معزولش گردانيده وشيخ درخانهٔ شيخ ابي سعيد وخدوك تاچهل روزمتواري گذرانيداتفاقاقولنجي كه شمس الدوله رابود معاودت كرد والتماس حضور شيخ نمود وعذرخواهي بيش ازپيش بجاآورد . پس شيخ بمعالجت مشغول شدودرنهايت اكرام واحترام وزارت بوي بازگشت . ابوعبيدالله جوزجاني ميگويد بعدازين ازشيخ التماس نمودم كه كتب ارسطاطاليس راشرح نمايد گفت درين اوقات فراغ آن ندارم اما اگر راضي شوي كتابي تصنيف نمايم كه مشتمل باشد برآنچه ازين علوم نزد من بصحت رسيده بي آنكه تعرضي بمباحثهٔ مخالفين دررد اقوال ايشان كرده شودپس من راضي شدم و شروع نمود درطبيعيات كتاب شفا بود ، بعدازآنكه كتاب اول قانون را تصنيف نموده بود وهر شب در خانهٔ شيخ طلبه مجتمع گشتندي ومن ازشفا نوبتي داشتم و مي خواندم و ديگر نيز نوبتي داشت وميخواند وبعد از فراغ مغنيان حاضر مي شدندومجلس شراب آراسته مي شدودرروز فرصت تدريس ازجهت اشتغال بخدمت امير نمي داشت . بالجمله زماني برين منوال مي گذرانيده شد ، پس شمس الدوله بحرب حاكم طارم متوجه آنجا شد وقولنج معهود معاودة نمودوامراض ديگر نيز علاوه شد و لشكريان انديشهٔ وخامت او كردند لاجرم او را در محفه بهمدان بازگردانيدند ، هنوز بهمدان نرسيده

وفات یافت ومردم باپسرش بیعت کردند وخواهش کردند که منصب وزارت بدستور شیخ را باشد،
شیخ قبول ننمود ومکتوبی در نهان بعلاءالدوله فرستاد واظهار رغبت بخدمت او نمود ودرخانهٔ
ابی غالب عطار متواری شد . در آنوقت من التماس اتمام کتاب شفا نمودم پس شیخ ابوغالب را
احضار فرمود وازوی کاغذ ومحبره خواست وشیخ نزدیك بپنج جزو ثمنی بخط خویش راس مطالب
بنوشت ودوروز بآن مشغول بود تاجمله رؤس مسایل را ثبت گرداند بدون رجوع بکتابی واصلی،
بعدازین اجزای مذکور راپیش گرفت ومسئله مسئله را ملاحظه می کرد وشرح میداد وآنچه متعلق
بمقام میدانست ایراد می نمود ودرشبانروزی پنجاه ورق برین صفت کتابت می کرد تا از جمیع
طبیعیات والهیات فارغ گردید ، الا کتاب حیوان ونبات ، پس شروع درمنطق نمود وجزوی
از آن بنوشت . درین وقت تاج الملك او را بمکاتبهٔ علاءالدوله متهم گردانید و درطلب شیخ
مبالغه پیش گرفت. عاقبت بعضی از اعداوی برادلالت کردند تاشیخ رابگرفتند و بقلعهٔ فردجان
فرستادند و شیخ آنجا انشا نمود قصیده‌ای و چهارماه در آن قلعه بماند . پس علاءالدوله قاصد
همدان شد و همدان رابگرفت وتاج الملك بگریخت و ازحوالی قلعه بگذشت لیکن علاءالدوله
درهمدان توقف ننموده برگشت لهذا هم در آن زودی تاج الملك و پسر شمس الدوله بهمدان عود
نمودند وشیخ راازقلعه برآورده باخود بهمدان آوردند ودرخانهٔ علوی فرود آمد و دیگرباره
بتصنیف منطق شفا مشغول شد و کتاب هدایه را ورسالهٔ حی بن یقظان درقلعه تصنیف کرده بود
ومدتی برین حال بگذشت و شیخ را رغبت رفتن باصفهان و پیوستن بعلاءالدوله درخاطر مرکوز
می بود ، تاآنکه هنگام شب فرصت شیخ و برادرش ومن ودوغلام درزی صوفیه متوجه اصفهان
شدیم تارسیدیم بقریهٔ طبران که بردراصفهان واقعست ، بعدازتعب بسیار که درراه کشیدیم. پس
اصدقای شیخ وندما وخواص علاءالدوله استقبال شیخ نمودند و جامها ومرکب ها آوردند و
باعزاز و اکرام شیخ را درمحلهٔ معروف بکوه گنبد در خانهٔ عبدالله بن ابی فرود آوردند ،
بعدازآنکه جمع مایحتاج آنراازفروش و آلات مهیا کرده بودند و علاءالدوله مقرر داشت
که هرشب جمعه شیخ وسایر علما بمجلس حاضر گردیده مدار برمناظرات علمی دارند و هیچ
یك از علمارا درهیچ علمی از علوم طاقت مناظرهٔ شیخ نبود و تتمهٔ کتاب شفارا در اصفهان
تصنیف نمودواز منطق و مجسطی فارغ گشت وقبل ازین اختصار نموده بود کتاب اقلیدس را
وارثماطیقی وموسیقی را ایراد نموده بود در هرکتاب از ریاضیات زیادتها که محتاج الیه
می‌دانست اما درمجسطی ده شکل دراختلاف منظر ایراد کرد وهم چنین درآخر مجسطی در
علم هیات چیزها آورد که سابق بروی کسی اتیان برآنها ننموده بود ودر اقلیدس شبهه‌ای چند
ایراد کرد ودر ارثماطیقی خواص حسنه استنباط نمود ودرموسیقی مسئلها افزود که قدما از
آن غافل مانده بوده‌اند وکتاب شفا بجمیع فنونها اتمام یافت الا کتاب نبات و حیوان که این

دو کتاب رادرسالی تصنیف کرد که‌علاء‌الدوله بساوه‌می‌خواست رفت‌درراه بآن اشتغال داشت وهم درآن‌راه کتاب‌نجات‌راتصنیف‌نمود ، اختصاصی تمام‌نزدعلاء‌الدوله بهم‌رسانید واز ندمای خاص‌او گردید ، تاآنکه علاء‌الدوله دیگربارقاصد همدان‌شد و شیخ‌درصحبت اوبود پس‌شبی درمجلس‌علاء‌الدوله ذکرخللی‌درتقاویم‌معموله که‌بحسب‌الارصاد قدیمه واقعست درمیان‌آمد ، علاء‌الدوله ازشیخ‌درخواست که‌رصدی‌نو کندکواکب راورخصت‌صرف‌اموال چندانکه‌محتاج الیه‌باشد دادوشروع کرد شیخ‌درآن‌امر ومرامتولی اتخاذآن‌آلات و استخدام صناع نمودتا صحت‌بسیاری ازمسایل ظاهرشد ، لیکن‌بسبب اسفاروکه‌دراثنای کارعارض‌شدی‌امررصدمعوق ماندی‌وکتاب علایی‌را شیخ‌دراصفهان نمودواز عجایب احوال‌شیخ آنکه من‌بیست وپنج‌ساله درخدمت اوبودم هرگز ندیدم که‌چون کتاب جدیدی بنظراودرآید آنرابترتیب مطالعه نماید بلکه تفحص‌مواضع مشکله آن‌کتاب نمودی تاببیند که مصنف در آن موضع چه‌گفته و باین معلوم نمودی‌مرتبه ودرجهٔ هرکس‌را درعلم . دیگرآنکه‌روزی‌شیخ نزدامیرنشسته بودو ابو منصورحیان حاضر . مسئله‌ای ازعلم فقه‌مذکورشد شیخ‌درآن‌باب سخنی فرمود ، ابومنصور بجانب شیخ‌نگریسته گفت‌درفلسفه وحکمت‌توسخن‌نداریم‌اما علم‌لغت‌چندان ندانسته‌ای که‌کلام تودرآن‌باب مرضی‌باشد . شیخ‌را این‌سخن گران‌آمد ومتوجه کتب لغت‌گردید وسه‌سال تتبع نمودوٓ کتاب تهذیب‌اللغه تصنیف ابی‌منصور ازهری رااز خراسان‌طلبیده‌درعلم لغت بمرتبه‌ای رسید که مانندآن کمتر اتفاق‌افتد و قصیده‌ای انشادکرد و الفاظ غریبه درآن درج کرد وسه کتاب‌انشا بنوشت یکی برطریقهٔ ابن‌العمید وثانی برطریقهٔ صاحب وثالث برطریقهٔ صابی و فرمودتااین‌ها راجلدهای‌کهنه بستند وباامیر در ساخت که‌آن مجلدات را بابی منصور نماید وبگوید این‌نسخ رادر صحرا دراثنای‌شغل شکاریافته ایم‌وچون ابی منصور درآنها نظرکرد بسیاری ازآن مواضع‌بروی مشکل‌ماند وشیخ یك‌یك رابیان می کردو نشان‌می‌داد که‌درفلان موضع ازفلان‌کتاب تفسیراین کلمه مذکورست پس ابومنصورمتفطن‌شد بآنکه‌رسالهٔ‌مذکوره را شیخ‌انشا نموده وباعث برآن‌سخن‌ابی منصوربوده لاجرم درمقام اعتذارآمده بتقدیم شیخ اقرارکرد . بعدازآن‌شیخ کتابی‌درلغت بنیادنهاد که‌مثل‌آن کسی‌رادست‌نداده‌وآنرالسان‌العرب نام‌کرد ، اماهنوز ببیاض‌نبرده شیخ‌وفات یافت‌وکسی راه‌بترتیب مسودات‌آن نتوانست‌برد .

چون شیخ رادرمعالجات تجربهای بسیارحاصل‌شده بوددرخاطرداشت که‌آنهاراتدوین وجزو کتاب‌قانون نماید وآنهارا براوراق متفرق‌نوشته‌بودلیکن قبل‌ازاتمام قانون‌آن اجزاازشیخ فوت شدندوآنچه‌درخاطر داشت فعلیت نپذیرفت . دیگر آنکه شیخ را روزی صداعی‌عارض شدوچنان تصورکردکه‌ماده مساعدآنست که بحجاب راس‌نزول نماید و برآن تقدیر موجب ورمی‌خواهدشد . لاجرم بفرمودبرف بسیارآوردند وآنراخردکرده درخرقه پیچیدند وآنرا

بر سر خویش افگند، چنانکه جمله سر را بپوشید و این عمل مکرر کرد تا آن موضع قوت یافت و قبول ماده نکرد و عافیت حاصل شد. دیگر آنکه درخوارزم زنی مسلوله بود، او را فرمود که سوای کلنگبین شکری دوایی نخورد و آن زن چنانکرد که در چند روز مقدار صد من گلنگبین بخورد شفا یافت و شیخ در اوقاتی که در جرجان بود مختصر اصغر را در منطق تصنیف نموده بود آن رساله که همانست که در اول کتاب نجاة وضع نموده، نسخه‌ای از آن بشیراز رسید فضلای آنجا در آن نظر کرده درچند موضع ایشان را شبهات روی داده بود. پس آن شبهات را برجزوی نوشتند و قاضی شیراز که یکی از ایشان بود آن جزو را بامکتوبی نزد ابوالقاسم کرمانی رفیق ابراهیم بن بابای دیلمی که مشتغل بعلم باطن می بود فرستاد و قاصدی بخصوص این مطلب روانه کرده خواهش نموده بود که روزی آن جزو را بر شیخ عرض نماید و جواب آن شبهات طلبد. آخر روزی از ایام تابستان بود که ابوالقاسم مذکور بر شیخ داخل شد و آن مکتوب و آن جزو را نزد شیخ بگذاشت پس شیخ نظری در آن می کرد و مردم با یکدیگر بسخن گفتن مشغول بودند، تا چون ابوالقاسم بیرون رفت شیخ مرا فرمود تا کاغذ حاضر کردم و جزوی چند قطع نمودم، پنج جزوده ورقی مهیا شد، چون نماز عشا گزاردیم مرا باحضار شراب فرمان داد. من و برادرش او را شراب میدادیم و او شروع در نوشتن جواب سؤالات کرد و تا نصف شب می نوشت و می آشامید، چندانکه مرا و برادرش را خواب گرفت. این وقت ما را رخصت داد و چون صبح شد دیدم که رسول شیخ آمده مرا طلب کرد چون بخدمت شیخ رسیدم دیدم برمصلی نشسته و اجزاء چند پیش وی نهاده، فرمود این اجزا را بگیر بشیخ ابوالقاسم کرمانی برسان و بگوی این جوابها علی الاستعجال نوشته شد تا قاصد زیاده انتظاری نکشد و چون اجزا را رسانیدم شیخ ابوالقاسم بغایت متعجب شد و قاصد را روانه نمود و بفضلای شیراز صورت حال را نوشت و این سخن تاریخی شد میان مردم و شیخ در اوقات اشتغال برصد آلتی چند وضع نمود که سابق بروی کسی نکرده بود و در بیان کیفیت عمل آنها رساله‌ای نیز تصنیف نمود و من مدت هشت سال بکار رصد اشتغال داشتم و غرضم آن بود که آنچه بطلیموس از خود حکایت نموده مرا روشن گردد تا پاره‌ای از آنها را مرا واضح گشت و کتاب انصاف را شیخ در وقتی تصنیف کرد که سلطان مسعود قاصد اصفهان شده بود و لشکر او اسباب شیخ را بغارت بردند و آن کتاب نیز در آن میانه بغارت رفت و هرگز اثری از آن ظاهر نشد و شیخ بحسب مزاج و جملگی قوا در کمال قوه بود و قوهٔ مجامعت از قوای شهوانیه برو غالب و بسیار بآن اشتغال نمودی لاجرم درمزاجش تاثیر کرد و شیخ همچنان برقوهٔ مزاج خویش اعتماد می‌داشت و درسالی که علاءالدوله بمحاربهٔ تاش فراش درباب الکرخ رفته بود شیخ را قولنجی عارض شد و چون کمال حرص بر مداوای آن داشت تا مبادا هزیمتی روی دهد و با وجع قولنج حرکت عنیف نتواند کرد در یک روز هشت دفعه فرمود تا او را حقنه کردند بدین سبب

بعضی از امعای او مجروح شد و لازم گردید با این حال حرکت سریعی که درصحبت علاء الدوله بسوی ایذج نمود و آنجا شیخ را صرعی که احیانا تابع قولنج می افتد روی داد وحقنه می فرمود. پس روزی امر کرد تا مقدار دو دانك بذر کرفس داخل اجزای حقنه نمایند ، مقصود اینکه رنج قولنج را بان بشکند، خود یا بعضی از اطبا که آمد شد می کرد بمقدار پنج دانك از بذر مذکور داخل نمود، نمی دانم عمدا کرد یا خطا بود زیرا که آن وقت من حاضر نبودم از ین جهة تهیج زیاده شد، در آن اوقات مترودیطوس برای صرع استعمال نمودی ، بعضی از غلامان مقدار کثیری افیون داخل آن کرده بشیخ داد ، شیخ بخورد و غلامان خیانتها درمال شیخ کرده بوده اند لاجرم قصد هلاك او را داشته اند و شیخ را با این احوال حرکت باصفهان لازم شد، همچنان بتدبیر خویش مشغول بود و از ضعف بحدی رسید که قدرت برخاستن نمی داشت و همواره در معالجت خویش می کوشید تا چنان شد که بحرکت آمد و بمجلس علاء الدوله حاضر میشد اما تحفظی که باید نمی کرد و ترك مجامعت نمی نمود ، ازین جهة گاهی مرض عود میکرد و گاهی بهتر میشد تا آنکه حرکت نمود علاء الدوله بهمدان و شیخ همراه بود ، بدین سبب علت عود کرد وچون بهمدان رسید دانست که قوه ساقط گشته و بدفع مرض وافی نخواهد بود، ترك مداوای خود گرفت و می گفت مدبر بدن من از تدبیر فرومانده اکنون معالجه بی فایده است وچندروز برین وجه گذرانید تا بجوار رحمت پروردگار منتقل شد و هم درهمدان مدفون گردید ودر آن وقت پنجاه وهشت ساله بود در سنهٔ ثمان وعشرین واربعمائه .

مسالك و ممالك

ملاعبدالعلی بیرجندی در کتاب مسالك وممالکی که بزبان فارسی نوشته شرح حالی از ابن سینادارد. یگانه نسخه ای که ازین کتاب دیده ام از آن آقای احمد افشار شیرازیست که با کمال گشاده رویی بمن امانت داده است . این نسخه درمجموعه ایست شامل سه کتاب ازو : نخست همان مسالك و ممالك . دوم رساله ای درهیئت که برای غیاث الدین خواجه حبیب الله وزیر معروف خراسان درزمان شاه اسمعیل تالیف کرده وتاریخ تالیف آن راخودچنین آورده است : « تاریخ تالیفه بالسنین الهجریه تم فی رجب بعون الله ، تاریخ تالیفه بالسنین الیزدجردیه الفته انا العبد عبدالعلی » بدین گونه تاریخ تالیف آن بسال هجری قمری « تم فی رجب بعون الله » یعنی در رجب ۹۲۹ است وتاریخ تالیف آن بسال یزدگردی « الفته انا العبدعبدالعلی » است که ۸۹۲ باشد . کاتب درپایان نسخه رقم کرده است : « وقدفرغ من تحریر هذه الرسالة الشریفه فی تاریخ ۲۸ شهر محرم الحرام سنه ۱۰۲۱ کاتب تراب اقدام اهل صلاح قاسم بن محمدحسینی المداح غفرذنوبه وستر عیوبه » . سوم رساله ایست درفلاحت ازهمو که چیزی ازپایان آن افتاده واین هرسه رساله بیك خط و کاغذست . کاتب گاهی خطاهای فاحش کرده است که درنقل آن اصلاح کرده ام .

درین کتاب مسالك وممالك در « اقلیم السادس » درباره شهرفاراب شرح حالی ازابو نصرفارابی داردودرپایان آن گوید: « چون شیخ رییس ابوعلی سینا از مصنفات حکیم ابونصر فوایدفراوان گرفته بدین جهت نزدخردمندان بحقیقت شاگرداوست وزمان او نیز قریب العهد واقع شده ودرکمال نفسانی بیکدیگر اشتراك تمام داشته اند خامهٔ مشکین شمامه خواست که این اوراق را بروایح اوصاف شیخ مشارالیه مطیب و معنبر گرداند ، توقع از فضلای روزگار آنکه عیب نفرمایند واگردانند که این کلمات بی تقریب تسطیر یافته خط نسخ بران کشند و از صفحهٔ قرطاس محوگردانند . گفتاردر بیان شیخ رییس ابی علی حسین بن عبدالله بن سینا : پدر ابوعلی ازکفات واعیان بلخ بوده ودرایام سلطنت نوح بن منصورسامانی بجانب بخارا رفت و درقریه ای ازامهات قرای آنجا بعمل مشغول شد وازاهل رساتیق زنی خواست ستاره نام وابوعلی در تاریخ سنهٔ ثلث و سبعین وثلثمایه چون ماه شب چهارده ازستاره متولدشد بطالـع سرطان و مشتری درین برج بود بدرجهٔ شرف وزهره وشمس وقمر نیزدردرجات خویش بودند و بعدازپنج سال عبدالله پدرابوعلی راپسردیگر کرامت فرمودواورامحمودنام نهادند. آنگاه عبدالله بن سینا بشهر

بخارا رفت و ابوعلی را بمکتب فرستاد وخدمتش بغایت رشیدبود، بمرتبه‌ای که بده‌سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد چون ادیب فراغتش داد، پدراو اکثراوقات‌خود بعد ازانکه از اشتغال دیوان و عملداری فارغ گشتی بمطالعهٔ کتاب اخوان الصفا گذرانیدی و او نیز گاهی درآن تامل نمودی ودربخارا بقالی بود موسوم بمحمود مساح که علم حساب‌وهندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی . ابو علی باشارت پدر پیش‌او رفتـه ، بتحصیل مسایل حساب مشغول شد و بعد از آن حکیم ابوعبدالله ناتلی که در تاریخ‌حکما نام اومسطورست‌ببخارا رسید وپدرابوعلی مشارالیه رااعزاز واحترام نمود و بوثاق خودفرودآورد وشرایط‌ضیافت وانواع خدمت بتقدیم رسانید وابوعلی قسم منطق ازاقسام مسایل حکمت بروی گذرانید و اقلیدس ومجسطی هم‌پیش ناتلی‌وبعدازآن بعلم‌طبیعی والهی مشغول شد وابواب علوم‌بروی مفتوح شد . پس از آن بتحصیل علم طب توجه نمود و باندك زمانی بمرتبه ای رسید که هیچکس درآن فن مثل اونبود ودانشمنـدان ماهر بدرس طب او حاضر گشتندی وبا وجود آن خدمتش بمجلس اسماعیل زاهد تردد کردی و مسایل فقه واصول از وی استفاده نمودی و درین ایام لمحه ای از کتابت و مطالعه فارغ نبودی و شبها زمانی قلیل بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط قواعد منطق مرعی داشتی و چون درمسئله ای متردد گشتی بعد از وضو بمسجد جامع آمدی و دو رکعت نماز بتخشع گزاردی و بدعا و استعانت مشغول گشتی،تا شبهه ارتفاع یافتی وشب‌بوثاق خودآمدی و چراغ بر افروختی و بقرائت وکتابت پرداختی وچون خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس نمودی قدحی شراب خوردی و پیش ازو هیچ حکیم از حکمای اسلامی مروی نیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و امثال ایشان را که قبل از ظهور ملت احمدی بوده اند باین امر یعنی بشرب خمر منسوب نداشته‌اند و ابوعلی دراجرای شهوات نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعداز ابوعلی پدید آمده‌اند اقتدا بوی‌کردند وبلذات نفسانی نقش غم از لوح خاطر زدودند وچون‌اجل موعود برسید گوییا هرگز نبوده‌اند.فی‌الجمله شیخ ابوعلی بسن هجده سالگی رسید ازتحصیل جمیع علوم فارغ‌شده‌بود. گویندکه‌چون از علوم منطق وریاضی وطبیعی فراغت یافت‌بعلم ماوراء الطبیعه میل فرمود وکتابی که درآن فن تدوین کرده بودند مطالعه نمود وچند دفعه عباراتش خوانده یاد گرفت اما چند محل از آن نـا مفهوم مانده ، هرچند قوت متفکره رابرحل آن گماشت منکشف نگشت ، چنانکه‌خدمتش را یاسی تمام حاصل شد وباخودگفت که طریق فهم این علم مسدودست، تاروزی دربازار صحافان نسخه‌ای دراغراض مابعدالطبیعه بنظرش‌درآمد وصحاف خریدن او رابشیخ‌ابوعلی ترغیب نمود وچون شیخ مایوس‌گشته ازآن سخن اعراض نمود . صحاف گفت این‌نسخه را

ازمن بخر و ثواب توقع دار، که خداوندش فقیر و محتاجست . شیخ ابوعلی آنرا بسه درم بخرید و آن کتابی بود ازمصنفات ابونصر فارابی. چون شیخ رییس بوثاق خویش آمد بمطالعه آن پرداخت ، جمیع اشتباهات اومرتفع شد و جناب شیخ بدین جهت خوشحال شد. آورده‌اند که امیر نوح بن منصور سامانی را درآن ایام مرضی صعب روی نمود واطبا از علاج عاجز آمدند و در آن باب بابوعلی رجوع کردند و ببرکت انفاس عیسوی او امیر صحت یافت و امیر نوح شیخ را ملازم خود گردانید و اول کسی که ازحکما ملازمت حکام وارباب فرمان اختیار نمود ابوعلی بود وازپادشاه چندگاهی اجازت خواست که درکتابخانه خاص باشدو احتیاط کتب نماید . امیرنوح رخصت داد و کتب متقدمین ومتاخرین در آن کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی ازآنها را شیخ نیز نمیدانست، ازمصنفات ابونصرفارابی وغیره وابوعلی برهمه نسخ عبورنمود وبسیاری فواید گرفت. اتفاقاً آتش درآن کتابخانه افتاد وجمیع نسخ بسوخت ،دشمنان گفتند که ابوعلی متعمداً آتش دردارالکتب زد، تااستخراج بعضی ازمسایل را بخوداضافه کند. القصه شیخ ابوعلی بعد ازآن بتألیف وتصنیف مشغول گشت وچون بببیست ودو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست وهم درآن اوقات وزمان تزلزل واضطراب بمبان قصردولت وشوکت آل سامان راه‌یافت ، ابوعلی از بخارا بیرون آمده روی توجه بخوارزم نهاد ودرآن اوان جمعی کثیر ازحکما و فضلا مثل ابوسهل مسیحی وابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار وغیرهم درصحبت وملازمت خوارزمشاه علی بن مامون بن محمد بسرمیبردند. چون ابوعلی بدانجا رسید خوارزمشاه بر تربیت مشارالیه اقبال تمام نمود ووجه معیشت او مقرر نمود ودراثنای این اوقات سلطان محمودسبکتگین برمملکت ملوك سامانیان مستولی شد وپیش او مذمت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل‌سنت‌ست وسلطان در دین بغایت صلب بود، خواست که شیخ را بدست آرد ، لاجرم رسول سخندان که بفضایل نفسانی محلی وآراسته بود پیش خوارزمشاه فرستاد، خلاصهٔ پیغام آنکه‌هم چنانکه آن جناب بصحبت اهل علم وحکمت میل داردمانیز بمجالست ایشان رغبت داریم ودرین ولاچنین استماع افتاد که جمعی ازفضلا و دانشوران در آن صوب ملازم آن‌جنابند توقع آن و چشمداشت چنانست که‌آن جماعت را بدین جانب ارسال‌دارند، تاما نیز ازفواید مجلس ایشان محظوظ گردیم وپیش‌از وصول رسول‌خوارزمشاه‌رااز کیفیت احوال‌خبرشده‌حکمای مذکورراطلبیده ،صورت قضیه را با ایشان درمیان نهاد وگفت هرکرا از ایشان میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف نماید وهرکرا رغبت‌ملازمت اونباشد بایدکه هرچند تواند زود ترازآنجا رحلت کند، که رسول نزدیکست . شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیحی بنا بر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سرخویش گرفتند وازراه بیابان‌متوجه باورد گشتند. روزدیگر چون‌فرستادهٔ

سلطان بخوارزم رسیده پیغام بگزارد خوارزمشاه گفت که ابوعلی و ابوسهل پیش ازین بچند روزعزیمت‌خراسان کردند،امااابوریحان‌وابوالخیر تاغایت‌مصاحب‌اند ومارا درفرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست و رسول این دوفاضل را مصحوب خویش گردانیده پیش سلطان محمود برد و صورت حال باز نمود . سلطان فرمودکه مقصود از فرستادن احضار ابوعلی بود و بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر کشیدند و منشیان نشانها نوشتند و هر نشان را با صورت بطرفی فرستادند ، مضمون جملهٔ امثله آنکه حکام وداروغگان تفحص نمایند وچون صاحب‌این صورت را بیابند بپایهٔ سریر اعلی فرستند. فی‌الجمله چون ابوعلی وابوسهل بدشت‌وصحرایی که‌میان‌خوارزم و باوردست درآمدند راه غلط‌کردند وبوسهل در آن بیابان بجوار رحمت قادر مختار پیوست و شیخ ابوعلی بهزار محنت ومشقت جان بیرون برده، بباورد نزول فرمودومقارن وصول اورسول سلطان محمود باصورت ونشانی بباورد رسید وابوعلی‌بدین‌حادثه‌مطلع گشته متوجه‌جرجان شد ودران روزگار فرمان فرمای آن‌دیار شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار بودو او بحلیت فضل ودانش وجودت‌طبیعت وحسن خط از اهل‌عصرامتیاز داشت. القصه شیخ‌رییس چون بمقصد رسید در کاروان سرایی فرود آمد وبمعالجهٔ مرضی مشغول شد ودرآن وقت بیماران درولایت جرجان بسیار بودند وبحسب اتفاق هررنجوری‌راکه علاج کرد صحت‌یافت وبدین سبب ذکر ابوعلی در زبان خلق دایر و سایرگشت وقابوس خواهر زاده‌ای داشت بربستر ناتوانی افتاده، اطبا هر چند در معالجهٔ او می کوشیدند مفیدنمی‌افتاد. قابوس‌چون صیت آوازهٔ ابوعلی را شنید فرمود که خدمتش را بربالین خواهر زاده بردند. شیخ رییس هرچند نبض وقارورهٔ مریض‌را احتیاط کردی بعلت راه‌نبردی ، بعداز تامل بسیار باخودگفت که می‌شاید که این جوان عاشق‌باشدو ازغایت‌حیااین‌راز را سربسته می‌دارد. آنگاه‌ابوعلی فرمودکه نام محلات شهر را نوشتند ویك‌بیك‌را برمریض‌خواندن گرفتند واوانگشت برنبض جوان‌نهاده بود ، چون‌بذکرمحلهٔ‌معشوق رسیدند اختلاجی بر نبض مریض عاشق پدید آمد. شیخ فرمود تاجمیع اسامی‌سراهاکه در محله بود بروی خواندند ، چون نوبت بذکرسرای مطلوب رسیدباز نبض‌طالب‌مختلف شد.شیخ گفت تا نام‌ساکنان‌آن سراراگفتن گرفتند،چون محبوب مذکورشد باردیگرنبض‌متصف زمانی‌حرکت گشت.شیخ‌رییس بامقربان‌شمس‌المعالی گفت که این‌جوان برفلان‌دختر که‌درفلان‌محله‌درفلان‌سرای می باشد عاشقست وچارهٔاین مرض جزوصال اونیست وچون تفحص کردند صورت قضیه بیان واقع بود ، فرمودکه‌شیخ ابوعلی را در مجلس اعلی حاضرگردانیدند، چون چشم قابوس برابوعلی افتاد ازصورت که‌سلطان پیش از ین بجرجان فرستاده‌بود خدمتش را بشناخت و برپای خاست و در تعظیم و احترام اومبالغه نمود ودرتضاعیف این حالات امرا وارکان دولت سرازاطاعت قابوس بنا بر سببی

که درتواریخ مسطورست باز زدند و پسرش منوچهررا که بفلك المعالی ملقب بود بپادشاهی برداشتند. بعدازین حادثه شیخ رییس بدهستان رفت وشخصی که اورا ابومحمد شیرازی میگفتند آن‌جناب رابخانهٔ خود فرود آورد و بضیافت وانواع خدمت مشغول شد، نظم:

وجود مردم دانا مثال زر طلاست — که هرکجا که رودقدروقیمتش دانند

بزرك زادهٔ نادان بشهر وا مانـد — که در دیار غریبش بهـیچ نستانند

وابو محمد شیرازی کتاب مجسطی برخویش خواند وشیخ نیزاوسط جرجانی را درفن منطق جهة او در سلك تحریر کشید و بدیگر مصنفات پرداخت، که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و بعد از چندگاه شیخ ابوعلی از دهستان بدیلم رفت و درآن وقت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله بجای پدر حاکم بود ومادر مجدوالدوله سیده خاتون بتنظیم امورملك قیام می نمود وایشان قبل ازوصول ابوعلی بدیلم آوازه ابوعلی را شنیده بودند و بعضی مصنفات او را دیده، لاجرم چون شیخ رییس بدانجا رسید درتعظیم و تکریم اومبالغه نمودند و شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و مقارن این حال مرض مالیخولیا برمجد الدولد استیلا یافت وشیخ رییس بحسن تدبیر او را زایل گردانید و چون شمس الدوله بجنك هلال بن بدربن حسنویه که ازدارالسلام آمده بود رفت ولشکر بغداد را منهزم ساخت شیخ ابوعلی ازری متوجه قزوین شد و ازآنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز کرد و شمس الدوله را مرض فلج عارض گشت و بیمن شیخ رییس از آن زحمت صحت یافت و بوعلی را در مسند وزارت بنشاند، ناگاه اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند، بگریخت و از کتب و غیر ذلك آنچه داشت بتاراج رفت و خدمتش مدت چهل روز متواری بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله نکس کرد، امرا شیخ ابوعلی را طلب داشتند واز زاویه اختفا بیرن آمده، بمجلس ایشان رفت و امرا ازبی ادبی که کرده بودند پشیمان شده، زبان اعتذار بگشودند وشیخ بار دیگر بمعالجهٔ شمس الدوله اشتغال نمود وچون مرض زایل شد کرة ثانیه وزارت بدو مفوض گشت و چون در روز بسبب مشاغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت شبها بافاده مشغول بودی وچون از آن فراغت یافتی باستماع الحان خوش و نغمات پرداختی و بشرب خمر میل نمودی، بعد از آن شمس الدولة بآهنك جنك پسر عم خود بهاءالدوله متوجه بغداد شد وبنا بر سوءتدبیر واعتراض از آنچه شیخ فرموده بود بار دیگر مرض فلج عود کرد و امرا و لشکریان از فوت او ترسیده بهمدان بازگشتند و شمس الدوله در راه وفات یـافت، ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی برداشتند و ازشیخ ابوعلی التماس کردند کـه بوزارت آن پسر قیام نماید، شیخ قبول نفرمود. مقارن این حال علاءالدوله ابن کاکویه که پسر خال مجدالدوله

بود ودیالمه خال راکاکویه گویند از اصفهان بطلب شیخ رییس فرستاد وشیخ ازرفتن امتناع نموده درسرای ابوغالب عطارمخفی شد وبی آنکه نسخه‌ای درنظر او بود طبیعیات والهیات کتاب شفا را باتمام رسانید وتاج‌الدوله پسر شمس‌الدوله اورا بمکاتبت علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه متهم گردانیده، گرفت ودرقلعه فردجان بازداشت وشیخ در آن حبس رسالهٔ حی بن یقظان ورسالهٔ طیر وکتاب ادویه‌اقلبیه و دیگر نسخ تصنیف کرد ومدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود. بعداز آن علاءالدوله از اصفهان مراجعت نمود، تاج الدوله از قلعه ای که شیخ درآنجا محبوس بود بهمدان آمدو آن‌جناب را نیزهمراه آورد وشیخ بدلالت قومی با برادرش محمود درزی لشکری ازهمدان بیرون رفته ، بجانب اصفهان توجه نمود وچون بدان حدود نزدیك رسیدند وعلاءالدوله راخبرشد خواص‌خود را باجابت (؟) ودیگر تجملات باستقبال فرستاد وشیخ را باعزاز و احترام بشهر درآورده ، منزلی مناسب تعیین نمودند وآن جناب هرشب جمعه بمجلس ملك علاء الدوله حاضر آمدی وعلما و فضلا نیز درآن مجلس تشریف حضور ارزانی داشتندی وچون آغاز تکلم کردی همگان بزانوی ادب پیش او درآمده ، استماع نمودندی وشیخ دراصفهان چند نسخهٔ دیگرتصنیف نمود. روزی درمجلس علاءالدوله سخن رصد های قدیم و خللها که در تقاویم واقع میشد در میان آمد . علاء الدوله از شیخ التماس نمودکه رصدی جدید بندد وبهرچه بدان احتیاج بود برخزینه حواله داشت و مشار الیه نیز بدان مشغولی نمود ، اما بواسطهٔ کثرت‌اسفار وتراکم موانع وعوایق‌باتمام‌نرسید. در وقتی از اوقات از فحول علمای اصفهان که او را ابو منصور گفتندی در مجلس ملك علاء الدوله حاضر بود و سخنی از علم لغت می گذشت ، شیخ ابوعلی دران دخلی فرمود ، ابومنصور گفت ای‌شیخ‌شما اگر چه‌حکیمید ودردانش شما سخنی نیست ، امالغت تعلق‌بسماع دارد و شما تتبع این قسم نکرده‌اید . شیخ ابوعلی ازین معنی استنکاف نمود وبـدرس و مطالعهٔ کتب لغت مواظبت فرمود وباندك زمانی آن فن را درتحت ضبط آورد وبعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در آن قصاید و رسایل الفاظ غریبه مندرج ساخت وآن سه رساله وقصاید را برکاغذهای کهنه نوشت وبا علاء الدوله گفت که در مجلسی که ابومنصور باشد با اوبگوید که‌این‌اوراق را درشکار گاه یافتم ومی خواهم که‌برمضمون آن اطلاع یابم وعلاء الدوله بفرمودهٔ شیخ ابوعلی‌عمل نموده، آن اوراق راباابومنصور داد وخدمتش را لغاتی که‌شیخ درآن قصاید آورده بودمشتبه‌بود، هرلغتی راکه ابومنصور بمعنی آن‌پی‌نمی بردشیخ می گفت که این‌لغت درفلان کتابست واین‌معنی‌دارد وابومنصور بفطانت و کیاست دانست که این قصیده ها ورسالها ساخته وپرداختهٔ شیخست ، لاجرم بقدم استغفار و اعتذار پیش آمد وبرفضلیت وتقدیم آن جناب درجمیع علوم و فنون‌اعتراف نمود. نقلست که

نسخه‌ای از نسخ شیخ ابوعلی که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز در چند محل شبهه نموده، اشتباه خود را برجزوی ثبت کرده، مصحوب ابوالقاسم کرمانی گردانیده، پیش شیخ ابوعلی فرستادند و ابوالقاسم را فصل تابستان هنگام غروب آفتاب در اصفهان با شیخ ملاقات افتاد و جزو باو رسید و شیخ چون نماز خفتن بگزارد بمطالعه و جواب اشتباهات مشغول شد و اجوبه را بر پنج جزو ده ورقی در آن شب نوشت و بخواب رفت. چون از خواب درآمد نماز بامداد بگزارد و با بوالقاسم داد و فرمود که: «استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد»، ابوالقاسم و دیگران که این معلوم کردند استعجاب نمودند و فی الواقع جای آن داشت، امور عجیبه و غریبه در باب معالجه و غیر آن ازشیخ ابوعلی بسیار روایت کرده‌اند و این اوراق گنجایش تفصیل آنها ندارد و در تواریخ مسطورست که سلطان محمود سبکتکین و پسرش سلطان مسعود درسنهٔ عشرین واربعمایه بعراق عجم درآمدند و بعضی از آن مملکت رادرتحت تصرف آورده، سلطان محمود پسرش را در ری گذاشت بغزنه مراجعت نمود و مسعود بقصد علاء الدوله متوجه شد و علاء الدوله بگریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابوعلی بسلطان مکتوبی نوشت، مضمون آنکه اگر خواهر علاء الدوله را که کفو تست درعقد نکاح آوری اوترا مطاوعت نماید و نزاع مرتفع گردد ومسعود بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعدازین قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب مقاتله ومحاربه مشغول شد. سلطان مسعود رسول پیش علاء الدوله فرستاد که ترك مخاصمت کن والا خواهرترا برنود واوباش خواهم داد. علاء الدوله ازشیخ ابوعلی پرسید که چارهٔ این کار چیست؟ اگرجواب شایسته‌داری بنویس. شیخ رییس جواب نوشته بسلطان مسعود فرستاد که اگر این عورت خواهرعلاء الدوله است زوجهٔ تست واگر طلاق دهی مطلقهٔ توباشد و در عدت نفقه و عیب وهنر بازواج عایدست نه باخوان. سلطان مسعود متنبه شدوخواهرعلاءالدوله رابحرمت و عزت تمام‌تر فرستاد و بعدازآن از عراق متوجه خراسان شد و ابوسهل حمدوی را بنیابت خود درآن شهر بگذاشت ومیان ابوسهل وعلاءالدوله محاربه واقع شد وابوسهل غالب آمد واصفاهان را بگرفت وکتب شیخ علی درآن حادثه بتاراج رفت. آورده اند که ابوعلی قوت فلاح داشت (!) ومجامعت ومباشرت بسیار می کرد و درآخر ایام حیات زحمت قولنج بروی استیلا یافت و در یك روز هفت نوبت باحتقان اشتغال نموده، بعضی امعای او ریش شد و علت سحج باقولنج منضم گشت و برنج صرع نیز گرفتار شد و بخادمان فرمود که دو دانك بزر کرفس با ادویهٔ حقنه ضم کنند، ایشان بسهو یا بعمد پنج درم بزر کرفس در آن خلط کردند واورا بدینجهت سحج زیاده شد وجناب شیخ بجهت دفع صرع هرروز قدری معجون مثرودیطوس خوردی و یکی از خادمان شیخ بنابر خیانتی که کرده بود و از مال آنجناب

فیقی(۱) دزدید وخورده می ترسید که چون شیخ بهتر شود او بفعل بد خویش مواخذ گردد ، افیون باجزای آن معجون مخلوط ساخته بود. القصه مرض ابوعلی بواسطهٔ قصداعدا که همراه علاء الدوله ایوار وشبگیر می بایست کرد ازدیـاد پذیرفت واو رابمحفه این طرف وآن طرف بردند ، تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بآنجا رسید شیخ بیش از یك نوبت بمجلس او نرسید شیخ هم چنان دست از پرهیز باز نمیداشت وچون مرض اوفی الجمله کمتر شد علاءالدوله عزیمت همدان نمود وجناب مشارالیه را همراه بردو در اثنای طریق زحمت سحج او نکس کردوچون بهمدان رسیددانست که قوت طبیعت او ساقط شده است و بامرض مقاومت نمی تواند کرد ، دست ازمعالجه بازداشت ، بیت :

چوآمد اجل از مداوا چه سود   چه جای پزشك از مسیحا چه سود

وچون شیخ رییس خاطر برارتحال قرارداد غسلی برآورد واز جمیع منهیات توبه کرد واموال خودرا برفقیران وارباب احتیاج تصدق نموده ، ممالیك خویش را آزاد کرد وختم کلام ملك علام بجای آورد و بعدازآن بسه روزدر جمعهٔ شهررمضان سنهٔ سبع و عشرین واربعمایه از سرای غرور بدارسرور خرامید ، در تاریخ او گوید :

حجةالحق ابو علی سینا   در شجع آمد از عدم بوجود

درشصا کرد کسب کل علوم   درتکز کرداین جهان بدرود

دراواخر شفاشیخ ابوعلی سینا آورده است که ماچنانکه دلیل بروجوب حشر اجساد نداریم بر امتناع آن نیز نداریم ، اماچون مخبر صادق یعنی پیغمبر آخرالزمان از وقوع آن خبر داده است تصدیق آن می کنیم وبرین تقریر زبان ازطعن او کشیده باید داشت و خدمتش را از جملهٔ موحدان وموقنان باید گماشت والله تعالی اعلم بمافی الضمیر؟ .

۱۸- خطبه ابن سینا

و ترجمه آن از عمر خیام (۱)

در بعضی سفینهای قدیم خطبه‌ای بتازی از شیخ الرئیس ابن سینا ثبتست که خطبه ایست در توحید وظاهراً آن خطبه را امام عمرخیام درسال ٤٧٢ بخواهش بعضی از دوستان خود در اصفهان ترجمه کرده است وچون متن وترجمه ازدو تن از بزرگان ایرانست درین صحایف ثبت افتاد . ازمتن تازی این خطبه دونسخه بدست بود نسخهٔ قدیم تررامتن قراردادم واختلاف آنرا با نسخهٔ جدیدتر که صحیح ترمینماند در حاشیه ثبت کردم :

خطبة الشیخ الرئیس

بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الملك القهار الاله الجبار لا یدرکه الابصار ولا یمثله الافکار لا جوهر یقبل الاضداد فیتغیر و لا عرض فسبق و جوده الجوهر لا یوصف بکیف فیشابه و یضاهی ولا بکم فیقدر و یجزی ولا بمضاف فهو ازل (۲) فی وجوده ویحاذی ولا بعین فیخاط به ویحوی ولا بمتی فینقل من مدته ان (۳) اخری ولا بوضع فیختلف علیه الهیئات ویکتنفه الحدود والنهایات (٤) ولا بمدة (٥) فیشمله شامل ولا بانفعال فیغیر وجوده فاعل ولا یفعل (٦) الا ابداعا فیرتفع عن محل الزمان ارتفاع (۷) الزمان عنه فی الافق الاقصی و ناحیة الجوهر الادنی عند اشتمال الحرکة علی متقدم ومتاخر ووجود الجسم فی تبدل وتغیر والدهر وعاء زمانه ونسبة مبدعاته الی اختلاف احیانه والمکان یلی الزمان وجود ویحده (۸) اوایل علل الزمان تجریدا (۹) لا ینقسم تقدیرا ولا حدا واحدا لا یقارن نظیر او لا ضدا واحد کلمة وعددا واحد ذاتا ونعتا قهار للعدم بالوجود والتحصیل جبار لا (۱۰) بالقوة بالفعل والتکمیل ذو قوة غیر متناسبة (۱۱) شدة وفی القوی (۱۲) علیها علة (۱۳) ومدة وحکمه (١٤) هیأت لکل شیء اسباب فعاله ورحمة (١٥) تهدی کل شیء

---

(۱) سابقاً درمجله شرق شماره ۸ امردادماه ۱۳۱۰ ص ٤٤۹ - ٤٦۲ چاپ شده است

(۲) فیوازی (۳) مدة الی (٤) فیکتنفه النهایات ویختلف علیه الحدود والهیئات (٥) بجدة (٦) یفعل (۷) ارتفاعا (۸) فیحده (۹) تحدیدا واحد (۱۰) لما (۱۱) متناهیة (۱۲) وللمقوی (۱۳) عدة (١٤) حکمته (١٥) رحمته

الى خصايص كماله ذات يفيض عنه كل وجود ويترتب عنه الموجودات بترتب مقدر مجرده (١) وليس فى طباع الكثرة ان يكون (٢) عنه معادلا (٣) فى قوة الجسم ان يظهر عنه مبدعا كل مبدع واجب الوجود بوجود جوده (٤) ممكن فى حد نفسه و وجوده يفيض عنه وجود جواهر روحانية لامكانية ولازمانية صور عارية عن المواد عالية عن القوة والاستعداد تجلـى لهـا فاشرقت وطالعها فتلالات والقى فى هوياتها مثاله فاظهر عنها افعاله فكان بماله (٥) من الاول وجود ملك وبما يختص به (٦) من وجود ملك (٧) فابدع بمتوسطى (٨) اجساما زمانية يشمل اكثرها على اجرام (٩) نورانية اشكالها افضل الاشكال وهو المستدير و الوانها احسن الالوان وهو المستنير وصورها افضل (١٠) الصور ابرأتها عن الاضداد والانداد وامنها من التغيير (١١) والفساد بين فلكى معدل النهار والبروج وفلكى الاستواء والتعويج ولو كانت الافلاك دون النجوم لما اختلف اختلاف الاوقات الفاعل (١٢) لنشو الحيوان والنبات ولو كن نيرات بلا افلاك لارتق (١٣) انبثات الاضواء علل (١٤) الكون والفساد (١٥) ولو لم يكن الفلك المايل عن معـدل النهار لاستوت الفصول وتشابهت احوال النواحي والاقطار بحالك كنت ذا قوة (١٦) غير متناهية وجودك (١٧) لايبقى فى اعطاء الوجود من باقيه فكان (١٨) ممتنعا وجود مالا يتناهى معا وان يوجد الامر مفترقا (١٩) لامجتمعا فابدعت (٢٠) الهيولى الاولى ذات قوة غير متناهية فى الانفعال كما انك ذو قوة غير متناهية فى الفعال و علمت ان الكون والفساد لا يتمم الا بجامع و مبرود ذى (٢١) انقياد للمتكون واستقصاء علل الـمفسد فخلقت الحرارة مبـدوه لـذاتها (٢٢) والبرودة جماعه فى صفاتها والرطوبة لينقاد بها الاجسام للتخليق والتشكيل واليبوسة ليتماسك بهاما اقتدت (٢٣) من التقويم والتعديل و خلقت منها العناصر الاولى واسكنت سخنها المكان (٢٤) الاعلى واواسكنتها العنصر البارد السخن (٢٥) بحركة الفلك فما (٢٦) بقى كائن الاهلك لاستيلا الحرارة على ساير الاركان بالقوة و المكان و خلقت العناصر الاولى ذات اشفاف فى الطباع والالامتنع عن النفوذ فيها ساطع الشعاع (٢٧) و خلقت الارض ذات لون غبراوالا لما وقف عليه الضياء الذى هو علة الحرارة الغريزية الفاعلة للصور الطبيعية خلقت (٢٨) جماداو نباتا وحيوانا والغرض المقدم فيها خلقة الانسان وخلقت (٢٩) من فضالته ساير الاكوان لئلا يفوت عنصر احقه ولا يقصر (٣٠) عن قابل مستحقه و خلقت الانسان ذا نفس ناطقة ان زكاها (٣١) بـالعلم والعمل فقد شابه جـواهر اوايل العلل اذا اعتدل مزاجه فقدم (٣٢)

(١) محدود (٢) يوجد (٣) معاولا (٤) بوجوب وجوده (٥) لها (٦) بها (٧) من ذاتها وجود فلك (٨) بتوسطهن (٩) اجسام (١٠) اشرف (١١) التغير (١٢) الكائنه (١٣) لاترهق (١٤) فى عالم (١٥) والفناء (١٦) انت ذو قوة (١٧) وجود (١٨) وكان (١٩) الامفترقا (٢٠) فخلقت (٢١) مبدوذى (٢٢) مبددة فى ذاتها (٢٣) افيدت (٢٤) تسخينها المحل (٢٥) لنسخن (٢٦) لما (٢٧) للشعاع (٢٨) فخلقت منها (٢٩) فخلقت (٣٠) حقه ويقصر (٣١) ان كان زكاها (٣) فعدم

الاضداد و شامل بها السبع الشداد وفارقت صورة (١) القوابل فشاكل بها العلل الاوايل ربناورب مبادينا اياك ندوم (٢) ولك (٣) نصلی و نصوم (٤) وعليك المعول وانـا (٥) المبدءالاول نسالك التوفيق والتنبيه (٦) عن الغفلة وافاضة الهداية وكشف الشبهـة وان (٧) تصلی علی محمدصاحب الشريعة الشريفة (٨) انك ولی ذلك ومالكه واوله وآخره ..

از ترجمه فارسی که امام عمر خیام ازین خطبه کرده است نیز دو نسخه بـدست بود ، در صدر نسخه قدیم که آنرا اول قراردادم نوشته است: «ترجمة الخطبة لعمر بن ابراهيم النيسابوری الخيام . قال نادرة الفلك عمر بن ابراهيم النيسابوری الخيام : لقداستدعی منی جماعة من الاخوان باصفهان فی سنة ٤٧٢ ترجمة الخطبة التی انشاها الشيخ الحكيم ابوعلی بن سينا فاجبتهم الی ذلك واقول قال...» ودرصدر نسخه ثانی نوشته شده است :«فصل فی شرح الحكيم عمر بن الخيام فی تفسير سبحان الملك القهار ... »

درمیان این دو نسخه اختلاف بدرجه ایست که بایدهر دورا ثبت کرد لهذا نسخه قدیم تررا نخست قراردادم و پس از آن نسخه جدیدتر را :

---

(١) صورته (٢) نروم (٣) واليك (٤) نصلی ولك نصوم (٥) انت (٦) التوفيق للعصمة (٧) الشبهة انك ولی ذلك واوله وآخره وان (٨) محمد وآله الطاهرين

ترجمه عمر خیام

پاکا پادشاها دادار ایزدکامکارخداوندی که آغاز همه‌چیزها ازوست و بازگشت و انجام همه‌چیزها بدوست و ایزدجل جلاله جوهر نیست که بپذیرفتن اضدادمتغیر گرددو بباید دانست که نه‌هرجوهری ضدپذیرباشد چون ملاء که واجرام سماوی بل چون صور که صور جوهرندو اضدادپذیرندو لیکن این سخن خطا نیست که‌خواجه‌میگوید وایزدجل جلاله‌جوهر نیست که‌نشایدکه‌وصفی وی‌راودیگر چیزهارا بود باشتراك‌و وی زیرهرجنس نبود زیرا که در ذات اوتکثر نیست نه‌باعتبار عقلی که‌حدذات‌او بدومتکثرشود چون حد بیاض بلونیت‌وکیفیت ونه‌بترکیب اجزاء چون‌جسم بماده وصورت واین‌اسماء ومعانی که‌برایزد اطلاق کنند وبرغیر اوچون موجود و واجب‌اوصافیست‌او ازم‌اعتباری که‌تکثر بدوحاصل نشودچون‌اکثر اسماءاضافی وسلبی که‌اگر بسلب ذات‌متکثرشدی‌لازم آمدی که‌هرموجودی رااوصاف‌بسیار بودی‌نامتناهی واین‌محال باشد وعرض نیست که‌وجود جوهر پیش‌ازوجود عرض باشد وبکمش‌وصف‌نکنند که‌تقدیر پذیرباشد واورا نه‌اجزاء باشد ونه‌بکیف‌تاماننده شود ونه‌بمضاف تاچیزی‌دروجود بااوبرابر تواندبودو بباید دانستن که‌این‌مضاف که‌ایزدرا بوی‌وصف نتوان کردن‌مضاف حقیقیست زیرا که‌همه چیزهارا آغاز وانجام‌ازوست ووی‌بهمه چیزها اضافه دارد، آن اضافه که بسبب او تکثر لازم‌نباشد واین‌خواجه چنین‌میگوید که‌اواز مقولهٔ مضاف نیست نه آنکه بروا‌ضافه‌نباشد وبکجاییش‌وصف نکنند تامحاط باشد وبزمانیش بازنبندند تاازمدتی بمدتی انتقال کندو نه‌بهیئت‌ووضع تاهیئت‌مختلف بروی‌درآید وحدودش‌باشدو نه‌بحده که چیزی بروی شامل گردد واین‌مقوله جسدها نزدیك خواص‌صناعت جامه پوشیدن وسلاح ونعل وخاتم‌داشتن بودکه‌برکل جوهری یا بربعض ازوی شامل گردد وبحرکت آن‌جوهری متصل شود و اگر بمقوله حده چیزی‌خواهند که عامتر ازین باشد و برآن تکلیف کنندمر آن نباید پذیرفت‌و بانفعالش‌وصف‌نکنند تافاعل‌اوراتغییر کنندو بفعلش وصف‌نکنند الاابداع کردن. بباید‌دانست که مذهب‌حق آنست که‌همه ایجادها ازخدایست‌جل‌جلاله اگر باابداع باشد آن ایجادی یا باحداث وابداع ایجاد کردنی باشد که ابتدای زمانی‌دارد ولیکن این بزرك بدآن‌فعل که آنجا گفته است ابداع‌خواسته‌است که‌فیضان‌او‌ازذات باری‌بودنه‌ازواسطه حرکت وحرکت‌وزمان رابدوراه نیست‌تاکه‌زمان‌ازوی بوجودآمده‌است‌وازجسمانیات‌باشدازفلك‌الاعلی‌تا مرکزعالم وزمان مقدار حرکت اعلیست و تقدیرکردن آن‌حرکت بتقدم وتاخر و بردن اجسام سفلی‌در

تغیر کردن و مساد ازجهة حرکات‌سماویست و دهر چون ظرفیست زمان‌را ودهر برجمله زمان محیطست و بسبب دهر نسبت‌ملاء که کنندبزمان واجزای‌زمان و زمانیان که ایشان سرمدی اند ومتغیر نشوند ، پس از زمان‌پدیدآمده‌است که‌حد کننده اوافلاکست‌و بیرون‌فلك هیچ موجود نیست نه‌خلاو نه‌ملا ، یکی‌از آنرو که تقدیر واجزاء نپذیرد ویکی از آنکه ضدونظیر ندارد ویکی بذات ونعت وکلمه کامگار نیست که عدم بروجود وی قوی کند ، داداریست که قوت رابفعل آرد ، ممکن‌را واجب گرداند ، قوتش نامتناهیست ازروی‌احکام واتفاق‌وشدت‌و بعضی ازموجودات رانکه‌دارد بمدتی نامتناهی و بعضی که احتمال‌بقا نامتناهی نباشدتعدد کندحکمش موجودات را سوی‌کمال‌یافتن‌خویش ، ممکن نبود که‌چیزهای‌نامتناهی بعدد موجود گرداند بیك‌بار، هم‌چنین‌ممکن نگردد که‌جسم بی‌واسطه ازذات‌واجب حاصل‌الوجود گردد زیرا که جسم‌مرکبست‌ازماده وصورت‌ودرذات ایزدجل‌وعز هیچ‌تکثر نیست وهیچ‌متکثر‌ازواحد‌بوجود نیاید بی‌واسطه ، امااملاء که‌واجب‌الوجود گشته اند بوجود ایزد ایشان ممکن‌الوجودند در حدنفس‌خویش پس‌هم متکثر باشند ، زیرا که‌بحسب‌اعتبار عقـل‌ایشان‌را دومی باشد متقابل ولکن در وجود بسیطندواحدی‌الذات فایض با بداع‌ازذات‌باری‌عزوجل وجودجواهرروحانی که‌درزمان‌ومکان درنیایند صورتهای محضند که‌باماده علاقه‌ومخالطه ندارند و هیچ مـعنی بقوه‌دریشان‌نیست بلکه‌همه‌بسیط‌ند‌وسرمدی و بمطالعه‌ایزد شریف گشته‌اندایزد مثال الوجود در ذات ایشان نهاد تا افعال اوظاهر گشت ، پس هریکی را بوجوب وجودکه ازایزد یافته بودواسطه وجود ملکی گشت و بامکان وجودکه از خود داشت واسطهٔ وجود فلکی گشت و افلاك پدید آمد اجسامی خدای پرست و نورانی که اشکال آن فاضلترین اشکالست مدورولونشان نیکوترین الوانست منور و صورتشان بهترین صورست که نـه نظیر دارد وبباید دانستن که‌هر جسمی سماوی‌که اوحرکت وضعی کند نوعی دیـگرست واز نوع اوجزشخص‌او نتواند بودو کون‌وفساد بپذیرد، بالاترین‌افلاك‌فلك‌معدل‌النهارست‌وفلك‌البروج که‌معدل فلك‌استواست وتعویج واگرهمه‌فلك بودی وستاره‌نبودی اوقات‌کون‌وفساداین‌عالم سفلی‌مختلف‌نشدی واگر همه‌ستاره بودی‌وفلك‌نبودی زیـادی روشنی علتهای کون و فساد تباه کردی واگرفلك‌البروج از معدل‌النهار [میل] نداشتی احوال همه عالم‌یکسان بودی و ترتیب و نظام‌نبودی. پاکا، خدایا، هم چنانکه‌قوتت نامتناهیست‌وجودت‌دردادن وجودهیچ باقی نگذارد وممتنع بود که‌نامتناهی‌بیك‌بار‌موجود گردد مکرپراکنده ، پس‌هیولی‌راابداع کردی که‌قوت اورا پذیرفتن نامتناهیست همچون قوت تودردادن ودانستی کـه کون و فساد تـمام نگرددالا بگرد دارنده‌وپراکننده وخداوندانقیادی که‌بدآن منقادشود فاعل کون‌را وعاصی گردد فاعل فسادرا ، پس گرمئی پراکنده کننده آفریدی و سردئی گرد آرنده ورطـوبت انقیادراویبوست عصیان را ، پس ازین چهاررکن چهار رکن نخستین بیآفریدی چون آتش

وهوا و آب وزمین و گرمترین برجای برترین فرود آوردی از بهر آنکه اگر سرد ترین آنجا بودی گرم گشتی بحرکت فلك وهیچ کاین نماندی که نه تباه شدی ازجهة غلبه گرمی بدیگر عناصر بقوت وجایگاه و این سه عنصر بالایی رابی رنك آفریدی و اگر نه شعاع راراه ندادی تادریشان بگذشتی . بباید دانستن که این سخن مجازیست از بهر آنکه شعاع را انتقال کردن ودرچیزی گذشتن نبود ولکن چون جسم در برابر جسم روشنی پذیر باشد که میان ایشان جسمی بی رنك باشد تاجسم روشنی پذیر مستعد روشنی پذیرفتن شود وایزد تعالی روشنی دروی بیافریند ولمیت این سخن عقل بشری نتواند دانستن ، بلکه لمیت حقیقی هیچ چیزرا نتواند دانستن و زمین را رنگی دادی میان سپیدی و سیاهی تا روشنی پذیر باشد ، چون روشنی گرم گردد گرمی غریزی که این گرمی سبب وجود صورتهای طبیعیست و ازین عناصر بسیار مرکبات بیافریدی ازجماد ومعادن ونبات وحیوان و مردم و هر یکی را درشرف حدی دادی محدود وغرض در آفرینش این ارکان مردم بود و از فضالهٔ اودیگرچیزها را بیافریدی تاهیچ چیز ازهیچ چیز پذیرنده غایت نشود وهمه موجودات بحق خویش برسند . بباید دانستن که ایزد عزوعلا را در هیچ چیز غرض نبود که غرض از عجز ونقصان صاحب غرض باشد ، بلکه همه موجودات واجب الوجودند باضافت با وجود ایزد تعالی و هیچ موجود از دیگر اول نیست بوجود بلکه همه برصفتی اند از نظام واتقان ونیکویی وتمامی که از آن بهتر نشاید که آن نوع بود ولکن درسلسله نظام مبدء هرچیز میان او ومیان ایزدتعالی واسطه کمترست شریفترست و در سلسله نظام معادی هرچه که میان او و میان هیولی واسطه بیشترست او شریفترست . پس پدید آمد که همه موجودات درتمامی ونیکویی درنوع خویش یکی اند وتفاوت درشرف افتاده است ، نه آنکه یکی اولی تر بود بوجوداز دیگر ومردم را زبان گویا دادی که اگر پاکیزه گرداند بعلم حق وعمل خیر مانند ملاء که گردد وثواب عظیم یابد وچون مزاج نوع انسان معتدل بود واضدادنداشت مانند اجرام سماوی گشت درپذیرفتن نفس ناطقه وچون از ماده مفارقت یافت مانندملئکه گشت در ادراك معقولات ودربساطت تابقای جاویدی اورا لازم آمد ، خداوندما وآفریدگارما خداوندو آفریدگارمبادی، ماترا جوییم وترا پرستیم واز توخواهیم وتوکل برتو کنیم که آغازهمه چیزها ازتست وبازگشتن همه چیزها بتست والحمدلله اولاواخرا .

ظاهراً این سبك بیان درتوحیدو این طرز اثبات واجب الوجود درمیان حکما و ادبای ایران سابقه داشته است و شاید از زمانهای بسیار قدیم درمیان ایرانیان متداول بوده چنانکه در میان اشعار شعرای ایران دو نظیر بر آن هست، نخست پنج بیتیست که حکیم ابو بکر محمد بن علی خسروی سروده است که شاعر معروف دربار شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بوده و نیز از کافی الکفاة صاحب ابوالقاسم اسمعیل بن عباد طالقانی وزیر و ادیب معروف نوازشها دیده و مدتی نیز مداح امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور بوده است و در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیسته و درین قطعه پنج بیتی او بعضی مضامین که درخطبه ابن سینا هست دیده میشود :

مر خداوند را بعقل شناس — که بتوحید عقل نابیناست
آفریننده را نباید وهم — گر بوهم اندر آوریش خطاست
وهم را یار جوهر و عرضست — وین دو بر کردگار نازیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را — کیف چون باشدش که بی اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست — نامکان گیر را مگو که کجاست

پس از آن چنانکه آقای علی اکبر دهخدا نخست بدین نکته متوجه شده ملك الشعراء فخر الدین اسعد فخری گرگانی شاعر توانای قرن پنجم درمنظومه ویس و رامین که آنرا باسم جلال الدین ملکشاه سلجوقی و عمید الدین ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان نظم کرده است و آن منظومه را از زبان پهلوی بشعر فارسی درآورده همین تقریر و استدلال را درمقدمه آن در توحید آورده است و گوید :

سپاس و شکر را زیبا مر آنست — که در ملکش سرای جاودانست
برو زیباست ملك پادشایی — که هرگز ناید از ملکش جدایی
خدای پاك بی همتای بی یار — هم از اندیشه دور و هم زدیدار
نه بتواند مرورا چشم دیدن — نه اندیشه درودانند رسیدن
نشاید وصف او کردن که چونست — که از اندیشه وصف او برونست
بوصفش چند گفتن هم نه زیباست — که چندین را مقادیرست و احیاست
دگر کی بودن اندر وصفش آید — پس او را اول و آخر بباید
نه ذات او بود هرگز مکانی — نه علم ذات او باشد زمانی
مکان را حد آن آمد پدیدار — میان هردوان اجسام بسیار
کرا داند که آراید سرایی — برین سان جز حکیم پادشایی
کجا گفتن بوصفش هم نشاید — که پس پیرامنش چیزی بباید

بوصفش هم نشاید گفت کی بود   کجا هستیش را مدت بپیمود
نه نیز اضداد بپذیرد چو جوهر   وزان گردد مراورا حال دیگر
نه هست او را نهاد وحد ومقدار   که بس باشد نهایاتش پدیدار
بر آن جایی که جنبش گشت پیدا   وز آن جنبش زمانه شد هویدا
خداوندی که فرمانش روایی   چنین دارد همی در پادشایی
که قوت را بفعل آورد بی یار   بهستی نیستی را گشت قهار
نخستین جوهر روحانیان کرد   که آنرا نز مکانی نز زمان کرد
برهنه کرد صورتشان زیادت   سراسر رهنمایان سعادت
بنور خویش ایشان را بیاراست   وزیشان کرد پیدا هرچه خودخواست
از یشان آمد این اجرام روشن   بسان گل میان سبز گلشن
ببین شکلیست ایشان را مدور   چنان چون بهترین لونی منور
بیك سانند همواره بمقدار   بدیدار و برفتار و بگفتار
نبودی این علتهای زمانی   کزو یابد نباتی زندگانی
ازین مایه نبودی رستنین را   نبودی جانور روی زمین را
وگر بی آسمان بودی ستاره   جهان پر نور بودی ها مواره
فروغ نور ظلمت را زدودی   پس این کون وفساد از ما نبودی
وگرنه کرده بودی چرخ مایل   برین ناساختگی تا سوی معدل
نبودی فصل های سال گردان   نه تابستان رسیدی نه زمستان
بزرگا کردگا را کامگا را   که چندین قدرتش بنمود ما را
چنان کش زوروقوت بی کرانست   عطا بخششی جودش هم چنانست
نه گرقدرت نماید آیدش رنج   نه گربخشش کند پالایدش گنج
چو او قدرت نمای جاودان بود   مرو را جود وقدرت بی کران بود
ز قدرت کافرید اندازه گیری   ر دادار جهان قدرت پذیری
زهی قدرت زهی قادر زهی علم   زهی خالق زهی رازق زهی حلم
هر آنکس کو بود داننده داند   که جز خالق کس این خلقت نداند
پذیرد آفرینش ها ز دادار   چو از سکه پذیرد مهر دینار
مثال او بزر ماند که از زر   کند هر گونه صنعت مرد زرگر
چو ایزدخواست کردن این جهان را   کز آن کون و فسادست این و آن را
همین دانست کین آنگاه باشد   که ارکانش فرود ماه باشد

یکی پیوند نو باشد بگوهـــر
یــکی پیـوند گــردی را برابر

یکی در کردنش صورت بفرمان
یکی بــر راستی وی را نگهبان

پدیـد آورد یــزدان را هیولی
چهار ارکان بریـن هرچار معنی

ازآن پیوند برآمـد حرارت
دگر پیونـد ازو آمـد برودت

رطوبت جسمها راکـرد چونـان
که گاه شکل بستـن بد بفرمان

ببستن همچنین او را فرو داشت
برآن تقدیر و تعدیلی که او داشت

چو گشتند این چهار ارکان مهیا
از آن گرمی بر آمد سوی بالا

اگـر سردی ببالا بـر گذشتـی
ز جنبش های گردون گرم گشتـی

پس آنکه‌چیره گشتی‌هردو گرمی
برفتی سـردی و تـری و نـرمی

لطیف آمد ازیشان بادو آتش
ازیرا سـوی بـالا گشت سـر کش

بگـردانید همچون چرخ گـردان
همان نوری کـه دریابـد ازیشان

برآن تا نور مهر و نور اجـرام
رسدزآنجای بـرالـوان و اجسام

زمین را نیست بانـور آشـنایی
که تا بـر وی نماید روشنایـی

اگر چونیـن نبودی نیز گـوهر
بمانـدی روشنایـی از بـرش بر

چو هستی یافتند ایـن چار مادر
هوا وخـاك وبـاد و آب وآذر

هزاران گونه از هر جنس جانور
که از تـر کیـب بـازآیند یکسر

ولیـکن‌عـالـم کـون و تبـاهی
دگـر گـون بـود فـرمان الهـی

کجـا بـر عـالـم مبـداش بالا
بتـرتیـب آنچه مهتـر گشت پیدا

درین عالم نه‌چونین بـود فرمان
کـه‌اول‌گشت پیـدا گوهـر ازکان

بترتیب آنچـه گونه نیك‌وبدبـود
طبیـعت ز اعـتدال ازپـیش‌بنمود

چوآن‌مادرکزو مردم‌همی خاست
خدای مانـخست او را بیـاراست

فزونـی هابکـرد او را باجسام
یکایك رادگـر جنس و دگرنام

نخستین جنس گوهرخـاست‌ازکان
پروهـرنوع گوهـر هـای الوان

چویـزدان‌گوهـر مـردم بیـالود
از آن با اعتدالی کانـدرو بود

پدید آوردمـردم را زگـوهـر
برآن هم‌دیـگران‌راکـرد مهتر

چو او را پایه زیشان برترآمد
تـمامـی راجهانی دیـگر آمـد

بدوداد ست یـزدان‌گـوهر پاك
که‌نز آبست‌ونـزبادست ونـزخاك

یکی خواند مرو را روح قدسی
یکی‌خوانـد مرو را نفس کرسی

زخلقان این غرض جمله نهانی
همه بسرشته در هـم تا بدانـی

غرض زیشان همه در آدمی بود | که او را فضلهای مردمی بود
نبات و عالم حیوان و گوهر | سراسر آدمی را شد مسخر
بداند علم کلی را نهایت | پدید آرد صناعت را صناعت
چودانش جوید و دانش پسندد | بیاموزد پس آن را کار بندد
زدوده گردد آن زنك تباهی | بچشمش خوارگردد شاه وشاهی
چو رسته گردد ازچنگال اضداد | شود آنجا که او را هست میعاد
بلندی یابد آنجا نه مکانی | ولیکن عزو قدرت جاودانی
شود مانند آن پیشینگان را | کز ایشان مایه‌آمد این‌جهان‌را

از خوانندگان درخواست می‌رود این غلطهای چاپی را درست کنند :

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٥٣	١٣	بدو	بدرد
٥٣	١٧	پدز	پدر
٥٦	٩	العور	الثور
٥٩	١٤	دستیر	دست بر
٦٤	٢١	یاانتم	یافتم
٦٦	٢٧	کشئه	کشته
٦٦	٢٨	هابی گرد	هایی کرد
٦٧	٢٠	پسرش	پسر
٦٧	٢٢	ابوطااب	ابوغالب
٦٧	٢٨	منظق	منطق
٦٩	آخر	بطلمیوس	بطلیموس
٧٠	١	روسن	روشن
٧٣	١٠	بغرنین	بغزنین
٧٣	٢١	القعوی	القوی
٧٥	٣٠	بویی	بویه
٨٣	٢٩و٣٣	جوزقان	جورقان
٣٩	٢٥	بودند	بردند
١٠٣	٢١	زرخریر	زرخرید
١٥٣	٦یا٧	ابشان	ایشان
١٦١	٢٤	دفتر	دختر
١٨١	٣یا٤	همدن	همدان
١٨١	٢٦یا٢٨	محشست	بحشست
١٨٤	٤	ایو	ابو
١٨٤	٦	المضئه	المضیئه
١٧٤	٦	نیر	نیز
١٨٩	١	مدانست	میدانست
٢١٢	٩	ابناز	انباز
٢١٦	٢٧	طییعی	طبیعی
٢٢٣	١٤	خوبش	خویش
٢٢٥	٦	العلماه	العلماء
٢٢٧	٢٥	عبیده	عیده

Towards Learning

3

AVICENNA

His life, works, thought and time

by

S. NAFICY

Professor, Tehran University
Member of Iranion
Academy

Tehran

1954

Ketab - Khaneh Danesh

Towards Learning

— 3 —

AVICENNA

His life, works, thought and time

by

S. NAFICY

Professor, Tehran University

Member of Iranion

Academy

Tehran

1954

Ketab - Khaneh Danesh